هو

121

متن و شرح با ترجمه

مصباح الشریعة

فرمایشات منسوب به امام صادق علیه السلام

از جمله تألیفات عالم ربّانی، شهید ثانی طاب ثراه

ترجمه: عبد الرزاق گیلانی

به کوشش: بهمن خالوئی

Misbaha Shariah Imam Jaafar Sadiq

Arabic Text with translation and explanation in Persian

Translation by Abdur Razaq Gilani

With effort of Bahman Khalooee

فهرست

مقدمه

بسم الله الرّحمن الرّحيم الحمد للّٰه ربّ العالمين و الصّلاة على محمّد و اله الطّاهرين. الحمد للّٰه الّذي نوّر قلوب العارفين بذكره، و قدّس أرواحهم بسرّه و برّه، و طهّر افئدتهم بفكره، و شرح صدورهم بنوره، و أنطقهم ببيانه، و شغلهم بخدمته، و وفّقهم لعبادته، و استعبدهم بالعبادة على مشاهدته، و دعاهم إلى رحمته، و صلّى الله على محمّد امام المتّقين، و قائد الموحّدين، و مونس المقرّبين، و على اله المنتخبين.

امّا بعد: پس مى‌گويد: اين فقير حقير، محتاج به ربّ خبير قدير، عبد الرّزاق گيلانى، كه اين رساله‌اى است مشتمل بر شرح احاديث مشكله مصباح الشريعة، كه از جمله تأليفات عالم ربّانى، عامل حقّانى، مستنبط احكام ايمانى، واقف اسرار قرآنى، متشبّث و متمسّك به الطاف صمدانى، شهيد ثانى طاب ثراه است، به حسب استدعاى بعضى از برادران ايمانى و اخلّاى روحانى، به سمت تحرير در آمده و به قدر فهم، آن چه به خاطر فاتر، به حكم اين اثر دائر و سائر، بين الاكابر «لا يسقط الميسور بالمعسور»، به منصّه ظهور در آورد، توقّع از ساحت ستوده خصال و مرضيّه فعال ارباب دانش و بينش آن كه، اگر بر خللى اطّلاع يابند به شرط رعايت انصاف و اجتناب از اعتساف، به قلم اصلاح، اصلاح نمايندكه «الحقّ بان يتّبع» و از جهت عموم نفع و سهولت فهم، به فارسى نوشته شد «جعله الله ذخيرة ليوم المعاد، و ذريعة لتحصيل رضاه و الوداد، بحقّ من جعل شفيعا يوم التّناد، عليه صلوات ربّ العباد.»

شرح

الحمد للّٰه يعنى: شكر و ثنا و ستايش، نيست مگر از براى ذات واجب الوجودي كه، موصوف است به جميع صفات كمال، و منزّه است، از جميع صفات نقص.

«حمد» در لغت به معنی ستودن مطلق است و در اصلاح، ستودن به زبان است کسی را به ازای صفات کمالیّه اختیاریّه، خواه آن صفات، متعدّی باشد، به غیر، مثل «رحیم» و «کریم» و «رازق»، و خواه متعدّی نباشد، مثل «وحدانیّت» و «وجوب ذاتی»، و «شکر» نیز در لغت ستودن مطلق است، خواه به زبان و خواه به سایر جوارح و اعضا، امّا به ازای نعمت و به شرط تعدّی، پس «حمد» اخصّ است، از شکر به اعتبار مورد و اعمّ است به اعتبار متعلّق، و «شکر» به عکس، نسبت میان «حمد» و «مدح» به مذهب صاحب «کشّاف»، ترادف است، به مذهب مشهور، عموم و خصوص مطلق، چرا که بنا بر مشهور، اختیاری بودن «محمود علیه»، در حمد معتبر است و در مدح معتبر نیست. ارکان حمد، چهار است: «حامد و محمود و محمود إلیه و محمود له».

«حامد» کسی است که حمد می‌کند، «محمود» کسی است که او را حمد می‌کنند، «محمود علیه» صفات کمالیّه محمود است، که او را به سبب آن صفات حمد می‌کنند، و «محمود له» صفاتی است که محمود را به آن صفات ستایش می‌کنند، اگر «محمود علیه» و «محمود له» به سبیل اتّفاق یکی باشد، مثل آن که هر دو شجاعت باشد، مثلا. در این صورت هر چند «محمود علیه» و «له»، متّحد هستند به حسب ذات، امّا متعدّدند به حسب اعتبار، «اختصاص کلّ» افراد حمد، به جناب احدیّت چنانکه مفاد. «لام» جنس و استغراق «الحمد» است به مذهب اشاعره:

[که کلّ افعال را خواه خیر و خواه شرّ، نسبت به جناب الهی می‌دهند، واضح است.] امّا به مذهب معتزله: [که افعال عباد را مستند به ایشان می‌دانند،] سبب اختصاص مدخلیّت واجب تعالی است، در اقدار و تمکین افعال ایشان، از این جهت حمد ایشان نیز راجع به واجب می‌شود، پس به کلّ مذاهب، جمیع محامد، «من ایّ حامدکان» منحصر است به ذات واجب الوجود.

الّذي نوّر قلوب العارفين بذكره.

آن چنان خداوندی که، نورانی و مصفّی کرد دلهای عارفان و شناسایان خود را، از تیرگی ظلمت غفلت، بسبب بودن به یاد خدا، در جمیع حالات، چنانکه غفلت از خداوند عالم و ارتکاب فسوق و مجالست و مصاحبت فسّاق، مورث ظلمت و قساوت دل است. ذکر خدا و به یاد او بودن و ملازمت صلاح و صلحا و علما، موجب صفا و جلای دل است و بحکم «الظّاهر عنوان الباطن» صفای باطن و تیرگی باطن، به ظاهر نیز سرایت می‌کند، از این جهت است که از سیمای علما و متهجّدین به مقتضای کریمه: **«سِيماهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ من أَثَرِ السُّجُودِ» (فتح- 29)**، نور و صفا مشاهده می‌شود و از سیمای جهلا و فسّاق، کدورت و ظلمت معاینه می‌گردد و در روز قیامت نیز، هرکدام از این دو طایفه، به سیمائی که در دنیا داشته‌اند، محشور خواهند شد. چنانکه منطوق کریمه: **«يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَ تَسْوَدُّ وُجُوهٌ» (آل عمران- 106)**، شاهد بر این است و معنی عارف و عرفان، عن قریب خواهد آمد.

و قدّس أرواحهم بسرّه و برّه.

آن چنان خداوندی که منزّه گردانید، أرواح عارفان را به لطف و مهربانی خود، از کدورات و أوساخ تعلّقات دنیا.

و طهّر افئدتهم بفكره.

و پاکیزه کرد دلهای ایشان را، از چرك تعلّقات دنیا، به سبب بودن ایشان به فکر خدای تعالی و غافل نبودن از او، چرا که ذکر الهی و به یاد او بودن، موجب ترك تعلّقات و رفض شهوات است. چنانکه غفلت از او باعث میل به دنیا و رغبت به لذّات نفسانی است، چنانکه به تفصیل خواهد آمد.

و شرح صدورهم بنوره.

و جا داد در سینه‌های ایشان، نور معرفت خود را، این فقره اشارت است به آیه کریمه: **أَ فَمَنْ شَرَحَ الله صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ، فَهُوَ عَلی نُورٍ من رَبِّهِ (زمر- 22)،** یعنی: هرکه را خدای وسیع کرد سینه او را، از برای قبول اسلام و توفیق اسلام یافت، پس این توفیق اسلام او، نیست مگر اثر نوری که انداخته است خدای تعالی آن نور را در دل او، و آن نور سبب شده است از برای اسلام او، و نیز اشارت است به چیزی که مروی است از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله و مضمون آن این است که: نور الهی هرگاه داخل شد در دل مؤمن، دل مؤمن از تنگی و تاریکی بر می‌آید و وسیع و روشن می‌شود و نشانه آن نور، پهلو خالی کردن او است از سرای غرور دنیا، یعنی: قطع علاقه از دنیا کردن و رجوع به دار خلود: «که آخرت باشد» نمودن، و به مقتضای «موتوا قبل ان تموتوا» پیش از نزول موت، استعداد از برای موت داشتن. تأخیر شرح صدر از تطهیر قلب، و ذکر کردن شرح صدر بعد از تطهیر قلب، اشاره است به مقدّم بودن تخلیة بر تحلئة، چه تا دل از ظلمت ذنوب وکدورت تعلّقات دنیا، مجلّی و مصفّی نشود، محلّی به زیور نور معرفت نمی‌گردد، چنانکه طبیب تا به مریض، جلّاب ندهد و اخلاط فاسده را از او دفع نکند، به اغذیه لایقه و اشربه نافعه، تقویت نمی‌فرماید، و تا پارچه سفید از زنگ چرك پاکیزه نگردد، به حلیه رنگ در نمی‌آید.

و أنطقهم ببیانه.

یعنی: وگویا گردانید، علما و عرفا را به بیان کردن ذات و صفات خودش، به دلائل عقلیّه و نقلیّه، از برای ارباب کفر و طغیان و صاحبان جهل و عصیان، که راه به حضرت او نبرده‌اند و به ذات و صفات او به قدر مقدور، شناسائی بهم نرسانده‌اند، یا به این معنی که بیان کنند احکام دین را، از واجبات و مستحبّات و مکروهات و محرّمات، از برای مکلّفین. در بعضی از نسخ «بثنائه» است، بثای

مثلّثه فوقانیّه، بعد از بای موحّده، و معنی این فقره بنا بر این نسخه، چنین می‌شود که:

آن چنان خداوندی که گویا گردانید، علما و عرفا را به گزاردن و بجا آوردن ثنا و شکر باری تعالی، و نسخه ثانی به از اوّل است، چه نسخه اولی، في الجملة اشتمال بر تفکیك ضمیر دارد و ثانی نه، وجه تخصیص ادای شکر، بنا بر این نسخه به علما، آن است که ادای شکر موقوف است به معرفت مشکور، چرا که معنی شکر، بیان کردن صفات کمالیّه مشکور است، اگر مشکور واجب است، فراخور واجب و اگر ممکن است، فراخور ممکن، و این معرفت و تمیز میسّر نیست مگر به علم، چنانکه مشهور است که در عهد یکی از انبیا علیهم السّلام عابد جاهلی در دامنه کوهی پر آب و سبزه معبدی داشته و در همه اوقات مشغول عبادت بوده. بر سبیل اتّفاق روزی آن پیغمبر را، گذار به آن جا می‌افتد و عابد را اکثر اوقات، مشغول عبادت می‌بیند و استعلام مرتبه او را از «علاّم الغیوب» مسألت می‌نماید، از جناب احدیّت وحی به او می‌رسد که با او متکلّم شود، تا حال و مرتبه او به تو ظاهر شود، حضرت پیغمبر نزدیك او شد و گفت: خوشا حال تو ای عابد، که از خلق عالم انزوا اختیارکرده و به چنین جائی بسر می‌بری و به عبادت حقّ مشغولی، عابد گفت: آن چه گفتی حقّ است، امّا کاش اینجا حیوانی بود که از این علف می‌خورد، تا ضایع نمی‌شد و مدّتی است که از خدای تعالی در خواست می‌کنم که حمار خود را به اینجا فرستد، تا از این علف منتفع شود، مستجاب نمی‌شود. و ندانسته بود که حضرت باری، عزّ اسمه، غنیّ مطلق است و احتیاج، منافی غنای مطلق است و معلوم است که چنین شکر، عین کفران است و همچنین عبادت، عین ضلالت و خسران.

و شغلهم بخدمته.

و مشغول گردانید علما را به خدمت خود، که هدایت و راهنمائی مکلّفین باشد،

یا آن‌که مراد از «خدمت» عبادت باشد به قرینه فقره تالیه.

و وفّقهم لعبادته.

و توفیق داد ایشان را برای طاعت و بندگی خود، چرا که توفیق مهیّا کردن اسباب است به جانب مطلوب خیر و اقوای اسباب اطاعت، که علم است در ایشان موجود است، پس راست است که ایشان، موفّقند به طاعت و بندگی خدای تعالی و بس.

و استعبدهم بالعبادة علی مشاهدته.

و اختیارکرد حضرت باری عزّ اسمه، علما را از برای بندگی خود به طریق مشاهده، نه مشاهده حسّی، بلکه مشاهده علمی، چنانکه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که در جواب سائلی فرمود که: «ما اعبد ربّا لم اره»، یعنی: عبادت نمی‌کنم من خدائی را که نبینم او را، و مراد آن حضرت از رؤیت، رؤیت علمی است نه رؤیت حسّی بصری، و في الواقع رؤیت علمی، اتمّ است از حسّی، چه در رؤیت حسّی خطا ممکن است و در رؤیت علمی نه.

و دعاهم إلی رحمته.

و خواند خداوند عالم، علما را به سوی رحمت خودش که بهشت باشد. چنانکه در قرآن عزیز فرموده که: **«وَ الله يَدْعُوا إِلى دارِ السَّلامِ» (یونس علیه السّلام- 25)**، و دار السّلام به اتّفاق مفسّرین، بهشت است و دعوت به بهشت چنانکه از آیه شریفه مستفاد می‌شود، هر چند عامّ است عالم و غیر عالم را، امّا چون علما عمده‌اند، تخصیص به علما داد، و ممکن است که مراد از رحمت، معنی ظاهر باشد، یعنی رحمت خود را شامل حال علما کرده است، چه وصول به رحمت الهی، بی سابقه استحقاق و استعداد، میسّر نیست و استعداد رحمت نیست مگر

از برای اهل علم. چون خداوند عالم، در نهایت تنزّه و تجرّد است و بندگان او در نهایت تعلّق و پستی، پس هرگاه ایشان را به جناب احدیّت، غرضی و مطلبی باشد، بایدکسانی راکه به جناب او اقرب باشند، واسطه مطلب خود کنند، تا به واسطه ایشان مطلب صاحب غرض، به عرض الهی رسد، چنانکه أطوار ملوك و سلاطین دنیا است و ارباب حاجت تا توسّل به مقرّبان ایشان نجویند و ایشان را شفیع خود نسازند، از ملوك و سلاطین کارها متمشّی نمی‌شود، از این جهت است که در ادعیّه و تصانیف، پیش از عرض حاجات به «قاضی الحاجات»، افتتاح به صلوة بر پیغمبر و آل او علیهم السّلام مقرّر شده و به واسطه همین نیز مؤلّف «علیه الرّحمه»، بعد از حمد الهی، صلوة و تحیّت بر پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم، که اکمل افراد بشر و اقرب به جناب احدیّت است، فرستاد و گفت:

و صلّی الله علی محمّد امام المتّقین.

یعنی: صلوة و رحمت الهی بر محمّد که امام و پیشوای متّقیان است، باد. تخصیص به متّقیان.

به واسطه زیادتی اهتمام است به شأن ایشان، گویا که غیر متّقی از درجه اعتبار ساقط است.

و قائد الموحّدین.

وکشنده اهل توحید است به بهشت، به شفاعت خود، از این فقره استشمام می‌شود که غیر امامیّه، از اهل توحید نیستند.

و مونس المقرّبین.

و مونس و مهربان است بر مقرّبین، یعنی: برکسانی که تقرّب به جناب او دارند و

درکردار و گفتار، پیروی او می‌کنند و از جهت وجه سابق، یا موافقت حدیث نبوی که: «من صلّی علیّ و لم یصلّ علی إلی فقد جفاني»، بعد از صلوة بر پیغمبر صلوة بر آل او نیز فرستاد و گفت:

و علی اله المنتخبین.

یعنی: صلوة و سلام بر آل او نیز بادکه منتخب و زبده کائنات‌اند. و در بعضی از نسخ، بعد از تای مثنّاة فوقانیّة، جیم است، که از نجابت باشد و در معنی نزدیک به همند.

باب اوّل در تعریف بیان

«بیان» در اصل، قدرت و توانایی داشتن است بر اظهار ما في الضمیر، یعنی: هر چه در خاطرکسی باشد، تفهیم غیر تواندکرد و خاطرنشان دیگری تواند نمود. و نعمت بیان چون از معظم نعمتهای الهی است بر بندگان، از این جهت حضرت باری «عزّ اسمه»، در قرآن مجید، بعد از ذکر نعمت خلق و آفرینش، ذکر نعمت بیان کرد که:

«خَلَقَ الْإِنْسانَ عَلَّمَهُ الْبَیانَ» یعنی: که خداوند عالم، به حکمت کامله خود، آفرید انسان را و تعلیم داد به او نعمت بیان را و توانا کرد او را به اظهارکردن حاجت خود به دیگران، و مثل حیوانات عجم، گنگ و بسته زبان نیافرید، چون در این باب، احوال عرفا و علما مذکور می‌شود و سزاوارتر به بیان کردن، بیان کردن اصول و فروع أطوار ایشان است، أبواب این کتاب را مصدّرکرد به باب بیان وگفت:

قال الصّادق علیه السّلام: نجوی العارفین تدور علی ثلاثة اصول، الخوف و الرّجاء، و الحبّ، فالخوف فرع العلم، و الرّجاء فرع الیقین، و الحبّ فرع

المعرفة، فدليل الخوف الهرب، و دليل الرّجاء الطّلب، و دليل الحبّ ايثار المحبوب على ما سواه، فإذا تحقّق العلم في الصّدر خاف، و إذا صحّ الخوف هرب، و إذا هرب نجا، و إذا أشرق نور اليقين في القلب شاهد الفضل، و إذا تمكّن منه رجا، و إذا وجد حلاوة الرّجاء طلب، و إذا وفّق للطّلب وجد، و إذا تجلّى ضياء المعرفة في الفؤاد، هاج ريح المحبّة، و إذا هاج ريح المحبّة استأنس (في) ظلال المحبوب، و اثر المحبوب على ما سواه، و باشر أوامره و اجتنب نواهيه، و إذا استقام على بساط الانس بالمحبوب مع اداء أوامره و اجتناب نواهيه، وصل إلى روح المناجاة، و مثال هذه الأصول الثّلاثة: كالحرم و المسجد و الكعبة، فمن دخل الحرم أمن من الخلق، و من دخل المسجد امنت جوارحه ان يستعملها في المعصية، و من دخل الكعبة أمن قلبه من ان يشغله بغير ذكر الله، فانظر ايّها المؤمن فان كانت حالتك حالة ترضاها لحلول الموت، فاشكر الله على توفيقه و عصمته، و ان تكن الأخرى فانتقل عنها بصحّة العزيمة، و اندم على ما سلف من عمرك في الغفلة، و استعن باللّه على تطهير الظّاهر من الذّنوب، و تنظيف الباطن من العيوب، و اقطع زيادة الغفلة من قلبك، و اطف نار الشّهوة من نفسك،

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: نجوى العارفين تدور على ثلاثة اصول، الخوف و الرّجاء، و الحبّ.

حضرت امام به حق ناطق، جعفر بن محمّد الصّادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: أطوار و احوال عرفا و اهل سلوك و رياضت دائر است بر سه اصل: كه خوف است و رجاء و حبّ، يعنى: هر عارفى بايد ملازم اين سه اصل باشد و از اينها منفكّ نباشد.

«عارف» به اصطلاح حکما کسی است که، کامل کرده باشد نفس خود را به حسب قوّت نظریّه، و علم به حقایق أشیاء، به قدر مقدور بهم رسانیده باشد و از صفات رذیله و اعتقادات خبیثه، مخلّی و به اعتقادات حقّه وکمالات ستوده، محلّی باشد.

و «عامل» کسی است که با وجود علم به حقایق أشیاء به قدر مقدور، کامل کرده باشد نفس را به حسب قوّت عملیّه، و به مأمورات ممتثل و از منهیّات مجتنب باشد.

و به واسطه امتثال و اجتناب مذکورین، به نتیجه قوّت عملی که حصول علوم مصون از شکوك و شبهات است، فائزگشته و به اصطلاح صوفیّه و ارباب ذوق، «عارف» کسی است که با وجود کمال قوّت نظریّه و علم به حقایق أشیاء و کمال قوّت عملیّه، جمیع حواسّ و قوی و اعضا و جوارح او، متوجّه حضرت باری «عزّ اسمه»، باشد، غیر او نبیند و غیر او نگوید و غیر او نشنود، و فنای في الله، از لوازم این مرتبه، بلکه عین این مرتبه است، و محمول به این مرتبه است کلام حضرت باری «عزّ اسمه»، که فرموده: «ما تقرّب العبد إليّ الاّ بالنّوافل، فاحبّه، فإذا أحببته کنت سمعه الّذي به یسمع، و بصره الّذي به یبصر، و رجله الّذي بها یمشی»، یعنی:

نزدیك نمی‌شود بنده به سوی من، که خداوندم، مگر به جا آوردن اعمال سنّتی و هرگاه سنّتی‌ها را به جا آورد، پس به شرف دوستی من مشرّف می‌شود و محبوب من می‌شود و هرگاه محبوب من شد و به قید محبّت من در آمد، می‌گردم من اعضا و جوارح او، یعنی: دیگر غیر من نمی‌بیند و غیر من نمی‌شنود و غیر من نمی‌خواهد و به غیر من، میل نمی‌کند. مشهور است که دو نفر با هم حسابی در میان داشته‌اند و در تنقیح حساب خود، به معاونی محتاج بوده‌اند. یکی از عرفا

به ایشان می‌رسد و به حسب استدعای ایشان، معیّن ایشان می‌شود و ایشان هر چند مراتب عدد به او عرض می‌کردند، او غیر یکی نمی‌گفت گفتند: ای مرد بگو تو دیوانه‌ای؟! که ما هر چند مراتب متعدّده به تو می‌خوانیم، غیر یکی نمی‌گوئی و از یکی نمی‌گذری؟

گفت: چه کنم غیر یکی نمی‌دانم و جز یکی به خاطرم نمی‌گذرد. و وجه تخصیص حضرت عزّت، قرب خود را در این حدیث شریف به نوافل آن است که، اخلاص که مناط اعتبار عبادات است، در عمل سنّتی بیشتر است، چرا که بنده در امتثال

واجبات و اجتناب از محظورات، در حکم مجبور است و نهایت اخلاص و غایت اختصاص، در مندوبات ظاهر می‌شود. چنانکه حدیث است که هرگاه بنده مؤمن، نماز سنّتی گزارد (خواه ادا و خواه قضا)، خداوند عالم ندا می‌کند به ملایکه، که ببینید این بنده مؤمن را عملی که من به او واجب نکرده‌ام و در ترك او وعید نفرموده‌ام، از برای محض تقرّب من بجا می‌آورد، من نیز به ازای این عمل، چاشنی محبّت خود به اوکرامت فرمودم و جای او را در بهشت برتر از دیگران مقرّر نمودم.

رفتیم بر سر شرح حدیث مذکور یکی از آن سه اصل که عرفا و اهل سلوك ملازم او هستند و از او جدا نیستند، خوف الهی است. یعنی: بیم و ترسناك بودن از عذاب وی، و از جمله فروع این اصل است، اجتناب از معاصی و اتیان به اوامر.

دوم- رجاء است. یعنی: حسن ظنّ به خدا داشتن و در هر مرتبه متوقّع رحمت او بودن، و به مضمون «لا تقنطوا» إذعان نمودن، و بر این اصل متفرّع است، عدم یأس از رحمت الهی.

سوم- حبّ الهی است و آن عبارت از رضا دادن است به قضای وی و در همه

حال به صبر و شکر بودن، در مراتب دنیا از فقر و فاقه و صحّت و مرض، از خود بدتری دیدن و شکرکردن، در مراتب آخرت از صلاح و تقوی به، به از خود نظر کردن و ترقّی نمودن، و این اصول ثلاثة هر چند نظر به فروع خود، اصول هستند، امّا نظر به اسباب و علل خود، فروع هستند و به اصول ایشان اشاره کرده، می‌فرمایدکه: فالخوف فرع العلم.

یعنی خوف الهی فرع علم است و هرکه را علم نیست، خوف نیست. چه، هرگاه کسی خدا را شناخت و راه به عظمت و بزرگواری او برد، عبادت خود را در جنب بزرگواری او حقیر و سهل می‌شمارد. و این، سبب خوف او می‌شود از حضرت باری. و دیگر آن‌که از راه علم، راه به‌کیفیّت علم واجب خواهد برد و خواهد

دانست‌که علم او محیط است به جمیع چیزها و هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم، از علم او بیرون نیست. پس به خود فکر می‌کند و می‌گویدکه: شاید در عمل من نقصی و قصوری می‌باشد، که من راه به او نبرده باشم و از آن جهت عمل من مرضیّ خدا نباشد و نابود و ناچیز باشد و از این راه، خائف و ترسان می‌شود و این خوف حاصل نشود، مگر به سبب علم. باز به وسیله علم راه می‌تواند برد به احوال انبیا و اولیا و عبّاد ما سلف، که ایشان با وجود مناعت شأن، به ارتکاب خلاف اولایی و تقصیر سهلی، چه قدرگریه و استغاثه می‌کرده‌اند. مثل آدم علیه السّلام که به سبب تناول شجره منهیّه، دویست سال گریه کرد، تا توبه‌اش قبول شد. و حضرت نوح علیه السّلام‌که شیخ الانبیا است، به محض گفتن: **«إِنَّ ابْنِي من أَهْلِي وَ إِنَّ وَعْدَكَ الْحَقُّ» (هود- 45)**، معاتب شد به عتاب: **«فَلا تَسْئَلْنِ ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ» (هود- 46)**، و بعد از ورود این عتاب، حضرت نوح علیه السّلام از خجالت تا چهل سال سر بالا نکرد. حضرت إبراهیم علیه السّلام نیز به سبب سهوی که از او سر زد، تضرّع و زاری بسیارکرد و می گفت:

«أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ» (شعراء- 82)، وگریه بسیار می‌کرد، تا حضرت باری «عزّ اسمه» به او وحی کرد که: «یا إبراهیم هل رأیت خلیلا یعذّب خلیله بالنّار؟» جواب گفت: «یا جبرئیل إذا رأیت خطیئتي نسیت خلّته». باعور که در زمان حضرت موسی علیه السّلام بود و ازکثرت عبادت به مرتبه‌ای رسیده بود که عرش را می‌دید و از هزار متجاوز تلامذه، هرکدام با محبره، در مجلس درس او حاضر می‌شدند و از او استفاده می‌کردند، به محض عدم رعایت شخصی «کما ینبغي» مبغوض الهی شد. و حضرت پیغمبر آخر الزّمان، که اکمل و اشرف خلق است می‌فرمود: «شیّبتنی سوره هود»، یعنی: پیر و ناتوان کرد مرا سوره هود، زیرا که آیه: **فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ (هود- 112)** در آن است.

هرگاه این چنین أکابر، این چنین خوف داشته باشند و به اندك تقصیری معاتب و مجرم باشند، ما چطور خواهیم بود؟! و خوف ما به چه طریق می‌باید باشد؟! پس معلوم شدکه مناط خوف الهی علم است و هرکه را علم بیشتر، خوف بیشتر است، و اعدل شاهد بر این است کریمه: **«إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ» (فاطر- 28)**، و

ترجمه این آیه در جای خود خواهد آمد.

و الرّجاء فرع الیقین.

یعنی: امیدواری به رحمت الهی متفرّع و زاینده می‌شود از یقین، یعنی: به قدر یقین و راه بردن آدمی به وسعت لطف و مهربانی حضرت پروردگار به بنده، بنده را امید رحمت و مغفرت حاصل می‌شود و راه بردن مذکور، به دو طریق متصوّر است:

یکی- به تتبّع کردن أطوار سلوك الهی به بندگان خود. مثل اینکه کافری که هفتاد

سال مثلا عمر او به کفر گذشته باشد، به ایمان یك لحظه، می‌آمرزد و به حکم: «الإسلام یجب ما قبله»، از همه تقصیرات سابقه او می گذرد، چنانکه فرموده است: **«قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ لَهُمْ ما قَدْ سَلَفَ» (انفال- 38)** و همچنین سحره فرعون، به محض گفتن: «إنّا آمنّا»، از جمیع گناهان ایشان گذشت. و اصحاب کهف را با وجود سابقه کفر و تمادی عمر در شقاوت، به محض گفتن:

«رَبُّنا رَبُّ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ» (کهف- 14)، قبول ایمان ایشان کرد و انواع کرامتها و عزّتها به ایشان نمود، حتّی سگی که از جمله أراذل خلق است، به محض رفاقت ایشان، با ایشان محشور کرد. و طریق دیگر- به تتبّع اخباری است که در این باب وارد شده و ان شاء الله در باب حسن ظنّ خواهد آمد.

و الحبّ فرع المعرفة.

یعنی: دوستی الهی فرع معرفت است و به قدر معرفت و شناسائی به حضرت باری، دوستی وی حاصل است و شیوه اطاعت و بندگی که از فروع محبّت است به قدر محبّت به عمل می‌آید.

فدلیل الخوف الهرب، و دلیل الرّجاء الطّلب.

یعنی: نشانه خوف الهی دوری کردن است از معاصی، و اجتناب نمودن از مناهی، و تحصیل ربط به باری، و نشانه رجا و امیدواری به رحمت الهی، طلبیدن مغفرت و آمرزش است از جانب او، به وسیله عبادت و بندگی.

و دلیل الحبّ ایثار المحبوب علی ما سواه.

و نشانه دوستی، اختیارکردن رضای محبوب است بر هر چه غیر او است. پس دلیل دوستی خدا، برگزیدن دوستی او است بر همه کاینات و قطع کردن میل و

خواهش از غیر او، هر چه باشد. پس با میل به دنیا و خواهش دنیا و علاقه به آن، دعوی دوستی الهی از قبیل جمع بین الضدّین است و محال.

فإذا تحقّق العلم في الصّدر خاف.

چون معلوم شدکه خوف الهی به قدر علم و دانش است، پس هرگاه ثابت شد در سینه مؤمن، علم به بزرگواری خدای تعالی، و مراتب حشر و نشر و ثواب و عقاب، در دل وی جا کرد به سبب این علم، حاصل می‌شود في الجملة، ترس و بیم الهی در دل وی.

و إذا صحّ الخوف هرب.

و هرگاه صحیح شد ترس الهی در دل او، گریزان می‌شود از غیر خدا و از مردم تنفّر می‌کند و به مقتضای: «فرّ من النّاس فرارك من الأسد»، عمل خواهدکرد. یا می‌گریزد از ارتکاب گناه و نافرمانی الهی، چرا که ارتکاب معصیت از عدم خوف ناشی می‌شود، چنانچه گذشت.

و إذا هرب نجا.

یعنی: هرگاه گریخت از هر چه موجب دوری است از خدای تعالی، نجات یافت از مهالك دنیا و آخرت.

و إذا أشرق نور اليقين في القلب شاهد الفضل.

یعنی: هرگاه از مرتبه علم، ترقّی کرد و به مرتبه یقین رسید و نور یقین در دل او تابید و ثابت و راسخ شد، در این حالت می‌یابد در خود فضیلتی و نوری که پیشتر

نبود و به حکم: «من تقرّب إلیّ بشبر تقرّبت إليه بشبرين»، به سبب تحصیل

یقین زیادة از اوّل، مشمول عواطف الهی خواهد شد.

و إذا تمکّن منه رجا.

و هرگاه صفت یقین، متمکّن و راسخ شد در قلب مؤمن، حاصل می‌شود از برای او، امید رسیدن به مطلوب حقیقی و قرب به جناب او.

و إذا وجد حلاوة الرّجاء طلب.

و هرگاه یافت حلاوت رسیدن به مطلوب را، طلب می‌کند مطلوب خود را که قرب الهی باشد، از سر شوق و جدّ تمام، و به حکم: «من طلب شیئا و جدّ وجد، و من قرع بابا و لجّ ولج»، به امید رسیدن به مطلوب «آنا فآنا»، سعی او زیاد می‌شود.

وعده وصل، چون شود نزدیك   آتش شوق تیزترگردد

و إذا وفّق للطّلب وجد.

و هرگاه توفیق طلب مطلوب، او را حاصل شد و خود را در بحر مبادی حصول مطلوب، که ریاضات و مجاهدات نفس است انداخت و از سر لذّات جسمانی و کدورات هیولانی بر خاست، دریافته است مطلوب خود را، و به دست آورده است، محبوب خود را.

و إذا تجلّی ضیاء المعرفة في الفؤاد هاج ریح المحبّة.

یعنی: هرگاه عارف، حجب ظلمانی را از لوح نفس خود، محوکرد و نور معرفت الهی در دل او متجلّی شد، به حرکت می‌آید نسیم محبّت الهی، و نفحات الطاف ربّانی در دل او، وزیدن می‌گیرد.

و إذا هاج ريح المحبّة استأنس «في» ظلال المحبوب.

و هرگاه وزيدن گرفت نسيم محبّت الهى در دل عارف، حاصل مى‌شود انس به جناب احديّت، و از غير او متوحّش مى‌شود و در سايه عطوفت محبوب حقيقى و معشوق تحقيقي و همنشين بى آزار و مونس بى نفاق بى شوب آلام، فرحناك و شادان خواهد زيست و در ميان مردم از بابت حيوان وحشى متنفّر وگريزان خواهد شد. «رزقنا الله هذه المرتبة، بحقّ النّبيّ و الائمّة».

و اثر المحبوب على ما سواه.

و اختيار خواهدكرد محبوب حقيقى راكه محبّت الهى باشد و قرب به جناب او، بر هر چه غير او است.

و باشر أوامره و اجتنب نواهيه.

و هرگاه به مرتبه قرب رسيد و لذّت آن را ادراك كرد، ديگر چه احتمال داردكه سر از اطاعت او بپيچد و در امتثال اوامر و نواهى او، انحراف جايز داند. بلكه از روى شوق و رغبت تمام، امتثال جميع اوامر و اجتناب از جميع مناهى خواهد كرد، اوامر خواه واجب باشد و خواه سنّت، نواهى خواه حرام باشد و خواه مكروه، عموم مستفاد است از جمع مضاف، كه به اتّفاق اهل عربيّت، جمع مضاف مفيد عموم است، بلكه اعمّ از اين نيز مى‌توان فهميدكه عموم توجّه باشد به جناب احديّت و عدم غفلت از او مطلقا، و دوام ذكر و مراقبه كه از اواسط احوال سالك است، عبارت از اين مرتبه است.

و إذا استقام على بساط الانس بالمحبوب مع اداء أوامره و اجتناب نواهيه، وصل إلى روح المناجاة.

و هرگاه متمكّن شد عارف، بر بساط انس با محبوب حقيقى، و اوامر و نواهى

او را به عمل آورد، رسیده است به کیفیّت مناجات الهی، و لذّت مناجات او را ادراك کرده است و رسیده است به مرتبه‌ای که ترك عبادت از برای او، از قبیل جدا شدن ماهی است از آب. و از این کلام مستفاد شدکه کسالت وکاهلی در عبادت، دلیل دوری است از جناب احدیّت، و میل و رغبت به آن، دلیل قرب و علامت توجّه. چنانکه از حضرت ختمی پناه (علیه و آله صلوات الله) مروی است

که در وقت دخول اوقات نماز، به بلال می‌فرموده است که: «أرحنا یا بلال»، یعنی:

به راحت انداز ما را ای بلال، یعنی: اذان گو تا ما به عبادت حقّ که راحت و لذّت ما در او است، مشغول شویم. از برای زیادتی توضیح، از برای هرکدام از اصول ثلاثه، مثالی ذکر کرد و گفت: و مثال هذه الأصول الثّلاثة: کالحرم و المسجد و الکعبة.

یعنی اصول ثلاثه که ذکر شد، مانند حرم (کعبه) و مسجد الحرام وکعبه‌اند.

فمن دخل الحرم امن من الخلق.

یعنی: هرکه خوف الهی دارد، مانندکسی است که داخل حرم کعبه شده باشد، چنانکه او از آزار مردم ایمن است، صاحب خوف الهی هم به سبب خوف الهی و به سبب اتیان به اوامر و نواهی، از عذاب الهی ایمن است.

و من دخل المسجد امنت جوارحه ان یستعملها في المعصیة.

یعنی: چنانکه هرکه داخل مسجد الحرام می‌شود، ایمن است اعضا و جوارح او از ارتکاب معصیت، همچنین کسی که صاحب رجا و حسن ظنّ است به حضرت باری (عزّ اسمه)، ایمن است اعضا و جوارح او، از ارتکاب معصیت، چرا که

رجائی که ممدوح است، رجائی است که از خوف الهی خالی نباشد و خوف الهی مانع است از ارتکاب قبایح و مناهی، این شرح بنا بر آن است که: لفّ و نشر مرتّب باشد و فقره اوّل از برای خوف باشد و ثانی از برای رجا و ثالث از برای حبّ، هر چندکه ثانی از برای ثالث مناسب‌تر است، و ممکن است که مجموع سه چیز، از برای هرکدام از خوف و رجا و محبّت باشد و این احتمال ظاهرتر است، چنانکه معلوم است.

و من دخل الکعبة امن قلبه من ان یشغله بغیر ذکر الله.

یعنی: چنانکه هرکه داخل کعبه مشرّفه می‌شود، ایمن است دل او و از توجّه کردن به غیر خدا، به غیر ذکر خدا، متوجّه هیچ چیز نمی‌شود. همچنین هرکه حبّ حبّ خدا را در مزرعه دل خود کاشت، البتّه هرگز از ذکر خدا غافل نمی‌شود.

فانظر ایّها المؤمن فإن کانت حالتك حالة ترضاها لحلول الموت، فاشکر الله علی توفیقه و عصمته.

پس نظرکن تو ای مؤمن به نفس خود، اگر می‌بینی خود را به حالتی که راضی توانی شد به موت و نزول موت به تو، و از أهوال آخرت و از عذاب و عقاب آن روز، في الجملة خاطرت جمع است، پس خوشا حال توکه این علامت قوّت ایمان است و نشانه اجتناب از معاصی است، شکرکن خدا را که تو را از ارتکاب قبایح محافظت کرده و به اتیان اوامر، توفیق داده، چرا که تمنّای موت و رضا به آن، نشانه سعادت و نیکبختی است، چنانکه از أبو ذر رحمه الله پرسیدند که: چرا چنین است که بعضی از مرگ و مردن می‌ترسند و از حلول آن خائف و هراسان هستند، و بعضی راضی‌اند، بلکه آرزو دارند؟ جواب گفت که: آنان که از مرگ می‌ترسند.

کسانی‌اندکه دنیای ایشان معمور است و آخرت ایشان خراب، و معلوم است که

انتقال از معموره به خرابه، موجب خوف و ترس است و آنان که از موت راضی‌اند و آرزوی آن دارند، آخرت ایشان معمور است و دنیای ایشان خراب، و از این جهت حیات ایشان در موت است و موت ایشان در حیات. و حدیث: «الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر»، شاهد بر این است. منقول است که حضرت امیر مؤمنان، (علیه و آله صلوات الرّحمن)، بعد از ضرب ابن ملجم، (علیه قعر درکات النّیران)، فرمودندکه: «فزت بربّ الکعبة»، یعنی: خلاص شدم و نجات یافتم از زحمت دنیا، قسم به ربّ کعبه، حاصل تمنّای موت و عدم خوف از آن، دلیل قوّت ایمان است و خوف علامت ضعف. آن چه از حضرت امام زین العابدین علیه السّلام مروی است که:

هرگاه جنازه‌ای می‌دیده‌اند، می‌گفته‌اند: «الحمد للّٰه الّذي لم یجعلني من السّواد المخترم»، یعنی: شکر خدای را که نگردانید مرا مرده، به حسب ظاهر منافات دارد با احادیث مذکوره، و دفع منافات ممکن است به این طریق باشد که، دنیا چون دار تکلیف است و مخلوط و مشوب است به آلام وکدورات، و همیشه باید آدمی در دنیا در مقام منع و زجر نفس باشد از ارتکاب مناهی، از این حیث می‌تواند که حیات مرغوب نباشد، بلکه مرجوح باشد، و موت به واسطه اشتمال بر خلاصی از این کدورات، مرغوب و راجح باشد، و از این حیثیّت که حیات دنیا سبب تحصیل استعدادکمالات باقیه اخروی است و باعث ادراك درجات بهشت است، حیات دنیا مرغوب باشد، و موت به واسطه اشتمال بر عقبات و أهوال عظیمه قبل از موت و بعد از موت، مرغوب نباشد بلکه مرجوح باشد، چنانکه حدیث است که حضرت امام حسن علیه السّلام در مرض موت بسیار می‌گریسته است و اضطراب می‌نموده‌اند. از او سؤال کردندکه شما را با وجود قرب و منزلت نزد خدا و پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، این همه استغاثه از بهر چیست؟ حضرت فرمود که: اضطراب من از دو چیز است، یکی فراق احبّه، و دیگری هول مطّلع، یعنی رستخیز و روز محشر.

و ان تكن الأخرى فانتقل عنها بصحّة العزيمة، و اندم على ما سلف من عمرك في الغفلة.

و اگر بعد از رجوع به نفس خود، حال خود را نه چنان بينى كه در آن حالت، راضى به موت توانى بود، پس از اين حالت بد، نقل كن و از اعمال و افعال قبيحه خود، توبه كن، و هر چه را كه تدارك ممكن است، مثل حقّ النّاس، تدارك كن، و از هر چه ممكن نيست، نادم و پشيمان باش، كه عدم خواهش موت، نشانه آلودگى و قساوت قلب است.

و استعن باللّه على تطهير الظّاهر من الذّنوب، و تنظيف الباطن من العيوب.

و مدد و يارى خواه از حضرت بارى تعالى، كه تا پاك گرداند ظاهر تو را از ارتكاب آثام، و پاكيزه دارد باطن تو را از عيب قساوت و آلودگى.

و اقطع زيادة الغفلة من قلبك.

و قطع كن زيادت غفلت را از دل خود، و هرگز از ياد موت غافل مباش، قيد «زيادة» در متن، اشاره به آن است كه بعضى از غفلتها از لوازم بشريّت است و احتراز از آنها ممكن نيست، مثل غفلتى كه سانح شود از ارتكاب مباحات، مثل اكل و شرب و جماع و امثال اينها، پس غفلتى كه امركرده است به قطع از آن، غفلتى خواهد بود كه زايد بر اين و غير اين باشد و آن نيست مگر مسامحه در واجبات و منهيّات، و ممكن است كه اضافه بيانى باشد.

و اطف نار الشّهوة من نفسك.

و خاموش كن، آتش شهوت را از نفس خود و در پى لذّات نفسانى مباش.

باب دوّم در بیان احکام

چون «اعراب» مشابهت دارد به «بیان» و وجه مشابهت اشتراك هر دو است در اصل اظهار، چنانکه «بیان» اظهار ما في الضمير است. «اعراب» اظهار احوال کلمه است از فاعل بودن و مفعول بودن و مضاف إليه بودن، از این جهت این باب را عقب «باب البيان» ذکرکرد.

قال الصّادق عليه السّلام: اعراب القلوب أربعة انواع، رفع و فتح و خفض و وقف، فرفع القلب في ذكر الله، و فتح القلب في الرّضا عن الله، و خفض القلب في الاشتغال بغير الله، و وقف القلب في الغفلة عن الله، ا لا ترى انّ العبد إذا ذكر الله تعالى بالتعظيم خالصا، ارتفع كلّ حجاب بينه و بين الله من قبل ذلك، و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرّضا عنه، كيف لا ينفتح القلب بالسّرور و الرّوح و الرّاحة، و إذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدّنيا، كيف تجده إذا ذكر الله بعد ذلك منخفضا مظلما، كبيت خراب خاو ليس فيه عمارة و لا مونس، و إذا غفل عن ذكر الله، كيف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا، قد قسا و أظلم منذ فارق نور التّعظيم. فعلامة الرّفع ثلاثة أشياء، وجود الموافقة، و فقد المخالفة، و دوام الشّوق. و علامة الفتح ثلاثة أشياء، التّوكّل و الصّدق و اليقين، و علامة الخفض ثلاثة أشياء، العجب، و الرّياء، و الحرص، و علامة الوقف ثلاثة أشياء، زوال حلاوة الطّاعة، و عدم مرارة المعصية، و التباس علم الحلال بالحرام.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اعراب القلوب أربعة انواع، رفع و فتح و خفض و وقف.

حضرت امام عليه السّلام می‌فرمايدكه: اعراب دلها چهار نوع است، رفع و فتح و جرّ و وقف، تشبيه‌كرده است حالات دل مؤمن را به حالات است، نام حالات

کلمه را که انواع اربعه مذکوره است، برای حالات قلب، استعمال نموده و فرموده که: اعراب قلوب، یعنی: حالات و أطوار دلها، بر چهار نوع می‌باشد، رفع و فتح و جرّ و وقف، و هرکدام را به تفصیل بیان می‌فرمایدکه:

فرفع القلب في ذكر الله.

یعنی: رفع قلب و بلندی مرتبه قلب، در یاد خدا بودن است، چنانکه حدیث است که: هرگاه بنده مؤمن مشغول به ذکر الهی است، حجاب میان او و خدای تعالی برداشته می‌شود، و تا او به آن شغل مشغول است، خداوند عالم توجّه رحمت به او دارد و «ازاله حجاب» کنایه‌ای است از نظر رحمت الهی به بنده، و ممکن است که «ازاله حجاب» از برای اطّلاع ملایکه باشد، که تا ایشان ببینند و بدانندکه بنی آدم با وجود تعلّق به قوای شهوانی و غضبی، از ذکر خدا غافل نیستند و از بندگی و عبادت او، عجب به خود راه نمی‌دهند، تا ملایکه نیز مثل بنی آدم از این صفت خسیس، محترز بوده، ملازم عجز و خضوع شوند.

و فتح القلب في الرّضا عن الله.

یعنی: فتح قلب در راضی بودن بنده است از حضرت باری تعالی در همه حالات، در فقر و در غنا و در صحّت و مرض از او راضی بودن، و در سرّاء و ضرّاء صبر نمودن، و شکر الهی بجا آوردن، و مرتبه رضا را «فتح» نام کردن، وجهش ظاهر است، چرا که فتح عبارت ازگشایش کارها است و آسان شدن مراد و مدّعاها، و بنده هم در مرتبه رضا، کارها به خود آسان کرده است و به هر چه رو می‌دهد از وسعت و تنگی، به خود گوارا کرده، پس فتح مناسبت به این مرتبه دارد.

و خفض القلب في الاشتغال بغير الله.

یعنی: خفض دل و پستی آن در اشتغال عبد است، بغیر عبادت و طاعت خدای تعالی، و صرف کردن عمر است از برای حیات دنیا و تحصیل لذّات و مشتبهات دنیا، چنانکه در قرآن عزیز مذکور است که: **«قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمالًا. الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً» (سوره کهف- 103- 104)**، یعنی: بگو ای محمّد به امّت خود که: آیا خبر دهیم شما را به زیانکارترین شما از روی عمل، پس به تحقیق که زیانکارترین شما از روی عمل، کسانی‌اندکه تباه کرده باشند عمر خود را از برای تحصیل دنیا، و در این کارگمان خوبی داشته باشند.

و وقف القلب في الغفلة عن الله.

یعنی: وقف دل در غفلت از خدا است و به یاد او نبودن، و وجه مناسبت «وقف» به غفلت، آن است که وقف به معنی قطع است و غفلت از حضرت باری نیز موجب قطع منافع دنیوی و اخروی است، امّا دنیوی به واسطه آن که اکثر منافع دنیوی منوط است به ذکر الهی، مثل طول عمر و وسعت رزق و عدم تظلّم از ظالم.

چنانکه در کتب ادعیّه و احادیث، مذکور است و از برای هرکدام از فواید مذکوره دعائی مقرّر است، حتّی گفته‌اندکه: هیچ صیدی به قید صیّاد در نمی‌آید، مگر به ترك ذکر خدای تعالی، و حضرت امام علیه السّلام از برای هرکدام از مطالب ثلاثه، شاهدی ذکر می کند. امّا از برای اوّل که رفع قلب است فرموده است که:

ا لا ترى انّ العبد إذا ذكر الله تعالى بالتّعظيم خالصا، ارتفع كلّ حجاب بينه و بين الله من قبل ذلك.

یعنی: آیا نمی‌بینی که بنده مؤمن هرگاه، ذکرکند خدا را و عظمت و بزرگواری او

را به خاطرگذراند، برداشته می‌شود میان او و نظر رحمت الهی، هر حاجبی که بوده است پیش از ذکر، و فایده برداشتن پرده، جهت آن است که ملایکه ببینند مثال او را در آن حال و از برای آن مؤمن، آمرزش خواهند. چنانکه در تفسیر و تأویل: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح» از حضرت صادق علیه السّلام روایت شده که آن حضرت فرمود که: هر مؤمنی را مثالی در عرش هست که هر گاه مشغول می‌شود آن مؤمن به عبادتی، آن مثال نیز به مثل آن عبادت قیام می‌نماید، و چون ملایکه آن مثال را در آن حال می‌بینند، طلب رحمت و آمرزش به جهت آن مؤمن می‌کنند، چون مشغول می‌شود به معصیتی، حق سبحانه و تعالی پرده‌ای بر آن مثال می‌اندازد، تا ملایکه بر آن معصیت مطّلع نگردند.

و إذا انقاد القلب لمورد قضاء الله بشرط الرّضا عنه، کیف لا ینفتح القلب بالسّرور و الرّوح و الرّاحة.

یعنی: هرگاه اطاعت کرد بنده مؤمن خداوند عالم را، و بر حوادث و واردات غیبی گردن نهاد و تسلیم نمود، بر قضاهای الهی راضی و شاکر شد، چون منفتح نشود بر دل او سرور و خوشحالی؟! وگشوده نشود بر او أبواب روح و راحت؟! یعنی: البتّة منفتح می‌شود وگشوده می‌شود، و البتّة به مقتضای «لکلّ عسر یسر و لکلّ ضیق سعة»، همه آزار و زحمت و تنگی او، به راحت و خوشحالی و وسعت مبدّل خواهد شد، از برای ثالث که خفض قلب است می‌فرمایدکه: و إذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدّنیا، کیف تجده إذا ذکر الله بعد ذلك منخفضا مظلما، کبیت خراب خاو لیس فیه عمارة و لا مونس.

یعنی: هرگاه مشغول شد دل عارف، به شغلی از شغلهای دنیا و بعد از آن مشغول به ذکر الهی شد، در حالت ذکر الهی چنان می‌یابدکه گویا دل او در وقت غفلت، مثل خانه‌ای بوده تاریك و پر وحشت، و در وقت ذکر، گویا روشن شده و معموری یافته. و عالم برزخ و قبر نیز مثل صاحب قبر است، که اگر دل او به

سبب ذکر و طاعت و اجتناب از معاصی، روشنی و فراخی داشته است در دنیا، قبرش نیز به مثابه او روشن و فراخ خواهد بود. و الاّ، عیاذا باللّه، تاریك و تنگ و پر وحشت.

و إذا غفل عن ذکر الله، کیف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا، قد قسا و أظلم منذ فارق نور التّعظیم.

یعنی: هرگاه کسی به عکس اوّل، بعد از یاد الهی و توجّه به جناب احدیّت، به سبب اشتغال به کارهای دنیای دنیّه و میل به لذّات فانیّه کاسده، از یاد او غافل شود و از معموره ذکر، رو به خرابه غفلت آرد، در این حالت چنین می‌یابد که گویا از نورانیّت به ظلمت و از انس به وحشت، میل نموده. از این جهت است که مردان خدا و دوستان او، از اختلاط مردم متوحّشند و در میان مردم به دیوانگان و بلها شبیهند و في الواقع به عکس این است.

فعلامة الرّفع ثلاثة أشیاء، وجود الموافقة، و فقد المخالفة، و دوام الشّوق.

پس نشانه رفع قلب که مشغول بودن به ذکر خدا است، سه چیز است، وجود موافقت، فقد مخالفت و دوام شوق، این فقره دو احتمال دارد، یکی آن که موافقت و مخالفت، نظر به افراد انسان باشد. یعنی: همه را خوب دیدن و به چشم خوبی نظر به همه کردن و پی عیبجوئی کسی نبودن، و نزاع و جدال با کسی نکردن. یا نظر به اوامر و نواهی باشد و وجود موافقت، عبارت از اتیان به مامورات و اجتناب از منهیّات باشد و مخالفت خلاف این. و دوام شوق، عبارت از دوام شوق ملاقات رحمت الهی.

و علامة الفتح ثلاثة أشیاء، التّوکّل و الصّدق و الیقین.

یعنی: علامت و نشانه فتح قلب که مرتبه رضا باشد نیز سه چیز است:

یکی- توکّل داشتن، و جمیع کارهای خود به خدا گذاشتن، و به داده او از جمیع جهات راضی بودن.

دوم- درستی و راستی در همه کارها داشتن، و ازکذب و غدر و حیله، محترز و مجتنب بودن.

سوم- یقین داشتن و اعتقاد نمودن به هر چه شارع خبر داده است: از احوال قیامت و عالم برزخ، از بهشت و دوزخ و حساب و سؤال و میزان و صراط و غیر اینها.

و علامة الخفض ثلاثة أشیاء، العجب، و الرّیاء، و الحرص.

یعنی: نشانه خفض و غفلت از جناب احدیّت نیز سه چیز است:

یکی- حرص، چرا که غفلت از باری تعالی، موجب غفلت از مردن است، و غفلت از مردن، مستلزم حرص و طول امل است.

دوم- ریا، یعنی: نشانه دیگر از برای غفلت، ریا است. یعنی: در افعال و اعمال، نیّتش خالص نباشد و به أغراض فاسده و قصدهای خبیثه، مثل تقرّب به اهل دنیا و حکّام و سلاطین و مانند اینها آلوده باشد.

سوم- عجب است و معلوم است که منشأ این صفت خبیثه نیز غفلت است، چرا که هرکه غافل نیست و به یاد خدا است و بزرگی و عظمت او را نصب العین خود کرده است، از مخیّله عجب و تکبّر خالی است و به وجود خود و به مال و جاه و قوّت خود، قدری و اعتباری قرار نمی‌دهد.

و علامة الوقف ثلاثة أشیاء، زوال حلاوة الطّاعة، و عدم مرارة المعصیة، و التباس علم الحلال بالحرام.

یعنی نشانه وقف نیز سه چیز است:

یکی- زایل شدن لذّت است از فعل عبادت. یعنی: از طاعت و عبادت لذّت نیافتن، و این نشانه غفلت و قساوت قلب است، چرا که لذّت طاعت و بندگی نمی‌باشد، مگر با حضور قلب و اطمینان خاطر، و در حال وقف، که حال غفلت است، نه حضور قلب است و نه اطمینان خاطر.

دوم- تلخ نبودن معصیت است، این نیز نشانه غفلت است، چرا که ادراک کردن مرارت و تلخی از فعل معصیت، فرع صفای باطن است و ادراک کردن لذّت از فعل طاعت، و در حال وقف و غفلت از باری «عزّ اسمه»، چنانکه از ارتکاب طاعت لذّت نیست، از اقتراف گناه نیز تلخی نخواهد بود. از این جهت است که از اهل الله، اگر گاهی به سبیل اتّفاق، خواه از روی اختیار و خواه از روی اضطرار، خلاف شرعي يا خلاف اولایی، صادر شود، در کام ایشان بسیار تلخ و ناگوار است و في الفور، در مقام تدارك و استغفار می‌شوند. به خلاف اهل دنیا و اهل قساوت قلب که حال ایشان به عکس این است، بندگی خالق به ایشان در نهایت صعوبت و تلخی است و اطاعت مخلوق در غایت سهولت وگوارایی، بسا باشد که از خدمت سلاطین و حکّام، به توقّع مرتبه پستی و نفع سهلی، متحمّل زحمات شاقّه شوند و در تمام روز و شب به گرسنگی و سرما وگرما و بی‌خوابی بسر برند و به این حال راضی باشند و از دو رکعت نماز به وقت، که في الجملة به حضور قلب باشد، کاره باشند و ندانندکه فایده این، فایده‌ای است ثابت و غیر منقطع، و فایده آن اگر بشود، فایده‌ای است دنیوی و منقطع و مشوب و آمیخته به چندین کدورات و مکاره، و منشأ این، نیست مگر غفلت و خاطر نیاوردن مراتب عالیه قرب الهی و راه نبردن به عظمت و بزرگی او.

سوم- اشتباه حلال است به حرام. یعنی: در مأکولات و مطعومات و مکاسب، احتیاط ننمودن و حرام و مشتبه را، از حلال و غیر مشتبه، تمیز نکردن. مانندگاو

خوش علف، هر چه به دست افتد، صرف کردن و به حیطه تصرّف در آوردن، این صفت نیز نشانه غفلت است.

فایده قید علم اشاره است به آن که اشتباه و عدم تمیز میان حرام و حلال و شبهه، در هنگام غفلت از باری عزّ شأنه، نظر به علم، غافل است و عدم اعمال علم، نه نظر به نفس حرام و حلال که معلومند، چرا که حلال و حرام في نفسه از هم متمیّزند و اشتباهی ندارند.

باب سوّم در بیان رعایت

یعنی: این بابی است در بیان محافظت نفس از صفات مهلکه و آفات مردیه، چون حفظ شیئی مسبوق است به شناختن آن شيء، از این جهت باب اوّل را که مشتمل بود بر آفات نفس، مقدّم داشت، و این را بعد از آن ذکرکرد.

قال الصّادق علیه السّلام: من رعی قلبه عن الغفلة، و نفسه عن الشّهوة، و عقله عن الجهل، فقد دخل في دیوان المنتبهین، ثمّ من رعی علمه عن الهوی، و دینه عن البدعة، و ماله عن الحرام، فهو من جملة الصّالحین، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة، و هو علم الانفس، فیجب ان تکون نفس المؤمن علی کلّ حال في شکر او عذر، علی معنی: ان قبل ففضل و ان ردّ فعدل، و تطالع الحرکات في الطّاعات بالتّوفیق، و تطالع السّکون عن المعاصي بالعصمة، و قوام ذلك کلّه بالافتقار إلی الله، و الاضطرار إلیه، و الخشوع و الخضوع، و مفتاحها الانابة إلی الله تعالی مع قصر الامل، و عیان الوقوف بین یدي الجبّار، لانّ في ذلك راحة من الحبس، و نجاة من العدوّ، و سلامة النّفس و الاخلاص في الطّاعة، بالتّوفیق، و اصل ذلك ان یردّ العمر إلی یوم واحد، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الدّنیا ساعة فاجعلها عبادة، و باب ذلك کلّه

ملازمة الخلوة بمداومة الفكرة، و سبب الخلوة، القناعة و ترك الفضول من المعاش، و سبب الفكرة، الفراغ، و عماد الفراغ، الزّهد، و تمام الزّهد، التّقوى، و باب التّقوى، الخشية، و دليل الخوف، التّعظيم للّه تعالى، و التّمسّك بتخليص طاعته و أوامره، و الحذر مع الوقوف عن محارمه، و دليلها، العلم، قال الله عزّ و جلّ:، إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من رعى قلبه عن الغفلة، و نفسه عن الشّهوة، و عقله عن الجهل فقد دخل في ديوان المنتبهين.

حضرت امام عليه السّلام مى‌فرمايد: هركه رعايت كرد و نگاه داشت نفس خود را از غفلت، و نگذاشت كه از خدا غافل شود، و نگاه داشت او را از شهوت، و نگذاشت كه به شهوات نفسانى مايل گردد، و نگاه داشت عقل را از جهل، و نگذاشت كه اعتقادات باطله و شبهات زائفه در او جا كند، پس به تحقيق كه داخل كرده است خود را در ديوان بيداران و بيرون رفته است از لشكر جاهلان.

ثمّ من رعى علمه عن الهوى، و دينه عن البدعة، و ماله عن الحرام، فهو من جملة الصّالحين.

و نيز مى‌فرمايد: هركه محافظت كرد علم خود را از هوى و هوس، و علم را آلت عوام فريبى، نگردانيد و به فريب شيطان و خطوات و خطرات او فريفته نشد، و محافظت كرد دين خود را از بدعت. يعنى: دينى از پيش خود به واسطه جلب قلوب و أغراض فاسده، اختراع نكرد. چنانكه منقول است كه يكى از خلفاى عبّاسى «كبوتر پرانى» را بسيار دوست مى‌داشت. از يكى از علماى عصر خود پرسيد كه: كبوتر بازى و گرو بندى كبوتر چون است، مشروع است يا نه؟ او از

جهت رعایت خاطر خلیفه گفت: مشروع است و حدیثی از پیش خود اختراع نمود و نسبت به حضرت پیغمبر داد، که آن حضرت فرموده است که: «لا سبق الاّ في نصل او خفّ او حافر او ریش»، یعنی: گرو بستن مشروع نیست مگر در تیراندازی، اسب دوانی و کبوتر پرانی، و جزء اخیر را از پیش خود زیادکرد، خلیفه از حدس، یافت که «ریش» را او به محض جلب قلب او زیادکرد، توجّه به او ننمود و وظیفه مستمرّی که از سرکار او داشت، نیز قطع نمود و دیگر وظیفه‌ای به او نداد و به مقتضای: «من خدع، خدع»، نقیض مدّعای او حاصل شد. و نیز نگاه دارد مال خود را از اختلاط به حرام و نگذاردکه مال او مخلوط و ممزوج شود به حرام و مشتبه که مال مخلوط به حرام نیز در حکم حرام است و خاصیّت حرام و مشتبه، که ایراث قساوت قلب است، از او نیز مترتّب می‌شود، چنانکه شراب، حرام و مسکر است و تخمیر عقل می‌کند، شراب حلال نیز مستی دارد و عقل را زایل می‌کند و اثر خود می‌بخشد. پس هرکه به این صفات ثلاثه موصوف شد، از جمله صالحان است و در قیامت با ایشان محشور خواهد شد.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: العلم فريضة على كلّ مسلم و مسلمة، و هو علم الانفس.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: طلب کردن علم و تحصیل آن، واجب است بر همه کس، چه مرد و چه زن، و این علم که تحصیلش بر همه کس واجب است، راه بردن است به مصالح و مفاسد نفس، که چه چیز موجب صلاح نفس است و چه چیز باعث فساد آن. یعنی دانستن اقسام حکمت عملی و عمل به آن نمودن، پس معلوم شدکه علمی که آدمی مکلّف است به تحصیل آن، علم به احکام شرع است، و اقسام حکمت نظری و عملی و علمهای دیگر، مثل علم به قوانین معاملات و ایقاعات خارج هستند از علم مذکور، و ممکن است که

مراد از علم نفس علم به مهلکات نفس باشد و مخصوص به حکمت عملی باشد و این ظاهرتر است.

فیجب ان تكون نفس المؤمن علی كلّ حال، في شكر او عذر.

پس واجب است که مؤمن در همه حال، یا شکرکند یا عذر خواهد. مثل آن که اگر في الجملة، توفیق عبادتی و عمل صالحی یافته باشد و عمل خیری از او صادر شده باشد. مثل تهجّد یا گریه از خوف الهی، یا قضای حاجت مؤمنی، باید شکر خدا کند و بگوید: خدایا شکر به درگاه تو، که به مدد و توفیق تو، في الجملة عمل خیری از من صادر شده، اگر تقصیری واقع شده باشد، استغفارکند و عذر خواهد و بگوید: خداوندا! من چگونه آن چه حقّ بندگی تو باشد، توانم بجا آورد، که من بنده‌ای ضعیفم و از ضعیف جز ضعیف و ناقص نیاید. به کرم خود، این عمل ناقص مرا بپذیر و شکسته بسته مرا قبول کن. بلکه مؤمن بایدکه هر چند بذل جهدکند و در عمل، نهایت سعی به عمل آرد، که عذر را با شکر مقارن دارد و به کرده وگفته خود، وقعی و اعتباری راه ندهدکه کرده او، در پیش «غنیّ علی الاطلاق و مالك بالاستحقاق» چه قدر تواند داشت؟! از این جهت امام علیه السّلام فرمودکه: علی معنی: ان قبل ففضل و ان ردّ فعدل.

یعنی: خداوندا، آن چه حقیقت بندگی است، از من متمشّی نمی‌شود و این شکسته بسته‌ای که از ما صادر می‌شود، اگر قبول درگاه تو می‌شود، محض تفضّل خواهد بود و اگر ردّکنی و قبول نکنی، عین عدل، که ردّ زیّف و معیوب، عین عدل است نه ظلم.

و تطالع الحركات في الطّاعات بالتّوفيق، و تطالع السّكون عن المعاصي بالعصمة.

یعنی: لازم است که مؤمن در همه حال، چه در ادای واجبات و چه در ادای

مستحبّات، بلکه در جمیع حرکات و سکنات، از اغوای شیطان و فریب او غافل نباشد، که مبادا به اغوای او معصیتی یا خلاف اولایی از او صادر شود و به سبب او مستحقّ عذاب یا محروم از ثواب گردد. حاصل آن که بنده باید چنان باشدکه هرگاه به توفیق الهی مرتکب فعل طاعتی شود، در حرکات و سکنات آن فعل مطّلع حال خود باشد، که مبادا در آن حرکات امر ناملایمی، مثل قصد ریا، یا مانند او، از او صادر شود و به سبب او آن عمل باطل شود و همچنین هرگاه به عصمت الهی ترك معصیتی کند، باید باز از حال خود غافل نباشد، که مبادا قصد بدی از بابت کبر و عجب از او سانح شود. حاصل آن که لفظ «توفیق» و «عصمت» در عبارت متن، اشاره به تقسیم نعمتهای الهی است، چنانکه محقّقین گفته‌اندکه: جمیع نعمتهای الهی منقسم می‌شود به دو قسم، نعمت نفع و نعمت دفع، نعمت نفع عبارت از اعطای منافع و مصالح هر شخص است، مثل استوای خلقت و لذّات جسمانی، مثل طعام و شراب و لباس و نکاح و غیر اینها، و نعمت دفع، عبارت از دفع کردن مفاسد و مضارّ است، خواه داخلی مثل دفع آفت‌های نفس و امراض و علل بدنی، خواه خارجی، مثل دفع اذیّت و آزار موذیات، از انس و جنّ و سباع و هوام و مانند اینها، و نعمتهای اخروی هم منقسم است به دو قسم، نعمت توفیق، مثل توفیق یافتن بر اسلام و ایمان و توفیق بر طاعت و عبادت، نعمت عصمت، مثل تبرّی از شرك وکفر و اجتناب کردن از فسوق و عصیان.

و قوام ذلك كلّه بالافتقار إلى الله و الاضطرار إليه، و الخشوع و الخضوع، و مفتاحها الانابة إلى الله تعالى مع قصر الامل.

یعنی: محفوظ ماندن افعال و اعمال از اغوای شیطان، نمی‌شود مگر به مدد و یاری خداوند عالم، و متوسّل شدن به جناب او، و اعتراف نمودن به عجز و شکستگی، و توفیق از او خواستن و مدد از او طلبیدن در جمیع کارها، وکلید همه

و عمده‌تر از همه، ملازم بودن انابه و استغاثه است به جناب احدیّت، وکوتاه کردن امید و آرزوها، به دوام ذکر موت، که هادم اللّذات است.

و عیان الوقوف بین یدي الجبّار.

و به خاطرگذراندن و معاینه دیدن ایستاده شدن، پیش خداوند عالم را.

لانّ في ذلك راحة من الحبس، و نجاة من العدوّ.

به واسطه آن که قصر امل وکوتاه کردن امید، موجب خلاصی است از زندان دنیا، چنانکه طول امل، موجب زحمت و آزار است در دنیا. چرا که هرکه طول امل دارد، همیشه در فکر است که کجا رود وکجا بفروشد و خانه به چه شکل بسازد و زن به چه صورت در حباله خود درآرد، و در عین این فکرها و هوسها، مدّت عمر منقضی شده و غیر پشیمانی و ندامت علاج ندارد، چنانکه درکتب تواریخ و اخبار، مذکور است که در عهد قدیم بازرگانی بود بسیار متموّل و صاحب ثروت و اکثر اوقاتش مستغرق جمع مال و فکر مال، بعد از انقضای مدّت اجلش، روزی ملك موت بر در خانه این خواجه آمد. در خانه‌اش را کوفت، غلامان رفتند و درگشودند، شخص مهیبی را به نظر آوردند وگفتند: که را می‌خواهی؟ گفت: خواجه را می‌خواهم. گفتند: خواجه از برای چون توکسی بیرون نمی‌آید، برو، در ببستند و رفتند. دیگر باره قایم‌تر از اوّل درکوفت. این مرتبه خواجه سراها رفتند و چماقها کشیدندکه توکیستی؟ که این چنین بی‌ادبانه در می‌کوبی و پاس عزّت خواجه نمی‌داری؟ گفت: من ملك موتم که به قبض روح خواجه آمده‌ام. ملازمان از این حرف متأثّر شده به خدمت خواجه آمده، ماجرا به عرض وی رسانیدند، خواجه از استماع این حرف بر خود بلرزید. گفت: بروید و به زبان خوش بگوییدکه: شاید اشتباه‌کرده باشی و به قبض روح دیگری مامور باشی. رفتند وگفتند: گفت: نه، من غلط نمی‌کنم، بگویید آماده

باشد. خبر آوردند، خواجه بیچاره غیر تسلیم چاره‌ای ندید و به جز تسلیم علاجی نداشت و به صندوقهای زر و جواهر خطاب کرد که: من از برای شما عمر عزیز خود تلف کردم و سرمایه وجود و هستی خود باختم و به زحمت و ریاضت، هر چه تمام‌تر شبها به روز و روزها را به شب رسانیدم. حالا چه کار من می‌آئید؟ مالها به زبان حال جواب گفتندکه: زمام اختیار ما به دست تو بود و می‌توانستی که آخرت خود، به وسیله ما آبادکنی، نکردی تقصیر ما چیست؟! و از ما، الحال غیر قیمت کفني، انتفاع نداری، و به زن و فرزند خطاب کرد که: من از برای خاطر شما، به توهّم باطل و تخیّل عاطل، که شما زحمت نکشید، رنج به خود گذاشتم و در راحت و تعیّش به خود بستم، حالا چه کار من می‌آئید؟ ایشان گفتند: از ما غیر از آن که تو را به مدفن رسانیم به لوازم تکفین و تجهیز تو قیام نمائیم، کاری بر نمی‌آید. غرض، از هرکدام سؤالها می‌کرد و جوابها می‌شنید، تا به هزار حسرت و ندامت، شربت مرگ چشید. حاصل آن که، چنانکه طول امل، موجب زحمت دنیا و ندامت و پشیمانی است. قصر امل، باعث راحت دنیا و خوشحالی است. و ممکن است که اسم اشاره، راجع به موت باشد، یعنی: هرکه را موت و مردن نصب العین شد، از زندان دنیا و زحمتهای آن خلاص شد، چرا که منبع کلّ زحمتهای دنیا، فراموشی «مردن» است و به خاطر نیاوردن موت، که هادم اللّذات است، چنانکه معلوم است.

و سلامة النّفس و الاخلاص في الطّاعة بالتّوفيق.

و نیز می‌فرمایدکه: کلید خشوع و خضوع به حضرت باری تعالی، در هر فعل خیری، سلامت نفس است و اخلاص یعنی: هرکه به توفیق الهی سلامت نفس دارد و فعل و عملش محض از برای خدا است و مشوب به أغراض فاسده نیست، صاحب خشوع و خضوع است.

و اصل ذلك آن یردّ العمر إلی یوم واحد.

یعنی: اصل وکلید خشوع و خضوع و منشأ این دو صفت کمال، که منشأ تحصیل سایرکمالات نفسانی است، ردّکردن عمر است هر چند طویل باشد به یك روز، بلکه به یك لحظه. یعنی: اگر خواهی که نیّت تو در عبادات وکارهای خیر، خالص باشد و محض از برای خدا باشد، قیاس کن عمر خود را که یك روز بلکه یك لحظه بیش نیست. چه، هر چه انقطاع پذیر است، هر چند طویل است، قصیر است و هر چند به حسب ظاهر، قدری دارد که بی‌قدر و بی‌اعتبار است. و چنانکه عمر یك روز و یك ساعت هرگاه داندکسی که عمرش زاید بر او نیست، خالص از برای خدا است و مقارن خشوع و خضوع وگریه و استغاثه است، سزاوار است که عمر زیادة از یك روز هم، چون در حکم یك روز است، از خشوع و خضوع خالی نباشد و جمیع عباداتش به زیور خلوص محلّی و از لوث کدورت مخلّی باشد و به أغراض فاسده و منافیات کاسده، ملوّث نباشد. هرگاه این معنی، مرکوز خاطرکسی شد، هر عملی که می‌کند محض از برای خدا می‌شود و از فریب شیطان مصون و محفوظ می‌گردد.

قال رسول الله صلّى الله علیه و آله: الدّنیا ساعة فاجعلها عبادة.

مضمون این کلام معجز این است که: دنیا یك ساعت است، پس بگردان او را عبادت، که آن یك ساعت صرف عبادت شود، چه، هر چه از عمرگذشته، معدوم و فانی است و آن چه آینده است، معلوم نیست که به او برسد، یا نه. پس نیست عمر تو مگر ساعتی که در آنی. پس آن یك ساعت را باید غنیمت دانی و به غیر عبادت صرف نکنی و به توبه و انابه گذرانی.

و باب ذلك کلّه ملازمة الخلوة بمداومة الفکرة.

و رسیدن به این سه مرتبه علیا و درجه قصوی، میسّر نیست و حاصل نمی‌شود، مگر به دو چیز:

یکی- ملازمت خلوت وگوشه گیری و ترك اختلاط با ابنای روزگار، چرا که به حکم «الصّحبة تؤثّر» هرکه با هرکه محشور است، خوی او و طبع او بر می‌دارد.

اگر خوب، خوب و اگر بد، بد.

دوم- در فکر عاقبت بودن و از احوال موت و قبر و حساب و سایر احوال قیامت، لمحه‌ای غافل نشدن. بباید دانست که اختیار خلوت وگوشه گیری، مورث فواید عظیمه و منتج عواید جسیمه است. از جمله قناعت و ترك فضول و طلب نکردن زیادتی معاش و فراغ خاطر، که از جمله نتایج خلوت است، مورث دوام فکر و عاقبت اندیشی است. چنانکه می‌فرماید

و سبب الخلوة، القناعة و ترك الفضول من المعاش، و سبب الفكرة، الفراغ.

یعنی: اگرکسی خواهدکه به صفت قناعت، موصوف شود، تا از مهالك دنیا و آخرت نجات یابد، باید خلوت اختیارکند و ترك اختلاط و مصاحبت مردم نماید.

حاصل آن که، به سبب اختیارکردن خلوت و عزلت، صفت قناعت به دست می‌توان آورد و به قلیل از معاش اکتفا می‌توان نمود و از طلب زیادتیها که منشأ اکثر مفاسد است، خلاصی می‌توان یافت. و سبب فکر و عاقبت اندیشی، فراغ خاطر است و خالی کردن نفس است از تعلّقات دنیا و خواهشهای نفسانی. چه، هرکه به حکم: «القناعة کنز لا یفنی»، به قلیل از معاش راضی شد و به سدّ رمق، اکتفا نمود، چه احتیاج دارد به معامله و اختلاط کردن با مردم و معاشرت با ایشان نمودن و مفاسد و مکاره اختلاط را متحمّل شدن ...؟! و وجه ثانی ظاهر است، چرا که هرکه خاطرش از تعلّقات دنیا خالی است و به نور معرفت و ذکر الهی مستضیء و نورانی است، عاقبت اندیش است و اندیشناك است که عاقبتش چون باشد، سعید باشد یا شقي؟ ناجی باشد یا هالك؟ و عماد الفراغ،

الزّهد، و تمام الزّهد، التّقوی، و باب التّقوی، الخشية.

یعنی: قائمی و استحکام فراغ خاطر، که منشأ عاقبت اندیشی است، حاصل نمی‌شود مگر به زهد و ترک کردن شبهات. و تمامی زهد به تقوی است، یعنی:

کمال زهد و ترك شبهات، ناشی نمی‌شود مگر از تقوی و پرهیزکاری، و از تقوی و پرهیزکاری حاصل می‌شود، خشیت و خوف الهی. پس رسیدکه اصل و اساس همه کمالات، خوف الهی است و از این حدیث، رجحان «خوف» بر «رجا» می‌رسد، چنانکه معلوم است.

و دليل الخوف، التّعظيم للّه تعالی، و التّمسّك بتخليص طاعته و أوامره، و الحذر مع الوقوف عن محارمه.

و دلیل خشیت و خوف الهی و نشانه آن، بزرگ داشتن خداوند است و عظمت و بزرگواری او را به خاطر آوردن و همیشه متذکّر آن بودن. چنانکه در قرآن فرموده است که: **«ما قَدَرُوا الله حَقَّ قَدْرِهِ» (حج- 74)**، یعنی کسانی که خوف الهی ندارند، نیست این عدم خوف ایشان، مگر از جهت راه نبردن به ذات و صفات او، و به قدر مقدور او را نشناختن. و نیز علامت خشیت و خوف الهی، خلوص عبادت است از امتزاج به غیر، چرا که هر چند طاعت و عبادت به خلوص اقرب است، اشتمال او به تعظیم معبود اکثر است و قدر او نزد معبود بیشتر. از این جهت، عرفا گفته‌اند که: حقیقت قربت الهی، محض تحصیل رضای او است و بس، نه امید بهشت و نه خوف جهنّم، ملحوظ نباشد. چنانکه از حضرت امیر علیه السّلام مروی است که فرموده‌اند: «الهی ما عبدتك لرجاء الجنّة، او لخوف النّار، بل وجدتك اهلا للعبادة، فعبدتك»، و فرق میان خشیت و خوف، چنانکه ازکلام بعضی ظاهر می‌شود، آن است که خشیت به منزله علّت است و خوف به منزله معلول، چرا که خشیت عبارت از تصوّر تسلّط و استیلای شخص است و

خوف اثری است مترتّب بر آن تصوّر، مثل اطاعت اوکردن و امتثال اوامر او نمودن. و نیز از علامات خوف الهی، به حذر بودن است، که همیشه از خود به حذر باشدکه مبادا، حرکت ناپسندی که مرضیّ مولی نباشد از او به ظهور برسد، و نیز باز ایستادن است از ارتکاب مناهی و محرّمات.

و دلیلها، العلم.

یعنی: دلیل و هادی به سوی خشیت و خوف الهی، علم است.

قال الله عزّ و جلّ: چنانکه خدای تعالی در قرآن عزیز فرموده است: **إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ (فاطر- 28).**

یعنی: نمی‌ترسد خدای را هیچکس، مگر صاحبان علم، و صاحبان علم هم نمی‌ترسند مگر از جهت علم. حصر اوّل مستفاد است ازکلمه «إنّما» و ثانی از ترتّب حکم بر وصف. پس از آیه وافی هدایه معلوم شدکه، هرکه را علم نیست خوف الهی نیست، چرا که منشأ خوف الهی، چنانکه مذکور شد، راه بردن است به عظمت و بزرگواری خدای تعالی و واقف شدن به مراتب درجات و درکات بهشت و دوزخ، و این حاصل نمی‌شود، مگر به علم.

باب چهارم در بیان نیّت

چون مناط اعتبار افعال، از واجبات و مستحبات، به نیّت است و اختلاف مراتب افعال نیز در أجزاء و قبول و ثواب، به اختلاف مراتب نیّت است و باب نیّت نیز نسبت به أبواب آینده، در حکم مقدّمه است و تقدیم مقدّمه بر ذی المقدمة واجب، بعد از ذکر أبواب سابقه، ذکر نیّت کرد.

قال الصّادق علیه السّلام: صاحب النّيّة الصّادقة، صاحب القلب السّليم، لانّ

سلامة القلب من هواجس المحذورات، تخلّص النّيّة للّه تعالى في الامور كلّها، قال الله عزّ و جلّ: يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيم. و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نيّة المؤمن خير من عمله. و قال: الاعمال بالنّيّات، و لكلّ امرئ ما نوى. و لا بدّ للعبد من خالص النّيّة في كلّ حركة و سكون، إذ لو لم يكن بهذا المعنى يكون غافلا، و الغافلون قد وصفهم الله بقوله:، إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا، ثمّ النّيّة تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة، و تختلف على حسب اختلاف الاوقات في معنى قوّته و ضعفه، و صاحب النّيّة الخالصة نفسه و هواه معه مقهورتان تحت سلطان تعظيم الله تعالى، و الحياء منه، و هو من طبعه و شهوته و منيته، نفسه منه في تعب و النّاس منه في راحة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: صاحب النّيّة الصّادقة، صاحب القلب السّليم.

حضرت امام عليه السّلام مى‌فرمايدكه: صاحب نيّت صادق، صاحب دل سليم است.

يعنى هركه دل او از وساوس شيطانى و علايق جسمانى سالم است، نيّت او در عبادت و طاعت، صادق است و الاّ در نيّت خود كاذب است. تشبيه كرده‌اند نيّت صادق را به گريختن كسى از پيش درّنده‌اى، چنانكه نيّت هارب از اين گريختن، نيست مگر خلاصى از سبع، و مشوب بغير اين نيست. نيّت در عبادات نيز بايد چنين باشد و مشوب به غير نباشد.

لانّ سلامة القلب من هواجس المحذورات، تخلّص النّيّة للّه تعالى في الامور كلّها.

چراكه سلامت نفس از وساوس شيطانى، كه حذركردن از او لازم است، خالص

می‌کند نیّت را از برای خدای تعالی در جمیع کارها.

قال الله عزّ و جلّ: چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید و فرقان حمید فرموده: **يَوْمَ لا يَنْفَعُ مالٌ وَ لا بَنُونَ. إِلَّا من أَتَى الله بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (شعراء- 88).**

یعنی: روز قیامت، روزی است که نفع نمی‌کند در آن روز، نه مال و نه فرزند و نه هیچ چیز، مگر دل پاك از چرك عصیان و نفس سالم از زنگ طغیان.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نيّة المؤمن خير من عمله.

و حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله فرموده است که: نیّت مؤمن در کار خیر، به ازکردن آن کار است. جمع میان این حدیث و حدیث: «افضل الاعمال أحمزها»، یعنی:

فاضل‌ترین عملها نزد حضرت باری، هر عملی است که دشوارتر باشد، خالی از اشکال نیست. چرا که حدیث اوّل، دلالت دارد که بهترین عملها، نیّت است و حدیث دوم، دلالت دارد که فاضل‌ترین هر عمل، هر عملی است که دشوارتر باشد.

بعضی از علما جهت دفع این اشکال، گفته‌اندکه: مراد از حدیث اوّل، اعتقاد حقّ، است و شکّی نیست که اعتقاد حقّ به از عمل است، چرا که اعتقاد درست، موجب خلود بهشت است، چنانکه اعتقاد باطل، باعث خلود جهنّم است. به خلاف عمل، که هیچ عمل نیست که موجب خلود بهشت یا دوزخ باشد. و این معنی را از حدیث نیز استنباط می‌توان کرد، که شخصی از یکی از ائمّه علیهم السّلام پرسیدکه: مؤمنی که سی سال یا بیشتر یا کمتر، عمرش گذشته باشد، به چه سبب به این عمل قلیل مستوجب خلود بهشت می‌شود و درکافر به عکس؟ حضرت فرمود که: چون نیّت مؤمن این است که: هر چه قدر در دنیا باشد، به

همین اعتقاد باشدکه دارد، وکافر نیز همچنین. از این جهت او مستحقّ خلود جنّت است و این مستحقّ خلود جهنّم.

بنا بر این، معنی حدیث چنین می‌شود که: طبیعت نیّت، به از طبیعت عمل است، گو در ضمن فردی باشد و این اندکی دور است. و ممکن است که معنی حدیث دوم این باشدکه: اشقّ هر عمل، فاضل‌تر است از غیر اشقّ آن عمل، مثل نماز به حضور قلب و اطمینان خاطر، افضل است از نماز بی حضور و اطمینان، و روزه در روزهای گرم و بلند، فاضل‌تر است از اوقات دیگر. پس می‌شود که نیّت هر عمل، فاضل‌تر از نفس عمل باشد و عملها مختلف باشند در شدّت و ضعف و قلّت ثواب وکثرت ثواب، و في الواقع نیز چنین است، چرا که نیّت خالص، که به هیچ وجه از وجوه، مخلوط و مغشوش به غیر نباشد، به مراتب شتّی، اشقّ است از نفس عمل، هر چند عمل جهاد یا حجّ باشد. یا معنی حدیث اوّل، این باشد که: چون عبادت و طاعت تمام نمی‌شود مگر به دو جزء، یکی بدن و یکی دل و این يك جزء که دل است، بهتر است از جزء دیگرکه بدن است. پس نیّت که عمل قلب است، هم فاضل‌تر باشد از عمل جوارح و اعضاء، چرا که مقصود از عمل تن، آن است که صفت دل بگردد و عکس نیست. دیگر اینکه نیّت، اصل است و متبوع است و عمل، فرع است و تابع، و شكّ نیست که متبوع، افضل است از تابع.

و قال: الاعمال بالنّیّات، و لكلّ امرئ ما نوی.

یعنی: هر عملی که متعلّق باشد به نیّت و بی نیّت واقع نشود، مثل واجبات و مستحبّات، قبول آن عمل، موقوف به نیّت است و بی نیّت قبول نمی‌شود و از برای هرکس فراخور خلوص نیّت، ثواب مقرّر است. هر چند در نیّت، خلوص بیشتر است و از آمیختگی و امتزاج به غیرکمتر، ثواب آن عمل بیشتر است. چون بیان کرد که هر عملی که به نیّت است، ناچار است از نیّت، می‌خواهد بیان کند

که کیفیّت نیّت چون است وگفت:

و لا بدّ للعبد من خالص النّيّة في كلّ حركة و سكون.

یعنی: ناچار است بنده را از نیّت خالص در جمیع حرکات و سکنات، در هر طاعت و عبادت، که اگر نیّت در افعال و اعمال خالص نباشد و به أغراض مهلکه مخلوط باشد، از جمله غافلین خواهد بود، چنانکه می‌فرماید:

إذ لو لم يكن بهذا المعنى، يكون غافلا.

یعنی: اگر نبوده باشد نیّت او موصوف به خلوص و آمیخته باشد به شهوات نفسانی، هر آینه آن کس می‌باشدکه از جمله غافلان، بلکه از جمله حیوانات عجم.

و الغافلون قد وصفهم الله بقوله: و غافلان را وصف کرده است در قرآن مجید، بقول خود: **إِنْ هُمْ إِلَّا كَالْأَنْعامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا (فرقان- 44).**

یعنی: کسانی که افعال خیر را نه محض از برای خدا می‌کنند، مثل چارپایان هستند، بلکه پست‌تر، چرا که چارپایان به واسطه نداشتن عقل و تمیز، عمر ایشان صرف «لا یعنی» می‌شود و مع هذا، به آن کاری که از برای او مخلوق هستند، مثل بارکشی و سواری، به قدر مقدور تقصیر نمی‌کنند. بیچاره آدمی، با وجود عقل و تمیز و مکلّف بودن به اوامر و نواهی، هرگاه به مقتضای عقل خود عمل نکند، به مراتب شتّی، بدتر از حیوانات عجم خواهد بود.

ثمّ النّيّة تبدو من القلب على قدر صفاء المعرفة، و تختلف على حسب اختلاف الاوقات، في معنى قوّته و ضعفه.

می‌فرمایدکه: ظاهر می‌شود نیّت از دل مؤمن، به قدر صفا و چرکنی دل، یعنی هر

چندکه دل، که مطلع نیّت است، به صفا و جلا، اقرب است و ازکدورت و تیرگی، أبعد، نیّت او به خلوص اقرب است. و هر چند در علم و معرفت، کامل‌تر است نیّت و سایر افعال و اعمالش به صلاح و سداد، نزدیك‌تر است. و نیز می‌فرمایدکه: مختلف می‌شود مراتب نیّت، به حسب اوقات در قوّت و ضعف. یعنی: در اوقات اطمینان خاطر و عدم تزلزل و تشویش نیّت، به خلوص اقرب است، تا وقت تشویش خاطر. پس نتیجه این فقره، این شدکه صاحب نیّت، تا راه به حقیقت نیّت نبرده است و اسباب تزلزل و اضطراب را از خود دفع نکرده است، نیّت او در فرایض و سنن، از درجه اعتبار ساقط است و اعتباری چندان ندارد.

و صاحب النّیّة الخالصة نفسه و هواه معه مقهورتان، تحت سلطان تعظیم الله تعالی.

یعنی: صاحب نیّت خالص، کسی است که مجاهده و مخالفت «نفس امّاره» کند و مباغضت و مخالفت این خدّاعه غرّاره را لازم داند، چرا که جویندگان طریق فوز و نجات، در جمیع أطوار و حالات، احتراز از شرّ این عدوّ قوی و فریب این غرور غوی نموده و همّت بر مجاهده و مدافعه آن، که افضل اقسام جهاد است، گماشته‌اند. چنانکه از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله مروی است که آن حضرت فرموده:

«أفضل الجهاد، من جاهد نفسه الّتي بین جنبیه»، یعنی بهترین جهادها، جهادکسی است که، مجاهده کند با نفس خودش که در میان دو پهلوی او است و نهایت قرب به او دارد. از حضرت صادق علیه السّلام نیز مروی است که آن حضرت فرموده: «احذروا أهواءکم کما تحذرون أعداءکم، فلیس شيء أعدی للرّجال من اتّباع أهوائهم و حصائد ألسنتهم». یعنی: حذر کنید از

هواها و خواهشهای نفس خود، چنانکه حذر می‌کنید از دشمنان خود، پس نیست هیچ چیز دشمن‌تر از برای مردان، از پیروی هواهای نفس و درویده‌های زبانها. و مجاهده نفس عبارت از آن است که او را در هواها و خواهشهای خود، ممکّن نداشته، مسخّر و مقهور عقل، که فرمان فرمای مملکت بدن است، سازند و مجال سرکشی و نافرمانی او، که موجب اختلال ارکان این بنیان الهی است، نداده، به معونت جنود عقلیّه به دفع طغیان و فساد او پردازند، تا سلطان عقل در قلمرو بدن، تمکّن و استقلال یافته و این قلوب که منزلگاه قوافل فیوض الهیّه است، از فتن و شرور أ هوای نفسانی، خالی و به زیور آثار خیر و مرضیّات ربّانی، حالی گردد. **رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا، وَ هَبْ لَنا من لَدُنْكَ رَحْمَةً، إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ (آل عمران- 8).**

و الحياء منه.

یعنی: از جمله فروع و نتایج خلوص نیّت، «حیا» است. یعنی: هرگاه کسی صاحب نیّت خالص شد و سریره و علانیه خود را با خدا یکسان کرد، البتّه می‌گردد صاحب حیا و آزرم، و حیایش مانع می‌شود که تعظیم و توقیر الهی «کما ينبغي» بجا نیاورد و به کاری که مخالف رضای او باشد، مرتکب شود. از این مذکورات، متنا و شرحا مستفاد می‌شود که با اعتقاد درست و إذعان «بما جاء به النّبيّ»، ارتکاب معصیت بسیار، مستبعد است و از اینجا است که بعضی از فقها، ارتکاب معصیت را، منافی ایمان می‌دانند. و دلیل جمعی که قائل هستند به خلود فسّاق در جهنّم، این است. و این قول، خالی از قوّت نیست، و بعضی از احادیث نیز مؤیّد این است.

و هو من طبعه و شهوته و منيته.

یعنی: صفت حیا جبلّی و طبیعی خلوص نیّت است و خواهش او را دارد.

صاحب نيّت خالص، هرگز از حيا منفكّ نمی‌شود و اين دو صفت كمال كه حيا و نيّت خالص باشد، لازم يك ديگرند و از هم جدا نمی‌شوند. هر چند خلوص نيّت، بالذّات مقدّم است، مثل تقدّم علّت بر معلول.

نفسه منه في تعب و النّاس منه في راحة.

يعنی: هركه صاحب نيّت خالص است، نفس او از او در تعب است، چرا كه به مقتضای خواهش او عمل نمی‌كند. ديگران از او در راحتند، چرا كه چون كارهايش موافق رضای الهی است و ظلم او به كسی نمی‌رسد.

باب پنجم در بيان ذكر

چون أبواب آينده مشتمل بر ذكر است و عباداتی است مشروط به ذكر، بيان ذكر نسبت به آنها در حكم مقدّمه است، لا جرم بعد از فراغ از أبواب سابقه، بيان ذكر می كند.

قال الصّادق عليه السّلام: من كان ذاكرا للّه على الحقيقة فهو مطيع، و من كان غافلا عنه فهو عاص، و الطّاعة علامة الهداية، و المعصية علامة الضّلالة، و أصلهما من الذّكر و الغفلة، فاجعل قلبك قبلة للسانك، لا تحرّكه الاّ باشارة القلب و موافقة العقل و رضى الايمان، فانّ الله عالم بسرّك و جهرك، و هو عالم بما في الصّدور فضلا عن غيره، وكن كالنّازع روحه اوكالواقف في العرض الاكبر، غير شاغل نفسك عمّا عناك ممّا كلّفك به ربّك، في امره و نهيه، و وعده و وعيده، و اغسل قلبك بماء الحزن، و لا تشغلها بدون ما كلّفك، و اجعل ذكر الله من أجل ذكره لك، فانّه ذكرك و هو غنيّ عنك، فذكره لك اجلّ و أشهى و اتمّ من ذكرك له و اسبق، و معرفتك بذكره لك، يورثك الخضوع و الاستحياء و الانكسار، و يتولّد من ذلك رؤية كرمه، و فضله السّابق، و تخلص لوجهه، و تصغر عند ذلك طاعاتك،

و ان كثرت في جنب منه، و رؤيتك ذكرك له، تورثك الرّياء و العجب، و السّفه و الغلظة في خلقه، و استكثار الطّاعة، و نسيان كرمه و فضله، و لا يزداد بذلك من الله الاّ بعدا، و لا يستجلب به على مضىّ الايّام الاّ وحشة، و الذّكر ذكران، ذكر خالص بموافقة القلب، و ذكر صادق ينفى ذكر غيره، كما قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: انّى لا احصى ثناء عليك، أنت كما أثنيت على نفسك، فرسول الله صلّى الله عليه و آله، لم يجعل لذكره مقدارا عند علمه بحقيقة سابقة ذكر الله عزّ و جلّ له، من قبل ذكره له، فمن دونه اولى، فمن أراد ان يذكر الله، فليعلم انّه ما لم يذكر الله العبد بالتّوفيق لذكره، لا يقدر العبد على ذكره.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من كان ذاكرا للّه على الحقيقة فهو مطيع، و من كان غافلا عنه فهو عاص.

حضرت امام عليه السّلام مى‌فرمايدكه: هركه به ياد خدا است، نه به زبان تنها، بلكه به دل و زبان و به ظاهر و باطن، متوجّه جناب او است. پس البتّه او مطيع و منقاد الهى است و از او عصيان صادر نمى‌شود، چرا كه منشأ صدور عصيان، غفلت است. و غفلت از او منتفى است. و هرگاه ثابت شدكه هر ذاكر مطيع است، پس به حكم عكس نقيض، هر عاصى غافل باشد. از اين جهت فرمود كه: هركه از بارى تعالى غافل است و به ياد او نيست، عاصى است. يعنى: در شرف عصيان است و محمول باشد به مجاز مشارفه، و مى‌شود كه مراد از «طاعت» و «عصيان»، نفس ذكر و غفلت باشد. يعنى: هركه به ياد خدا است، مطيع است به آن چه مأمور است، كه ذكر الهى باشد. و هركه از او غافل است، عصيان كرده است به آن چه مأمور است. چرا كه غفلت از حضرت بارى، نزد مقرّبين معصيت است.

و الطّاعة علامة الهداية، و المعصية علامة الضَّلالة.

یعنی: نشانه هدایت و به راه حقّ بودن، اتیان به اوامر و باز ایستادن از مناهی است، و نشانه گمراهی و ضلالت، انحراف از طاعت و اتیان به مناهی است. مراد از «ضلالت» به قرینه «هدایت»، خروج از ایمان است، و دلالت دارد که عاصی در حین عصیان، مؤمن نباشد. چنانکه حدیث: «الزّانی لا یزني و هو مؤمن»، و حدیث:

«الزّانی حین یزني خرج منه روح الایمان»، دلالت بر او دارد، مگر آن که به قرینه لفظ «روح» و فقره آینده، حمل کنیم ایمان را به ایمان کامل.

و أصلهما من الذّکر و الغفلة.

اصل و اساس «هدایت» و «ضلالت»، به یاد خدا بودن و غافل از او بودن است.

چنانکه در قرآن عزیز مذکور است که: **وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت- 69)**، یعنی: کسانی که جهاد می‌کنند با نفس خود، در راه من و در پی اصلاح خویش هستند، من توفیق می‌دهم ایشان را به راه راست و می‌رسانم ایشان را به راه راست. و امّا بودن غفلت، مورث ضلالت و بودن او اساس غوایت و شقاوت، ظاهر است. چرا که غفلت از جناب احدیّت، موجب کم اهتمامی به شرع است، کم اهتمامی به شرع، عین ضلالت است وگمراهی.

فاجعل قلبك قبلة للسانك.

یعنی: بگردان دل خود را قبله زبان خود. یعنی: هر چه می‌خواهی بگویی پیش ازگفتن، رجوع کن به دل خود و او را به او عرض کن، که او محك تمیز میان صحّت و فساد است. اگر دل، حکم کرد که می‌توان گفت، بگو، «و الاّ فلا»،

چنانکه کلام بلاغت انجام: «لسان العاقل وراء قلبه»، یعنی: زبان عاقل، عقب دل او است، یعنی:

عاقل هر چه می‌گوید، اوّل به دل عرض می‌کند، اگر شایسته گفتن می‌داند، می‌گوید و گر نه، نه. دلالت صریح بر این دارد:

لا تحرّكه الاّ باشارة القلب و موافقة العقل و رضى الايمان.

یعنی حرکت مده زبان خود را، مگر به اشاره دل و تجویز عقل و رضای ایمان.

یعنی: هر چه گفتن او منافی ایمان نباشد و گفتنش نزد عقل مجوّز باشد، و فتنه و فسادی برگفتن مترتّب نشود، بگو، «و الاّ فلا».

فانّ الله عالم بسرّك و جهرك.

چرا که خداوند عالم، عالم و دانا است به باطن و ظاهر تو، و هیچ چیز بر او پوشیده نیست.

و هو عالم بما في الصّدور فضلا عن غيره.

و خداوند عالم، دانا است و محیط است علم او، به هر چه در دل تو خطور می‌کند و ظاهر نکرده‌ای، و ظاهرکرده را، به طریق اولی.

وكن كالنّازع روحه اوكالواقف في العرض الاكبر.

می‌باش تو در دنیا، مثل کسی که محتضر باشد و در نزع روح باشد. یعنی:

چنانکه از محتضر، حرکت لغو و ارتکاب مناهی متصوّر نیست، باید تو نیز چنین باشی. و چنانکه محتضر در حال احتضار، بغیر لطف الهی، به هیچ چیز متوجّه نیست و اعانت و یاری از غیر او نمی‌خواهد و طمع از غیر او ندارد. تو نیز چنین

باش. و باش در دنیا مانند کسی که ایستاده باشد در روز عرض أکبر، در حسابگاه، در نهایت تحیّر و اضطراب، چنانکه او در آن حال، گرفتار افعال و اعمال خود است و ازکارهای بد خود نادم و پشیمان است. تو نیز در دنیا چنین باش و فرصت غنیمت دان و از نفس خود غافل مشو و ازکرده‌های بد و گفته‌های بد، نادم و پشیمان باش.

غیر شاغل نفسك عمّا عناك ممّا کلّفك به ربّك في امره و نهیه، و وعده و وعیده.

و مشغول مکن نفس خود را به غیر آن چه مأموری از جانب پروردگار خود، از اتیان به اوامر و انتهاء از نواهی، به غیر از آن چه وعده کرده است از درجات عالیه بهشت از برای مؤمنان، به ازای عبادات و طاعات و مبرّات. او آن چه وعیدکرده است از درکات جهنّم از برای کافران و فاسقان، به ازای معاصی و ارتکاب منهیّات. و التفات مکن به آن چه مخالفین می‌گویند از بابت انکار معاد جسمانی و تنعمّات و تعذیبات جسمانی، که حکم شارع وگفته او واجب الاتّباع است، و انحراف از خلاف او، لازم و واجب.

و اغسل قلبك بماء الحزن.

و بشو و پاك کن دل خود را از چرك گناه، به آب حزن وگریه و انابه. حدیث است که: یك قطره اشك ندامت، خاموش می‌کند دریای غضب الهی را. و نیز حدیث است که: در روز عرض أکبر، شخصی را به حسابگاه حاضر سازندکه در دنیا به حسب ظاهر، عملهای خوب کرده باشد و عملهای او را به جناب احدیّت عرض کنند، حضرت باری «عزّ اسمه»، هر یك از عملهای او را به عیبی و قصوری معیوب کند و آن شخص مأمور شود به دخول جهنّم، یك موی از مژه چشم او، بعد از طلب اذن عرض کندکه: خداوندا، این شخص در شبی از شبها، یاد تقصیرات خودکرده، رقّت نمود و در چشم او اشك بهم رسید، به قدر آن که

من تر شدم، خداوند عالم به عزّت آن اشك، او را آمرزد و از جهنّم نجات دهد.

و لا تشغلها بدون ما كلّفك.

يعنى: مشغول مكن خود را به غير آن چه به او مكلّفى. يعنى: به هر چه مكلّف نيستى وكار آخرت نمى‌آيد، خود را مشغول او مكن.

و اجعل ذكر الله من أجل ذكره لك.

يعنى: هميشه به ياد خدا باش، چرا كه او هرگز از تو غافل نيست و به هر چه محتاجى به او، «آنا فآنا» به تو مى‌رسد و مستغرق نعمتهاى اويى. پس، با وجود اين احتياج كه تو را به او هست و با وجود استغناى او از تو، ظلم باشد كه لمحه‌اى از او غافل باشى و به اوامر و نواهى او «كما ينبغي» عمل نكنى. يا آن كه لفظ «اجلّ» تشديد لام باشد و افعل تفضيل باشد و مراد اين باشد كه: بگردان ذكر خدا عظيم‌ترين ذكر خود، چرا كه به او محتاجى و رجوع تو در دنيا و آخرت، به او است. و ذكركردن تو او را موجب انجاح مطالب نشأتين تو است. و در حلّ ثانى، اعتبار التفات لازم است، چنانكه ظاهر است و مخفى نيست. و به اين معانى مذكوره، اشاره كرد به قول خود كه: فانّه ذكرك و هو غنىّ عنك، فذكره لك اجلّ و أشهى و اتمّ من ذكرك له و اسبق.

چرا كه خداوند عالم، ياد مى‌كند تو را به لطف و رحمت، با وجود غناى او از تو، پس يادكردن او تو را بزرگ‌تر و مرغوب‌تر است و تمام‌تر، يا بلندتر است «على اختلاف النّسخ» و سابق‌تر است از ذكركردن تو او را، و تعبير «مضارع» به لفظ «ماضى» و ذكركردن «ذكرك» به جاى «يذكرك»، از جهت تيقّن وقوع و عدم انفكاك او است از ذكر عبد، چنانكه دانستى. و از اين قسم تعبير در قرآن عزيز بسيار است، مثل: «إِنَّ الدِّينَ لَواقِعٌ» (ذاريات- 6)، «وَ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (آل عمران- 133)، و ممكن است كه ماضى محمول به حقيقت باشد و مراد از

فقره سابق و لاحق، این باشدکه از ذکر الهی فارغ مباش، از چند وجه:

یکی- آن که هرگاه تو ذکر او می کنی و به یاد اویی، او نیز یاد تو می کند و به نظر عطوفت و رأفت، نظر به تو می کند، چنانکه معنی فقره سابق است.

دوم- آن که او «سبحانه»، تو را ایجادکرد در وقتی که نبودی و تو را از «لیس» به «ایس» آورد و اقسام و انواع نعمتها به توکرامت فرمود، با وجود این همه نعمتهای عظیمه وکرامتهای جسیمه، گنجایش دارد که به یاد او نباشی و از او غافل باشی؟! حاصل آن که: هرگاه خداوند عالم تو را ذکرکرده باشد در وقتی که نبودی و به نعمت وجود و حیات و روزی و سایر نعمتها، تو را مشرّف کرده باشد و بعد از وجود هم، هرگاه ذکر اوکنی و به یاد او باشی، او نیز تو را یادکند و به نظر رحمت در تو نظرکند، ظلم باشدکه با وجود این همه، بازگشت به او و احتیاج به او، به یاد او نباشی و لمحه‌ای از او غافل باشی و فرمان او نبری.

و معرفتك بذكره لك يورثك الخضوع و الاستحياء و الانكسار.

یعنی: چون دانستی که خداوند عالم از تو غافل نیست و به کلّ أطوار و احوال تو عالم و دانا است، پس به مقتضای علم خود، باید عمل کنی و در نهایت خضوع و خشوع و حیا باشی و دقیقه‌ای از دقائق بندگی و عجز و انکسار، از خود فوت نکنی.

و يتولّد من ذلك رؤية كرمه، و فضله السّابق، و تخلص لوجهه.

و از علم مذکور، متولّد می‌شود نهایت کرم و فضل او بر بندگان، و خالص می‌شود عبادت از برای او.

و تصغر عند ذلك طاعاتك، و ان كثرت في جنب منّه.

و سهل و حقير می‌شود عبادت تو، در جنب نعمتهای او، هر چند در نظر تو بسیار باشد. چرا که عبادت تو مصنوع تو است. و نعمتها، مصنوع «واجب» و فعل «ممکن» در نزد فعل «واجب» چه، قدر تواند داشت؟! و دیگر آن که، عملی که از تو صادر شود و به گمان تو تمام عیار باشد، ممکن است که عیبهای چند در آن عمل باشدکه تو، راه به آن نبرده باشی و در نظر تو مخفی باشد. از عطای سلمی، که یکی از مشاهیر اهل حال است، نقل کرده‌اندکه او در اوایل حال، نسّاجی می‌کرده و از آن کسب تحصیل معاش خود می‌کرده است. روزی یك پارچه به عمل آورده بود و به اعتقاد خود، در نهایت محکمی و خوبی بوده و اوقات بسیار صرف اوکرده، آن پارچه را به بازار می‌برد و به بزّازان می‌نمایدکه بفروشد. ایشان از قیمتی که او در نظر داشته، کمتر قیمت می‌کنند و عیبهای چند در آن پارچه، خاطر نشان او می‌کنندکه هیچیك از آن عیبها بر او ظاهر نبوده است. «عطا» که این را می‌شنود، می‌استد به گریه و نوحه کردن، بزّاز ازگفته خود پشیمان شده از او عذر می‌خواهدکه: بدکردم، گریه مکن و به هر قیمت که می‌خواهی بستان. عطا گفت: گریه من نه ازکمی قیمت است، بلکه از این است که من با وجود سعی بسیارکه در این پارچه کرده‌ام و به اعتقاد خود او را بی عیب می‌دانستم، معیوب بر آمد و من از آن عیب غافل بودم، پس شاید عملهای من هم مثل این پارچه، معیوب باشد و چون در روز قیامت به نظر خبیر بصیر رسد، عیبهایش ظاهر شود و من از آن غافل باشم.

و رؤيتك ذكرك له، تورثك الرّياء و العجب، و السّفه و الغلظة في خلقه، و استكثار الطّاعة، و نسيان كرمه و فضله.

یعنی: اگر در هنگام ذکر الهی، چشم از نعمتهای عظیمه الهی بپوشی و نعمتهای غیر متناهی او را که به توکرامت فرموده در دنیا و آخرت، نظر نکنی و به عمل پست و ذکر ناقص خود نظرکنی، و به حرکت مذبوح معیوب خود، که عبادت

نام‌کرده‌ای خرسند و شادمان باشی، لا محاله، این چنین عبادتی و ذکری، مورث مفاسد عظیمه است و این چنین عبادتی موجب مهالك شدیده.

یکی از آن مفاسد عظیمه «عجب» و «تکبّر» است، چه، در هنگام ذکر هرگاه قدرت و بزرگواری خداوند عالم را و ضعف و ناتوانی خود را، ملاحظه نکردی و احتیاج خود را به او در جمیع حرکات و سکنات، به خاطر نیاوردی و به عبادت و ذکر خود وقعی و اعتباری راه دادی، به صفت عجب و تکبّر که أراذل صفات است، موصوف خواهی شد و آخر الأمر، عبادت به ضلالت و ذکر به شقاوت، منجرّ خواهدگشت. **«ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِينُ» (زمر- 15)**.

دوم- ریا، چرا که معنی ریا، غیر خدا را در عمل، شریك کردن است و تو چون چشم از احتیاج خود از مولای حقیقی و منعم تحقیقي، پوشیدی. پس گویا گمانت این است که در عبادت ضعیف و طاعت نحیف خود، مستقلّی. و تصوّر نکرده‌ای که تا تو را وجود نباشد و قدرت و توانایی نباشد، این عمل از تو صادر نمی‌تواند شد و همه اینها از خداوند عالم به تو رسیده، و از جناب او به تو فائض شده، و فرق میان «عجب» و «ریا» به ملاحظه عقل است، ریا به منزله علّت است و عجب، اثری است مترتّب بر او، مثل ترتّب معلول بر علّت.

سوم- سفاهت که تابع این اعتقادات واهیه و لازم این آراء کاسده است. مثل تندی و درشتی با مردم کردن، و اظهار تفوّق و تسلّط با همسران و هم جنسان نمودن.

و لا یزداد بذلك من الله الاّ بعدا، و لا یستجلب به علی مضیّ الایّام الاّ وحشة.

و حاصل نمی‌شود به این اعتقادات زایفه، و زیاد نمی‌شود به این آراء باطله مهلکه، مگر دوری از خدای عزّ و جلّ، و نتیجه اینها، نیست مگر بعد از رحمت الهی، و به دست نمی‌آید از اوقات گذشته و عمرهای تلف شده، مگر وحشت و

نفرت.

و الذّکر ذکران، ذکر خالص بموافقة القلب، و ذکر صادق ینفی ذکر غیره.

می‌فرمایدکه: ذکر الهی بر دو قسم است:

یکی- ذکر خالص: که به هیچ نحو مشوب به أغراض نباشد، نه دنیوی و نه اخروی. و چنانکه به نطق ظاهر، به ذکر او متنطّق است. و به نطق باطن هم، به اوامر و نواهی او مذعن، و به عظمت و بزرگواری او معتقد باشد.

دوم- ذکر صادق است: ذکر صادق آن است که، ذاکر خدا را به هر صفتی که ذکر می‌کند، به مقتضای او عمل کند. مثل آن که هرگاه ذکرش «یا کافی المهمّات» باشد، در هیچ مهمّی از مهمّات رجوع به غیر او نکند و کفایت کارهای خود را به او واگذارد، و همچنین سایر اسماء.

کما قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: چنانکه حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله، در مقام عجز و انکسار، می‌فرموده است که: انّی لا احصی ثناء علیك، أنت کما أثنیت علی نفسك.

یعنی: خداوندا، من توانایی و قدرت ندارم به احصای حمد و ثنای تو، آن چنان که فراخور و لایق مرتبه تو است. و تو آن چنانی که خود حمد خودکرده‌ای.

فرسول الله صلّی الله علیه و آله، لم یجعل لذکره مقدارا عند علمه بحقیقة سابقة ذکر الله عزّ و جلّ له من قبل ذکره له.

یعنی: حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله با وجود مناعت شأن و قرب به جناب الهی، اظهار عجز و قصور خود می‌نموده‌اند، و اظهار عجز و قصور، نیست مگر از جهت آن که می‌دانست که قدرت بشری به کنه حقیقت ذکر و شکر الهی

نمی‌رسد. و ذکر بنده در جنب او قاصر و ناچیز است.

فمن دونه اولی.

یعنی: هرگاه حضرت خیر البشر، اظهار عجزکند و اعتراف به قصور خود داشته باشد، پس غیر او به طریق اولی باید عاجز باشند و از ادای حقّ شکر او قاصر.

فمن أراد ان یذکر الله، فلیعلم انّه ما لم یذکر الله العبد بالتّوفیق لذکره، لا یقدر العبد علی ذکره.

این فقره، اشاره است به سبب عدم قدرت بنده، بر ادای حقّ شکر خدای تعالی.

حاصل دلیل آن است که: هرگاه بنده اراده کرد که ذکرکند خدای را و حمد و ثنای او بجا آرد، ما دام که حضرت باری «عزّ اسمه» ذکر او نکند و توفیق و توانایی او ندهد، قدرت بر ذکر ندارد. و توفیق بر ذکر و قدرت داشتن بر ذکر هم، نعمتی است و به ازای او شکری واجب و لازم و همچنین قدرت بر قدرت بر ذکر. و همچنین می‌رود إلی غیر النّهایة. پس ادای شکر یك نعمت، موقوف است به اداکردن شکرهای غیر متناهی، و این محال و موقوف بر محال، محال.

بنده همان به، که ز تقصیر خویش   عذر به درگاه خدای آورد

ور نه، سزاوار خداوندیش   کس نتواندکه به جای آورد

باب ششم در بیان شکر

چون اعلی مرتبه ذکر الهی، شکر الهی است و شکر نیز نوعی از ذکر است، عقب باب ذکر، شکر را ذکرکرد.

قال الصّادق عليه السّلام: في كلّ نفس من أنفاسك شكر لازم، بل ألف او اكثر، و ادنى الشّكر رؤية النّعمة من الله، من غير علّة يتعلّق القلب بها دون الله عزّ و جلّ، و الرّضا بما اعطى، و الاّ يعصيه بنعمته، او يخالفه بشيء من امره و نهيه، بسبب نعمته، وكن للّه عبدا شاكرا على كلّ حال، تجد الله ربّا كريما على كلّ حال، و لوكان عند الله عبادة، يتعبّد بها عباده المخلصون افضل من الشّكر على كلّ حال، لاطلق لفظه فيهم من جميع الخلق بها، فلمّا لم يكن افضل منها، خصّها من بين العبادات، و خصّ أربابها، فقال تعالى: «وَ قَلِيلٌ من عِبادِيَ الشَّكُورُ»، و تمام الشّكر اعتراف لسان السّرّ خاضعا للّه تعالى، بالعجز عن بلوغ ادنى شكره، لانّ التّوفيق للشّكر نعمة حادثة، يجب الشّكر عليها، و هي اعظم قدرا و اعز وجودا من النّعمة الّتي من أجلها وفّقت له، فيلزمك على كلّ شكر شكر اعظم منه، الى ما لا نهاية له، مستغرقا في نعمه، قاصرا عاجزا عن درك غاية شكره، و انّى يلحق شكر العبد نعمة الله؟ و متى يلحق صنيعه بصنيعه؟ و العبد ضعيف لا قوّة له ابدا الاّ باللّه، و الله غنىّ عن العبد، قوىّ على مزيد النّعم على الابد، فكن للّه عبدا شاكرا، على هذا الأصل ترى العجب.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: في كلّ نفس من أنفاسك شكر لازم، بل ألف او اكثر.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: در هر نفسى از نفسهاى تو، شكرى لازم است و نفع آن شكر، عايد به تو مى‌شود. چه يك شكر، بلكه هزار و بيشتر. چنانكه به تفصيل مذكور شد.

و ادنى الشّكر رؤية النّعمة من الله، من غير علّة يتعلّق القلب بها دون الله عزّ و جلّ.

یعنی: پست‌ترین مرتبه شکر الهی، دیدن نعمتها است از جانب خدای تعالی و او را منعم حقیقی دانستن، خواه نعمتهای داخلی، مثل: وجود و حیات و علم و قدرت، و مانند اینها، و خواه خارجی، مثل: أفلاك و انفس و بسایط و مرکّبات، و غیر اینها. و غیر او را موجد مستقلّ در ایجاد هیچ چیز ندانستن، و این ردّ است بر بعضی از مذاهب باطله، مثل اهل تنجیم و حکمای طبیعیّین و الهیّین «غیر محقّقین».

بلکه وجود همه ممکنات را، خواه جواهر و خواه اعراض، باید نسبت داد به واجب الوجود، و او را موجد و مؤثّر دانست، بعضی به واسطه و بعضی بی واسطه. مگر افعال اختیاریّه عباد که مستند به ایشان است، و اقدار و تمکین، باز از واجب. از جمله شکر الهی، راضی شدن است به کرده خدا و داده وی، و در هیچ حال شاکی نبودن، چنانکه فرموده است که: و الرّضا، بما اعطی.

یعنی: راضی بودن به آن چه خدا داده است.

و الاّ یعصیه بنعمته، او یخالفه بشيء من امره و نهیه، بسبب نعمته.

و باز از جمله شکر الهی، عصیان نکردن او است به نعمت او. یعنی: نعمت او را به معصیت صرف نکردن، نه نعمتهای داخلی، مثل آن که اعضا و جوارح و قوا را به غیر آن چه باید کار فرمود، کار نفرماید. و به نعمتهای خارجی مثل آن که مال را در مصارف نامشروع صرف نکند و اسراف در او جایز نداند.

حاصل آن که، شکر نه همین گفتن «شکرا للّه» است، بلکه حقّ شکر آن است که، جوارح و اعضا را به غیر آن چه لایق به او است و شغل او است، مشغول ندارد.

مثل آن که شغل «زبان» آن است که: به حقّ متکلّم باشد، یا واجب یا سنّت یا مباح، و از غیر اینها، مثل: خبث و هجو و فحش و غیبت، مجتنب و ساکت

باشد.

و حقّ «سمع»، آن که: به شنیدن قرآن و حدیث و مسائل شرعي و مدح انبیا و اوصیا و امثال اینها، مشغول باشد و از شنیدن لغو و هجو و خبث و غیبت و کذب، محترز باشد.

و حقّ «چشم»، آن که: به نظر عبرت به مخلوقات نظرکند و به تلاوت قرآن و حدیث و مانند اینها، مشغول شود و از نظرکردن به حرام و اسباب و امتعه ملوك و اهل دنیا، از روی میل و خواهش، خود را باز دارد. و دل را به یاد خدا و به تحصیل علوم دینیّه و معارف الهیّه متوجّه سازد، از فکرهای واهیه و شغلهای زایفه، احتراز نماید. و به همین قیاس (سایر اعضاء).

وکن للّه عبدا شاکرا علی کلّ حال، تجد الله ربّا کریما علی کلّ حال.

یعنی: باش تو خدای را، بندهای شاکر در همه حال، در وسعت و تنگی، صحّت و خستگی، تا بیابی او را ربّ کریم. یعنی: هرگاه تو شکر نعمت او بجا آوردی و در هیچ حال، دقیقهای از شکرگزاری فروگذار نکردی، هر آینه لطف وکرم او شامل حال تو میشود، و در جمیع حالات مشمول عواطف او خواهی شد. چنانکه فرموده: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (إبراهيم- 7)** یعنی: اگر شما شکر نعمت من بجا میآرید و نعمتهای مرا در مصارف خیر صرف میکنید، و به ارباب حاجت به قدر مقدور، مدد و اعانت مینمائید، من زیاد میکنم نعمتهای شما را. و اگر «عیاذا باللّه» کفران میورزید، نعمتهای مرا به خلق ظاهر نمیکنید، با وجود قدرت و مکنت، به واسطه خوف پریشانی، در خورش و پوشش به خود و به عیال و متعلّقان، تنگ میگیرید، و به فقرا إحسان نمینمائید، پس بترسید از عذاب من، که عذاب من سخت است که: **إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ (إبراهيم- 7)**.

و لوكان عند الله عبادة، يتعبّد بها عباده المخلصون أفضل من الشّكر على كلّ حال، لاطلق لفظه فيهم من جميع الخلق بها، فلمّا لم يكن افضل منها، خصّها من بين العبادات، و خصّ أربابها، فقال تعالى:

غرض از اين بيان، زيادتى مرتبه شكر است بر ساير عبادات، و مى‌فرمايدكه: اگر مى‌بود نزد خداوند عالم، عبادتى و عملى فاضل‌تر از شكر، هر آينه او را جارى مى‌كرد در ميان خلايق. پس چون شكر، فاضل‌تر از همه است، پروردگار عالم تخصيص داد او را به ذكركردن در قرآن عزيز، و فرمود كه: **وَ قَلِيلٌ من عِبادِيَ الشَّكُورُ (سباء- 13).**

يعنى: كم است در ميان بندگان من شكور، و «شكور» صيغه مبالغه است. يعنى:

بسيار شكركننده و نيك شكركننده. يعنى: كسى كه موصوف باشد به اين صفت، كمياب است. چرا كه دانستى كه «شكر» اطاعت كردن مولى، به جميع جوارح و اعضا، در سرّ و علانيه. و ظاهر است كه عبادت چنينى، بسياركم و نادر است.

و در ميان علما، خلاف است كه به ازاى شدايد و مصائب و محن، آيا شكر لازم است يا صبر؟ بعضى مى‌گويند كه: شدايد و محن دنيا، چون از جنس نعمت نيست و شكر در برابر نعمت است، پس آن چه به ازاى اينها لازم است، صبر است نه شكر. و بعضى مى‌گويندكه: چون در جنب هر محنتى نعمتى است، پس به ازاى آن نعمت كه در جنب محنت است، شكر واجب است. چنانكه بعضى گفته‌اندكه: هر بليّه، مشتمل است بر چهار نعمت:

يكى- دنيوى بودن، نه اخروى.

دوم- آن كه عظيم‌تر از اين نيست، با آن كه ممكن بود كه از اين عظيم‌تر باشد.

سوم- آن كه موافق رضاى الهى است.

چهارم- امید ثواب و عوض است، در آخرت.

و بعضی دو نعمت دیگر بر او افزوده‌اند:

یکی- زایل شدن این محنت.

دوم- از جانب خدا بودن.

و بعضی می‌گویند که: سختیهای دنیا، نعمت است حقیقتا، چرا که به ازای این محنتها و مصائب، در عاقبت منافع عظیمه و مثوبات جزیله مقرّر است. که مشقّت این شدائد و محن، در جنب آن عوضها محو و مضمحلّ است. مثل طبیبی که از برای دفع کوفت صعبی، دوای کریه به مریض دهد و فصدش فرماید، هر چند دوا کریه است و فصد و حجامت زحمت، امّا در جنب شفا و عافیت، نعمت است. پس به ازای اینها، شکر لازم است نه صبر تنها. و مؤیّد این، از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله مروی است که در محنت می‌گفته‌اند: «**الحمد للّه علی ما ساء و سرّ**».

و نیز در میان علما، خلاف است که فضیلت شکر بیشتر است یا صبر؟ بعضی بر آن هستند که شکر افضل است و مرتبه شاکر از مرتبه صابر، بلندتر است. و دلیل ایشان، آیه مذکور است و نیز در تعریف حضرت نوح صلّی الله علیه و آله، حضرت باری «عزّ اسمه» فرموده است که: **إِنَّهُ كانَ عَبْداً شَكُوراً (إسراء- 3)**، و در تعریف حضرت إبراهیم صلّی الله علیه و آله فرموده است که: **شاكِراً لِأَنْعُمِهِ (نحل- 121)**.

و دلیل دیگر، قول مشهور است که: «ان أنعم فاشکر، احبّ إلیّ من ان ابتلی فاصبر»، یعنی: اگر نعمت داده شوم من و شکر آن نعمت بجا آرم، به از آن است که مبتلی شوم به بلایی و صبرکنم.

و بعضی می‌گویند که: مرتبه صبر، بلندتر از مرتبه شکر است و ثواب آن بیشتر، چرا که مشقّت صبر عظیم‌تر است، پس به مقتضای: «افضل الاعمال أحمزها»، ثواب صبر، بیشتر باشد و مرتبه او فاضل‌تر. و دیگر آن که خدای تعالی تعریف صبرکرده است و فرموده که: **إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ (زمر- 10)**، و نیز فرموده است که: **وَ الله يُحِبُّ الصَّابِرِينَ (آل عمران- 146)**، امّا حقّ آن است که هر صابر، شاکر است و هر شاکر، صابر، چرا که معنی شکر، تعظیم منعم است و بازداشتن نفس از عصیان منعم. پس شاکر از آن حیثیّت که تعظیم منعم کرده است، شاکر است و از آن حیثیّت که منع نفس کرده است از عصیان، و خلاف رضای او به عمل نیاورده است، صابر است. از اینجا رسید که هر شاکر، صابر است. امّا بیان عکس که هر صابر، شاکر است، آن است که صبر نمی‌باشد مگر در برابر محنتی، و هر محنت چنانکه مذکور شد، یا نفس نعمت است یا متضمّن نعمت و در برابر نعمت، شکر لازم. پس بنا بر این هر صابر، شاکر باشد و از این تحقیق، جواب خلاف اوّل هم ظاهر شد، چرا که هرگاه هر شاکر، صابر باشد و هر صابر، شاکر و هیچیك از هم جدا نباشند، پس نزاع میان فریقین نیست مگر لفظی، نه معنوی.

و تمام الشّكر اعتراف لسان السّرّ خاضعا للّه تعالى، بالعجز عن بلوغ ادنى شكره، لانّ التّوفيق للشّكر نعمة حادثة، يجب الشّكر عليها، و هي اعظم قدرا و اعز وجودا من النّعمة الّتي من أجلها وفّقت له، فيلزمك على كلّ شكر شكر اعظم منه، الى ما لا نهاية له.

می‌فرماید که: فرد کامل شکر، اعتراف کردن است از روی عجز و انکسار، به عاجز بودن خود از رسیدن به کمترین پایه‌ای از مراتب شکر، و به مقتضای: «العجز عن درك الادراك ادراك»، اظهار عجز خود کردن و از روی عجز و نیاز، به جناب او نالیدن و عرض کردن که: خداوندا، مرا قدرت و توانایی کمترین

پایه شکر تو نیست و قدرت ادای شکر یك نعمت تو ندارم، چه جای بیشتر. چرا که در ادای شکر یك نعمت از نعمتهای تو، محتاجم به توفیق دادن تو مرا بر ادای آن شکر، و آن توفیق هم، نعمتی است از جانب تو به من، به ازای او هم شکری لازم، و همچنین. و توقّع از جناب تو، آن است که فراخور حوصله و قدرت ما، با ما سلوك کنی و زاید بر او از ما نطلبی.

مستغرقا في نعمه، قاصرا عاجزا عن درك غاية شكره.

و نیز از جمله شکر الهی، اعتراف نمودن شاکر است به آن که او، مستغرق نعمتهای او است و در هیچ آنی از آنات نیست که به نعمتهای جسیمه او، متنعّم و به تفضّلات عظیمه او، متفضّل نباشد.

و انّی یلحق شکر العبد نعمة الله؟ و متی یلحق صنیعه بصنیعه؟ و العبد ضعیف لا قوّة له ابدا الاّ باللّه.

یعنی: کجا می‌رسد شکر بنده ضعیف، به پایه نعمت جسیم عظیم الهی؟! وکی می‌تواند رسیدکار بنده که شکر باشد، به‌کار الهی که نعمت باشد؟! چرا که بنده حقیر و ضعیف است و در نهایت ناتوانی، و خداوند عالم بزرگ است و در غایت بلندی. چنانکه میان خودشان مناسبت مفقود است، در میان فعلشان نیز، ملایمت معدوم است. و چنانکه او غنیّ مطلق است، این محتاج مطلق است، و قدرت هیچ‌کار ندارد، مگر به مدد او. پس با وجود این همه مباینت، چه طور فعلش مناسب فعل او باشد؟! وکارش ملائم کار او؟!

و الله غنیّ عن العبد، قویّ علی مزید النّعم علی الابد، فکن للّٰه عبدا شاکرا.

یعنی: چون، دانستی که خداوند عالم غنیّ مطلق است و انحای احتیاج از او مسلوب است، پس به طاعت و بندگی بنده، احتیاج ندارد. و چون قادر مطلق

است و به همه ممکنات توانا است، قدرت دارد بر زیادکردن نعمتهای بندگان. پس هرگاه خداوند عالم، غنیّ مطلق باشد و تو در جمیع چیزها محتاج به او باشی و او از تو مستغنی باشد، پس بر تو لازم است که، دقیقه‌ای از شکرگزاری او فرو نگذاری، و به هر چه مأموری بجا آری، تا کارهای تو از او ساخته گردد. و در دنیا مخذول و در آخرت مغبون نباشی. و به این معانی مذکوره اشاره کرد و گفت:

علی هذا الأصل تری العجب.

یعنی: هرگاه تو به این اصل عمل کردی و شکر نعمت الهی بجا آوردی، می‌بینی عجب، که در شکر، برکت در مال و عمر باشد و در کفران خسران و نقصان، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

باب هفتم در بیان لباس

قال الصّادق علیه السّلام: ازین اللّباس للمؤمنین لباس التّقوی، و أنعمه الایمان، قال الله تعالی: وَ لِباسُ التَّقْوى ذلِكَ خَيْرٌ، و امّا لباس الظّاهر فنعمة من الله تعالی یستر بها العورات، و هي کرامة اکرم الله بها ذرّيّة ادم علیه السّلام، ما لم یکرم بها غیرهم، و هي للمؤمنین آلة لاداء ما افترض الله علیهم، و خیر لباسك ما لا یشغلك عن الله تعالی، بل یقرّبك من شکره و ذکره و طاعته، و لا یحملك فیها إلی العجب و الرّیاء، و التّزیّن و المفاخرة و الخیلاء، فانّها من افات الدّین و مورثة القسوة في القلب، فإذا لبست ثیابك، فاذکر ستر الله علیك ذنوبك برحمته، و البس باطنك بالصّدق، کما ألبست ظاهرك بثوبك، و لیکن باطنك في ستر الرّهبة، و ظاهرك في ستر الطّاعة، و اعتبر بفضل الله «عزّ و جلّ»، حیث خلق اسباب اللّباس لتستر العورات الظّاهرة، و فتح أبواب التّوبة و الانابة، لتستر بها عورات

الباطن من الذّنوب و اخلاق السّوء، و لا تفضح أحدا ستر الله عليك اعظم منه، و اشتغل بعيب نفسك، و اصفح عمّا يعنيك امره و حاله، و احذر ان يفنى عمرك بعمل غيرك، و يتّجر برأس مالك غيرك، و تهلك نفسك، فانّ نسيان الذّنب من اعظم عقوبة الله في العاجل، و اوفر اسباب العقوبة في الآجل، و اشتغل بعيب نفسك، و ما دام العبد مشتغلا بطاعة الله و معرفة عيوب نفسه، و ترك ما يشين في دين الله «عزّ و جلّ»، و هو بمعزل عن الآفات غائص في بحر رحمة الله «عزّ و جلّ»، يفوز بجواهر الفوائد من الحكمة و البيان، و ما دام ناسيا لذنوبه، جاهلا لعيوبه، راجعا الى حوله و قوّته، لا يفلح إذا ابدا.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ازين اللّباس للمؤمنين لباس التّقوى، و أنعمه الايمان.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: زيباترين لباس از براى مؤمن، لباس تقوى است، چراكه لباس، چيزى است كه عورت ظاهرى آدمى را بپوشد و محافظت كند از شدّت سرما وگرما. چون مؤمن متّقى، از رسوائى روز قيامت محفوظ است و از شدائد سرما وگرماى آن روز محروس، پس تقوى، زيباترين لباس است از براى او. و نيز مى‌فرمايدكه: نرم‌ترين لباس، لباس ايمان است از براى مؤمن. يعنى:

اعتقاد جازم، ثابت داشتن به خداى تعالى و پيغمبر صلّى الله عليه و آله و هر چه به او آمده است از احوال مبدا و معاد، چون به سبب ايمان، استحقاق دخول بهشت به هم مى‌رسد.

هر چند از راه ديگر، مثل ارتكاب فسوق، استحقاق دخول جهنّم هم باشد. پس ايمان بحت، كمال مطلق نيست، بلكه با نقصان، دخول جهنّم هم، جمع مى‌تواند

شد، به خلاف تقوی، که کمال مطلق است و با استحقاق دخول جهنّم، جمع نمی‌تواند شد. لا جرم از برای تقوی، که کمال مطلق است و از شوب نقصان بری است «ازین اللّباس» که کمال مطلق لباس است، ذکرکرد. و از برای ایمان که کمال في الجملة است، نعومت که کمال في الجمله لباس است، بیان فرمود، از برای رعایت تناسب و از برای تأیید مدّعا، فرمود که:

قال الله تعالی: فرموده حضرت باری تعالی: **وَ لِباسُ التَّقْوی ذٰلِكَ خَيْرٌ (اعراف- 26).**

یعنی: لباس تقوی، بهتر است از لباس ظاهری، چرا که لباس ظاهری، عورت ظاهر را می‌پوشد و بس، و لباس تقوی، ظاهر و باطن هر دو را پوشیده می‌دارد و پاك می‌کند. چنانکه می‌فرمایدکه:

و امّا لباس الظّاهر فنعمة من الله تعالی یستر بها العورات، و هي کرامة اکرم الله بها ذرّیّة ادم علیه السّلام، ما لم یکرم بها غیرهم.

یعنی: لباس ظاهر، نعمتی است از جانب خدای تعالی به بندگان خود، که تا ایشان به این لباس، بپوشند عورت خود را و این لباس ظاهر، کرامتی است و عزّتی است که خداوند عالم، به لطف و مرحمت خود، به بنی آدم کرامت فرموده است.

و هي للمؤمنین آلة لاداء ما افترض الله علیهم.

و این لباس ظاهر، آلت پوشانیدن عورت ظاهر است در وقت ادای واجبات و مستحبّات.

و خیر لباسك ما لا یشغلك عن الله تعالی، بل یقرّبك من شکره و ذکره و طاعته.

می‌فرماید که: بهترین لباس ظاهری از برای مؤمن، لباسی است که «خفیف المؤنة» باشد و به آسانی تحصیلش میسّر باشد و قیمتش سبك‌تر باشد، چرا که هر چند لباس به حسب قیمت، اندر است. تضییع اوقات از برای تحصیلش، اکثر است. تضییع اوقات، موجب غفلت است از جناب احدیّت.

و دیگر آن که چون فراخور نعمت، شکر منعم لازم است. پس هر چند لباس به نعومت، اقرب باشد، شکر به ازای او بیشتر لازم خواهد شد، به خلاف عکس. از این جهت فرمود که: بهترین لباس لباسی است که، بنده را از خدا غافل نکند و به ذکر و شکر نزدیك کند.

و لا يحملك فيها إلى العجب و الرّياء، و التّزيّن و المفاخرة و الخيلاء، فانّها من آفات الدّين و مورثة القسوة في القلب.

و بهترین لباس، لباسی است که نکشاند به عجب و ریا، و مقصود از او زینت نباشد. چرا که کمال انسان و زینت او، در حسن باطنی است و زینت روحانی، نه جسمانی. و نیز می‌باید لباسی نباشدکه منجرّ به کبر و عجب شود. چه، عجب و ریا وکبر، مهلکات دین هستند و مخرّب آخرت. پس به حکم «خير الامور أوسطها» به لباسی که نه در نهایت نعومت باشد و نه در غایت خشونت، اکتفا باید نمود. و به حکم: «خير اللباس البيض»، اگر سفید باشد بهتر. و همچنین در سایر ما یحتاج، از مسکن و مرکب و منکح نیز، اختیار وسط اولی است. چنانکه حدیث است که:

روزی حضرت امام علیه السّلام سوار استری بود و فرمود که: سوار اسب، موجب عجب است و سواری الاغ، موجب خفّت، و استر واسطه است، و «خير الامور أوسطها».

و ممکن است که مراد از «ریا»، ریای مصطلح باشد، یعنی: لباسی که مظنّه ریا

باشد، خوب نیست پوشیدن، هر چند به قصد ریا نباشد. چرا که ممکن است که مردم در حقّ او بدگمان شوند و غیبت اوکنند و مردم را به غیبت خود انداختن نیز بد است.

فإذا لبست ثیابك، فاذكر ستر الله علیك ذنوبك برحمته، و البس باطنك بالصّدق، كما ألبست ظاهرك بثوبك، و لیكن باطنك في ستر الرّهبة، و ظاهرك في ستر الطّاعة.

می‌فرمایدكه: هرگاه می‌پوشی بدن خود را به لباسی و عورت ظاهر خود را، به لباس ظاهر پوشیده می‌كنی، از پوشانیدن عورت باطن، كه ذنوب وگناهان است، غافل مباش. و استغاثه كن به جناب احدیّت كه چنانكه در دنیا به لطف و مرحمت خود، ظاهر بدن تو را پوشیده و در میان مردم رسوا نكرده، در روز قیامت نیز عورت باطن تو را، به رحمت خود بپوشاند، و در رءوس اشهاد رسوا نكند. و نیز چنانكه ظاهر بدن را به لباس ظاهری می‌پوشی، باطن خود را نیز به لباس صدق و راستی پوشیده دار، و از مكر و حیله و خدعه و مانند اینها، محترز باش. و چنانكه ظاهر خود را به لباس ظاهری آراسته می‌كنی، باطن را نیز از تخیّلات ردیّه و اعتقادات سخیفه، مخلّی ساخته، به حلیه آراء صحیحه و علوم حقّه، مزیّن و محلّی ساز.

و اعتبر بفضل الله «عزّ و جلّ»، حیث خلق اسباب اللّباس لتستر العورات الظّاهرة، و فتح أبواب التّوبة و الانابة، لتستر بها عورات الباطن من الذنوب و اخلاق السّوء.

می‌فرمایدكه: به چشم عبرت و به دیده بصیرت، نظركن فضل وكرم حضرت خداوند را به بندگان خود، كه چنانكه از برای ستر عورت ظاهر، اسباب چند خلق كرده است كه لباس باشد. همچنین از برای ستر عورت باطن نیز، كه

معصیت وگناه باشد، اسباب چند مقرّر فرموده که توبه باشد. که تا چنانکه به اوّل، قبح ظاهر را مستور می‌سازند و از رسوائی دنیا، فارغ می‌شوند. به ثانی، قبح باطن را بر طرف ساخته از رسوائی آخرت فارغ باشند.

و لا تفضح أحدا ستر الله عليك اعظم منه، و اشتغل بعيب نفسك.

یعنی: رسوا مکن هیچکس را، از قبایحی که از او مطّلع باشی، چرا که «ستّار العیوب» قبایح تو را از غیر پوشانیده وکسی را به او مطّلع نکرده، تو نیز به حکم: «تخلّقوا باخلاق الله»، عیب کسی را فاش مکن و عیب‌پوش باش، و تا توانی مشغول ازاله عیبهای خود باش، کار به دیگران مدار، و جرح و تعدیل دیگران مکن، که اطّلاع حال دیگری که «کما ینبغي» متعسّر بلکه متعذّر است.

و اصفح عمّا يعنيك امره و حاله.

یعنی: اعراض کن و بگذر از هر چه به کار تو نیاید و نفع اخروی، که اهمّ نفعها است، در او نباشد.

و احذر ان يفنى عمرك بعمل غيرك.

یعنی: حذر کن از این که فانی شود عمر تو، به عمل از برای نفع غیر و ضرر خود. مثل خبث و غیبت، حدیث است که غیبت، موجب عذاب غیبت کن است وکفّاره گناهان مغتاب، یعنی: کسی که غیبت او می کنند.

و يتّجر برأس مالك غيرك، و تهلك نفسك.

تأکید فقره سابق است. یعنی: چنان مکن که عمل تو، سرمایه دیگری شود و دیگری به عمل تو، از عذاب آخرت نجات یابد و تو، به آن عمل معذّب گردی، مثل غیبت، که مذکور شد. و ممکن است که مراد امام علیه السّلام از این دو فقره

این باشدکه: حذرکن از این که فانی کنی عمر خود را در جمع مال، و بگذاری تا ورثه به سبب صرف کردن آن در مصارف خیر، مستحقّ ثواب شوند و تو، به سبب منع حقوق الله و حقوق النّاس، مستحقّ عذاب گردی.

فانّ نسیان الذّنب من اعظم عقوبة الله في العاجل، و اوفر اسباب العقوبة في الاجل.

دلیل فقره پیشتر است که: و اشتغل بعیب نفسك، باشد.

یعنی: مشغول باش به عیب جوئی نفس خود و به تذکارگناهان خود. چرا که فراموشی گناه، موجب عظیم ترس عذاب و عقاب است در نشأتین، امّا در دنیا، مثل نقص عمر و تنگی روزی و خفّت و خواری در نظر مردم، و امّا در آخرت، به واسطه آن که فراموشی گناه، موجب توفیق نیافتن به توبه و انابه است و عدم توبه با وجود گناه، موجب عذاب آخرت است.

و ما دام العبد مشتغلا بطاعة الله و معرفة عیوب نفسه، و ترك ما یشین في دین الله «عزّ و جلّ»، و هو بمعزل عن الآفات غائص في بحر رحمة الله «عزّ و جلّ»، یفوز بجواهر الفوائد من الحکمة و البیان.

یعنی: ما دام که بنده، مشغول است به طاعت و بندگی خدای تعالی و پی عیب‌جوئی نفس خود است و از اسباب آفات آخرت محترز است، غوص کننده است، دریای رحمت الهی را، و به دست آورنده است، جواهر و لالی حکمت الهی را. یعنی: بودن او به این حالت، علّت قریبه است از برای افاضه علوم و معارف، از مبدا فیّاض در نفس او، و جریان ذکر و شکر الهی، در زبان او.

و ما دام ناسیا لذنوبه، جاهلا لعیوبه، راجعا إلی حوله و قوّته، لا یفلح إذا ابدا.

و مادامی که بنده، ناسی و غافل ازگناهان خود باشد و از عیبهای نفس خود،

جاهل باشد و در پی اصلاح نفس خود نباشد و به حول و قوّت خود باشد و تفویض کارها به حضرت باری نکند، این چنین کسی، هرگز رستگار نیست و از عذاب الهی خلاصی ندارد.

باب هشتم در آداب مسواک کردن

قال الصّادق علیه السّلام: قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: السّواك مطهرة للفم، و مرضاة للرّب، و جعلها من السّنّة المؤکّدة، و فیها منافع کثیرة للظّاهر و الباطن ما لا یحصی لمن عقل، وکما تزیل ما تلوّث من أسنانك من مطعمك و مأکلك بالسّواك، کذلك أزل نجاسة ذنوبك بالتّضرّع و الخشوع، و التّهجّد و الاستغفار بالاسحار، و طهّر ظاهرك و باطنك من کدورات المخالفات، و رکوب المناهي کلّها، خالصا للّه تعالی، فانّ النّبيّ صلّی الله علیه و آله أراد باستعمالها، مثلا لاهل الیقظة، و هو انّ السّواك نبات لطیف نظیف، و غصن شجر عذب مبارك، و الاسنان خلق، خلقه الله تعالی في الخلق آلة و اداة للمضغ، و سببا لاشتهاء الطّعام و اصلاح المعدة، و هي جوهرة صافیة تتلوّث بصحبة تمضیغ الطّعام، و تتغیّر بها رائحة الفم، و یتولّد منها الفساد في الدّماغ، کذلك خلق الله القلب طاهرا صافیا، و جعل غداءه الذّکر و الفکر و الهیبة و التّعظیم، و إذا شیب القلب الصّافی في تغذیته بالغفلة و الکدر، صقل بمصقلة التّوبة، و نظّف بماء الانابة، لیعود علی حالته الاولی، و جوهرته الاصلیّة الصّافیة. قال الله تعالی: إِنَّ الله یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ. و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله، علیکم بالسّواك ظاهر الاسنان، و أراد هذا المعنی، و من أناخ تفکّره علی باب عتبة العبرة، في استخراج مثل هذه الامثال في الأصل و الفرع، فتح الله له عیون الحکمة و المزید من فضله، و الله لا یضیع أجر المحسنین.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: السّواك مطهرة للفم، و مرضاة للرّب.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که:

مسواك، آلت طهارت و پاکیزگی دهن است و موجب تحصیل مغفرت و رضای پروردگار عالم است.

و جعلها من السّنّة المؤکّدة.

وگردانیده است آن حضرت، مسواك را از سنّتهای مؤکّده.

و فیها منافع کثیرة للظّاهر و الباطن ما لا یحصی لمن عقل.

یعنی: در مسواك کردن، نفعهای ظاهری و باطنی آن قدر هست که به حصر در نمی‌آید و عقلا از ضبط او عاجزند و بعضی از آن را ذکر خواهدکرد.

وکما تزیل ما تلوّث من أسنانك من مطعمك و مأکلك بالسّواك، کذلك أزل نجاسة ذنوبك بالتّضرّع و الخشوع، و التّهجّد و الاستغفار بالاسحار.

یعنی: چنانکه زایل می‌کنی چرك دندان راکه به سبب طعام و شراب بهم رسیده است، به چوب مسواك، همچنین زایل کن اوساخ نفس راکه به سبب ارتکاب مناهی و اقتراف معاصی، بهم رسیده است در نفس، به تضرّع و زاری و به ادای نماز شب و استغفارکردن در سحرها. پس یکی از فواید مسواك، این است که در حین مسواك کردن، از این معنی غافل نباشد و به خود بگویدکه: هرگاه تو ظاهر

خود را ازكثافت چرك، پاكيزه و طاهر مى‌كنى تا سبب نفرت مردم نباشد، پس دل، كه محلّ تجلّيات حقّ است و مورد حقايق و معارف الهى است، اولى است به تطهير و تنظيف از چرك معاصى و ذنوب، پس در پى اصلاح خود شود، و در توبه و انابه تقصير نكند.

و طهّر ظاهرك و باطنك من كدورات المخالفات، و ركوب المناهي كلّها، خالصا للّه تعالى.

اين نيز تأكيد سابق است. يعنى: پاك كن ظاهر و باطن خود را، ازكدوراتى كه به سبب ارتكاب معاصى، بهم رسيده است، پاك كردنى از روى اخلاص و اعتقاد درست و محض از براى تقرّب به جناب او.

فانّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله أراد باستعمالها، مثلا لاهل اليقظة.

يعنى: به درستى و راستى كه مراد حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله از استعمال كردن مسواك، و تأكيد بر آن، نيست مگر مثلى از براى اهل بصيرت، كه از خواب غفلت، بيدارى داشته باشند، تا از اين طهارت صورى، به طهارت معنوى و از اين نظافت جسمانى، به نظافت روحانى، منتقل شوند. چنانكه مى‌فرمايد:

و هو انّ السّواك نبات لطيف نظيف، و غصن شجر عذب مبارك، و الاسنان خلق، خلقه الله تعالى في الخلق آلة و اداة للمضغ، و سببا لاشتهاء الطّعام و اصلاح المعدة، و هي جوهرة صافية تتلوّث بصحبة تمضيغ الطّعام، و تتغيّر بها رائحة الفم، و يتولّد منها الفساد في الدّماغ.

اين فقره، اشاره است به طريق انتقال از ظاهر به باطن و از صورت به معنى و از محسوس به معقول. مى‌فرمايدكه: چوب مسواك، چوبى است لطيف و شاخ درخت مباركى است. و دندان را حكيم على الاطلاق، به حكمت كامله خود،

خلق کرده است در حیوان، تا آلت جائیدن غذا باشد و به سبب آن، آسان شود هضم طعام در معده و موجب اصلاح معده باشد. و دندان در اصل خلقت، جوهری است در نهایت صفا و جلا، و به تقریب جائیدن طعام چرکن وکثیف می‌شود و به سبب کثافت او، عفونت دهن بهم می‌رسد. و عفونت دهن، موجب فساد دماغ است.

یعنی: هرگاه مسواک کرد مؤمن زیرك، به چوب لطیف مسواك و مالید او را بر جوهر صاف پاك که دندان است، بر طرف می‌شود از دندان، چرك وکثافت و به صفت اصلی که صفا و جلا است، عود می‌کند. و همچنین دل مؤمن در اصل خلقت و پیش از ارتکاب معاصی، در غایت صفا و جلا است و ازکدورات جسمانی و تعلّقات شهوانی و غواشی هیولانی، عاری و مجرّد است و به سبب مجاورت با بدن ظلمانی و اشتغال به تعلّقات جسمانی، ظلمت و تیرگی بهم رسانیده و مثل دندان چرکن، چرکن شده و از غذای اصلی و قوت روحانی که ذکر خدا و به یاد او بودن است، دور مانده. و این دل را به اصطلاح عرفا «دل منکوس» می‌گویند و عود این دل منکوس، به صفا و جلا نمی‌شود، مگر به مصقل توبه و پشیمانی و ریختن آب حسرت از چشم گریانی، و به این معنی اشارت کرد که:

کذلك خلق الله القلب طاهرا صافیا، و جعل غداءه الذّکر و الفکر و الهیبة و التّعظیم، و إذا شیب القلب الصّافی في تغذیته بالغفلة و الکدر، صقل بمصقلة التّوبة و نظّف بماء الانابة، لیعود علی حالته الاولی و جوهرته الاصلیّة الصّافیة.

یعنی: همچنین خلق کرده است حکیم علی الاطلاق، دل آدمی را مثل دندان در اصل خلقت، پاك و صاف و منزّه از ظلمت و تیرگی، وگردانیده غذای او را در اصل خلقت، ذکر و فکر جناب خودش، و از عظمت و بزرگواری او غافل نبودن. و هرگاه آلوده شد این جوهر لطیف صاف، به مجاورت بدن ظلمانی به

کثافت و ظلمت، و غذای اصلیش مبدّل شد به غفلت و نسیان از پروردگار، تدبیر عود او به صفت اولی و حالت اصلی، نیست مگر مصقل توبه و پاک کردن چرک غفلت به ریختن آب انابه وگریه، تا به لطف الهی رفته رفته، به حالت اولی و جوهر اصلی خود عود کند.

قال الله تعالی: **إِنَّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ (بقره- 222).**

چنانکه خداوند عالم فرموده است که: خداوند عالم دوست می‌دارد پاکان را.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: علیکم بالسّواك ظاهر الاسنان، و أراد هذا المعنی.

و حضرت ختمی پناه، علیه و آله صلوة الاله، مروی است که می‌فرموده: بر شما است که مسواک کنید ظاهر دندان را، و مراد آن حضرت، تطهیر ظاهر است با تطهیر باطن و تشبیه معقول است به محسوس.

و من أناخ تفکّره علی باب عتبة العبرة، في استخراج مثل هذه الامثال في الأصل و الفرع، فتح الله له عیون الحکمة و المزید من فضله، و الله لا یضیع أجر المحسنین.

می‌فرمایدکه: هرکه بخواباند، یعنی: فرود آرد فکر خود را بر آستانه در عبرت، و نظرکند در مخلوقات و خواهدکه استنباط کند، مثل این مرموزات را در اصل و فرع، می‌گشاید خداوند عالم از برای او، چشمه‌های حکمت و معرفت و عنایات بیرون از حدّ تقریر و بیان، به اوکرامت می‌فرماید، و به یقین و تحقیق که خداوند عالم، ضایع نمی‌گذارد مزد نیکوکاران را.

باب نهم در بيان مبرز

قال الصّادق عليه السّلام: انّما سمّى المستراح مستراحا، لاستراحة الانفس من اثقال النّجاسات، و استفراغ الكثيفات و القذر فيها، و المؤمن يعتبر بها عندها، انّ الخالص من حطام الدّنيا كذلك يصير عاقبتها، فيستريح بالعدول عنها و تركها، و يفرّغ نفسه و قلبه عن شغلها، و يستنكف عن جمعها و أخذها استنكافه عن النّجاسة و الغائط و القذر، و يتفكّر في نفسه المكرّمة في حال كيف يصير دليله في حال، و يعلم انّ التّمسّك بالقناعة و التّقوى، يورث له راحة الدّارين، و انّ الرّاحة في هوان الدّنيا و الفراغ من التّمتّع بها، و في ازالة النّجاسة من الحرام و الشّبهة، فيغلق عن نفسه باب الكبر بعد معرفته ايّاها، و يفرّ من الذّنوب و يفتح باب التّواضع و النّدم و الحياء، و يجتهد في اداء أوامره، و اجتناب نواهيه، طلبا لحسن المآب و طيب الزّلف، و يسجن نفسه في سجن الخوف و الصّبر و الكفّ عن الشّهوات، الى ان يتّصل بأمان الله في دار القرار، و يذوق طعم رضاه، فانّ المعوّل على ذلك و ما عداه لا شيء.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: انّما سمّى المستراح مستراحا، لاستراحة الانفس من اثقال النّجاسات، و استفراغ الكثيفات و القذر فيها.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: نام نهاده شده است مبرز به مستراح، از جهت استراحت نفسها از ثقل نجاستها و خالى شدن كثافتها در آن جا.

و المؤمن يعتبر بها عندها، انّ الخالص من حطام الدّنيا كذلك يصير عاقبتها،

فيستريح بالعدول عنها و تركها، و يفرّغ نفسه و قلبه عن شغلها، و يستنكف عن جمعها و أخذها استنكافه عن النّجاسة و الغائط و القذر.

يعنى: مؤمن را سزاوار و لايق است كه در مبرز، در وقت دفع شدن فضله به چشم عبرت نظركند و به نفس خود خطاب كند و بگويدكه: اى نفس، زبده و خلاصه لذّتهاى دنيا، عاقبت اين است كه تا از تو دفع نمى‌شود، در آزار و زحمتى، و به اين عفونت است كه مشاهده مى‌كنى. و هرگاه خلاصه لذّات دنيا، نتيجه‌اش اين باشد، كى دنيا قابل اين همه زحمت است كه در تحصيل او و جمع او، كس به خود راه دهد؟! و عزيزترين سرمايه خود راكه عمر است، از براى او تلف كند؟! مى‌فرمايدكه: مؤمن هرگاه در مثل اين اوقات خود، به خود فكركند، رفته رفته دوستى دنيا و جمع دنيا و علاقه به آن، در نظر اوكم وقع و بى اعتبار مى‌شود، و شغل خود را از او قطع مى‌كند، و ديگر متوجّه او نمى‌شود و ننگش مى‌آيدكه پيرامون او بگردد و او را جمع كند، مثل ننگ داشتن از جمع كردن نجاست. و حديث است كه: در وقت دفع براز، فرشته‌اى گردن او راكج مى‌كند، تا نگاه به براز خودكند و ببيند و بداندكه: چه بوده و چه شده است، از اين جهت در آن وقت خواندن: «اللّهمّ ارزقني الحلال و جنّبنى الحرام»، سنّت است.

و يتفكّر في نفسه المكرّمة في حال كيف يصير دليله في حال، و يعلم انّ التّمسّك بالقناعة و التّقوى يورث له راحة الدّارين.

يعنى: نفسى كه في الجملة صفا و جلا دارد، بسا باشدكه از حالت خسيس، چنانكه دانستى، راه برد به حالت شريف، و به اندك تأمّل و تدبّر، بداندكه تمسّك و تشبّث به قناعت و تقوى، مورث راحت دنيا است و آخرت.

و انّ الرّاحة في هوان الدّنيا و الفراغ من التّمتّع بها، و في ازالة النّجاسة من الحرام و الشّبهة.

و نیز خواهد دانستن که، توشه قیامت سهل گرفتن دنیا است و دست برداشتن از تمتّعات دنیا، و له کردن و دوری کردن از نجاست حرام و شبهه. و هرگاه کم اعتباری دنیا و پستی او، به او ظاهر شد، هرگز عجب و تکبّر به خود راه نمی‌دهد، و ملازم عجز و شکستگی می‌شود. چنانکه می‌فرماید:

فیغلق عن نفسه باب الکبر بعد معرفته ایّاها.

پس می‌بندد بر نفس خود، در کبر و عجب را، بعد از آن که شناخت مهالك و آفات دنیا را.

و یفرّ من الذّنوب و یفتح باب التّواضع و النّدم و الحیاء.

و از معاصی گریزان می‌شود و می‌گشاید به خود در تواضع و ندامت و حیا را.

و یجتهد في اداء أوامره، و اجتناب نواهیه، طلبا لحسن المآب و طیب الزّلف، و یسجن نفسه في سجن الخوف و الصّبر و الکفّ عن الشّهوات، الی ان یتّصل بأمان الله في دار القرار.

می‌فرمایدکه: هرگاه کسی، راه به حقارت دنیا و معایب او برد و ترك تعلّقات دنیا کرد و قرب الهی را نصب العین خود کرد، البتّه در ادای اوامر و اجتناب از مناهی، «کما ینبغي»، بذل جهد خواهد نمود و نفس خود را در زندان خوف و صبر، مقیّد و محبوس خواهد داشت و تا وقت ادراك رحمت الهی و وصول به سرای باقی، دیگر متوجّه لذّات دنیا نخواهد شد و پیرامون او نخواهدگشت.

و یذوق طعم رضاه.

تا وقتی که بچشد لذّت رضای الهی را.

فانّ المعوّل علی ذلك و ما عداه لا شيء.

چرا كه آن چه به كار آدمى مى‌آيد و اعتبار و اعتماد به او هست، تحصيل رضاى الهى است، و هر چه غير او است، لغو محض و نابود صرف است.

باب دهم در بيان طهارت

قال الصّادق عليه السّلام: إذا أردت الطّهارة و الوضوء، فتقدّم إلى الماء تقدّمك إلى رحمة الله، فانّ الله قد جعل الماء مفتاح قربه و مناجاته، و دليلا إلى بساط خدمته، فكما ان رحمته تطهّر ذنوب العباد، كذلك نجاسات الظّاهر، يطهّرها الماء لا غير، قال الله تعالى: وَ هُوَ الَّذي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً، و قال الله تعالى: وَ جَعَلْنا من الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ، فكما احيا به كلّ شيء من نعيم الدّنيا، كذلك برحمته و فضله جعله حياة القلوب، و تفكّر في صفاء الماء و رقّته، و طهورته و بركته، و لطيف امتزاجه بكلّ شيء و في كلّ شيء، و استعمله في تطهير الاعضاء الّتي أمرك الله بتطهيرها، و أت بأدائها فرائضه و سننه، فانّ تحت كلّ واحد منها فوائدكثيرة، إذا استعملتها بالحرمة، انفجرت لك عين فوائده عن قريب، ثمّ عاشر خلق الله كامتزاج الماء بالاشياء يؤدّى كلّ شيء حقّه و لا يتغيّر عن معناه، معتبرا لقول رسول الله صلّى الله عليه و آله: مثل المؤمن الخالص كمثل الماء، و لتكن صفوتك مع الله تعالى في جميع طاعاتك، كصفوة الماء حين أنزله من السّماء، و طهّر قلبك بالتّقوى و اليقين عند طهارة جوارحك بالماء.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا أردت الطّهارة و الوضوء، فتقدّم إلى الماء تقدّمك إلى رحمة الله.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: هرگاه اراده کنی که وضو سازی، خواه واجبی و خواه سنّتی، پس توجّه کن به جانب آب، مثل توجّه کردن به جانب رحمت الهی. ذکر وضو بعد از طهارت، می‌تواندکه از قبیل ذکر خاصّ باشد بعد از عامّ، و می‌تواندکه مراد از طهارت نیز، وضو باشد. و یکی محمول به طهارت ظاهری باشد و دیگری به طهارت معنوی. چنانکه در تعریف حمد، «تعظیم» و «تبجیل» یکی محمول به تعظیم ظاهری است، و دیگری به باطنی.

فانّ الله قد جعل الماء مفتاح قربه و مناجاته، و دلیلا إلی بساط خدمته.

چرا که گردانیده است خدای تعالی آب را، کلید نزدیکی به جناب خود و وسیله از برای تحصیل قابلیّت مناجات خود و دلیل و راهنما به سوی بساط خود. چنانکه قرب به ملوك دنیا و نزدیکی به بساط ایشان، موقوف است به طهارت ظاهر از اوساخ وکثافات. قرب الهی و قرب به بساط او نیز، موقوف است به طهارت ظاهر از لوث نجاسات و طهارت باطن ازکثافت تعلّقات.

فکما ان رحمته تطهّر ذنوب العباد، کذلك نجاسات الظّاهر، یطهّرها الماء لا غیر.

چنانکه به رحمت الهی، پاك می‌شود نجاسات باطنی وگناهان بندگان. همچنین پاك می‌شود به آب، نجاسات ظاهری ایشان. حصر منتقض است به آفتاب و زمین از برای بول و باطن موزه، مگر آن که حصر اضافی باشد، یا به قید «ظاهر» ایشان بیرون روند.

قال الله تعالی: **وَ هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ الرِّياحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ، وَ أَنْزَلْنا من السَّماءِ ماءً طَهُوراً (فرقان- 48).**

یعنی: خداوند عالم آن چنان خداوندی است که، فرستاد بادها را از جهت بشارت دادن به باران رحمت. و نیز می‌فرمایدکه: فرو فرستادیم ما از آسمان،

یعنی: از مکان هوا یا از آسمان حقیقی، «چنانکه حدیث است»، آب پاك و پاك کننده.

و قال الله تعالی: **وَ جَعَلْنا من الْماءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ (انبیاء- 30)**.

یعنی: گردانیدیم ما از آب، حیات هر صاحب حیات را.

فکما احیا به کلّ شيء من نعیم الدّنیا، کذلك برحمته و فضله جعله حیوة القلوب.

یعنی: چنانکه خداوند عالم، گردانیده است حیات ظاهری نعمتهای دنیا را به آب، همچنین گردانیده است به فضل وکرم خود، حیات باطنی دلها و عبادات را نیز به آب، که بی تطهیر بدن و لباس از نجاسات، و بی وضو و غسل و یا بدل اینها، مثل تیمّم، هیچ عبادتی واقع نمی‌شود، یا کامل نیست، چنانکه معلوم است.

و اندیشه کن در خلقت آب که حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، او را خلق کرده، و به چند صفت او را موصوف کرده، که هرکدام از آن صفات از برای ترتّب فواید آب، دخل عظیم دارد:

یکی- صفای آب است که اگر چرکن وکثیف خلق می‌شد، باعث تنفّر طبع می‌بود، و صلاحیت وساطت حیات قلب که جوهر لطیف است، نمی‌داشت. چه، تناسب میان سبب و مسبّب، شرط است.

دوم- رقّت و تنکي است، که اگر غلیظ القوام می‌بود مثل عسل، تطهیر چیزها خصوص چیزهای لزج، به او نمی‌شد و آب هم محتاج به آب دیگر می‌شد، نیز غلظت، مانع می‌شد از نفوذ کردن در عمق أجسام ثخینه. با وجود احتیاج به نفوذ. و نیز بردن او به جاهای دور نیز متعسّر، بلکه متعذّر می‌شد.

سوم- و فور و بسیاری او است که اگر «عیاذا باللّه» با عموم احتیاج خلایق به

او، کم می‌بود و به زحمت به دست می‌آمد، فقرا و ارباب حاجت، در تحصیل او به زحمت می‌افتادند، و رنج می کشیدند.

چهارم- پاك بودن، که اگر در اصل خلقت طهارت نمی‌داشت، تطهیر نجاسات به او نمی‌شد و بر وجودش فایده تمام مترتّب نمی‌بود. و به این فواید عظیمه اشارت نمود وگفت:

و تفكّر في صفاء الماء و رقّته، و طهورته و بركته، و لطيف امتزاجه بكلّ شيء، و في كلّ شيء.

یعنی: اندیشه کن در صفا و تنکي آب، و بسیاری و وفور او، پاك بودن او، و نفوذ کردن و ممزوج شدن او به هر چیزی و در هر چیزی.

و استعمله في تطهير الاعضاء الّتي أمرك الله بتطهيرها.

استعمال کن آب را در تطهیر اعضائی که، امرکرده است تو را خدای تعالی به تطهیر آن اعضا.

و أت بأدائها فرائضه و سننه.

و بجا آور فرایض تطهیر را و سنّتیهای تطهیر را. «فرایض تطهیر» مثل ازاله نجاست از بدن و لباس و مواضع وضو، از برای نماز و طواف. و «سنن تطهیر» مثل ازاله کثافت و چرك از بدن، از برای عبادت. و ممکن است که ضمیر مجرور، راجع به خدا باشد.

فانّ تحت كلّ واحد منها فوائدكثيرة، إذا استعملتها بالحرمة، انفجرت لك عين فوائده عن قريب.

این فقره، دلیل است بر فقره سابق. یعنی: سبب تفکّر کردن در صفات مذکوره

آب در حال تطهیر، آن است که در تحت هرکدام از این صفات مذکوره، فواید بسیار است که به شرط تأمّل و عدم قساوت قلب، منجر می‌شود و ظاهر می‌گردد از برای متأمّل، فایده هرکدام از آن صفات، در هنگام استعمال آب به سهولت و آسانی.

ثمّ عاشر خلق الله کامتزاج الماء بالاشیاء یؤدّی کلّ شيء حقّه و لا یتغیّر عن معناه.

این فقره، اشاره است به فوایدی که از برای اهل بصیرت، از جوهر آب ظاهر می‌شود. می‌فرمایدکه: لطف امتزاج آب به همه چیز، اشاره است به طریق سلوك هر شخص انسان با بنی نوع خود، یعنی: اختلاط و معاشرت هر شخص با مردم، باید مثل امتزاج آب باشد به چیزها. یعنی: در نهایت همواری و آسانی باشد و چنانکه ملاقات آب به هر چیزی، مناسب آن چیز است و از حقیقت خود بدر نمی‌رود.

مثلا به أجسام متخلخله که ملاقات می‌کند، مثل دوشاب وگل و غیر اینها، به ظاهر و باطن ملاقات می‌کند و اثر خود را به هر جزء او می‌رساند. و به أجسام صلبه که ملاقات می‌کند، مثل سنگ و مانند او، به ظاهر او ملاقات می‌کند و بس. پس آدمی نیز باید چنین باشد و اختلاطش با هرکس، مناسب حال آن کس باشد. اگر اختلاطش با مؤمنین خلّص صحیح الاعتقاد و یا با دوستان صادق العقیدة باشد، مجازات ظاهری و باطنی مجوّز است، به ظاهر و باطن ملاقات با او می‌توان کرد، اگر با مخالفین و اعادی دین اختلاط نماید، معاشرت ظاهری لازم است و بس.

معتبرا لقول رسول الله صلّی الله علیه و آله: مثل المؤمن الخالص کمثل الماء.

و در حال استعمال آب، اعتبارکن و به خاطر آرکلام معجز نظام حضرت ختمی

پناه را صلّى الله عليه و آله و سلّم كه فرموده است كه: مؤمن كامل، بايد سلوكش با مردمان، مانند آب باشد، چنانكه به تفصيل مذكور شد.

و لتكن صفوتك مع الله تعالى في جميع طاعاتك، كصفوة الماء حين أنزله من السّماء.

مى‌فرمايدكه: مى‌بايد طاعت و بندگى تو از براى خداى تعالى، در صفا و عدم غشّ به أغراض مزيّفه مضيّعه، مثل صفاى آب باشد در وقت فرود آمدن از آسمان، پيش از رسيدن به زمين. چرا كه عمل مغشوش، مقبول درگاه احديّت نيست.

چنانكه حديث است كه: در روز قيامت، به مراثى خطاب مى‌كنندكه «خذ أجر عملك من الّذي تعمل له»، يعنى: بستان مزد عمل خود را ازكسى كه عمل از براى اوكردى در دنيا. و آيه وافى هدايه: **فَمَنْ كانَ يَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ، فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صالِحاً وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (كهف- 110)**، نيز دلالت به اين دارد.

و طهّر قلبك بالتّقوى و اليقين، عند طهارة جوارحك بالماء.

صفت سوم آب است كه طهارت باشد. يعنى: پاك گردان دل خود را از آلايش كدورات و اوساخ ذنوب و معاصى، و محلّى و مزيّن كن او را به تقوى و پرهيزكارى، و نيز پاك كن دل خود را از تيرگى ظلمت جهل و شكوك و شبهات، در هنگام پاك كردن اعضا و جوارح ازكثافات به آب.

حاصل آن كه: در وقت تطهير اعضا ازكثافات ظاهرى، غافل نبايد بود از كثافتهاى باطنى، چنانكه كثافات ظاهرى را از براى نظر خلايق پاكيزه مى‌كنى، باطنى را نيز از براى نظر الهى پاكيزه داركه او اهمّ است.

باب یازدهم در آداب خروج از منزل

قال الصّادق علیه السّلام: إذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا یعود،

و لا یکن خروجك الاّ لطاعة، او في سبب من اسباب الدّین،

و الزم السّکینة و الوقار، و اذکر الله سرّا و جهرا،

سال بعض اصحاب ابی الدّرداء اهل داره عنه، فقالت: خرج، فقال: متی یعود؟ قالت: متی یرجع من روحه بید غیره؟! و لا یملك لنفسه نفعا و لا ضرّا، و اعتبر بخلق الله تعالی برّهم و فاجرهم أینما مضیت، و اسال الله تعالی ان یجعلك من خاصّ عباده، و ان یلحقك بالماضین منهم، و یحشرك في زمرتهم، و احمده و اشکره علی ما عصمك عن الشّهوات، و جنّبك عن قبح افعال المجرمین، و غضّ بصرك عن الشّهوات و مواضع النّهی، و راقب الله في کلّ خطوة، کانّك علی الصّراط جائز، و لا تکن لفّاتا، و أفش السّلام لاهله مبتدئا و مجیبا، و أعن من استعان بك في حقّ، و ارشد الضّالّ، و اعرض عن الجاهلین، و إذا رجعت و دخلت منزلك، فادخل دخول المیّت في القبر، حیث لیس له همّة الاّ رحمة الله تعالی و عفوه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: إذا خرجت من منزلك فاخرج خروج من لا یعود.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: هرگاه اراده کنی که از منزل خود بیرون روی، باید بیرون روی مثل رفتن کسی که امید عود به خود نداشته باشد، و یقین داندکه در این سفر فوت خواهد شد. یعنی: آن چه لازمه سفر است از

وصيّت و تحصيل برائت ذمّه از حقوق الله و حقوق النّاس، بجا آر. که به حکم: «اللّيل حبلى» و مقتضای کريمه:

وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان- 34)،

در هر نفسى احتمال موت دارد. اگر در سفر، أجل فرارسد، نادم و مغبون نباشى. حديث است که: «إذا أصبحت فلا تحدّث نفسك بالمساء، و إذا أمسيت فلا تحدّث نفسك بالصّباح، فانّك لا تدري ما اسمك غدا»، يعنى: هرگاه به صبح رسيدى، قرار شام به خود مده، هرگاه به شام رسيدى، قرار صبح به خود مده. چرا که چه دانى که فردا نام تو چه خواهد بود، مرده يا زنده؟

و لا يكن خروجك الاّ لطاعة، او في سبب من اسباب الدّين.

يعنى: بايد نبوده باشد، بيرون رفتن تو از خانه، مگر از براى طاعت و بندگى خداى تعالى، واجبى يا سنّتى. مثل حجّ و زيارت مشاهد مقدّسه، يا مؤمنين يا تحصيل معاش خود و عيال، که: «الكادّ على عياله كالمجاهد في سبيل الله»، يعنى:

ثواب کسى که به زحمت و رياضت، تحصيل معاش کند از براى خود و عيال خود، برابر ثواب کسى است که جهادکند در راه خدا.

و الزم السّكينة و الوقار.

و در راه رفتن، ملازم سکينه و وقار باش. يعنى: به آرام دل و آرام بدن راه رو، و از سرعت و بطوء، مجتنب باش که در کلّ امور، اقتصاد و ميانه روى ممدوح است. يا مراد اجتناب از حرکتهاى لغو و فکرهاى باطل باشد. و حمل کلام به معنى ثانى، اولى است، چرا که معنى اوّل عن قريب خواهد آمد و «تأسيس» به از «تأکيد» است.

و اذکر الله سرّا و جهرا.

و در هنگام راه رفتن، از خدای تعالی غافل مباش، و به یاد او باش و در آشکار و نهان از ذکر او فارغ مباش.

سال بعض اصحاب ابی الدّرداء اهل داره عنه، فقالت: خرج، فقال: متی یعود؟ قالت: متی یرجع من روحه بید غیره؟! و لا یملك لنفسه نفعا و لا ضرّا.

یعنی: شخصی از هل خانه ابی درداء، احوال أبو درداء را پرسید، که در خانه است یا نه؟- جواب دادند که: در خانه نیست، دیگر پرسید که: کی به خانه می‌آید؟- جواب داد که: چه دانم حال کسی را که وجود و حیات او به دست دیگری است، و مالك نفس خود به هیچ وجه نیست، نه نفع و نه ضرر.

و اعتبر بخلق الله تعالی برّهم و فاجرهم أینما مضیت، و اسال الله تعالی ان یجعلك من خاصّ عباده، و ان یلحقك بالماضین منهم، و یحشرك في زمرتهم.

یعنی: به نظر عبرت و بصیرت نظر کن، و عبرت گیر از جماعتی که پیش از تو بوده‌اند، به کجا رفتند؟ و به خود اندیشه کن که جائی که ایشان رفته‌اند، ناچار تو را نیز باید رفت، و عقباتی که بر ایشان گذشته است، به تو نیز خواهد گذشت. سعی کن که اگر ایشان را در آن نشأه، تأسّفی و ندامتی باشد، تو را نباشد. و از خداوند عالم در خواه و استغاثه نما، که بگرداند تو را از بندگان خاصّ خود، ملحق کند تو را به بندگان خالص خود، با ایشان حشر کند و در آن نشأه در زمره ایشان باشی و حشر تو با ایشان باشد.

و احمده و اشکره علی ما عصمك عن الشّهوات، و جنّبك عن قبح افعال المجرمین.

و تا توانی شکر کن خدا را که باز داشته تو را از خواهشهای نفسانی، و از پیروی

کردن شیطان، و اجتناب فرموده از افعال مجرمین وگناهکاران.

و غضّ بصرك عن الشّهوات و مواضع النّهی.

و بپوش چشم خود را، و نگاه مکن به جاهایی که خدا نهی کرده است، مثل اندرون خانه‌های مردم. حدیث است که: حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله از جائی می‌گذشت و شخصی در آن جا از شکاف در به خانه کسی نگاه می‌کرد. حضرت را دید و گریخت، حضرت فرمود که: «لو أدرکتك لفقأت عینك»، یعنی اگر من به تو می‌رسیدم، چشمهای تو را از حدقه در می‌آوردم.

وَ اقْصِدْ فِي مَشْيِكَ (لقمان- 19).

یعنی: در راه رفتن، میانه‌رو باش، نه کاهل باش و نه بسیار تند.

و راقب الله في کلّ خطوة، کانّك علی الصّراط جائز.

و در هر قدمي وگامی که بر می‌داری و می‌گذاری، منتظر حکم خدا باش، که گویا به قدم دیگر نمی‌رسی، به کمال احتیاط باش، مثل کسی که از پل صراط می‌گذشته باشد. چنانکه او «آنا فآنا» در شرف افتادن است و درکمال استغاثه و جزع است به جناب احدیّت، تو نیز چنین باش. و در هیچ حال غافل مباش که مبادا أجل فرارسد و از او غافل باشی.

و لا تکن لفّاتا.

و مباش در هنگام راه رفتن، بسیار نگاه کننده به اطراف و جوانب راه، که مبادا به فتنه مبتلا شوی، یا به مصادمه حیوانی یا غیر حیوانی، به زحمت افتی.

و أفش السّلام لاهله مبتدئا و مجیبا.

و در راه به هرکه بر می‌خوری،

سلام کن، اگر سلام کنند جواب گو. که: ردّ سلام واجب است و ابتدای سلام، سنّت.

و از جمله عملهای سنّتی که ثوابش زیادة از واجبی است، سلام کردن است.

غرض، افشای سلام، بسیار ممدوح و مرغوب است و از مستحبّات مؤکّده است. حدیث است که: «من خصائص المؤمن افشاء السّلام، و اطعام الطّعام، و الصّلاة باللّیل و النّاس نیام»،

یعنی: از جمله خصایص مؤمن، فاش کردن سلام است به هرکه باشد، خواه بزرگ و خواه کوچك، و خواه حرّ و خواه عبد، و طعام دادن به گرسنه، هر چند مخالف مذهب باشد، و نمازکردن در شب، وقتی که مردم در خواب باشند.

و نیز حدیث است که: «أبخل النّاس من بخل بالسّلام»، یعنی: بخیل‌ترین مردم کسی است که بخل کند به سلام و به هرکه می‌رسد، سلام نکند. و قید «لاهله» احتراز است ازکفّار و منافقین، که سلام کردن به ایشان، استحباب ندارد، بلکه جایز نیست.

و أعن من استعان بك في حقّ.

و یاری کن به هرکه از تو یاری خواهد. قضای حاجت مؤمن درکارهای مشروع، بسیار بسیار ممدوح است. حدیث است که: یکی از ائمّه علیهم السّلام از برای قضای حاجت مؤمنی، قطع طواف کرد. شخصی گفت با حضرت: مگر فراموش کردی که طواف می‌کنی که قطع کردی؟ حضرت فرمود که: من از پدر و جدّ خود شنیده‌ام که: ثواب قضای حاجت مؤمن، برابر است با ثواب هفتاد طواف.

و ارشد الضّالّ.

و راه نما، راه گم کرده را، خواه راه ظاهری، خواه راه دین و ملّت.

وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجاهِلِينَ (اعراف- 199).

و اعراض کن و بگذر از اهل جهل، وکسانی که مشغول به لهو و لعب هستند.

و إذا رجعت و دخلت منزلك، فادخل دخول الميّت في القبر، حيث ليس له همّة الاّ رحمة الله تعالى و عفوه.

و هرگاه از سفر بازگشتی و داخل منزل شدی، داخل منزل شو، مثل داخل شدن میّت در قبر. یعنی: چنانکه میّت را در قبر، هیچ آرزو نیست غیر مغفرت و رحمت الهی، تو نیز در منزل خود چنین باش، و فوت و موت را نصب العین خود کن و قرار بیرون رفتن از منزل به خود مده.

باب دوازدهم در بیان آداب دخول مسجد

قال الصّادق عليه السّلام: إذا بلغت باب المسجد،

- فاعلم انّك قصدت باب بيت ملك عظيم،
- لا يطأ بساطه الاّ المطهّرون،
- و لا يؤذن لمجالسته الاّ الصّدّيقون،
- و هب القدوم إلى بساط خدمة الملك هيبة الملك، فانّك على خطر عظيم ان غفلت،
- و اعلم انّه قادر على ما يشاء من العدل و الفضل معك و بك، فان عطف عليك برحمته و فضله، قبل منك يسير الطّاعة، و أجزل لك عليها ثوابا

كثيرا، و ان طالبك باستحقاقه الصّدق و الاخلاص عدلا بك، حجبك و ردّ طاعتك و ان كثرت، و هو فعّال لما يريد، و اعترف بعجزك و قصورك و تقصيرك و فقرك بين يديه، فانّك قد توجّهت للعبادة له و المؤانسة به، و اعرض اسرارك عليه، و ليعلم انّه لا يخفى عليه اسرار الخلائق أجمعين و علانيتهم، وكن كأفقر عباده بين يديه، و اخل قلبك عن كلّ شاغل يحجبك عن ربّك فانّه لا يقبل الاّ الاطهر و الاخلص، و انظر من اىّ ديوان يخرج اسمك، فان ذقت من حلاوة مناجاته، و لذيذ مخاطباته، و شربت بكأس رحمته وكراماته، من حسن إقباله و اجابته، فقد صلحت لخدمته، فادخل فلك الاذن و الامان، و الاّ، فقف وقوف مضطرّ قد انقطع عنه الحيل، و قصر عنه الامل، و قضى الاجل، فإذا علم الله عزّ و جلّ من قلبك صدق الالتجاء إليه، نظر إليك بعين الرّأفة و الرّحمة و اللّطف، و وفّقك لما يحبّ و يرضى، فانّه كريم يحبّ الكرامة لعباده المضطرّين إليه، المحترقين على بابه بطلب مرضاته. قال الله تعالى: أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا بلغت باب المسجد، فاعلم انّك قصدت باب بيت ملك عظيم، لا يطأ بساطه الاّ المطهّرون، و لا يؤذن لمجالسته الاّ الصّدّيقون.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: هرگاه قصدكردى كه به مسجد روى از براى عبادت، و رسيدى به در مسجد، پس بدان به تحقيق كه تو قصد كرده‌اى در خانه پادشاه عظيم الشّانى را، كه لايق نيست كه پا گذارند بساط و فرش او را، مگر پاكان و نيكان. و مرخّص نيستند از براى جلوس آن بساط و فرش، مگر صدّيقان.

و هب القدوم إلى بساط خدمة الملك هيبة الملك.

يعنى: ترسان باش از رفتن به سوى فرش و بساط پادشاه، چنانكه مى‌ترسى از پادشاه.

فانّك على خطر عظيم ان غفلت.

كه اگر داخل شوى به مسجد، كه بساط «مالك الملوك» است از روى غفلت، نه از روى تعظيم و أدب، ايمن مباش از خطر عظيم، كه توجّه عذاب و نكال است بر تو.

و اعلم انّه قادر على ما يشاء من العدل و الفضل معك و بك.

و بدان كه خداوند عالم، قادر و توانا است بر هر چه خواهد، و مى‌تواندكه از روى تفضّل زيادة از آن چه مستحقّى از ثواب، به توكرامت فرمايد، و مى‌تواندكه از روى معدلت، فراخور عمل تو، با تو معامله كند و ثواب دهد. ظرف اوّل از «ظرفين اخيرين» متعلّق است به عدل، و ثانى متعلّق است به فضل.

فان عطف عليك برحمته و فضله، قبل منك يسير الطّاعة، و أجزل لك عليها ثوابا كثيرا.

پس، اگر خداوند عالم با تو مهربانى كند و از روى ترحّم و تفضّل با تو سركند، نه از روى عدالت، به اندك طاعتى كه از تو واقع شود، خرسند مى‌شود و قبول مى‌كند، و به آن طاعت قليل، ثواب كثير مى‌بخشد.

و ان طالبك باستحقاقه الصّدق و الاخلاص عدلا بك، حجبك و ردّ طاعتك و ان كثرت، و هو فعّال لما يريد.

و اگر خداوند عالم از تو، درستى افعال و اعمال فراخور استحقاق خود خواهد،

و از روى عدالت با تو معامله كند، عبادت تو هر چند بسيار باشد كه مردود خواهد بود و قدرى نخواهد داشت.

و اعترف بعجزك و قصورك و تقصيرك و فقرك بين يديه، فانّك قد توجّهت للعبادة له و المؤانسة به.

و هرگاه بندگى و اطاعت تو، هر چند بسيار باشد، در جنب استحقاق خداوند عالم در نهايت حقارت و نقصان باشد، و به غير لطف و تفضّل او مفرّى نباشد. پس هرگاه قصد مسجدكنى از براى عبادت و بندگى او، و تحصيل قرب و انس به جناب او، پس به يك بار داخل «بيت الله» مشو، و لحظه‌اى در در مسجد توقّف كن و به عجز و تقصير خود اعتراف نما.

و اعرض اسرارك عليه.

و عرض كن اسرار خود را به جناب او، از روى عجز و شكستگى و رقّت قلب و اشك چشم.

و ليعلم انّه لا يخفى عليه اسرار الخلائق أجمعين و علانيتهم.

و بدان، به تحقيق و يقين كه پوشيده نيست بر خداوند عالم و آفريدگار همه موجودات، آشكار و نهان هيچكس.

وكن كأفقر عباده بين يديه.

و بايست در در خانه او، مانند محتاج‌ترين خلايق به او. يعنى: در غايت عجز و انكسار.

و اخل قلبك عن كلّ شاغل يحجبك عن ربّك، فانّه لا يقبل الاّ الاطهر و الاخلص.

و چنانکه در در مسجد اظهار عجز و انکسار می‌کنی، باید نیز خالی کنی دل خود را از هر شاغلی که، مانع تو باشد از قرب به مولای حقیقی، چرا که مقبول درگاه او، نیست مگر عملی که، پاکیزه و خالص از برای او باشد.

و انظر من ایّ دیوان یخرج اسمك.

و خود به خود در آن جا فکرکن که، آیا ازکدام دیوان بیرون خواهد آمد نام تو؟ از دیوان «سعداء» یا «عیاذا باللّه» از دیوان «اشقیاء».

فان ذقت من حلاوة مناجاته، و لذيذ مخاطباته، و شربت بكأس رحمته وكراماته، من حسن إقباله، و اجابته فقد صلحت لخدمته، فادخل فلك الاذن و الامان.

بعد از این همه مراتب جزع و فزع، و اعتراف به عجز و تقصیرکه در در مسجد کردی، اگر در دل خود حلاوتی از این مناجات، و لذّتی از این مخاطبات می‌یابی، و از جام رحمت الهی شربتی می‌چشی، معلوم می‌شود که صاحب بیت را به تو اقبالی هست و صلاحیّت خدمت او داری. پس داخل شو به مسجد و پا به بساط قرب وی بنه، که علامت رخصت بهم رسید. و اگر آن را اجابت و قبول در خود مشاهده نکردی، و از عالم غیب کششی در خود نیافتی، پس به همان در مسجد توقّف کن و به همان جا ایستاده شو، مثل کسی که متحیّر و مضطرّ باشد، و چاره کار خود نداند، و قطع امید از دنیا کرده باشد، و مدّت عمرش بسر آمده. پس هرگاه صاحب بیت دانست که تو از دل و جان به او ملتجی شده‌ای، نظر رحمت به تو خواهدکرد و به آن چه رضای تو هست، توفیق خواهد داد. چرا که خداوند عالم، کریم است و همّت وگذشت را دوست می‌دارد، و می‌خواهدکه بندگان او، به او ملتجی باشند و در إلحاح و إبرام مبالغه کنند. چنانکه می‌فرماید:

و الاّ، فقف وقوف مضطرّ قد انقطع عنه الحيل، و قصر عنه الامل، و قضى الاجل، فإذا علم الله عزّ و جلّ من قلبك صدق الالتجاء إليه، نظر إليك بعين

الرّأفة و الرّحمة و اللّطف، و وفّقك لما يحبّ و يرضى، فانّه كريم يحبّ الكرامة لعباده المضطرّين إليه، المحترقين على بابه بطلب مرضاته.

و شرح اين، به تفصيل مذكور شد و به اندك تأمّل، تطبيق ممكن است.

قال الله تعالى: **أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذا دَعاهُ (نمل- 162).**

يعنى: آيا كسى هست كه اجابت كند و به غور مضطرّ برسد، هرگاه بخواند او را غير من؟

باب سيزدهم در آداب شروع به نماز

قال الصّادق عليه السّلام: إذا استقبلت القبلة فانس الدّنيا و ما فيها، و الخلق و ما هم فيه، و عاين بسرّك عظمة الله، و اذكر وقوفك بين يديه يوم تبلوكلّ نفس ما أسلفت، و ردّوا إلى الله مولاهم الحقّ، و قف على قدم الخوف و الرّجاء،

فإذا كبّرت فاستصغر ما بين السّموات العلى و الثّرى دون كبريائه، فانّ الله إذا اطّلع على قلب العبد و هو يكبّر، و في قلبه عارض عن حقيقة تكبيره قال: يا كاذب اتخدعني؟! و عزّتى و جلالى لاحرمنّك حلاوة ذكرى، و لاحجبنّك عن قربى و المسارّة بمناجاتي، و اعلم انّه غير محتاج إلى خدمتك، و هو غنىّ عن عبادتك و دعائك، و انّما دعاك بفضله ليرحمك، و يبعدك عن عقوبته، و يبشّر عليك من بركات حنّانيّته، و يهديك إلى سبيل رضاه، و يفتح لك باب مغفرته، فلو خلق الله عزّ و جلّ ضعف ما خلق من العوالم أضعافا مضاعفة على سرمد الابد لكان عنده سواء كفروا بأجمعهم به او وحّدوه، فليس له من عبادة الخلق الاّ اظهار الكرم و القدرة، فاجعل الحياء رداء، و العجز إزارا، و ادخل تحت سرّ سلطان الله تغنم فوائد ربوبيّته، مستعينا به و مستغيثا إليه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا استقبلت القبلة فانس الدّنيا و ما فيها، و الخلق و ما هم فيه، و عاين بسرّك عظمة الله، و اذكر وقوفك بين يديه يوم تبلوكلّ نفس ما أسلفت، و ردّوا إلى الله مولاهم الحقّ.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: هرگاه رو به قبله آوردى از براى نماز، پس بايد فراموش كنى دنيا را و هر چه در دنيا است، و باز فراموش كنى خلق عالم را و آن چه خلق عالم گرفتار او هستند. حاصل: هر چه موجب غفلت است از حضرت بارى، از لوح خاطر محوكن، و به نظر بصيرت مشاهده كن بزرگوارى خداى را. و به خاطر رسان، ايستاده شدن از روى خجالت و شرمندگى، پيش روى خداى را عزّ و جلّ، در روزى كه آشكار مى‌شود از براى هر نفس، هر چه كرده است در دنيا، از نيك و بد. و بازگشت همه در آن روز به جانب خداوند عالم است، كه حقّ محض است و ظلم به او روا نيست.

و قف على قدم الخوف و الرّجاء.

و بايست به قدم خوف و رجا، به طريقى كه ترس عذاب و اميد رحمت يكسان باشد.

فإذا كبّرت فاستصغر ما بين السّموات العلى و الثّرى دون كبريائه.

يعنى: هرگاه تكبير احترام نماز مى‌گوئى، يا هر تكبيرى كه مى‌گوئى، در خاطر بگذران سهل بودن و حقير بودن هر چه در آسمان‌ها و زمينها است، در جنب بزرگوارى خداوند عالم.

فانّ الله إذا اطّلع على قلب العبد و هو يكبّر، و في قلبه عارض عن حقيقة تكبيره

قال: یا کاذب أ تخدعني؟! و عزّتی و جلالی لاحرمنّك حلاوة ذکری، و لاحجبنّك عن قربی، و المسارّة بمناجاتي.

یعنی: اگر نمازگزار، در وقت تکبیر نمازگفتن، به خاطر نگذراند بزرگواری خدای را به طریقی که دانستی، در دل او خدشه‌ای از بزرگی او باشد، یا بزرگی غیر او را در آن وقت به خاطرگذراند، خداوند عالم در جواب تکبیر او می گوید که:

ای دروغگو، خدعه می کنی به من؟! و فریب من می‌دهی؟! قسم به بزرگواری من که در مکافات این عمل تو، مبتلا کنم تو را به بلای چندی، که آسان‌تر از همه این باشدکه: محروم کنم تو را از ذکر خود، که توفیق ذکر من نیابی، نگذارم که به بساط قرب من نزدیك شوی.

و اعلم انّه غیر محتاج إلی خدمتك، و هو غنیّ عن عبادتك و دعائك، و انّما دعاك بفضله لیرحمك، و یبعدك عن عقوبته، و یبشّر علیك من برکات حنّانیّته.

یعنی: بدان، به تحقیق که خداوند عالم، محتاج نیست به خدمت تو، و او مستغنی است از بندگی تو و دعای تو. به فضل وکرم خود، تو را خوانده است به عبادت خود، تا به وسیله عبادت، قابلیّت رحمت او بهم رسانی، به درجات عالیه بهشت فائزگردی، و از درکات جهنّم خلاصی و از برکات عطوفت او بشارت یابی.

و یهدیك إلی سبیل رضاه.

و برساند تو را به راهی که، مرضیّ خودش باشد.

و یفتح لك باب مغفرته.

و بگشاید بر تو، در مغفرت و آمرزش خود را.

فلو خلق الله عزّ و جلّ ضعف ما خلق من العوالم أضعافا مضاعفة على سرمد الابد، لكان عنده سواء كفروا بأجمعهم به او وحّدوه.

یعنی: اگر به سبیل فرض، خداوند عالم، از ابتدای عالم تا انقراض عالم، در هر قطعه‌ای از زمان، به چند برابر آن چه خلق کرده است از أصناف خلایق، ایجاد کند و همه مشرك وكافر باشند، به هیچ وجه نقصان به او راه نمی‌یابد، نه به ذات و نه به صفات او، و اگر همه مسلم و مؤمن باشند و در غایت اطاعت و انقیاد، از اطاعت و انقیاد ایشان، به هیچ نحو از انحا نفعی وکمالی از برای وی حاصل نمی‌شود. چرا که هر چه کمال او است و به او لایق است، از برای او حاصل است. چرا که قوّه و تحصیل و انتظار، نقص است و به او لایق نیست و او از صفات نقیصه، منزّه است.

فليس له من عبادة الخلق الاّ اظهار الكرم و القدرة.

و نیست از برای خداوند عالم از عبادت و طاعت بندگان، مگر اظهارکرم و توانایی خود، که تا خلایق بدانندکه پروردگار ایشان، به چه مرتبه کریم است، که به عبادت ضعیف معدودی، درجات عالیه غیر معدود، کرامت می‌فرماید. و بدانندکه قدرت او غیر متناهی است و آخر ندارد. چنانکه حدیث است که: هرکه هزار آیه از قرآن تلاوت کند، می‌نویسند ملایکه از برای او در نامه حسنات او، یك قنطار نیکوئی. و قنطار الهی چنانکه در احادیث بیان شده است، پانزده هزار مثقال است، و هر مثقال، بیست و چهار قیراط است، و هر قیراطی کوچکترش به قدر کوه احد است و بزرگترش آن قدر که پرکند میان زمین و آسمان را. پس اگر همه مکلّفین از ذکور و اناث و حرّ و عبد، یا اکثر این عمل را بجا بیاورند و مکرّر تلاوت کنند، باید ملاحظه کرد چه قدر خواهد شد؟! و از این قبیل ثواب

بلکه زاید بر این، به ازای عملهای چند، در احادیث وکتب ادعیه مذکور است. و ممکن است که مراد ازکرم و قدرت ذات اقدس الهی باشد، و تعبیر از او به کرم و قدرت به جای کریم و قادر، به اعتبار عینیّت صفات باشد و اشاره باشد به حدیث قدسي: «کنت کنزا مخفیّا فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف»، یعنی: بودم من پیش از ایجاد عالم، گنج پنهانی و دوست داشتم که شناخته شوم، پس خلق کردم خلایق را تا مرا بشناسند و راه به صفات من ببرند. و این فقره، ردّ است به اشاعره که می گویند: خدا را در ایجاد عالم، غرضی و مطلبی نیست و به گمان لزوم استکمال، به این ورطه افتاده‌اند و ندانسته‌اندکه استکمال وقتی لازم است که فایده ایجاد، راجع به ذات احدی شود. امّا هرگاه مقصود از ایجاد، استکمال غیر باشد و استکمال کمال باشد، محذور ندارد.

باید دانست که بنا بر توجیه ثانی، لازم است که اضافه اوّل، اضافه صفت باشد بر موصوف، و مراد از اضافه، موصوف باشد نه صفت. هر چند خالی از بعد نیست، چرا که کلام در عبادت است نه در عابد، هر چند قابل توجیه است. به هر تقدیر توجیه اوّل، اولی و أسلم است. و ظهورکرم و قدرت را، بنا بر توجیه اوّل، باید حمل کرد به آخرت، و به دنیا هم ممکن است، به اعتبار خبر دادن مخبر صادق، به توجیه ثانی، محمول است به دنیا چنانکه معلوم است.

فاجعل الحیاء رداء، و العجز إزارا، و ادخل تحت سرّ سلطان الله تغنم فوائد ربوبیّته، مستعینا به و مستغیثا إلیه.

پس، بگردان حیا را ردای خود، و اظهار عجز و تقصیر را، لباس خود. یعنی:

همیشه ملازم حیا باش و از اظهار عجز و تقصیر، که شعار و دثار عرفا و دوستان الهی است، فارغ مباش، که اگر در اتیان اوامر، قصوری راه یابد، و «کما ینبغي» به عمل نیاید، في الجملة عذر داشته باشی. و داخل کن خود را در تحت سرّ

سلطنت الهی. یعنی: ملتجی شو به اسرار و الطاف صمدی، و خود را در حفظ و حمایت اوکش، تا از شرور و مکاید دیو لعین شیطان، نجات یابی، و از فواید موائد الهی، غنیمتهای گوناگون به دست آری، مدد و یاری ازو خواه و به او استغاثه کن، که فریاد رس مستغیثان و چاره ساز بیچارگان او است.

باب چهاردهم در آداب قرائت قرآن

قال الصّادق علیه السّلام: من قرا القرءان و لم یخضع للّه، و لم یرقّ قلبه، و لم ینشئ حزنا و وجلا في سرّه، فقد استهان بعظم شأن الله، و خسر خسرانا مبینا، فقارئ القرءان یحتاج إلی ثلاثة أشیاء،

- قلب خاشع،
- و بدن فارغ،
- و موضع خال،
- فإذا خشع للّه قلبه فرّ منه الشّیطان الرّجیم، قال الله تعالی، فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ،
- و إذا تفرّغ نفسه من الاسباب، تجرّد قلبه للقراءة، فلا یعترضه عارض فیحرمه برکة نور القرءان و فوائده،
- و إذا اتّخذ مجلسا خالیا، و اعتزل الخلق بعد ان اتی بالخصلتین الاوّلتین، استأنس روحه و سرّه باللّه عزّ و جلّ، و وجد حلاوة مخاطبات الله عزّ و جلّ عباده الصّالحین، و علم لطفه بهم و مقام اختصاصه لهم، بفنون کراماته و بدائع إشاراته، فإذا شرب کأسا من هذا المشرب حینئذ، لا یختار علی ذلك الحال حالا، و لا علی ذلك الوقت وقتا، بل یؤثره علی کلّ طاعة و عبادة، لانّ فیه المناجاة مع الرّبّ بلا واسطة، فانظرکیف

تقرأ كتاب ربّك و منشور ولايتك؟ وكيف تجيب أوامره و نواهيه؟ وكيف تمتثل حدوده؟ فانّه كتاب عزيز لا يأتيه الباطل من بين يديه و لا من خلفه، تنزيل من حكيم حميد، فرتّله ترتيلا، و قف عند وعده و وعيده، و تفكّر في أمثاله و مواعظه، و احذر من إقامتك حروفه في اضاعة حدوده.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من قرا القرآن و لم يخضع للّه، و لم يرقّ قلبه، و لم ينشئ حزنا و وجلا في سرّه، فقد استهان بعظم شأن الله، و خسر خسرانا مبينا.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: هركه تلاوت قرآن كند و تلاوت او مقارن خضوع و خشوع نباشد و از تلاوت قرآن او را رقّتی حاصل نشود و ترس الهی در دل او بهم نرسد، پس به تحقيق كه سهل گرفته است اين قاری، مرتبه و منزلت قرآن را، حقير شمرده است مرتبه صاحب قرآن را، چنين قاری هر آينه زيانكار و نقصان روزگار است، زيانی بيّن و واضح.

فقارئ القرءان يحتاج إلى ثلاثة أشياء، قلب خاشع، و بدن فارغ، و موضع خال، فإذا خشع للّه قلبه فرّ منه الشّيطان الرّجيم.

می‌فرمايدكه: قاری قرآن در رسيدن به ثواب تلاوت قرآن و رسيدن به فوايد آن، محتاج به سه چيز است: يكی: دل خاشع، و دوم: بدن فارغ از شغلها، سوم:

جای خالی، و هركدام از اين سه خصلت، منشأ فايده‌ای است عظيم، امّا خشوع، سبب گريختن شيطان است.

قال الله تعالی: **فَإِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ من الشَّيْطانِ الرَّجِيمِ (نحل-98)**.

چنانکه حضرت باری تعالی در مقام تعلیم آداب قرائت، خواه در نماز و خواه در غیر، فرموده است: هرگاه که تلاوت قرآن می کنی، استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی، از شیطان رجیم محروم از رحمت الهی.

باید دانست که استعاذه متنوّع است به دو نوع:

یکی- به زبان، وگفتن: أعوذ بالله، و این استعاذه را چندان قدری وکمالی نیست. و استعاذه حقیقی آن است که، هر در ورود آن دیو، و طریق اغوا و اضلال او باز شناسی، و از هر راه که قصد توکند، سر راه در وی در بندی، و ارباب مجاهده که عنان اختیار از دست این مکّار ربوده‌اند، فرموده‌اندکه: او از ده باب در می‌آید:

اوّل- از باب حرص، و آن را به قناعت می‌توان بست وکریمه: **وَ ما من دَابَّةٍ في الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى الله رِزْقُها (هود- 66)**، را «نصب العین» خود ساخت.

دوم- از باب طول امل در می‌آید، و آن را به خوف موت، مسدود می‌توان کرد و التجا به کریمه: **وَ ما تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ (لقمان- 34)**، می‌توان برد.

سوم- از ممرّ طلب راحت و نعمت در می‌آید، و آن را به زوال نعمت و یادکردن صعوبت و سختی حساب، مقابله می‌توان کرد، و تأدیب او به وعید: **ذَرْهُمْ يَأْكُلُوا وَ يَتَمَتَّعُوا وَ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ (حجر- 3)**، بایدکرد.

چهارم- از معبر عجب و خودبینی در می‌آید، آن راه را به خوف عاقبت مسدود باید ساخت، و تقویت از آیه: فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ، باید جست.

پنجم- دخل و تصرّف وی از ممرّ استخفاف برادران مؤمن است، آن را به رعایت حرمت و مبادرت ایشان، قلع باید نمود.

ششم- عبور او از راه حسد است، آن را به رضا دادن به قسمت الهی و عدل در

حکم پادشاهی، مقابله باید نمود، و استدلال به آیه: **نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعِیشَتَهُمْ فِي الْحَیاةِ الدُّنْیا (زخرف- 32)**، باید نمود.

هفتم- از راه ریا و سمعه و طلب خودنمایی در می‌آید، و آن طریق را به اعمال اخلاص، در اعمال بایدگرفت. و اعتماد برکریمه: **وَ لا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (کهف- 110)**، بایدکرد.

هشتم- از راه بخل در می‌آید، دل را به فنای: «ما في ایدی النّاس ینفد»، قرار باید داد و به بقای: **ما عِنْدَ الله باقٍ (نحل- 96)**، اقرار بایدکرد.

نهم- کبر، و آن را به قوّت بازوی تواضع، مسدود باید ساخت. و به حکم: **إِنَّ أَکْرَمَکُمْ عِنْدَ الله أَتْقاکُمْ (حجرات- 13)**، بزرگی وکرامت را، در تقوی باید دانست.

دهم- آمد و شد او از راه طمع است، پس دست طمع از خلق،کوتاه باید ساخت و روی همّت بر خزانه‌کرم نامتناهی الهی باید آورد، و آیت عالی رأیت:

وَ من یَتَّقِ الله یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً وَ یَرْزُقْهُ من حَیْثُ لا یَحْتَسِبُ (طلاق- 3، 2)، را بدرقه راه و اعتمادکار خود ساخت.

حاصل آن که: از برای اهل هوش و بصیرت، چه در وقت قرائت قرآن و چه در غیر وقت قرائت، سدّ راههای مداخل آن غاوی مغوی، به تذکار آیات قرآنی و مواعظ سبحانی با توفیق ربّانی، سهل است.

و إذا تفرّغ نفسه من الاسباب، تجرّد قلبه للقراءة، فلا یعترضه عارض فیحرمه برکة نور القرءان و فوائده.

می‌فرمایدکه: فایده فراغ خاطر در وقت تلاوت قرآن، آن است که هرگاه فارغ

باشد دل قاری از اسباب تشویش خاطر، خاطر او متوجّه تلاوت می‌شود، و از عروض چیزهایی که مانع ادراك برکت نور قرآن و محرومی از آن است، ایمن می‌شود. می‌داندکه چه می‌خواند و چه می‌گوید، و با که متکلّم است. و اگر تلاوتش به محض تحریك لسان باشد و با یاد دنیا و شغل به دنیا، قرآن خواند، هر آینه از منافع تلاوت، ممنوع و از ادراك نور قرآن، محروم خواهد بود.

و إذا اتّخذ مجلسا خاليا، و اعتزل الخلق بعد ان اتى بالخصلتين الاوّلتين، استأنس روحه و سرّه باللّه عزّ و جلّ، و وجد حلاوة مخاطبات الله عزّ و جلّ عباده الصّالحين، و علم لطفه بهم، و مقام اختصاصه لهم، بفنون كراماته و بدائع إشاراته.

و هرگاه به دست آورد قاری از برای تلاوت قرآن جای خالی، و بتواند از خلق عالم کناره گرفت و به دو خصلت سابق که «خشوع دل» و «فراغ بدن» باشد، هم موصوف شد، انس می‌گیرد نفس او به خداوند عالم، و از غیر او متوحّش می‌شود، و ادراك لذّت تلاوت خواهدکرد. و به حلاوت و مزه مخاطبات الهی که در قرآن مجید، به بندگان خود کرده، خواهد رسید. و مراتب شفقت و مرحمت الهی به بندگان، به او ظاهر خواهد شد. و فنون کرامتها و انحای عزّتهای خود را، به ایشان معلوم خواهدکرد. و به اشارات بدیعه و رموزات عجیبه قرآن، خواهد رسید.

فإذا شرب كأسا من هذا المشرب حينئذ، لا يختار على ذلك الحال حالا، و لا على ذلك الوقت وقتا، بل يؤثره على كلّ طاعة و عبادة، لانّ فيه المناجاة مع الرّبّ بلا واسطة.

پس، هرگاه قاری، یك جام از این شراب چشید. و سرش از باده محبّت الهی گرم شد، هیچ حال را بر این حال، اختیار نخواهدکرد. و هیچ کار را بر این کار،

ترجیح نخواهد داد. بلکه حال تلاوت را بر هر حالی و این وقت را بر هر وقتی، اختیار خواهدکرد. بلکه او را بر اکثر عبادات ترجیح خواهد داد، چرا که تلاوت و قرائت قرآن، مناجات با پروردگار است بی واسطه، و توجّه به جناب او است بی حاجب و مانع.

فانظرکیف تقرأ کتاب ربّك و منشور ولایتك؟ وکیف تجیب أوامره و نواهیه؟ و کیف تمتثل حدوده؟ فانّه کتاب عزیز، لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه، تنزیل من حکیم حمید.

پس، نظرکن ای قاری قرآن، که چون خواهی خواندکتاب پروردگار خود را و منشور ولایت او را؟ که به توکرامت فرموده است، و به چه طریق بجا می‌آری حدود او را از فرایض و سنن؟ چرا که قرآن عزیز، کتابی است بس به عزّت و رفعت. و راه نداد به او خلاف حقّ و باطل، نه نظر به اخبار و قصص گذشتگان، و نه نظر به احوال آیندگان، چرا که این قرآن فرود آمده است از جانب حکیم حمید.

یعنی: از جانب کسی که، افعالش در نهایت احکام و اتقان است. و نظر به نظام کلّ، به هیچ نحو خلل ندارد. و هرکه چنین است، البتّه محمود است و جمیع افراد حمد، از برای او ثابت است و منحصر به او است. و وجه تأخیر وصف ثانی از اوّل ظاهر شد.

فرتّله ترتیلا.

یعنی: پس بخوان قرآن را شمرده، نه با بسیار تعجیل که حرفها از هم جدا نشود و نه بسیار از هم جدا. یا آن که رعایت کن مخارج حروف را که هر حرفی به مخرج خود ادا شود و خلل در مخارج حروف راه نیابد. یا آن که رعایت کن وقف و وصل را، جای وقف، وقف کن، و جای وصل، وصل کن، علی اختلاف الاقوال.

وقف عند وعده و وعيده، و تفكّر في أمثاله و مواعظه.

يعني: در هنگام قرائت، هرگاه می‌رسی به آیه رحمت و وعد به درجات بهشت، لحظه‌ای توقّف کن و بگو: «اللّهمّ ارزقنا». و به آیه عذاب و وعید به درکات جهنّم که می‌رسی، استعاذه کن و بگو: «اللّهمّ عافنا». و به آیه‌های امثال و مواعظ که می‌رسی، به تفکّر و تأمّل بگذر، نه از روی غفلت.

و احذر من إقامتك حروفه في اضاعة حدوده.

یعنی: حذر کن و بپرهیز از اینکه اقامت حروف قرآن، و ادای مخارج آن را چنانکه باید بجا نیاری و حدود آن را ضایع گذاری، و به اوامر و نواهی او عمل نکنی. حدیث است که: «ربّ تال للقرءان و القرءان یلعنه»، یعنی: بسا قاری قرآن که تلاوت قرآن کند و قرآن بر او لعنت کند: از جهت رعایت نکردن حدود و آداب تلاوت. و از آن جمله است پیروی نکردن و به عمل نیاوردن اوامر و نواهی قرآن مجید.

باید دانست که: تلاوت قرآن با رعایت شروط مذکوره، فضیلت بسیار دارد.

حديث قدسي است که: هر که مشغول شود به تلاوت قرآن، و از آن جهت، اشتغال نتواند نمود به دعا کردن و عرض کردن حاجت خود به من، من بهترین مزد شاکران به او عطا می‌فرمایم، و نام او را در زمره صابران و حامدان ثبت می‌کنم، و حاجت او را روا می‌کنم.

عبد الله بن مسعود از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله روایت کرده که آن حضرت فرموده که: قرآن، خوان إحسان خدا است که جمیع بندگان را به او دعوت نموده، پس از خوان نعمت او، بهره‌مند شوید. و هر چند توانید فایده آن را فرا گیرید. چه، آن ریسمانی است محکم که هرکه دست در آن زند، هرگز از

رحمت واسعه خدا محروم نشود. و نوری است روشن، که گمراهان را به سر منزل مقصود رساند. و شفائی است به غایت سودمند، که دردمندان و مستمندان جهل، از «دار الشّفای» معرفت آن، عارف می‌شوند. وکافی است که هرکه تابع او می‌شود، به مرتبه ارجمند می‌رسد. پس تلاوت آن نمائید، تا حضرت او سبحانه، به هر حرفی از آن، ده حسنه در دیوان حسنات شما بنویسد. نمی‌گویم که «الم» ده حسنه دارد، بلکه «ألف» را ده حسنه است، و «لام» را ده حسنه، و «میم» را ده.

باب پانزدهم در آداب رکوع

قال الصّادق علیه السّلام: لا یرکع عبد للّه رکوعا علی الحقیقة، الاّ زیّنها الله بنور بهائه، و اظلّه في ظلال کبریائه، وکساه کسوة أصفیائه، و الرّکوع اوّل و السّجود ثان، فمن اتی بالاوّل صلح للثّانی، فارکع رکوع خاشع للّه بقلبه، متذلّل و جل تحت سلطانه، حافظ له بجوارحه، حفظ خائف حزین علی ما فاته من فائدة الرّاکعین، یحکی انّ الرّبیع بن خثیم، کان یسهر باللّیل الفجر في رکوع واحد، فإذا أصبح یزفر و قال: اه، سبق المخلصون و قطع بنا، و استوف رکوعك باستواء ظهرك، و انحطّ عن همّتك في القیام بخدمته الاّ بعونه، و فرّ بالقلب من وساوس الشّیطان و خدائعه و مکایده، فانّ الله تعالی یرفع عباده بقدر تواضعهم له، و یهدیهم إلی اصول التّواضع و الخضوع و الخشوع، بقدر اطّلاع عظمته علی سرائرهم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لا یرکع عبد للّه رکوعا علی الحقیقة، الاّ زیّنها الله بنور بهائه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: رکوع نمی‌کند بنده‌ای خدای را عزّ و جلّ حقّ رکوع، مگر آن که خداوند عالم به نور و بهای خود، نوری و زیب و زینتی به آن بنده، کرامت می‌فرماید، که ملایکه آسمان با وجود نورانیّت و لطافتی که دارند، از نور او متعجّب می‌شوند. و حقّ رکوع آن است که راکع در حین رکوع، به خاطرگذراند عظمت و بزرگواری خداوند عالم را، و حقارت و پستی غیر او را.

و در وقت تکلّم به ذکر رکوع، که: «سبحان ربّی العظیم و بحمده»، است. از معنی آن که: منزّه می‌دارم پروردگار خود را از هر چه لایق به او نیست، و بس عظیم و بزرگ است، و به مدد و یاری او حمد می‌کنم، غافل نباشد.

و اظلّه في ظلال کبريائه، وکساه کسوة أصفيائه.

و هرکه رکوع کند و در آن حال، به صفت خشوع و خضوع باشد و از عظمت و بزرگواری پروردگار غافل نباشد. هر آینه خداوند عالم، جا می‌دهد او را در زیر سایه بزرگواری خود، و می‌پوشاند او را لباس اولیا و اصفیا.

باید دانست که: رکوع و سجود از جمله ارکان عظیمه نماز هستند و سجود چون دلالت بر خشوع بیشتر دارد، مرتبه‌اش عظیم‌تر از رکوع است، و ارباب ذوق و تحقیق، سجود نماز را بلا تشبیه به مثابه زمین بوس ملوك دنیا گرفته‌اند. و چنانکه در دنیا، ادراك زمین بوس پادشاهان دنیا، با وجود پستی مرتبه ایشان، مسبوق است به امور کثیره و خطرات عظیمه، مثل غایت خوف و خشیت، و غایت توجّه به پادشاه و عدم التفات به غیر. و با وجود این همه خوف و خشیت هم، به یك مرتبه تقبیل میسّر نیست، چرا که خوف فجأه است، بلکه باید به چند مرتبه، مثل آن که اوّل باید به «قاپو» وادارند، که تا اندکی خود را وابینند، بعد از او بیشترك، تا به جائی که مقرّر است. که اگر به یك مرتبه بلا توقّف ببرند، گاه باشدکه از

زیادتی خوف و هیبت و سطوت پادشاهی، فجأه کند. همچنین سجود «مالك الملوك» که در نهایت عظمت و جلال و غایت جبروت و سطوت است، چنانکه ذکر شمّه‌ای از آن در باب سجود، ان شاء الله خواهد آمد، اولی است به رعایت امور مذکوره، بی تحصیل استعداد ممکن نیست. از این جهت در شرع شریف، مقرّر شدکه مصلّی پیش از رفتن به سجود، به رکوع رود. و خشوع و خضوع بجا آورد و استعداد و قابلیّت سجود بهم رساند و بعد از آن به سجود برود. از این جهت فرمودکه:

و الرّکوع اوّل و السّجود ثان، فمن اتی بالاوّل صلح للثّانی.

یعنی: رکوع اوّل است و سجود دوّم، و هرکه اوّل را بجا آورد، صلاحیت از برای ثانی بهم می‌رساند. پس مصلّی را سزاوار آن است که در رکوع، بلکه از اوّل نماز بلکه از اوّل وضو، در نهایت خوف و بیم باشد و دقیقه‌ای از خضوع و استکانت از او فوت نشود، تا استعداد و قابلیّت سجود بهم رساند. و چنان قیاس کندکه معبود، در پیش رو است و به او متوجّه و به او متکلّم است. و از نکته بلیغه معاینه التفات: إِيَّاكَ نَعْبُدُ (حمد- 5) غافل نشود، مضمون کلام بلاغت انجام:

«صلّ کانّك تراه، و ان لم تکن تراه فانّه یراك»، را حالی خودکند. و نیز از برای تقریر و تأکید می‌فرمایدکه:

فارکع رکوع خاشع للّه بقلبه، متذلّل و جل تحت سلطانه، حافظ له بجوارحه حفظ خائف حزین علی ما فاته من فائدة الرّاکعین.

یعنی: رکوع کن، رکوع کردنی از روی خشوع و بیم بسیار، مانند: بیم و ترس کسی که در زیر شمشیر سلطان قاهری باشد. و «آنا فآنا» در شرف قهر و قتل او باشد.

و حفظ کن اعضا و جوارح خود را از حرکتهای لغو. و مگذارکه در اثنای نماز به غیر آن چه باید مشغول بود، مشغول شوند، مثل آن که شغل چشم در وقت قیام، آن است که نظرش به سجده گاه باشد و شغل دستها آن که برابر زانو باشد، پاها آن که به قدر یك وجب از هم دور باشند، انگشت‌ها برابر قبله باشند. و در وقت رکوع شغل چشم آن است که نظرش به میان پاها باشد، دستها بالای زانو باشد، انگشت‌ها از هم دور باشند و به مثابه لقمه گرفتن، زانو را لقمه کند. و در وقت سجود، باید نظرش به اطراف بینی باشد و دستهایش برابرگوشها و برابر قبله باشد و از هم جدا نباشند، و انگشتان بزرگ پا و پنج عضو دیگر، که پیشانی و کف دستها و زانوها است، به زمین باشند. غرض: این اعضا را به این شغلها که دانستی وادارد، تا از فواید عظیمه که راکعین را می‌باشد، محروم نشود.

یحکی انّ الرّبیع بن خثیم، کان یسهر باللّیل الفجر في رکوع واحد، فإذا أصبح یزفر و قال: اه، سبق المخلصون و قطع بنا.

نقل کرده‌اندکه: ربیع بن خثیم که یکی از عبّاد ثمانیة است، به یك رکوع شب را به روز می‌آورد و با وجود این، به خود می‌لرزید و می‌نالید و می گفت: آه و دریغ! که پیش بردندکار را مخلصان، و من در مرتبه پست مانده‌ام.

و استوف رکوعك باستواء ظهرك، و انحطّ عن همّتك في القیام بخدمته الاّ بعونه.

یعنی: مساوی دار پشت خود را در وقت رکوع، به نحوی که اگر قطره آبی در میان پشت تو واقع شود، به هیچ طرف میل نکند، و به خاطر بگذران که این رکوع را، به مدد و یاری خداوند می کنی، نه به قوّت و قدرت خود.

و فرّ بالقلب من وساوس الشّیطان و خدائعه و مکایده، فانّ الله تعالی یرفع عباده بقدر تواضعهم له.

یعنی: دورکن از دل خود وسوسة و فریب شیطان را، که مبادا آن دیو لعین، وسوسة به خاطر تو رساند و به فریب او فخری بهم رسانی. چرا که مراتب بندگان نزد معبود، به قدر تواضع و فروتنی است. هرکه را عجز و انکسار بیشتر است، قدرش نزد او «عزّ اسمه»، بیشتر است.

و يديهم إلى اصول التّواضع و الخضوع و الخشوع، بقدر اطّلاع عظمته على سرائرهم.

یعنی: راه بردن به خضوع و خشوع، به قدر راه بردن به عظمت و بزرگواری خداوند عالم است. یعنی: هر چه راه به عظمت او بیشتر است، اعتراف به عجز و قصور زیادة است. و این نمی‌شود مگر به راه بردن به عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات حضرت عزّت «عزّ شأنه».

باب شانزدهم در آداب سجود

قال الصّادق عليه السّلام: ما خسر و الله من اتى بحقيقة السّجود، و لوكان في العمر مرّة واحدة، و ما افلح من خلا بربّه في مثل ذلك الحال، شبيها بمخادع لنفسه، غافل لاه عمّا اعدّ الله للسّاجدين من البشر العاجل، و راحة الاجل، و لا بعد عن الله ابدا من حسن تقرّبه في السّجود، و لا قرب اليه ابدا من أساء أدبه، و ضيّع حرمته، و يتعلّق قلبه بسواه، فاسجد سجود متواضع للّه ذليل، علم أنّه خلق من تراب يطؤه الخلق، و انّه اتّخذك من نطفة يستقذرها كلّ احد، وكوّن و لم يكن، و قد جعل الله معنى السّجود سبب التّقرّب إليه، بالقلب و السّرّ و الرّوح، فمن قرب منه بعد من غيره، الا ترى في الظّاهر انّه لا يستوي حال السّجود الاّ بالتّوارى عن جميع الأشياء، و الاحتجاب عن كلّ ما تراه العيون، كذلك أراد الله الامر الباطن، فمن كان ظنّه متعلّقا في صلوته بشيء دون الله، فهو قريب من ذلك

الشّيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله من صلوته، قال الله تعالى: ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ. قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: قال الله تعالى: لا اطّلع على قلب عبد فاعلم فيه حبّ الاخلاص لطاعتي لوجهي و ابتغاء مرضاتي، الاّ تولّيت تقويمه و سياسته، و من اشتغل في صلوته بغيری، فهو من المستهزئين بنفسه، مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ما خسر و الله من اتى بحقيقة السّجود، و لوكان في العمر مرّة واحدة.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: زيانكار نيست و با زيانكاران محشور نمی‌شود در روز قيامت، هركه بجا آورد حقّ سجود را هر چند در مدّت عمر، يك بار باشد.

و ما افلح من خلا بربّه في مثل ذلك الحال، شبيها بمخادع لنفسه، غافل لاه عمّا اعدّ الله للسّاجدين من البشر العاجل، و راحة الاجل.

يعنی: رستگاری ندارد از عذاب الهی، هركه خلوت كند با پروردگار خود در مثل اين حال كه سجود است و حال او در اين حال، شبيه باشد به حال كسی كه در مقام خدعه و فريب كسی باشد. يعنی: سجودش از روی غفلت باشد، نه از روی توجّه و خضوع و از مرتبه سجود، و از درجاتی كه برای سجود كنندگان مقرّر است: از بشارت دادن در دنيا به دخول بهشت و راحت روز قيامت، جاهل باشد. و مراد از بشارت دنيا، بشارت دادن پيغمبر صلّی الله عليه و آله است مؤمن را، در وقت احتضار به بهشت. چنانكه حديث است كه آن حضرت، در وقت احتضار، در سر هر بيماری حاضر شود، خواه مؤمن (و خواه كافر) و خواه شقیّ

و خواه سعید. اگر مؤمن متّقی باشد، بشارت می‌دهد او را به بهشت و جای او را به او می‌نماید. و تبسّم کنان به او می‌گوید: «طوبی لك»، یعنی: خوشا حال تو ای مؤمن، که خداوند عالم به ازای عبادات و طاعات تو، از رکوع و سجود و سایر اعمال حسنه که در دنیا کردی، این مراتب عالیه، جهت تو مهیّا کرده و تو مخیّری میان معاودت به دنیا و رسیدن به این درجات عالیه که می‌بینی. آن مؤمن اختیار آخرت کند و گوید: با وجود این مراتب عالیه، چه می‌کنم دنیا را و زحمت آن را؟! و اگرکافر یا فاسق باشد، به خلاف این.

و لا بعد عن الله ابدا من حسن تقرّبه في السّجود، و لا قرب إليه ابدا من أساء أدبه.

یعنی: دور نیست از رحمت الهی هرگز، هرکه تقرّب جست به خداوند عالم در حال سجود. یعنی: در وقت سجود، غافل نشد و دانست که چه می‌کند و بساط که را می‌بوسد و نعت و بزرگواری که را به زبان می‌راند. و دور است از رحمت الهی هرکه سجود او، از روی أدب نیست و از آن چه در آن وقت باید متذکّر بود، غافل باشد.

و ضيّع حرمته و يتعلّق قلبه بسواه.

و ضایع کند، حرمت و عزّت مولای حقیقی خود را، دل ببندد به غیر او و به غیر او متوجّه باشد.

فاسجد سجود متواضع للّه ذليل.

یعنی: سجده کن خداوند را در نماز از روی تواضع و فروتنی و ذلّت، عظمت و بزرگواری حضرت عزّت را به خاطر آور. و در وقت ذکر تسبیح سجود که:

«سبحان ربّی الاعلی و بحمده» است، از علوّ شأن و رفعت مکان مسجود،

غافل مباش.

حدیث است که: در آسمان، ملکی است که نام او خرفائیل است و از برای او هیجده هزار بال است. و ما بین هر بال تا بال دیگر، پانصد سال راه است. روزی به خاطر آن ملك گذشت که: آیا در بالای عرش چیزی باشد یا نه؟ خداوند عالم بالهای او را دو چندان کرد و فرمود که: بپر، ای ملك. پس آن ملك به پریدن آمد و بیست هزار سال بپرید و به سر یك قائمه، از قائمه‌های عرش نرسید. باز خداوند عزّت، بالهای او را و قدرت او را، مضاعف کرد و فرمود که: بپر. باز آن ملك به طیران آمد و سی هزار سال دیگر بپرید و باز به سر قائمه‌ای از قوائم عرش نرسید.

پس خداوند عالم وحی کرد به آن ملك که: ای ملك، اگر تو از امروزکه این همه پریده‌ای و باز بپری تا روز قیامت، که به آخر یك قائمه نخواهی رسید، و به ساق عرش و اصل نخواهی شد. پس آن ملك گفت: «سبحان ربّی الاعلی و بحمده»، و سوره: **سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى (اعلی- 1)** در آن وقت نازل شد و حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: بگردانید این تسبیح را در سجود خود.

و باز درکتب احادیث مذکور است که: در آسمان، ملکی است که از بزرگی جثه و بسیاری پر و بال، اگر نزول کند به زمین، زمین وسعت گنجایش او ندارد و نیز مذکور است که بعضی از ملایکه آسمان، از دوش تا دوش دیگر و از شحمه گوش تا شحمه گوش دیگر، هفت صد سال راه است. و اگر همه آب‌های عالم را در سوراخ ناخن ایشان بریزند، می‌گنجد و هنوز پر نمی‌شود. و اگر در آب چشمهای او، کشتیها اندازند، تا روز قیامت آن کشتیها جاری باشند. غرض، از این قبیل ملایکه در آسمان، بسیارند که تفصیل آن در کتب احادیث است، خصوص درکتاب «مجالس» شیخ مفید علیه الرّحمة، هرکه خواهد رجوع به آن جا کند.

علم انّه خلق من تراب يطؤه الخلق، و انّه اتّخذك من نطفة يستقذرها كلّ احد، و كوّن و لم يكن.

يعني: سجود كن خدا را مثل سجود كسى كه، در نهايت خضوع و خشوع باشد.

و داندكه او مخلوق شده است از خاكى كه حيوانات، پا به روى آن مى‌گذارند و از روى او تردّد مى‌كنند. و از چنين خاكى آفريده شده‌اند. يعنى: در هنگام سجود به خاطر بياركه تو را خداوند عالم از اين خاكى كه سر بر اوگذاشته‌اى، آفريده است و باز به او معاودت خواهى نمود و خاك خواهى شد. و باز در آن وقت به خاطر بياركه تو را آفريدگار، از منى پليد نجس، كه همه كس از او تنفّر دارند، آفريد. و خلعت وجود و حيات پوشانيد، بعد از آن كه نبودى. و از مرتبه عقل هيولانى به سرحدّ عقل و تميز رسانيد، تا شناخت او حاصل كنى و سر از اطاعت و بندگى او نپيچى. و اين فقره اشاره است به حديث قدسي كه فرموده: «كيف يضحك ابن ادم، و اوّله نطفة مذرة، و أخره جيفة قذرة، و أوسطه حمّال عذرة نجسة»، يعنى: به چه خوشدلى مى‌خندد پسر آدم، و حال آن كه بدايت حال او نطفه نجس و پليد، اوسط او حمّال عذره است، و آخر او مردار نجس. كسى كه أطوار وجود و خلقت او چنين باشد، انانيّت به خود راه دادن و نشاط و خوشحالى كردن، غايت سفاهت و بى‌باكى است.

و قد جعل الله معنى السّجود سبب التّقرّب إليه، بالقلب و السّرّ و الرّوح.

يعنى: گردانيده است پروردگار عالم، سجود بندگان را، سبب نزديكى و قرب به جناب خود، كه با ايشان به وسيله او، تقرّب به او جويند. و به دل و جان و به جميع حواسّ و قوى، متوجّه او باشند.

فمن قرب منه بعد من غيره.

پس هرکس نزدیکی او را خواهد، باید از غیر او دوری کند و هر چه غیر او است، از لوح خاطر بیرون کند.

الا ترى في الظّاهر انّه لا يستوي حال السّجود الاّ بالتّوارى عن جميع الأشياء، و الاحتجاب عن كلّ ما تراه العيون، كذلك أراد الله الامر الباطن.

آیا نمی‌بینی که در حال سجود، جمیع محسوسات و مبصرات، از نظر تو متوارند و پوشیده‌اند. و این اشاره است به آن که خاطر تو نیز باید در حال سجود چنان باشد و غیر مسجود و مولای حقیقی، از خاطر تو محو و متواری باشند. و چنانکه سجود ظاهری مراد الهی است، توجّه باطنی نیز مراد است، بلکه این عمده‌تر است.

فمن كان ظنّه متعلّقا في صلوته بشيء دون الله، فهو قريب من ذلك الشّيء، بعيد عن حقيقة ما أراد الله من صلوته.

پس هرکه در وقت نماز و سجود الهی، دل او متعلّق باشد به غیر معبود و به یاد دنیا و شغل دنیا باشد، پس اوگویا به نمازی که وسیله تقرّب الهی است و سلّم رسیدن به جناب احدیّت است، معراج تقرّب به غیر فهمیده، و آلت نزدیك شدن به غیر تصوّرکرده، گویا می‌خواهد به غیر او نزدیك شود. از آن چه مراد الهی است به مراتب شتّی دور افتاده، این عین جهل است و نادانی و نفس شقاوت است و نافرمانی.

قال الله تعالی: **ما جَعَلَ الله لِرَجُلٍ من قَلْبَيْنِ في جَوْفِهِ. (أحزاب- 4).**

چنانکه حضرت باری «عزّ اسمه» در قرآن عزیز فرموده که: نگردانیده است حضرت باری تعالی، از برای هیچ نفس دو دل، تا تواند به یك دل متوجّه خدا بود و به دیگری متوجّه غیر او. پس هرکه متوجه به غیر خدا است، متوجّه به خدا

نیست و بالعکس.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: قال الله تعالی: لا اطّلع علی قلب عبد فاعلم فيه حبّ الاخلاص لطاعتي لوجهي، و ابتغاء مرضاتي، الاّ تولّيت تقويمه و سياسته.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله از جناب احدیّت نقل می‌فرمایدکه: او، «عزّ اسمه»، فرموده است که: هرگاه من مطّلع شوم بر دل مؤمن و بدانم که او دوست می‌دارد بندگی مرا، و در بندگی من ثابت و راسخ است، من مباشر تقویم و سیاست او می‌شوم. یعنی: او را در نظر خلایق عزیز و محترم می‌دارم و هیبت و سیاست او را در دلهای مردم می‌اندازم. یا آن که من متکفّل احوال او می‌شوم و جمیع ما يحتاج او را از قلیل وکثیر و جلیل و حقیر، از برای او مهیّا می‌کنم.

و من اشتغل في صلوته بغيری، فهو من المستهزئين بنفسه، مكتوب اسمه في ديوان الخاسرين.

و هرکه در نماز، مشغول به غیر من باشد و به یاد من نباشد. پس آن کس گویا استهزا به من می‌کند، و نمی‌داندکه استهزا به خود کرده است و خود را از رحمت من دورکرده است. و من می‌نویسم نام او را در دیوان زیانکاران، و حشر می‌کنم او را در قیامت با ایشان.

باب هفدهم در آداب تشهد

قال الصّادق عليه السّلام: التّشهّد ثناء على الله، فكن عبدا له في السّرّ، خاضعا له في الفعل، كما انّك له عبد بالقول و الدّعوی، و صل صدق لسانك بصفاء صدق سرّك، فانّه خلقك عبدا و أمرك ان تعبده بقلبك و لسانك، و ان تحقّق عبوديّتك له

و ربوبيّته لك، و تعلم انّ نواصى الخلق بيده، فليس لهم نفس و لا لحظة الاّ بقدرته و مشيّته، و هم عاجزون عن اتيان اقلّ شيء في مملكته، الاّ باذنه و مشيّته، و ارادته، قال الله تعالى: وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ، ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ من امْرِهِمْ، سُبْحانَ الله وَ تَعالى عَمَّا يُشْرِكُونَ، فكن للّٰه عبدا شكورا بالقول و الدّعوى، و صل صدق لسانك بصفاء سرّك، فانّه خلقك فعزّ و جلّ ان تكون ارادة و مشيّة لاحد الاّ بسابق ارادته و مشيّته، فاستعمل العبوديّة في الرّضا بحكمته، و العبادة في اداء أوامره، و قد أمرك بالصّلاة على نبيّه محمّد صلّى الله عليه و آله فأوصل صلوته بصلاته، و طاعته بطاعته، و شهادته بشهادته، و انظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمته، فتحرم عن فائدة صلوته و امره بالاستغفار لك و الشّفاعة فيك، ان أتيت بالواجب في الامر و النّهى و السّنن و الاداب، و تعلّم جليل مرتبته عند الله عزّ و جلّ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّشهّد ثناء على الله، فكن عبدا له في السرّ، خاضعا له في الفعل، كما انّك له عبد بالقول و الدّعوى.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: تشهّد نماز، حمد و ثناى الهى است. پس باش تو اى نمازگزار، بنده خدا از دل، و به خضوع و خشوع باش در فعل تشهّد، يا در حين فعل تشهّد، و چنانكه به زبان مى‌گوئى و به يگانگى خدا و رسالت رسول شهادت مى‌دهى و دعوى مى‌كنى، در دل نيز اعتقاد و إذعان داشته باش، و دركارها هر چه خلاف رضاى الهى است، به عمل ميار. تا در آن چه مى‌گوئى صادق باشى وگفتار وكردارت با هم موافق باشد. چرا، چنانكه در شكرگذشت موافقت ظاهر و باطن هر دو معتبر است.

و صل صدق لسانك بصفاء صدق سرّك، فانّه خلقك عبدا و أمرك ان تعبده

بقلبك و لسانك، و ان تحقّق عبوديّتك له و ربوبيّته لك.

یعنی: وصل کن صدق زبان را به صفای دل. یعنی: آن چه به زبان می‌گوئی باید از دل تراوش کند و از صمیم قلب باشد. چرا که تو، بنده خدائی و او تو را آفریده است که بندگی کنی او را به دل و زبان و به ظاهر و باطن. و به جمیع اعضا و جوارح، مطیع و منقاد او باشی، و بندگی خود و پروردگاری او را ثابت و محقّق داری. و همچنان که از او شیوه پروردگاری نسبت به تو فوت نمی‌شود، از تو نیز شیوه بندگی، نسبت به او فوت نشود.

و تعلم انّ نواصی الخلق بیده، فلیس لهم نفس و لا لحظة الاّ بقدرته و مشیّته، و هم عاجزون عن اتیان اقلّ شيء في مملکته، الاّ باذنه و مشیّته و ارادته.

لفظ «تعلم» هر چند خبر است، امّا به معنی انشاء است و مراد این است که: بدان که پیشانی جمیع خلایق و جمیع مهمّات وکارهای ایشان، همه به ید قدرت الهی است و هیچکس توانایی نفس زدني و نظرکردنی ندارد. مگر به قدرت و مشیّت الهی، و ایشان عاجزند ازکمترین کاری در مملکت او، مگر به اذن او و مشیّت و اراده او. و ممکن است که لفظ مذکور حال باشد، از فاعل «صل». و مراد این باشدکه: «صلّ حال کونك عالما» و مراد از «اذن» علم أزلي است و مشیّت اراده غیر حتمی، و اراده اراده حتمی است که تخلّف فعل از او ممکن نیست، هر چند ظاهر این عبارت «الاّ بقدرته» به واسطه افاده حصر، با اشاعره است، که وجود جمیع موجودات را از ذوات و افعال و شرور و خیرات، مستند به واجب الوجود می‌دانند. امّا بعد از تأمّل و تعمیم قدرت، خلاف این ظاهر می‌شود. چرا که فرموده است که: خلق عاجزند از اتیان به کمترین چیزی، و استعمال عجز در علّت ناقصه می‌کنند، که دخل في الجملة در فعل داشته باشد و مستقلّ نباشد، مثل علّت معدّه. و شرط و جمله استثنائیّه نیز مؤیّد این حلّ است، چه اگر مراد استقلال خدا می‌بود در ایجاد، و بنده دخل نمی‌داشت می‌بایست

بگوید: «لانّه تعالی خالقه و موجده»، و دیگر آن که: این فقره به قرینه فقره آینده، ردّ است بر اهل شرک، مثل طبیعیّین و اهل تنجیم. چنانکه می‌فرمایدکه:

قال الله تعالی: **وَ رَبُّكَ يَخْلُقُ ما يَشاءُ وَ يَخْتارُ، ما كانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ من امْرِهِمْ، سُبْحانَ الله وَ تَعالی عَمَّا يُشْرِكُونَ.**

یعنی: فرموده است خدای تعالی: پروردگار تو خلق می‌کند و از عدم به ظهور می‌آورد، هر چه را خواهد. و اختیار می‌کند هر چه را مصلحت می‌داند. و خلایق را در ایجاد چیزها، اختیاری نیست و ایجاد چیزها به اختیار و خواهش ایشان، مفوّض نیست. و منزّه است خداوند عالم از آن چه کفّار و مشرکین اعتقاد دارند. و غیر پروردگار را مثل اوضاع فلکی و طبایع و عقل مجرّد را دخل می‌دهند، و این ردّ است بر اهل تنجیم و طبیعیّین و الهیّین غیر محقّقین، چنانکه گذشت.

فکن للّه عبدا شکورا بالقول و الدّعوی.

پس باش خدا را بنده شکرکننده به قول و دعوی، یعنی: به زبان و دل.

و صل صدق لسانك بصفاء سرّك.

یعنی: موافق کن شکر زبان را به صفای سرّ، که شکر قلبی باشد. یعنی: چنان کن که همچنان که به زبان، ادای شکر او می‌کنی، به دل هم إذعان و اعتقاد داشته باشی و از صمیم قلب متوجّه ذکر او باشی.

فانّه خلقك فعزّ و جلّ ان تکون ارادة و مشيّة لاحد الاّ بسابق ارادته و مشيّته، فاستعمل العبوديّة في الرّضا بحكمته، و العبادة في اداء أوامره، و قد أمرك بالصّلاة على نبيّه محمّد صلّى الله عليه و آله، فأوصل صلوته، بصلاته و طاعته بطاعته، و شهادته بشهادته.

یعنی: چون خداوند عالم، خلق کرده است تو را و بنده اویی، پس چنان کن که اراده تو موافق اراده او باشد. چنانکه اراده الهی و خواهش او، بندگی و اطاعت تو است. و می‌خواهدکه اکثر اوقات، بلکه همیشه به ذکر او باشی و لمحه‌ای از او غافل نباشی. پس سعی کن که تو هم چنین باشی. تا شرط بندگی في الجملة به عمل آمده باشد. و اگر به زبان دعوی بندگی کنی و آن چه لازم بندگی است به عمل نیاری، پس کاذب خواهی بود و منافق، وکذب و نفاق با مولای حقیقی، موجب خسران دارین است. و هرگاه دانستی که هیچکس قدرت بر هیچ چیز ندارد و همه چیز منوط به حکمت و مصلحت است و وابسته به قدرت و مشیّت الهی است. پس هر چه درباره توکرده از غنا و فقر و صحّت و مرض، به او راضی باش، که مصلحت تو در او است. و از حکیم علی الاطلاق، بد صادر نمی‌شود. و نیز در اتیان اوامر، آن چه شرط بندگی است، به عمل آر. و صلوة بر پیغمبر صلّی الله علیه و آله از آن جمله است. چنانکه آیه کریمه: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَ سَلِّمُوا تَسْلِيماً (أحزاب- 56)**، شاهد بر این است، پس وصل کن صلوة خدا را، که عبارت از آیه کریمه مذکوره باشد، به صلوة بر پیغمبر. یعنی: هرگاه به این آیه یا به امثال این آیه می‌رسی، صلوة بر آن حضرت بفرست. چرا که «صلّوا» امر است و امر ظاهر در وجوب است، یا آن که صلوة محمول به نماز باشد و اضافه به تقدیر لام باشد. یعنی:

وصل کن نمازی که از برای خدا می‌کنی، به صلوة پیغمبر صلّی الله علیه و آله و مراد صلوة در تشهد باشد. یعنی: چنان کن که نماز تو خواه واجبی و خواه سنّتی و خواه ادا و خواه قضا، از صلوة بر آن حضرت خالی نباشد. و همچنین در هر مکان و هر زمان که اسم شریف آن حضرت مذکور شود و تو بشنوی صلوة بر او بفرست. و نیز طاعت خدا را وصل کن به طاعت پیغمبرکه اطاعت پیغمبر اطاعت خدا است. که:

أَطِيعُوا الله وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ (مائده- 92)، و همچنين وصل كن شهادت به توحيد را، به شهادت به رسالت، و جدا مكن «اشهد ان لا اله الاّ الله» را، از «اشهد انّ محمّدا رسول الله».

و انظر ان لا يفوتك بركات معرفة حرمته، فتحرم عن فائدة صلوته، و امره بالاستغفار لك و الشّفاعة فيك.

و نظركن كه فوت نشود بركات شناخت پيغمبر و رعايت حرمت و عزّت او، از تو، كه اگر «عياذا باللّه»، رعايت حرمت و عزّت او از تو فوت شود و از قدر و مرتبه او چنانكه بايد جاهل باشى، هر آينه از فايده صلوة بر آن حضرت و ثواب آن محروم خواهى شد. و در سلك آنان كه حضرت «شفيع المذنبين، عليه صلوة ربّ العالمين»، به حكم: **وَ اسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِناتِ (محمد- 19)**، مأمور است به طلب آمرزش از براى ايشان، منسلك نخواهى شد، و از شفاعت آن حضرت محروم خواهى بود.

ان أتيت بالواجب في الامر و النّهى و السّنن و الاداب.

جزاى اين شرط مقدّم است. تقديركلام اين است كه: «ان أتيت و انظر ان لا يفوتك»، يعنى: اگر خواهى كه بجا آرى اوامر و نواهى الهى را، و از سنن شرع و قواعد شرع، نصيبى و بهره‌اى داشته باشى، نظركن و جاهل مباش از مرتبه پيغمبر صلّى الله عليه و آله. و در بعضى از نسخه‌ها به جاى: «و انظر، فانظر» است و اين اصرح است به مطلوب. و نيز از روى تأكيد مى‌فرمايدكه:

و تعلّم جليل مرتبته عند الله عزّ و جلّ.

يعنى: بدان و بشناس مرتبه عظيم آن حضرت را، و از قدر تقرّب او نزد واجب الوجود غافل مباش.

باب هیجدهم در آداب سلام

قال الصّادق علیه السّلام: معنی السّلام في دبرکلّ صلوة، معنی الامان، ای من ادّی امر الله و سنّة نبیّه صلّی الله علیه و آله خاضعا له خاضعا منه، فله الامان من بلاء الدّنیا و براءة من عذاب الآخرة، و السّلام اسم من اسماء الله تعالی، أودعه خلقه لیستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات، و تصدیق مصاحبتهم فیما بینهم، و صحّة معاشرتهم، و ان أردت ان تضع السّلام موضعه، و تؤدّی معناه، فاتّق الله و لیسلم منك دینك و قلبك و عقلك، ان لا تدنّسها بظلمة المعاصي، و لتسلم حفظتك ان لا تبرمهم و تملّهم و توحشهم منك بسوء معاملتك معهم، ثمّ صدیقك ثمّ عدوّك، فإذا لم یسلم من هو الاقرب، فالابعد اولی، و من لا یضع السّلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسلیم، وکان کاذبا في سلامه و ان أفشاه في الخلق، و اعلم انّ الخلق بین فتن و محن في الدّنیا، امّا مبتلی بالنّعم لیظهر شکره، و امّا مبتلی بالشّدة لیظهر صبره، و الکرامة في طاعته، و الهوان في معصیته، و لا سبیل إلی رضوانه الاّ بفضله، و لا سبیل إلی طاعته الاّ بتوفیقه، و لا شفیع الیه الاّ باذنه و رحمته.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: معنی السّلام في دبرکلّ صلوة، معنی الامان، ای من ادّی امر الله و سنّة نبیّه صلّی الله علیه و آله خاضعا له خاشعا منه، فله الامان من بلاء الدّنیا و براءة من عذاب الآخرة.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: معنی سلام در عقب هر نماز، امن و ایمنی است از عذاب آخرت، و اشاره است به آن که هرکه نمازگزارد و ادا کرد، امر خدا را از واجبها و سنّتیها از روی خشوع و خضوع، پس از برای او

است ایمنی از عذاب آخرت.

و السّلام اسم من اسماء الله تعالی، أودعه خلقه لیستعملوا معناه في المعاملات و الامانات و الانصافات.

می‌فرمایدکه: سلام نامی است از نامهای الهی، و حضرت او «عزّ اسمه» امانت گذاشته است او را در میان خلایق، تا اشاره باشد به آن که، معنی سلام که سلامتی است و عدم میل از حقّ به باطل، باید در میان ایشان مروّج و مرعی باشد. و با هم در معاملات، مثل: بیع و شراء و اجاره، و ردّ امانتها و غیر اینها، در مقام نصفت و معدلت باشند و از شیوه ظلم و ستم، محترز باشند و اذیّت و آزار بهم نرسانند.

و تصدیق مصاحبتهم فیما بینهم، و صحّة معاشرتهم.

و از جمله فواید امانت گذاشتن باری «عزّ اسمه»، سلام را در میان خلایق، آن است که ایشان در مصاحبت و معاشرت با هم صادق باشند و از مکر و غدر محترز باشند. و به مقتضای: «المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه»، مسلمانان از دست ایشان در آزار نباشد.

و ان أردت ان تضع السّلام موضعه، و تؤدّی معناه، فاتّق الله و لیسلم منك دینك و قلبك و عقلك، ان لا تدنّسها بظلمة المعاصي، و لتسلم حفظتك ان لا تبرمهم و تملّهم و توحشهم منك بسوء معاملتك معهم، ثمّ صدیقك ثمّ عدوّك.

یعنی: اگر خواهی که وضع کنی سلام را به جای خود و به مقتضای او عمل کنی، پس بترس از جناب عزّت، و از اعمال ردّیه و افعال قبیحه اجتناب کن، و سالم دار دین و عمل و دل خود را، ازکدورت و تیرگی معاصی، و نیز سالم دار نویسندگان عملهای خود را، که «کرام الکاتبین» هستند، از ملالت و وحشت. که

به سبب عملهای زشت تو و افعال ناپسند تو، در آزار باشند. و نیز چنان کن که دوستان و مصاحبان تو، از تو بسلامت باشند و از تو آزار نبینند. و با دشمن نیز به نحوی سرکن که فساد باطن به ظاهر تعدّی نکند، سلامت صوری به فتنه و فساد منجرّ نگردد، که با دشمن نیز به قدری، ارخای عنان و مماشات لازم است.

فإذا لم یسلم من هو الاقرب، فالابعد اولی.

و هرگاه اقارب و نزدیکان، از آزارکسی سالم نباشد، مثل کتبه اعمال، پس اباعد و أجانب به طریق اولی سالم نخواهند بود.

و من لا یضع السّلام مواضعه هذه، فلا سلام و لا تسلیم، وکان کاذبا في سلامه و ان أفشاه في الخلق.

و هرکه وضع نکند سلام را، به جای خود و به مقتضای او، (چنانکه مذکور شد) عمل نکند. و دین و قلب و عقل او، ازکدورات و اوساخ معاصی او، سالم نباشند و بندگان خدا از اباعد و اقارب، از او به رفاه نباشند، پس چنین کسی در دعوی سلام کاذب است، چه در سلام نماز و چه در سلام غیر نماز، هر چند در افشای سلام سعی کند. چرا که هرکه لفظی بگوید و از معنی او غافل باشد و به مفهومش عمل نکند، حقیقتا کاذب است. پس صاحب چنین سلامی، در حقیقت افشای سلام نکرده است و در سلك بخلای سلام، مندرج خواهد بود.

و اعلم انّ الخلق بین فتن و محن في الدّنیا، امّا مبتلی بالنّعم لیظهر شکره، و امّا مبتلی بالشّدة لیظهر صبره.

بدان که خداوند عالم، بندگان خود را هرگز از امتحان و فتنه خالی نمی‌گذارد، یا مبتلا به نعمت می‌کند، تا امتحان کندکه آیا شکر نعمت او بجا می‌آرند یا نه؟ که اگر شکر الهی بجا آوردند و به سبب آن نعمت، طغیان در نفس ایشان بهم

نرسید و باعث تخفیف اطاعت و بندگی نشد و به فقرا و ضعفا إحسان کردند، در دنیا به حکم آیه وافی هدایه: **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ (إبراهيم- 7)**، به زیادتی إحسان، مغبوط خواهند بود، و در آخرت با مقرّبین محشور. و اگر، «عیاذا باللّه»، شکر نعمت او را بجا نیاوردند و به ارباب حاجت، که در حکم عیال ایشانند، مواسات ننمودند و از حقوق الله، برائت ذمّه حاصل نکردند. به مقتضای: **وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِي لَشَدِيدٌ (إبراهيم- 7)**، در دنیا از نعمتهای الهی محروم، و در آخرت آثم و مخذول خواهند بود. و یا بندگان خود را مبتلا می‌کند به کوفتها و مصیبتها و تنگی معاش، که تا امتحان کندکه در بنای صبر و شکر ایشان، قصوری راه می‌یابد یا نه؟ اگر ملازم صبر شده، لب به شکوه نگشودند و از زبان و دل، کلام نالایقی و خیال نامناسبی از ایشان تراوش نکرد، بلا شكّ در سلك: **إِنَّما يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسابٍ (زمر- 10)**، منسلك خواهند بود. و الاّ، «عیاذا باللّه»، در دیوان زیانکاران مرقوم و با محرومان و مخذولان، محشور خواهند شد.

و الكرامة في طاعته، و الهوان في معصيته.

یعنی: کرامت و عزّت، در اطاعت و بندگی خدا است و خفّت و خواری، در عصیان و مخالفت وی.

و لا سبيل إلى رضوانه الاّ بفضله، و لا سبيل إلى طاعته الاّ بتوفيقه، و لا شفيع إليه الاّ باذنه و رحمته.

یعنی: نیست هیچ وسیله‌ای از برای تحصیل رضای الهی، مگر توسّل به فضل و کرم وی. و نیست هیچ راهی به سوی طاعت او سبحانه، مگر به توفیق دادن او و مهیّا کردن اسباب تحصیل قرب به جناب خود. و نیست شفیعی و مفرّی بدکاران را از عذاب الهی، مگر شفاعت انبیا و ائمّه علیهم السّلام به اذن و رخصت

جناب او، «عزّ شأنه»، يا آن كه بى واسطه شفاعت انبيا و ائمّه عليهم السّلام، «رحيم على الاطلاق» و «كريم بالاستحقاق» رحمت عامّ خود را شامل حال ايشان كند، و ايشان را از غرقاب عذاب و عقاب نجات دهد.

باب نوزدهم در آداب دعا

قال الصّادق عليه السّلام: احفظ آداب الدّعاء، و انظر من تدعو؟ وكيف تدعو؟

و لما ذا تدعو؟، و حقّق عظمة الله وكبرياءه، و عاين بقلبك علمه بما في ضميرك، و اطّلاعه على سرّك، و ما تكنّ فيه من الحقّ و الباطل، يا أجود من اعطى، و يا خير من سئل، و يا ارحم من استرحم و يا واحد يا احد يا صمد، يا من لم يلد و لم يولد، و لم يكن له كفوا احد، يا من لم يتّخذ صاحبة و لا ولدا، يا من يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد، و يقضى ما احبّ، يا من يحول بين المرء و قلبه، يا من هو بالمنظر الاعلى، يا من ليس كمثله شيء يا سميع يا بصير،

و اعرف طرق نجاتك و هلاكك، كيلا تدعو الله بشيء عسى فيه هلاكك، و أنت تظنّ انّ فيه نجاتك،

قال الله عزّ و جلّ: وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ، وَكانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا، و تفكّر ما ذا تسأل و لما ذا تسأل، و الدّعاء استجابة للكلّ منك للحقّ، و تذويب المهجة في مشاهدة الرّبّ، و ترك الاختيار جميعا، و تسليم الامور كلّها ظاهرها و باطنها إلى الله، فان لم تأت بشرائط الدّعاء، فلا تنتظر الاجابة، فانّه يعلم السرّ و اخفى، فلعلّك تدعوه بشيء قد علم من نيّتك خلاف ذلك، و قال بعض الصّحابة لبعضهم: أنتم تنتظرون المطر بالدّعاء، و انا انتظر الحجر، و اعلم انّه لو لم يكن امرنا الله بالدّعاء لكنّا إذا أخلصنا الدّعاء تفضّل علينا بالاجابة، فكيف و قد ضمن ذلك لمن اتى بشرائط الدّعاء، سئل رسول الله صلّى الله عليه و آله عن اسم

الله الاعظم، قال: كلّ اسم من اسماء الله، ففرّغ قلبك عن كلّ ما سواه، و ادعه بايّ اسم شئت، فليس في الحقيقة للّه اسم دون اسم، بل هو الواحد القهّار، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، انّ الله لا يستجيب الدّعاء، عن قلب لاه، فإذا أتيت بما ذكرت لك من شرائط الدّعاء، أخلصت سرّك لوجهه، فأبشر بإحدى ثلاث، امّا ان يعجّل لك ما سالت، و امّا ان يدّخر لك ما هو اعظم منه، و امّا ان يصرف عنك من البلاء ما لو أرسله عليك لهلكت، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، قال الله تعالى: من شغله ذكرى عن مسألتي، أعطيته افضل ما اعطى السّائلين. و قال الصّادق عليه السّلام:

لقد دعوت الله فاستجاب لي، و نسيت الحاجة، لانّ استجابته بإقباله على عبده عند دعوته، اعظم و اجلّ ممّا يريد منه العبد، و لوكانت الجنّة و نعيمها الابد، و لكن لا يعقل ذلك الاّ العالمون العارفون المحبّون العابدون، بعد صفوة الله و خواصّه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: احفظ آداب الدّعاء، و انظر من تدعو؟ وكيف تدعو؟

و لما ذا تدعو؟ حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمایدکه: هرگاه اراده کنی که دعا کنی و از برای مطلبی و حاجتی دنیوی یا اخروی، خدای را خوانی، پس حفظ کن و بجا آر شرایط دعا را چنانکه خواهد آمد، و نظر کن که، که را می‌خوانی؟ و ازکه حاجت خود می‌خواهی؟ و از برای چه می‌خوانی؟

و حقّق عظمة الله وكبرياءه، و عاين بقلبك علمه بما في ضميرك، و اطّلاعه على سرّك، و ما تكنّ فيه من الحقّ و الباطل.

اینها شرایط دعا است، که بی‌رعایت اینها، دعا مستجاب نمی‌شود.

- اوّل- آن که پیش از دعا، باید داعی به خاطر آرد عظمت و بزرگواری خدا را، و جزم و قطع داشته باشد که او قادر و توانا است به همه ممکنات، و به مقتضای حاجت و انجاح مطالب وی. و بعد از آن به اسمای حسنی و صفات علیا، او را یاد کند. مثل آن که بگوید:

یا أجود من اعطی، و یا خیر من سئل، و یا ارحم من استرحم، و یا واحد یا احد یا صمد، یا من لم یلد و لم یولد، و لم یکن له کفوا احد، یا من لم یتّخذ صاحبة و لا ولدا، یا من یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، و یقضی ما احبّ، یا من یحول بین المرء و قلبه، یا من هو بالمنظر الاعلی، یا من لیس کمثله شيء یا سمیع یا بصیر.

- و یقین و جزم داشته باشد که آن چه در خاطر او است، حضرت خداوند عالم به او و عالم و دانا است و به اسرار و ضمایر او، واقف و مطّلع است. خواه حقّ و خواه باطل.
- دوم- آن که بشناسد و تمیز کند راه نجات را از هلاکت و خیر را از شرّ فرق کند.

تا نطلبد از خدای آن چه باعث هلاکت او است، به گمان آن که منجی است و شرّ را به گمان خیر بودن. و به این معنی اشاره کرد که:

و اعرف طرق نجاتك و هلاكك، کیلا تدعو الله بشيء عسی فیه هلاكك، و أنت تظنّ انّ فیه نجاتك.

یعنی: بشناس راه نجات خود را از راه هلاك، تا نخوانی خدای را به چیزی که هلاکت تو در او است، و تو گمان نجات در او داشته باشی.

قال الله عزّ و جلّ: **وَ يَدْعُ الْإِنْسانُ بِالشَّرِّ دُعاءَهُ بِالْخَيْرِ، وَ كانَ الْإِنْسانُ عَجُولًا. (إسراء- 11)**

چنانکه خداوند عالم، که بس عزیز و بزرگ است، فرموده است که: می‌خوانند بعضی از مردمان خدا را مثل خواندن خیر و خوبی، از روی تعجیل و شتاب، و نمی‌دانندکه آن چه از خدا می‌خواهند، از برای ایشان شرّ است، نه خیر.

و تفکّر ما ذا تسأل و لما ذا تسأل.

- شرط سوم- آن است که فکرکنی با خود که آن چه طلب می‌کنی از خدای تعالی، مشروع است یا نه؟ و بعد از آن‌که مشروع است، فکرکن که آیا از جهت مشروع طلب می‌کنی یا از جهت نامشروع. مثل آن‌که هرگاه از او مال می‌خواهی، با خود تأمّل کن که مال را از جهت معاش و توسعه عیال می‌خواهی یا از برای ربط به حکّام و أغراض فاسده.

و الدّعاء استجابة للكلّ منك للحقّ، و تذويب المهجة في مشاهدة الرّبّ، و ترك الاختيار جميعا، و تسليم الامور كلّها ظاهرها و باطنها إلى الله.

می‌فرمایدکه: هیچ دعائی به از این نیست که اجابت پروردگار خود کنی به آن چه مأموری و از منهیّات اجتناب کنی، و خون خود در راه او بریزی، و دل خود را در آتش محبّت او بگذاری، و غیر او را بالکلّیه از لوح خاطر محوکنی، و تفویض جمیع مهمّات خود به اوکنی، و از سر میل و خواهش نفس بگذری، و گردن تسلیم و انقیادکشیده داری، و «آنا فآنا» منتظر فرمان الهی باشی. و في الواقع، نتیجه جمیع دعاها و اصل همه آرزوها، وصول به این مرتبه و تحصیل این سعادت است. و هرکه به این مرتبه رسید و به این مرتبه واصل شد، حاصل شد او را سعادت دنیا و آخرت. و دیگر چه حاجت از خدا بخواهدکه فوق این مرتبه و به از این مرتبه باشد؟! «رزقنا الله الوصول إليها».

فان لم تأت بشرائط الدّعاء فلا تنتظر الاجابة، فانّه يعلم السّرّ و اخفى، فلعلّك تدعوه بشيء قد علم من نيّتك خلاف ذلك.

می‌فرمایدکه: اگر تو بجا نیاری شرایط دعا را، پس انتظار مکش و توقّع مدار اجابت دعا را، چرا که جناب عزّت «عزّ شأنه»، «عالم السرّ و الخفیّات» است و می‌داندکه تو شرایط دعا بجا نیاورده‌ای. و استعداد و قابلیّت از برای افاضه آن چه طلبیده‌ای بهم نرسانده‌ای، و با فقد شرط و عدم استعداد، وجود مشروط معقول نیست. پس سبب عدم اجابت، تقصیر خود است که قابلی، نه نقصان فاعل که جواد مطلق است.

و نیز از جمله اسباب اجابت دعا زمان دعا است. مثل شب جمعه یا روز جمعه.

حدیث است که پروردگار عالم در هر شب جمعه، از اوّل شب تا طلوع فجر، ندا می‌کند به بندگان خود از فوق عرش که: آیا نیست بنده مؤمنی که بخواند مرا در این وقت و حاجتی از من خواهد، خواه حاجت دنیا و خواه حاجت آخرت، که تا من حاجت او را بر آرم و مطلب او را روا کنم؟ و آیا نیست بنده مؤمنی که در این وقت ازگناهان خود، توبه کند و به من بازگشت نماید، تا من بیامرزم او را و توبه او را قبول کنم؟ آیا نیست بنده مؤمنی که معاش او تنگ باشد و از من بخواهد وسعت معاش را، تا من اجابت کنم او را؟ و آیا نیست صاحب کوفتی که از من سؤال کند صحّت خود را، تا من او را صحّت بخشم و عافیت کرامت فرمایم؟ و یا محبوس باشد تا او را خلاصی دهم، یا ظلم کسی به او رسیده باشد، تا او را از ظلم ظالم نجات دهم؟ و از جمله اوقات دعا، اوّل وقت زوال جمعه است و آخر روز جمعه و در هنگام غروب، که نصف قرص غایب و نصف ظاهر باشد.

و نیز از جمله اسباب اجابت دعا، خصوصیّت مکان است، مثل عرفه. چنانکه حدیث است که حضرت باری تعالی، در آن روز ندا می‌کند به ملایکه آسمان که: ببینید بندگان مرا که از اطراف عالم سر برهنه و خاك آلود، از برای محض بندگی و اطاعت فرمان من، به این مکان آمده‌اند، آیا می‌دانیدکه مطلب ایشان چیست و

چه می‌خواهند؟ ملایکه می‌گویند: مطلب ایشان نیست مگر مغفرت و آمرزش تو. حقّ «عزّ اسمه»، گویدکه: شما شاهد باشیدکه من آمرزیدم ایشان را، و از تقصیر ایشان گذشتم. و از جمله اماکن اجابت دعا، مرقد شریف حضرت امام حسین علیه السّلام است. حدیث است که جناب عزّت به عوض شهادت آن حضرت، چهار خصلت به اوکرامت فرموده:

یکی- استشفا از آن تربت مبارکه.

دوم- اجابت دعا در زیر قبّه او.

سوم- بودن ائمّه از ذرّیّه او.

چهارم- حساب نکردن مدّت زیارت از عمر زوّار او.

و قال بعض الصّحابة لبعضهم: أنتم تنتظرون المطر بالدّعاء، و انا انتظر الحجر.

از أبو جنید بغدادی منقول است که: مردم در زمان کم آبی و قلّت باران، به شیخ تکلیف نماز استسقا کردند. شیخ فرمود: که شما منتظر بارانید و متوقّع رحمت هستید، و من نظر به افعال و اعمال خود، مستحقّ سنگ بارانم. و مقارن این حال، أبر پیدا شده شروع به باریدن کرد.

و اعلم انّه لو لم یکن امرنا الله بالدّعاء، لکنّا إذا أخلصنا الدّعاء تفضّل علینا و بالاجابة، فکیف و قد ضمن ذلك لمن اتی بشرائط الدّعاء.

یعنی: بدان به تحقیق که اگر جناب عزّت، امر نکرده بود ما را به دعا و ترغیب به دعا نفرموده بود. و ماها از روی خلوص اعتقاد خود، دعا می‌کردیم، البتّه او به مقتضای فرط کرم و وفور شفقت به بندگان خود، انجاح سؤال ما می‌کرد و قضای حاجت ما می‌نمود. پس چه گنجایش داردکه اجابت نکند در حالتی که

خود ضامن شده باشد. و فرموده که: **ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ (غافر- 60).** و وعید فرموده باشد به جمعی که تکبّر کنند و عرض حاجت خود به او نکنند و فرموده که:

الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرِينَ (غافر- 60) پس معلوم می‌شود که عدم اجابت دعا، از تقصیر ما است که شرایط آن را بجا نیاورده‌ایم.

سئل رسول الله صلّى الله عليه و آله عن اسم الله الاعظم قال: كلّ اسم من اسماء الله، ففرّغ قلبك عن كلّ ما سواه، و ادعه بایّ اسم شئت، فليس في الحقيقة للّه اسم دون اسم، بل هو الواحد القهّار.

از حضرت پیغمبر پرسیدندکه اسم اعظم کدام است؟ حضرت فرمود که:

نامهای پروردگار، همه عظیم و بزرگ است. خاطر خود را از غیر او خالی کن و بخوان او را به هر اسمی که خواهی، و بطلب از او هر حاجت که داری، که البتّه مستجاب است. و نیست از برای او نامی عظیم‌تر از نام دیگر، تفاوت در نامهای الهی به اعتبار زیادتی وکمی توجّه است، و تأثیرکردن و نکردن و اجابت و عدم اجابت، وابسته به اختلاف مراتب توجّه است.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، انّ الله لا يستجيب الدّعاء عن قلب لاه.

چنانکه از حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و آله مروی است که فرموده: پروردگار عالم، اجابت نمی‌کند دعا را از دل غافل از یاد خدا و بندگی خدا.

فإذا أتيت بما ذكرت لك من شرائط الدّعاء، أخلصت سرّك لوجهه، فأبشر بإحدى ثلاث، امّا ان يعجّل لك ما سالت، و إمّا ان يدّخر لك ما هو اعظم منه، و امّا ان يصرف عنك من البلاء ما لو أرسله عليك لهلكت.

یعنی: هرگاه بجا آوردی تو آن چه ذکرکردیم از شرایط اجابت دعا، و پاك کردی دل خود را از زنگ کدورت، و متوجّه شدی به جانب جناب احدیّت، و از غیر او قطع نظرکردی، پس بشارت باد تو را که دعای تو مستجاب است، و خداوند عالم یکی از سه کار به تو خواهدکردن: یا آن چه مدّعا و مطلب تو است، بی‌تراخی و تأخیر به تو خواهد داد. یا ذخیره خواهدکرد از برای تو در قیامت، که سزاوارتر است به فضل و رحمت خود، أضعاف او را به تو رساند. و یا بر طرف می‌کند از تو به سبب دعا که کردی، بلاهای عظیم را، که اگر سهل‌ترین از آنها به تو می‌رسید، هلاك می‌شدی، و به برکت دعا، آن بلا را از تو ردّکرد.

حدیث است که از برای اهل مصائب و بلایا، درجات عظیمه و مراتب عالیه است در بهشت، که به بسیاری طاعت و عبادت به آن درجات نتوان رسید. و بسیار باشدکه اهل بلایا، بعد از مشاهده درجات عالیه خود در آخرت، آرزو کنند که کاش بدن ایشان را در دنیا به مقراض چیده بودند، که تا مستحقّ زیادهٔ از آن مراتب می‌شدند.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله، قال الله تعالى: من شغله ذكرى عن مسألتي، أعطيته افضل ما اعطى السّائلين.

حضرت خاتم النّبیّین، «علیه و آله صلوات ربّ العالمین»، از جناب احدیّت نقل فرموده‌اندکه: آن حضرت، «جلّت عظمته»، فرموده‌اندکه: هرکه را مانع شود ذکر من و توجّه به من، از سؤال کردن از من، یعنی: استغراق ذکر و توجّه به من، باز دارد او را از طلبیدن حوائج خود از من، من به فضل وکرم خود، ما یحتاج او را بهتر و لایق‌تر به او می‌رسانم و بی‌سؤال و طلب، انجاح مطالب او می‌نمایم.

و قال الصّادق عليه السّلام: لقد دعوت الله فاستجاب لي، و نسيت الحاجة، لانّ استجابته بإقباله على عبده عند دعوته، اعظم و اجلّ ممّا يريد منه العبد، و لو

كانت الجنّة و نعيمها الابد.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: به تحقيق كه من خواندم خداوند عالم را يك مرتبه از براى غرضى و مطلبى وگفتم: يا «الله»، پيش از آن كه مطلب عرض كنم، از صقع ربوبيّت شنيدم كه گفت: «لبّيك عبدى»، از لذّت اين جواب، حاجتى كه داشتم، فراموش كردم. و في الواقع چه حاجت لذيذتر از اين مى‌تواند بود و چه مطلب عظيم‌تر از اين، هر چندكه آن حاجت بهشت و نعيم بهشت باشد.

و لكن لا يعقل ذلك الاّ العالمون العارفون المحبّون العابدون، بعد صفوة الله و خواصّه.

مى‌فرمايدكه: اين مرتبه هر چند در نهايت علوّ شأن و رفعت مكان است، امّا راه نمى‌برد به اين لذّت، يا ادراك نمى‌كند اين لذّت را، مگركسانى كه نفس ايشان از صفات رذيله، مخلّى و به مكارم اخلاق، محلّى باشد، مثل نفوس انبيا و اوصيا، بعد از ايشان، عالمان و شناسايان ذات و صفات واجب الوجود و بندگان مخلص اوكه غرض ايشان از عبادت، نيست مگر تقرّب به جناب او و تحصيل رضاى او، نه دخول بهشت و نه خلاصى از دوزخ.

باب بيستم در آداب روزه

قال الصّادق عليه السّلام: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: الصّوم جنّة: اى سترة من افات الدّنيا، و حجاب من عذاب الآخرة، فإذا صمت فانو بصومك كفّ النّفس عن الشّهوات، و قطع الهمّة عن خطوات الشّيطان، و انزل نفسك منزلة المرضى، لا تشتهي طعاما و لا شرابا، متوقّعا في كلّ لحظة شفاءك من مرض الذّنوب، و طهّر باطنك من كلّ كدر و غفلة و ظلمة، يقطعك عن معنى الاخلاص

لوجه الله تعالی، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: قال الله تعالی:

الصّوم لي و انا اجزی به، فالصّوم یمیت هوی النّفس و شهوة الطّبع، و فیه حیوة القلب، و طهارة الجوارح، و عمارة الظّاهر و الباطن، و الشّکر علی النّعم، و الاحسان إلی الفقراء، و زیادة التّضرّع و الخشوع و البکاء، و حبل الالتجاء إلی الله، و سبب انکسار الشّهوة، و تخفیف الحساب، و تضعیف الحسنات، و فیه من الفوائد ما لا یحصی، وکفی ما ذکرنا منه لمن عقل و وفّق لاستعماله.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: الصّوم جنّة: ای سترة من افات الدّنیا، و حجاب من عذاب الآخرة.

حضرت امام صادق علیه السّلام از جدّ بزرگوار خود، صلوات الله علیهما، نقل می‌فرمایدکه آن حضرت فرموده‌اندکه: روزه، سپری است روزه‌دار را از آفت‌های دنیا، و مانع است عذاب آخرت را از او.

فإذا صمت فانو بصومك کفّ النّفس عن الشّهوات، و قطع الهمّة عن خطوات الشّیطان.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: هرگاه اراده کردی که روزه روی، خواه واجبی و خواه سنّتی، و فواید دنیوی و اخروی او را ادراك کنی، چنانکه نیّت قضا و ادا و وجوب لازم است، قصد بازداشتن نفس از خواهشهای نفسانی، مثل فحش گفتن و مجادله با کسی نمودن و قسم دروغ دروغ خوردن و لغوگفتن و شنیدن نیز، لازم است. چرا که ارتکاب اینها در روزه، موجب نقصان ثواب روزه و باعث حرمان از قبول آن است.

حدیث است که زن روزه‌داری، به کسی فحشی می‌گفت. حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: به این زن طعام دهید تا بخورد. زن گفت: یا حضرت: من روزه‌ام.

حضرت فرمودند که: چون روزه‌ای که فحش می‌گوئی؟! روزه تنها همین نیست که کسی آب و نان نخورد، بلکه باید روزه‌دار سایر اعضا و جوارح را نیز با خود، به روزه بدارد و ازکردار و گفتار بد، احتراز نماید.

و انزل نفسك منزلة المرضى، لا تشتهي طعاما و لا شرابا، متوقّعا في كلّ لحظة شفاءك من مرض الذّنوب.

یعنی: در روزه قیاس کن، نفس خود را که به سبب ارتکاب مناهی، بیمار است و چنانکه بیمار جسمانی را رغبت و میل به طعام نیست و به امید شفا از مأکول و مشروب، اجتناب می‌کند. تو نیز به سبب عصیان و نافرمانی مولای حقیقی، بیمار روحانیی، و حکیم علی الاطلاق از فرط شفقت و مهربانی و از برای محو گناهان، تو را فرموده که: مثل بیمار جسمانی از خورش ملاحظه کنی و روزه روی، تا به برکت این عمل و عدم توجّه به شهوات نفسانی، از مرض روحانی شفا یابی. و به وسیله او، تقصیرات تو محو شود.

و طهّر باطنك من كلّ كدر و غفلة و ظلمة، يقطعك عن معنى الاخلاص لوجه الله تعالى.

یعنی: چنانکه در روزه، ظاهر خود را از آلایش اکل و شرب باز می‌داری، باطن خود را نیز، از وصمت تیرگی و غفلت و ظلمت میل به باطل، باید پاکیزه داری. تا روزه تو از معنی اخلاص خالی نباشد.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: قال الله تعالى: الصّوم لي و انا اجزى به.

حضرت مصطفی صلّی الله علیه و آله، از جناب احدیّت نقل می‌فرماید که: آن حضرت، «عزّ شأنه»، فرموده که: روزه از برای من است و مختصّ به من است، و من ثواب او را چنانکه لایق به من است، به روزه دار خواهم داد. وجه تخصیص حضرت باری تعالی، خصوص روزه را در میان سایر عملها به جناب خودش، عدم اطّلاع غیر است به این عمل، چرا که هر عملی که ستر و خفا، در او بیشتر است، به خلوص اقرب است، و قدر و اعتبارش نزد خدای تعالی بیشتر است. از این جهت، قدر ذکر «لا اله الاّ الله» در میان اذکار بیشتر است.

فالصّوم یمیت هوی النّفس و شهوة الطّبع، و فیه حیاة القلب.

شروع کرده است به فواید روزه، می‌فرماید که: از جمله فواید روزه آن است که، می‌میراند و برطرف می‌کند خواهشهای نفس را و لذّتهای بدنی را. چرا که منبع همه فتنه‌ها و مصدر همه شرّها، شکم است. و هرگاه شکم پر شد و از حرام و شبهه استیفای حظّ خود کرد، فرج به حرکت در می‌آید و خواهشهای باطل و تخیّلات عاطل در نفس خطور می‌کند. چنانکه حدیث است که: «انّی أخاف علیکم من البطن و الفرج»، و شهوت فرج از شهوت بطن ناشی می‌شود، که اگر بطن عفیف باشد و به قدر ضرورت اکتفا کند و از حرام و شبهه اجتناب نماید، بلا شكّ فرج نیز عفیف می‌شود. و هرگاه هر دو عفیف باشد، حیات دل، که عبارت از صفا و جلای باطن است، حاصل خواهد شد. و ممکن است که ضمیر مجرور راجع به «صوم» باشد. یعنی: صوم موجب حیات دل است. و این معنی نیز، نزدیك به معنی اوّل است.

و طهارة الجوارح.

و فایده دیگر، پاکی اعضا و جوارح است. چرا که روزه کامل، چنانکه مذکور شد، مشتمل است بر حفظ جوارح و اعضا، از دیدن ناملایم و شنیدن نامناسب و

تناول ناموافق.

و عمارة الظّاهر و الباطن.

فايده ديگر، تعمير ظاهر و باطن است. امّا اشتمال روزه بر تعمير ظاهر، يا به واسطه اشتمال روزه كامل است بر حفظ اعضا و جوارح از حركات ناملايم، چنانكه دانستى. و يا به واسطه آن كه تعمير ظاهر، عبارت از مشغول بودن به ذكر بارى تعالى است و به ياد او بودن. و اين معنى در روزه اهمّ است. چرا كه آدمى در غير روزه در بعضى اوقات، به واسطه اشتغال به امور عاديّه: مثل اكل و شرب و نكاح و امثال اينها، ممكن است كه في الجملة از ذكر خدا فارغ شود و از اين فيض عظيم محروم ماند. و اين اسباب در روزه دست بهم نمى‌دهد، و امّا اشتمال روزه بر تعمير باطن، ظاهر است. چرا كه هرگاه روزه دار به اوصاف مذكوره، موصوف شد و از مخلّات و منافيات، احتراز نمود، به عمارت دل، كه عبارت از پاكى او است از لوث افكار باطله و مخاطرات زائفه، موصوف خواهد شد.

و الشّكر على النّعم، و الاحسان إلى الفقراء.

فايده ديگر، شكرگزارى نعمتهاى الهى است. چرا كه به سبب روزه وگرسنگى، قدر تنعّمات وافيه ماضيه بر او ظاهر خواهد شد، و شكر او را بجا خواهد آورد.

و فايده ديگر، إحسان نمودن است به فقرا و ارباب حاجت. چرا كه به سبب روزه و ادراك گرسنگى، حال فقرا و اهل مسكنت، بر او ظاهر مى‌شود، و مى‌داندكه ايشان چه مى‌كشيده‌اند و چه مى‌كشند. و اين باعث رقّت قلب و إحسان نمودن به ايشان مى‌شود.

و زيادة التّضرّع و الخشوع و البكاء.

فایده دیگر، زیاد شدن تضرّع و خشوع است. چرا که روزه، باعث قلّت کدورت و تخفیف تیرگی دل است و جلای دل، موجب تضرّع و خشوع است. و تضرّع و خشوع، موجب قرب الهی است. و نیز باعث زیادتی رسوخ التجا است به جناب عزّت. چرا که روزه موجب صفا و جلای دل است، و جلای دل، موجب انس به باری و قطع از مخلوق است. چنانکه می‌فرماید: و حبل الالتجاء إلی الله.

یعنی: روزه، باعث زیادتی التجا است به باری تعالی چنانکه معلوم شد.

و سبب انکسار الشّهوة.

و نیز روزه، سبب شکستن شهوت و خواهشهای نفسانی است.

و تخفیف الحساب، و تضعیف الحسنات.

و نیز روزه، موجب سبکی حساب روز قیامت است و دو چندان شدن حسنات است. چرا که در روزه، نعمت الهی کمتر صرف می‌شود، و از خوردن و آشامیدن روز فارغ است. پس حساب او در روزه، سبك‌تر است. یا آن که به برکت این ماه، حساب او را سبك‌ترکنند.

و وجه تضعیف حسنات یا از جهت همین وجه است، یا از جهت توابع روزه که روزه کامل، مشتمل به آنها است. مثل زیادتی خضوع و خشوع در عبادات، و اتیان به مستحبّات، و إحسان به فقرا، و زیادتی اذکار و تلاوت قرآن، و مانند اینها.

و فیه من الفوائد ما لا یحصی، وکفی ما ذکرنا منه لمن عقل و وفّق لاستعماله.

و در روزه، از فواید آن قدر هست که، به حیطه ضبط در نمی‌آید و آن چه بیان

کرده شد، کافی است از برای هرکه صاحب عقل و هوش است، و توفیق عمل دارد.

باب بیست و یکم در آداب زکاة

قال الصّادق علیه السّلام: على كلّ جزء من اجزائك زكاة واجبة للّٰه تعالى، بل على كلّ شعرة من شعرك، بل على كلّ لحظة من الحاظك، فزكاة العين النّظر بالعبر، و الغضّ عن الشّهوات و ما يضاهيها، و زكاة الاذن استماع العلم و الحكمة و القرءان، و فوائد الدّين من الموعظة و النّصيحة، و ما فيه نجاتك بالاعراض عمّا هو ضدّه من الكذب و الغيبة و أشباهها، و زكاة اللّسان النّصح للمسلمين، و التّيقّظ للغافلين، وكثرة التّسبيح و غيره، و زكاة اليد البذل و العطاء، و السّخاء بما أنعم الله عليك به، و تحريكها بكتابة العلم، و منافع ينتفع بها المسلمون في طاعة الله، و القبض عن الشّرور، و زكاة الرّجل السّعى في حقوق الله تعالى، من زيارة الصّالحين و مجالس الذّكر، و اصلاح النّاس و صلة الرّحم و الجهاد، و ما فيه صلاح قلبك و صلاح دينك، هذا ممّا يحتمل القلوب فهمه، و النّفوس استعماله، و ما لا يشرف عليه الاّ عباده المقرّبون المخلصون اكثر من ان يحصى، و هم أربابه و هو شعارهم دون غيرهم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: على كلّ جزء من اجزائك زكاة واجبة للّٰه تعالى، بل على كلّ شعرة من شعرك، بل على كلّ لحظة من الحاظك.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: بر هر جزء از اجزای تو و بر هر عضو از اعضای تو، زکاتی است واجب، و حقّی است لازم، بلکه بر هر موی

بدن تو و بر هر نظرکردن تو، زکاتی است مقرّر و ثابت.

فزکاة العين النّظر بالعبر، و الغضّ عن الشّهوات و ما يضاهيها.

پس زکاة چشم، نظرکردن است بر مخلوقات، و عبرت گرفتن از آنها و فرو بستن او است از هر چه حرام است و از هر چه مورث شهوت نفس است.

و زكاة الاذن استماع العلم و الحكمة و القرءان، و فوائد الدّين من الموعظة و النّصيحة، و ما فيه نجاتك بالاعراض عمّا هو ضدّه من الكذب و الغيبة و أشباهها.

یعنی: زکاة گوش، گوش کردن هر چیزی است که فایده آخرت در شنیدن او باشد. مثل قرآن و حکمت و وعظ و نصیحت، وگوش نکردن هر چه نجات آخرت در گوش نکردن او باشد، مثل دروغ و بهتان و مثل اینها.

و زكاة اللّسان النّصح للمسلمين، و التّيقّظ للغافلين، وكثرة التّسبيح و غيره.

و زکاة زبان، نصیحت کردن مسلمانان است و بیدارکردن و به راه آوردن غافلان، و بسیارکردن تسبیح و ذکر الهی به دل و زبان.

و زكاة اليد البذل و العطاء، و السّخاء بما أنعم الله عليك به، و تحريكها بكتابة العلم، و منافع ينتفع بها المسلمون في طاعة الله، و القبض عن الشّرور.

و زکاة دست، إحسان و بخشش کردن است بر ارباب فقر و حاجت، به آن چه خداوند عالم کرامت فرموده است. و حرکت دادن او است به نوشتن کتابهای علمی و نوشتن چیزی که به وسیله آن، نفعی عاید مسلمانان شود، در بندگی خدای تعالی. و به سبب آن نوشته، بندگان خدا را از عملهای بد، امتناع نمایند و از شرور و آفات دنیوی و اخروی، منزجر شوند.

و زكاة الرّجل السّعى في حقوق الله تعالى من زيارة الصّالحين و مجالس الذّكر، و اصلاح النّاس و صلة الرّحم و الجهاد، و ما فيه صلاح قلبك و صلاح دينك.

و زكاة پا، رفتن به جائى است كه رضاى الهى متعلّق به او باشد، مثل رفتن به زيارت مشاهد مقدّسه، و زيارت صلحا و مؤمنين، و رفتن به مجالس ذكر، و از براى واقع ساختن صلح ميان مسلمانان، و رفتن از براى ادراك صله رحم، از براى كارزار با كفّار در راه خدا. حاصل: هر چه صلاح دنيا و آخرت، يا آخرت در او باشد.

هذا ممّا يحتمل القلوب فهمه، و النّفوس استعماله، و ما لا يشرف عليه الاّ عباده المقرّبون المخلصون اكثر من ان يحصى، و هم أربابه و هو شعارهم دون غيرهم.

يعنى: آن چه ذكركرديم از زكاة اعضا، به قدر فهم دلها بود، امّا بيان كردن زكاة اعضا و جوارح، موافق واقع و نفس الامر أشراف به او و قدرت بر اطّلاع او، ندارد مگر بندگان مقرّب و مخلصان درگاه الهى، و زيادة از آن است كه به حيطه ضبط كسى و وهم كسى تواند، در آمد، چرا كه راه بردن به كنه حقيقت چيزها و مطّلع شدن به «كما هي أشياء»، كار ايشان است و غير ايشان را به او راه نيست. و ممكن است لفظ «و هم» ضمير مرفوع باشد و مبتدا باشد و «أربابه» خبر و راجع باشد به موصول.

باب بيست و دوم در آداب حج

قال الصّادق عليه السّلام: إذا أردت الحجّ فجرّد قلبك للّه تعالى من كلّ شاغل، و حجاب كلّ حاجب، و فوّض أمورك كلّها إلى خالقك، و توكّل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك و سكناتك، و سلّم لقضائه و حكمه و قدره، و دع الدّنيا و الرّاحة و الخلق، و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين، و لا تعتمد على

زادك و راحلتك، و أصحابك و قوّتك، و شبابك و مالك، مخافة ان يصيروا لك عدوّا و وبالا، فانّ من ادّعى رضا الله و اعتمد على شيء، صيّره عليه عدوّا و وبالا، ليعلم انّه ليس له قوّة و لا حيلة، و لا لاحد الاّ بعصمة الله و توفيقه، و استعدّ استعداد من لا يرجو الرّجوع، و أحسن الصّحبة، و راع اوقات فرائض الله و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله، و ما يجب عليك من الادب و الاحتمال، و الصّبر و الشّكر، و الشّفقة و السّخاء، و ايثار الزّاد على دوام الاوقات، ثمّ اغسل بماء التّوبة الخالصة ذنوبك، و البس كسوة الصّدق و الصّفاء، و الخضوع و الخشوع، و أحرم من كلّ شيء يمنعك عن ذكر الله، و يحجبك عن طاعته، و لبّ بمعنى إجابة صافية زاكية للّه عزّ و جلّ في دعوتك له، متمسّكا بعروته الوثقى، و طف بقلبك مع الملائكة حول العرش، كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت، و هرول هرولة من هواك، و تبرّيا من جميع حولك و قوّتك، فاخرج من غفلتك و زلاّتك بخروجك إلى منى، و لا تتمنّ ما لا يحلّ لك و لا تستحقّه، و اعترف بالخطايا بعرفات، و جدّد عهدك عند الله بوحدانيّته، و تقرّب إلى الله ذائقة بمزدلفة، و اصعد بروحك إلى الملإ الاعلى بصعودك إلى الجبل، و اذبح حنجرتى الهوى و الطّمع عند الذّبيحة، و ارم الشّهوات و الخساسة و الدّنائة و الذّميمة، عند رمى الجمرات، و الحلق العيوب الظّاهرة و الباطنة بحلق رأسك، و ادخل في امان الله وكنفه و ستره وكلاءته، من متابعة مرادك بدخولك الحرم، و زر البيت متحقّقا لتعظيم صاحبه، و معرفة جلاله و سلطانه، و استلم الحجر رضى بقسمته، و خضوعا لعزّته، و ودّع ما سواه بطواف الوداع، و صفّ روحك و سرّك للقاء الله يوم تلقاه، بوقوفك على الصّفاء، وكن ذا مروّة من الله، تقيّا اوصافك عند المروة، و استقم على شروط حجّك هذا، و وفاء عهدك الّذي عاهدت به مع ربّك، و أوجبته إلى يوم القيامة، و اعلم بانّ الله تعالى لم يفترض الحجّ، و لم يخصّه من جميع الطّاعات، الاّ بالاضافة إلى نفسه بقوله تعالى: وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ، من اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا، و لا سنّ نبيّه صلّى الله عليه و آله في حلال و

حرام و مناسك، الاّ للاستعداد و الإشارة إلى الموت، و القبر و البعث و القيامة، و فصل بيان السّابقة من الدّخول في الجنّة أهلها، و دخول النّار أهلها، بمشاهدة مناسك الحجّ من اوّلها إلى آخرها، لاولى الالباب و اولى النّهى.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: إذا أردت الحجّ فجرّد قلبك للّه تعالى من كلّ شاغل، و حجاب كلّ حاجب، و فوّض أمورك كلّها إلى خالقك، و توكّل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك و سكناتك، و سلّم لقضائه و حكمه و قدره، و دع الدّنيا و الرّاحة و الخلق، و اخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: هرگاه اراده كنى كه به حجّ روى، پيش از آن كه از خانه بيرون روى، خالى كن از دل هر شغل و تعلّق كه هست. و جميع كارها و شغلهاى خود را به «كافى المهمّات» بگذار. و در جميع حركات و سكنات، توكّل به خدا داشته باش. گردن تسليم و رضا به قضاى الهى بنه، و به حكم و تقدير او راضى باش. و دست از دنيا و راحت بردار، و در فكر آن مباش كه ملك و املاك به كه گذارى، و حاصل و محصول چه شود، و طلب و تنخواه به كجا رسد. و نيز خود را خلاص كن از حقوق الله و حقوق النّاس و از مظالم و تبعات مردم، برائت ذمّه حاصل كن.

و لا تعتمد على زادك و راحلتك، و أصحابك و قوّتك، و شبابك و مالك، مخافة ان يصيروا لك عدوّا و وبالا.

و اعتماد مكن بر توشه راه، و چاروای سوارى، و رفيقان راه، و به زور و قوّت بدنى و جوانى، و مال بسيار. و فكر مكن كه اسباب سفر و تنعّم را، همه جمع كرده‌اى و تو را در سفر زحمتى و تعبى نخواهد بود، چرا كه در همه حال، اعتماد

آدمی باید به خدا باشد، و وثوقش به لطف او باشد. بسا باشدکه همه اینها که تو تحصیل کرده‌ای و دل به او بسته‌ای و اعتماد به او داری، دشمن توگردند و وبال تو شوند. و حاصل اینها از برای تو غیر آزار و زحمت نباشد.

فانّ من ادّعی رضا الله و اعتمد علی شيء، صیّره علیه عدوّا و وبالا، لیعلم انّه لیس له قوّة و لا حیلة، و لا لاحد الاّ بعصمة الله و توفیقه.

پس به تحقیق و یقین که، هرکه به زبان دعوی کندکه من از خدای خود رضا دارم و به داده او قانعم و شاکرم، و اعتمادش به غیر او باشد و نظر رحمت و شفقت از غیر او داشته باشد، خداوند عالم هر آینه می‌گرداند آن غیر را، دشمن او در دنیا، و وبال و عذاب او در آخرت. تا بداندکه نیست قدرت و قوّت هیچکس را بر هیچ کاری، جز جناب احدیّت «جلّ جلاله»، و تمسّك به غیر او نکند.

و استعدّ استعداد من لا یرجو الرّجوع.

و مهیّا شو از برای سفر حجّ، مثل مهیّا شدن کسی که امید رجوع از این سفر نداشته باشد. یعنی: هیچ کار را مهمل و مجمل مگذار و مگوکه: بعد از رجوع، صورت خواهم دادکه: «شب آبستن است تا چه زاید سحر». کس چه داندکه فردا چه می‌شود و چه خواهد بود، زنده یا مرده؟ و احسن الصّحبة، و راع اوقات فرائض الله و سنن نبیّه صلّی الله علیه و آله، و ما یجب علیك من الادب و الاحتمال، و الصّبر و الشّکر، و الشّفقة و السّخاء، و ایثار الزّاد علی دوام الاوقات.

می‌فرمایدکه: هرگاه به راه افتادی، رفاقت با رفیق چنان کن که از تو راضی باشد.

حکما گفته‌اندکه: چون دو دوست در سفری مرافقت نمایند، بر هرکدام سه حقّ واجب گردد: چون از جهت نفس و مال، خوفی بود به قدم کلائت و محافظت،

استقبال نمودن. و اگر به معونت، خواه از نفس و خواه از مال احتیاج افتد، اعانت کردن. و اگر از طعام بازماندگی بود، دریغ نداشتن. و بعد از این سه حقّ، سه حقّ دیگر واجب شود: بر صغایر مسامحه کردن، و در ظاهر، فنون نصیحت تقدیم رسانیدن، و در حضور و غیبت، مراسم بزرگداشت و احترام ممهّد داشتن. و اگر از این مقام به مصادقت گراید، سه چیز دیگر واجب شود: قبول اعتذار، و مکاشفت ناکردن اسرار، و معاونت به مال و بدن، در جلب مسارّ و دفع مضارّ. و اگر از این مقام به پایه اخوّت رسد، سه چیز دیگر لازم گردد: در تصرّف اموال، دوئی از میانه برداشتن، و در زلاّت، به عذر محتاج نبودن، و در مؤانست، از شوائب کدورت مصون داشتن.

و نیز می‌فرمایدکه: در هر سفر، خصوص سفر حجّ، به قدر مقدور رعایت اوقات کن، که تا وظایف طاعت از واجبات و سنن از وقت نگذرد و آداب مستحسنه فوت نشود. و اگر از رفیق یا غیر، به تو مکروهی رسد، به خود گوارا کن و سخت مگیر. و در همه حال به صبر و شکر باش. و با همه از روی مهربانی و شفقت، سرکن. و در همه اوقات به قدر امکان، به بذل توشه و سایر ما یحتاج، به ارباب حاجت از خود دریغ مدار.

ثمّ اغسل بماء التّوبة الخالصة ذنوبك، و البس کسوة الصّدق و الصّفاء، و الخضوع و الخشوع.

و در غسل إحرام، گناهان خود را از خرد و بزرگ به خاطر آر، و از همه توبه کن و نادم و پشیمان باش. و به آب توبه و انابه، آنها را شست و شو ده، و بپوش لباس صدق و صفا و خشوع و خضوع. یعنی: چون رخت دوخته از بدن بیرون می‌کنی و إحرامي می‌پوشی، قصدکن که: لباس شرور و فتنه و دروغ و مخالفت را از خود دور می‌کنم، لباس دوستی و اطاعت و راستی می‌پوشم.

و أحرم من كلّ شيء يمنعك عن ذكر الله، و يحجبك عن طاعته.

و إحرام حجّ كه می‌بندی، قصدكن حرام كردن هر چيزی را كه مانع است از ذكر حقّ «جلّ و علا»، و حاجب است از اطاعت و بندگی او.

و لبّ بمعنى إجابة صافية زاكية للّٰه عزّ و جلّ في دعوتك له، متمسّكا بعروته الوثقى.

و تلبيات كه می‌گوئی، قصدكن به دل خود، اجابت پروردگار عالم را در جميع اوامر و نواهی. گويا به اين تلبيات عرض می‌كنی، به پروردگار خود كه: خداوندا، چنانكه خواندی مرا به بيت شرف خود و بجا آوردن مناسك حجّ، من نيز اجابت تو نمودم و از برای محض تحصيل رضای تو، گردن اطاعت به او نهادم، اطاعت كردنی از روی صدق و خلوص اعتقاد، و به لطف تو متشبّث و متمسّكم و مدد از تو می‌خواهم.

و طف بقلبك مع الملائكة حول العرش، كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت.

و در حالی كه طواف می‌كنی در حول كعبه مقدّسه، به خاطر بگذران طوف كردن حول عرش را با ملايكه مقرّبين، و از اين اشاره غافل مباش.

و هرول هرولة من هواك، و تبرّيا من جميع حولك و قوّتك.

و در وقت هروله كردن در ميان صفا و مروه، قصدكن دور شدن از خواهشهای نفسانی را، و بری بودن از حول و قوّت خود را. يعنی: كه به مدد و ياری جناب عزّت، و به حول و قوّت او، گذشتم از همه خواهشهای نفسانی، و دوری نمودم از همه اغواهای شيطانی.

فاخرج من غفلتك و زلاّتك بخروجك إلى منى، و لا تتمنّ ما لا يحلّ لك و لا تستحقّه.

و در وقت رفتن به منى، قصدكن بيرون رفتن از نافرمانى را، و رو آوردن به طاعت و فرمانبردارى او را. و آرزو مكن چيزى را كه به تو حلال نباشد و تو مستحقّ آن نباشى.

و اعترف بالخطايا بعرفات، و جدّد عهدك عند الله بوحدانيّته.

و اعتراف كن به گناهان خود در عرفات، و تازه كن عهد خود را به خداى خود، و يگانگى و وحدانيّت او را به خاطر آر.

و تقرّب إلى الله ذائقة بمزدلفة.

و طلب كن قرب الهى را و وثوق و اعتماد بر او را در مزدلفه، كه مشعر الحرام است.

و اصعد بروحك إلى الملإ الاعلى بصعودك إلى الجبل.

و به كوه مشعركه بالا مى‌روى، به خاطر بگذران بالا رفتن روح را به جانب ملأ اعلى و متّصل شدن به ملايكه مقرّبين را.

و اذبح حنجرتى الهوى و الطّمع عند الذّبيحة.

و در وقت ذبح كردن و هدى، قصدكن بريدن هوا و هوس را از خود، و قطع طمع را از خلايق.

و ارم الشّهوات و الخساسة و الدّنائة و الذّميمة، عند رمى الجمرات.

و بينداز خواهشهاى نفسانى را و بيرون كن از خود دنائت و خسّت نفس را و

صفات ذمیمه را، در وقت انداختن جمرات.

و احلق العیوب الظّاهرة و الباطنة بحلق رأسك.

و در هنگام تراشیدن سر، قصدکن تراشیدن و برطرف کردن عیبهای ظاهر و باطن را از خود.

و ادخل في امان الله وکنفه و ستره وکلاءته، من متابعة مرادك بدخولك الحرم.

و در هنگام داخل شدن حرم، قصدکن داخل شدن در امان و حفظ و حراست الهی را، وگذشتن از متابعت نفس را.

و زر البیت متحقّقا لتعظیم صاحبه، و معرفة جلاله و سلطانه.

و زیارت کن خانه کعبه را در حالی که، جا داده باشی و راسخ و ثابت کرده باشی در خاطر خود، عظمت و بزرگواری صاحب خانه را. و در هیچ حال، خصوص در آن حال، از سلطنت و قهر او غافل مباش.

و استلم الحجر رضی بقسمته، و خضوعا لعزّته.

و ببوس حجر الاسود را در حالتی که رضا داده باشی به قسمت الهی، و به داده وکرده اوگردن تسلیم نهاده باشی، و در نهایت فروتنی و عجز و خضوع بوده باشی.

و در حدیث است که: حضرت عزّت «عزّ اسمه»، جمیع عهود و مواثیق و آجال و أرزاق همه موجودات را، در حجر الاسود ودیعت گذاشته است. و این فقره اشعار به او دارد.

و ودّع ما سواه بطواف الوداع.

و در حال طواف وداع، وداع کن و دست بردار از هر چه غیر خدا است و طمع از هر چه غیر او است، ببر.

و صفّ روحك و سرّك للقاء الله يوم تلقاه، بوقوفك على الصّفاء.

و در وقت وقوف بر صفا، از اشاره غافل مباش. یعنی: صاف و پاك کن نفس خود را از اوساخ وکدورات از برای ملاقات رحمت جناب عزّت.

وكن ذا مروّة من الله، تقيّا اوصافك عند المروة.

و در نزد وقوف به مروه، از مروّت غافل مباش، و از مقتضای آن که اطاعت خدا و مخالفت شیطان است، سر مپیچ.

و استقم على شروط حجّك هذا، و وفاء عهدك الّذي عاهدت به مع ربّك، و أوجبته إلى يوم القيامة.

و مستقیم باش و به عمل آر هر چه که به تفصیل مذکور شد، از شروط حجّ، و انحراف از شروط و اشارات مذکوره را از خود جایز مدار، تا وفا کرده باشی به عهدی که با پروردگار خود در روز میثاق کرده‌ای، و به این شروط و عهود ثابت باش تا روز قیامت.

و اعلم بانّ الله تعالى لم يفترض الحجّ، و لم يخصّه من جميع الطّاعات، الاّ بالاضافة إلى نفسه بقوله تعالى: بدان که خداوند عالم، وجوب حجّ را اضافه به نفس خود کرد و در میان سایر عملها، این عمل شریف را، نسبت به ذات شریف خود داد و فرمود که: **وَ لِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ، من اسْتَطاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا (آل عمران- 97).**

یعنی: بر آدمیان است که از برای خدا، به شرط استطاعت و قدرت، حجّ خانه

کعبه کنند. و غیر حجّ، هیچ عملی را این کرامت و عزّت نفرمود و نسبت به خود نداد و نگفت که: از برای خدا نمازکنید، یا روزه دارید. ممکن است که وجه اختصاص، اشتمال افعال حجّ باشد به احوال آخرت و اشعار او باشد به کیفیّت آن روز. چنانکه از برای اهل بصیرت و خبرت ظاهر می‌شود. چه، غسل إحرام شبیه است به غسل میّت. و پوشیدن إحرامي، شبیه است به پوشیدن کفن. و توجّه حاجیان از زن و مرد وکوچك و بزرگ و حرّ و عبد، «لبّیك لبّیك»، گویان به جانب خانه خدا، شبیه است به برانگیخته شدن مردگان از قبرهای خود و رفتن به جانب محشر. حاصل آن که: چون حجّ منبّه عظیمی است از برای استعداد موت، و مذکّر بلیغی است از برای احوال نشأة آخرت، اختصاص یافت از میان سایر افعال واجبی، به ذات احدیّت. و به این معنی اشاره کرد وگفت:

و لا سنّ نبیّه صلّی الله علیه و آله في حلال و حرام و مناسك، الاّ للاستعداد و الإشارة الی الموت، و القبر و البعث و القیامة و فصل بیان السّابقة من الدّخول في الجنّة أهلها، و دخول النّار أهلها، بمشاهدة مناسك الحجّ من اوّلها إلی آخرها، لاولی الالباب و اولی النّهی.

یعنی: واجب نکرد خداوند عزّت، هیچ عملی را و قرار نداد پیغمبر او هیچ طریقی و شرعي را، از حلال و حرام و عبادات، مگر از برای استعداد موت و از برای اشاره کردن به موت و احوال قبر و احوال روز قیامت، و جدا کرد احوال پیش از دخول بهشت و جهنّم را، از برای اهل هرکدام، به مشاهده کردن افعال حجّ از اوّل تا آخر، چنانکه به تفصیل مذکور شد.

باب بیست و سوم در بیان سلامتی

قال الصّادق علیه السّلام: اطلب السّلامة أینما کنت، و في ایّ حال کنت، لدینك و قلبك و عواقب أمورك في الله عزّ و جلّ، فلیست من طلبها وجدها، فکیف من

تعرّض للبلاء، و سلك مسلك ضدّ السّلامة، و خالف أصولها، بل راى السّلامة تلفا، و التّلف سلامة، و السّلامة قد عزّت في الخلق في كلّ عصر، خاصّة في هذا الزّمان، و سبيل وجودها في احتمال جفاء الخلق و اذيّتهم، و الصّبر عند الرّزايا، و خفّة المؤن، و الفرار من أشياء يلزمك رعايتها، و القناعة بالاقلّ و الميسور، فان لم تكن فالعزلة، و ان لم تقدر فالصّمت و ليس كالعزلة، و ان لم تستطع فالكلام بما ينفعك و ليس كالصّمت، و ان لم تجد السّبيل إليه فالانقلاب في الاسفار من بلد، الى بلد و طرح النّفس في بوادى التّلف بسرّ صاف، و قلب خاشع، و بدن صابر، قال الله تعالى: إِنَّ الَّذينَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ، قالُوا فِيمَ كُنْتُمْ؟ قالُوا: كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ في الْأَرْضِ، قالُوا: أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ الله واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِيها؟!، و انتهز مغنم عباد الله الصّالحين، و لا تنافس الاشكال، و لا تنازع الاضداد، و من قال لك: انا، فقل أنت، و لا تدّع شيئا و ان أحاط به علمك، و تحقّقت به معرفتك، و لا تكشف سرّك الاّ لمن هو اشرف منك في الدّين، و انّى تجد الشّرف، و إذا فعلت ذلك أصبت السّلامة، و بقيت مع الله بلا علاقة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اطلب السّلامة أينما كنت، و في اىّ حال كنت، لدينك و قلبك و عواقب أمورك في الله عزّ و جلّ.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: مؤمن بايد در همه حال و در هر جا كه باشد و به هر حال كه باشد، در پى حفظ دين و اعتقاد خود باشد، كه تا به اغواى شياطين انس و جنّ، انحرافى در آنها راه نيابد و به دل كه خزانه معارف الهى و اعتقادات است، فتورى بهم نرسد و وخامت عاقبت، كه نتيجه شقاوت است، عياذا باللّه، روى ندهد.

فليست من طلبها وجدها.

و نیست سلامتی دین و ستودگی عاقبت، چیزی که هرکه او را طلب کند به آسانی به او تواند رسید، و به سهولت به دست تواند آورد. بلکه موقوف است به جهاد نفس و مقاومت و منازعت با شیاطین، و این در غایت عسرت و دشواری است.

فکیف من تعرّض للبلاء، و سلك مسلك ضدّ السّلامة و خالف أصولها، بل رای السّلامة تلفا، و التّلف سلامة.

یعنی: چون توانند حفظ دین خودکرد، جمعی که در دنیا گرفتار بلا و فتنه باشند، از بابت ملازمت حکّام جور و مصاحبت ارباب فسق. و به راهی روندکه ضدّ راه سلامت باشد و راه هلاکت را، راه نجات تصوّرکرده باشند و از راه هلاکت، خواهند به راه نجات رسند.

و السّلامة قد عزّت في الخلق في کلّ عصر، خاصّة في هذا الزّمان.

می‌فرمایدکه: دین را به سلامت داشتن، بسیار مشکل است و دین سالم بسیار کمیاب و عزیز الوجود است در هر زمان. خصوص در این زمان، یعنی: زمان خودش. و زمان مترجم، می‌توان گفت که: سلامت دین، مفقود است و دین سالم، معدوم.

و سبیل وجودها في احتمال جفاء الخلق و اذیّتهم، و الصّبر عند الرّزایا، و خفّة المؤن، و الفرار من أشیاء یلزمك رعایتها، و القناعة بالاقلّ و المیسور.

شروع کرده است به بیان کردن شرایط سلامت دین و اصول آن. می‌فرمایدکه:

از جمله شروط دین، احتمال جفای خلق است وگوارا کردن اذیّت و آزار ایشان به خود، که هر چند آزار از ایشان به تو رسد، نفس نکشی و به خوب و بد، متعرّض ایشان نشوی.

یکی دیگر- صبرکردن است در مصائب و بلایا. مثل امراض بدنی و تنگی معاش. و هر چه از دوست به تو رسد، راضی باشی و لب به شکوه نگشائی و منافی شکرگزاری به خاطر نگذرانی.

سوم- تخفیف دادن مؤنت است. یعنی: از مأکول و مشروب و منکوح و مرکوب و ملبوس و غیر اینها، میانه‌رو باشی. و به هر چه رو دهد به او بسازی و زیادهٔ، طلب نکنی.

چهارم- ترك تعارفات کردن، هر چند به حسب عرف، رعایتش لازم باشد. چرا که رعایت آنها موجب تضییع عمر است و تهاون در شرع. و این موجب خسران دین است، چنانکه به تجربه معلوم است.

پنجم- قناعت است و به هر چه میسّر شود، به او ساختن و به قدر ضرورت، اکتفا نمودن. و فرق تخفیف مئونه و قناعت، ظاهر است، چرا که قناعت، از لوازم تخفیف مئونه است.

فان لم تکن فالعزلة.

پس اگر این مراتب میسّر نشود، عزلت اختیار بایدکرد و ترك اختلاط مردم و آمد و شد ایشان نمود.

و ان لم تقدر فالصّمت و لیس کالعزلة.

و اگر قدرت بر عزلت وگوشه‌گیری نباشد، پس ملازم صمت باید بود وکم‌گوئی را شعار خود باید ساخت، هر چند صمت به عزلت نمی‌رسد. چرا که در صمت، حرف کسی را نگفتن ممکن است، امّا نشنیدن ممکن نیست و عزلت هر دو را دارد.

و ان لم تستطع فالكلام بما ينفعك و ليس كالصّمت.

و اگر قدرت بر صمت نداشته باشی، پس متکلّم شو به قدر ضرورت، و به طریقی که به ضرر آخرت منجرّ نشود. هر چند با وجود این مراتب، باز به خاموشی نمی‌رسد، چرا که زبان، همین که راه حرف یافت، نمی‌شود که از لغو بالکلّیّه احترازکند.

و ان لم تجد السّبیل إلیه فالانقلاب في الاسفار من بلد إلی بلد، و طرح النّفس في بوادی التّلف بسرّ صاف، و قلب خاشع، و بدن صابر.

و اگر قادر به این هم نباشی و راه به این هم نیابی، پس لا علاج، باید اختیار سفرکنی و از قریه‌ای به قریه‌ای و از شهری به شهری، منتقل شوی. و بیندازی نفس خود را در بادیه‌های زحمت و تلف، تا شاید که به حکم: «في الحرکة برکة»، به شهری یا به دهی یا به گوشه‌ای برسی، که توانی دین خود را در آن جا بسلامت داشت و از اغوای شیاطین محفوظ ماند. امّا به شرط آن که به تقریب زحمت سفر، نفس میل به کدورت و تیرگی نکند و از خوف الهی و خشوع منحرف نشود و در بنای صبر و شکیبایی، فتوری راه نیابد و تخیّلات فاسده به خاطر خطور نکند.

قال الله تعالی: **إِنَّ الَّذِینَ تَوَفَّاهُمُ الْمَلائِکَةُ ظالِمِي أَنْفُسِهِمْ، قالُوا فِیمَ کُنْتُمْ؟ قالُوا: کُنَّا مُسْتَضْعَفِینَ في الْأَرْضِ، قالُوا: أَ لَمْ تَکُنْ أَرْضُ الله واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فِیها؟! (نساء- 97)**

چنانکه جناب عزّت در مقام تعبیر و توبیخ جمیع که، ترک هجرت کردند و مرافقت کفّار نمودند، فرموده است که: به درستی که آنان که جان می‌ستانند از ایشان فرشتگان، که اعوان ملك الموتند، در حالتی که ستمکار بوده‌اند بر نفس خود به ترک هجرت و مرافقت کفّار، گفتند فرشتگان از روی سرزنش، مر ایشان

را که: در چه چیز بودید شما درکار دین خود؟ و با کدام طایفه بودید از مشرکان و موحّدان؟ ایشان بر سبیل اعتذارگفتند: بودیم ما ضعیفان و عاجزان در زمین مکّه، وکفّار بر ما غالب بودند و نتوانستیم که هجرت کنیم. و یا آن که به اظهار کلمه اسلام عاجز بودیم؟ گفتند فرشتگان به ایشان بر سبیل تکذیب که: آیا نبود زمین خدا گشاده و بسیار، که هجرت کنید به طرف دیگر از آن. چنانکه مهاجران حبشه کردند، می‌بایست شما هم هجرت کنید و از شهر خود به شهر دیگر روید و دین خود را سالم نگاه دارید.

و انتهز مغنم عباد الله الصّالحين، و لا تنافس الاشكال.

یعنی: خواه در حضر و خواه در سفر، غنیمت دان صحبت مردم خوب را و با مردم خوب و صالح و عالم، اوقات گذران. تا به حکم: «الصّحبة تؤثّر»، خو و طبیعت ایشان گیری. و با کسانی که به صورت، انسانند و از معنی انسانیّت دورند، هم صحبت مباش، و یا آن که با اقران و امثال خود، مفاخره وگزندگی مکن، هر چند به از ایشان باشی.

و لا تنازع الاضداد.

و هرکه با تو در مقام منازعه و مجادله باشد، مجادله مکن و از روی مماشات با او سرکن.

و من قال لك: انا، فقل أنت.

و هرکه در قولی یا فعلی، با تو در مقام ردّ گوید: من، تو در مقام ردّ او مشو و مگو: من. و در صدد مخالفت او مشو و طرف نقیض مگیر.

و لا تدّع شيئا و ان أحاط به علمك، و تحقّقت به معرفتك.

و در هیچ چیز دعوی جزم و قطع مکن، هر چند به‌گمان خود عالم به او باشی.

چرا که علم به حقیقت أشیاء «کما هي»، مخصوص جناب احدیّت است.

و لا تكشف سرّك الاّ لمن هو اشرف منك في الدّين، و انّى تجد الشّرف.

و ضمیر خود به هیچ کس مگو، مگر به کسی که دینداری او از تو زیاد یا مساوی باشد، و خاطر تو از او جمع باشد. وکجا می‌توان یافت کسی که خاطر از او جمع توان کرد؟! چرا که مؤمن کامل، بسیارکم است، بلکه نایاب است.

و إذا فعلت ذلك أصبت السّلامة، و بقيت مع الله بلا علاقة.

هرگاه به عمل آوردی صفات مذکوره را، می‌توان گفت که: به دست آورده‌ای آن چه را که طلب می‌کردی و رسیده‌ای به صفت سلامت. و في الجملة موانع و حواجب وصول به باری تعالی را از خود سلب کرده‌ای و به او رسیده‌ای و به حکم: «من كان للّه كان للّه له»، معلوم می‌شود که او را نیز به تو التفاتی هست.

باب بیست و چهارم در فواید عزلت

قال الصّادق عليه السّلام: صاحب العزلة متحصّن بحصن الله، و متحرّس بحراسته، فيا طوبى لمن تفرّد به سرّا و علانية، و هو يحتاج إلى عشرة خصال:

- علم الحقّ و الباطل،
- و حبّ الفقر،
- و اختيار الشّدّة و الزّهد،
- و اغتنام الخلوة،
- و النّظر في العواقب،

- و رؤية التّقصير في العبادة مع بذل المجهود،
- و ترك العجب،
- وكثرة الذّكر بلا غفلة، فانّ الغفلة مصطاد الشّيطان و رأس كلّ بليّة، و سبب كلّ حجاب، و خلوة البيت عمّا لا يحتاج اليه في الوقت،

قال عيسى بن مريم عليه السّلام: احزن لسانك بعمارة قلبك، و ليسعك بيتك، و احذر من الرّيا و فضول معاشك، و ابك على خطيئتك، و فرّ من النّاس فرارك من الأسد، فانّهم كانوا دواء فصاروا اليوم داء، ثمّ اتّق الله متى شئت، قال الرَّبيع بن خثيم: ان استطعت ان تكون في موضع لا تعرف و لا تعرف فافعل، و في العزلة صيانة الجوارح، و فراغ القلب، و سلامة العيش، وكسر سلاح الشّيطان، و المجانبة من كلّ سوء، و راحة الوقت، و ما من نبيّ و لا وصيّ الاّ و اختار العزلة في زمانه، امّا في ابتدائه، و امّا في انتهائه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: صاحب العزلة متحصّن بحصن الله، و متحرّس بحراسته.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: هركه عزلت وگوشه‌گيری اختيار كرد، متحصّن شد به حصار عافيت، و خود را به حفظ و حراست الهی كشيد. چرا كه معنی عزلت، انقطاع از خلق است و رو آوردن به حقّ، و معلوم است كه هركه چنين است، بلا شك متمسّك و متشبّث است به لطف الهی، و در حصار عافيت او است.

فيا طوبى لمن تفرّد به سرّا و علانية.

پس خوشا حال كسی كه متفرّد و يگانه شد به خدای خود، و به ظاهر و باطن،

متوجّه او شد، و به او مستأنس و از غیر او متوحّش گردید.

و هو یحتاج إلی عشرة خصال: و عزلت که انس به خدا است و نفرت از خلق، محتاج است به ده خصلت: علم الحقّ و الباطل.

یکی از آن ده خصلت، علم است- یعنی: راه به مراتب حکمت عملی و نظری، به قدری برده باشد و تمیز میان حقّ و باطل کرده و به احکام شرع از فرایض و سنن جاهل نباشد. و هرکه از این خصلت عاری است، عزلت مناسب او نیست و تحصیل علم از برای او، اهمّ است.

و حبّ الفقر.

دوم- دوست داشتن فقر است- یعنی: از ریاضات و مجاهدات نفس، به مرتبه‌ای رسیده باشدکه از زحمت و تعب مشوّش نشود. بلکه زحمت، محبوب و معشوق او باشد، که اگر نه چنین باشد، زود عزلت به خلطت، و راحت به کلفت، مبدّل خواهد شد.

و اختیار الشّدّة.

سوم- اختیار سختی و شدّت است. که اگر در وصول معاش و سایر ما یحتاج، دیر و زودی بشود، مضطرب نشود و در اساس صبر او رخنه‌ای راه نیابد.

و الزّهد.

چهارم- زهد است. یعنی: اجتناب نمودن از محارم، بلکه از مشتبهات. چه ارتکاب محرّمات و مشتبهات، موجب قساوت قلب است. و قساوت از اسباب دوری است از حضرت باری، و اسباب دوری با وسیله قرب که عزلت است، جمع نمی‌شود.

و اغتنام الخلوة.

پنجم- غنیمت دانستن عزلت است، و به دل و جان از او راضی بودن و اختیار او نمودن. چرا که شوق، سرمایه رسیدن به هر مطلب است.

و النّظر في العواقب.

ششم- نظرکردن است در عواقب. یعنی: همیشه به یاد عاقبت و نظر در عاقبت داشتن و موت و احوالات قبل و بعد موت را، از سکرات و مجازات و مکافات و احوال قبر، متذکّر بودن و نصب العین خود کردن.

و رؤية التّقصير في العبادة مع بذل المجهود.

هفتم- در هر مرتبه، خود را مقصّر دانستن و با وجود بذل جهد در عبادت، آن را سهل گرفتن.

و ترك العجب.

هشتم- ترك عجب است. یعنی: تکبّر به خود راه ندادن و نه خود را و نه عمل خود را بزرگ گرفتن، و در هر مرتبه به عجز و قصور خود، معترف بودن.

وكثرة الذّكر بلا غفلة، فانّ الغفلة مصطاد الشّيطان، و رأس كلّ بليّة، و سبب كلّ حجاب.

نهم- در اکثر اوقات، در ذکر الهی بودن و از او غافل نشدن. چرا که غفلت از جناب او، دام صید شیطان است و اساس هر فتنه و بلیّه است، چنانکه گذشت.

و خلوة البيت عمّا لا يحتاج إليه في الوقت.

دهم- خالی بودن مسکن منزوی است، از هر چه در آن وقت درکار نباشد. چه

وجود او باعث تشویش خاطر است.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: احزن لسانك بعمارة قلبك، و لیسعك بیتك.

حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام فرموده است که: زندان کن زبان خود را، تا خانه دل تو معمور شود و وسعت و فراخی یابد. چون دل محلّ معارف الهی است، وقتی از لوث کدورت و تیرگی خلاص می‌شود که، زبان را مقهور و محبوس خود داشته، نگذاری که هر چه خواهدگوید، و به هر راه که خواهد رود.

و احذر من الرّبا و فضول معاشك.

یعنی: حذرکن از ربا و از زیادتی معاش. یا آن که حذرکن از ریا و عمل مغشوش. یعنی: از عملی که محض از برای خدا نباشد و غیر او از أغراض در او داخل باشد. و نیز حذرکن از فضول معاش. و هر چه زاید بر قدر حاجت است، در راه خدا صرف کن، تا در تحت کریمه: «الَّذِینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ»، مندرج نباشی، و از دیوان اهل آخرت بیرون رفته، در عسکر اهل دنیا منسلك نگردی.

حاصل آن که: لفظ ربا، ممکن است که به بای موحّده تحتانیّه باشد، و ممکن است که به یای مثنّاة تحتانیّه باشد. اوّل، به معنی اوّل است، و ثانی، به معنی ثانی.

و ابك علی خطیئتك.

وگریه کن و استغاثه نما برگناهان خود، تا به وسیله گریه و نوحه، گناهان تو از دیوان عمل تو، محو شود.

و فرّ من النّاس فرارك من الأسد.

یعنی: بگریز از آدمیان، چنانکه می‌گریزی از شیر درنده.

فانّهم کانوا دواء فصاروا الیوم داء.

چرا که آدمیان بودند در وقتی، دوای درد یك دیگر و یار و مددکار هم، و امروز گردیده‌اند درد و علّت همدیگر. و از اختلاط و مؤانست ایشان در این زمان، حاصل نمی‌شود مگر فتنه و فساد و تضییع دنیا و آخرت. و ذکر کلام حضرت عیسی علیه السّلام در این مقام، از برای همین فقره است و سایر فقرات، از سابقه و لاحقه، به طفیل او مذکورند.

ثمّ اتّق الله متی شئت.

پس بترس از خدا در همه حال، و از مناهی او احترازکن.

قال الرّبیع بن خثیم: ان استطعت ان تکون في موضع لا تعرف و لا تعرف فافعل.

ربیع: که یکی از زهّاد ثمانیة است، می‌فرمایدکه: اگر قدرت داری و می‌توانی در جائی سکنی کن و مسکن گزین که، نه کسی تو را شناسد و نه توکسی را.

و في العزلة صیانة الجوارح، و فراغ القلب، و سلامة العیش، وکسر سلاح الشّیطان، و المجانبة من کلّ سوء، و راحة الوقت.

می‌فرمایدکه: در عزلت فواید بسیار است:

یکی- حفظ کردن جوارح و اعضا، از حرکتهای لغو.

دوم- فارغ بودن دل از تخیّلات لغو. چرا که در اختلاط و مصاحبت با مردم، متوجّه آن است که با هرکسی، چه نحو سلوکی کند و به چه طریق نوازش نماید که موجب انحراف ایشان نشود، چرا که مقتضای طبایع، مختلف است و طریق

سلوك با هركدام، مخالف ديگر. و به اندك عدم رعايت، رنجش خاطر، كه منافى الفت و خلطت است، بهم مى‌رسد.

سوم- سلامت عيش است. يعنى: در عزلت وگوشه‌گيرى، زندگى است از روى رفاهيّت و جمعيّت خاطر، نه تردّد مردم است نزد او، تا محتاج به خدم و حشم و فرش و اثاث البيت باشد، نه تردّد او است نزد مردم، تا محتاج به تناسب وضع خود باشد به وضع ايشان، تا باعث نفرت ايشان نشود.

و نيز عزلت، موجب شكستن سلاح شيطان است. چرا كه قوّت شيطان به انسان، به اختلاط و آميزش به ايشان، حاصل مى‌شود. و هرگاه اختلاط نباشد، شيطان در برابر او، به مثابه دشمن سلاح شكسته است، و از اوكارى بر نخواهد آمد. و نيز در عزلت، اجتناب از هر شرّ و بدى است. و نيز در او راحت ازمان و اوقات است، يعنى: گذارش زمان به او در نهايت استراحت و آسودگى است، به خلاف اختلاط با مردم، كه به هر صداى پايى توقّع كدورتى است و به هر فرياد نائى، انتظار زحمتى.

و ما من نبىّ و لا وصىّ الاّ و اختار العزلة في زمانه، امّا في ابتدائه، و امّا في انتهائه.

مى‌فرمايد كه: نبوده است هيچ پيغمبرى و نه وصىّ پيغمبرى، كه در وقتى از اوقات، اختيار عزلت نكرده باشد، يا در مبادى احوال يا اواخر.

باب بيست و پنجم در آداب عبادت

قال الصّادق عليه السّلام: داوم تخليص المفترضات و السّنن، فانّهما الأصل فمن أصابهما و ادّاهما بحقّهما فقد أصاب الكلّ، فانّ خير العبادات أقربها بالامن و

أخلصها من الآفات، و أدومها و ان قلّ، فان سلم لك فرضك و سنّتك فأنت أنت، و احذر ان تطأ بساط ملكك الاّ بالذّلّ و الافتقار، و الخشية و التّعظيم، و أخلص حركاتك من الرّياء، و سرّك من القساوة، فانّ النّبيّ صلّى الله عليه و آله قال: المصلّى مناج ربّه، فاستح من المطّلع على سرّك، العالم بنجواك و ما يخفى ضميرك، وكن بحيث يراك لما أراد منك و دعاك إليه، وكان السّلف لا يزالون من وقت الفرض إلى وقت الفرض في اصلاح الفرضين جميعا، و ترى اهل الزّمان يشتغلون بالفضائل دون الفرائض، كيف يكون جسد بلا روح، قال عليّ بن الحسين عليه السّلام: عجبت لطالب فضيلة تارك فريضة، و ليس ذلك الاّ لحرمان معرفة الامر و تعظيمه، و ترك رؤية مننه بما أهلهم لامره و اختاره لهم.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: داوم تخليص المفترضات و السّنن.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: سعى كن هميشه و جهد نما كه عملهاى واجبى و سنّتى كه از تو صادر مى‌شود، از غلّ و غشّ خالص باشد و اركان و حدود آن عملها، بلا قصور و فتور از تو صادر شود.

فانّهما الأصل فمن أصابهما و ادّاهما بحقّهما فقد أصاب الكلّ.

پس، به درستى كه هركه بجا آورد و ادا كرد، فرايض و سنن را آن چنان‌كه بايد، پس گويا كه بجا آورده است، همه عبادتها را.

فانّ خير العبادات أقربها بالامن و أخلصها من الآفات.

چرا كه بهترين عبادتها، عبادتى است كه نزديك‌تر باشد به امن و از غشّ و اختلاط خالى‌تر باشد. حاصل آن كه: بهترين عبادتها آن است كه از آفات

خارجی، مثل خوف آزار مخالفین، ایمن باشد و از آفات داخلی، مثل قصد ریا و أغراض فاسده، خالص باشد.

و أدومها و ان قلّ.

و نیز بهترین عبادتها، عبادتی است که دائمی باشد، هر چندکم باشد.

حدیث است که: «من ساوی یوماه فهو مغبون». یعنی: هرکه عمل دو روز او مساوی باشد، او مغبون است و زیانکار است. چه، جای آن که عمل روز بعد، کمتر از روز قبل باشد.

فان سلم لك فرضك و سنّتك فأنت أنت.

پس، اگر سالم و تمام عمل آوردی فرایض و سنن را، پس تو، توئی و در بندگی معبود خود صادقی.

و احذر ان تطأ بساط ملكك الاّ بالذّلّ و الافتقار و الخشية و التّعظيم.

یعنی: حذرکن از اینکه پا گذاری به بساط پادشاه مالك الملوك که مسجد باشد، یا همه روی زمین، مگر از روی ذلّت و فروتنی و عجز و انکسار و از روی تعظیم و خوف.

و أخلص حركاتك من الرّياء، و سرّك من القساوة.

یعنی: خالص و منزّه دار همه حرکات و سکنات خود را از ریا، و نیز پاك دار دل خود را از قساوت و چرك عصیان.

فانّ النّبيّ صلّی الله عليه و آله قال: المصلّی مناج ربّه، فاستح من المطّلع علی سرّك، العالم بنجواك و ما يخفی ضميرك.

چرا که حضرت خاتم النّبیّین علیه و آله صلوات ربّ العالمین، فرموده است که:

شخص نمازگزار در وقت نماز، مناجات کننده و رازگوینده است با پروردگار خود. پس شرم دار از خداوندی که بر ظاهر و باطن تو مطّلع است، و به همه حرکات و سکنات تو واقف، که در هنگام مناجات با او و عرض حاجات، زبان تو آلوده باشد به دروغ، و دل، ملوّث باشد به غفلت و قساوت.

وکن بحیث یراك لما أراد منك و دعاك إلیه.

و باش در عبادت و بندگی او، به نحوی که مأموری و به آن کیفیّت که از تو طلبیده‌اند.

حدیث است که حضرت سجّاد علیه السّلام در اوقات نمازها، رنگ مبارك او متغیّر می‌شد و اثر طپش و لرزه در بدن مبارك او هویدا می‌گشت. سبب این حالت از او استفسار نمودند، فرمود که: حضرت باری در قرآن عزیز فرموده که: «فَاسْتَقِمْ کَما أُمِرْتَ». یعنی: به یاد آر نماز و سایر عبادات را، آن چنان که مأموری. و می‌ترسم که آن چه من بجا می‌آورم، موافق رضای او نباشد و موافق مأمور به، عمل نیاورده باشم. و پیغمبر صلّی الله علیه و آله، مکرّر می‌فرمود: «شیّبتنی سورة هود».

وکان السّلف لا یزالون من وقت الفرض إلی وقت الفرض في اصلاح الفرضین جمیعا.

و بودند در زمانهای پیش، کسانی که از وقت نماز تا نماز دیگر، مشغول به کار دیگر نمی‌شدند، و شغل ایشان نبود مگر اصلاح فرضین. یا مشغول بودند به تعقیب و اوراد نمازی که گزارده بودند، یا مشغول اصلاح فرض دیگر بودند، مثل تجدید وضو و تطهیر بدن و لباس و نوافل و غیر اینها.

و ترى اهل الزّمان يشتغلون بالفضائل دون الفرائض، كيف يكون جسد بلا روح.

و مى‌بينى اهل اين زمان را كه مى‌كوشند در تحصيل علوم رسمى، و از علومى كه كار آخرت مى‌آيد و مشتمل است بر فرايض و سنن، دست برداشته‌اند، با وجود آن كه علوم دينيّه از بابت روح است و علوم ديگر از بابت جسد، و جسد بى روح معلوم است كه اعتبار ندارد، و فايده‌اى بر او مترتّب نمى‌شود جز تضييع عمر.

قال علىّ بن الحسين عليه السّلام: عجبت لطالب فضيلة تارك فريضة، و ليس ذلك الاّ لحرمان معرفة الامر و تعظيمه، و ترك رؤية مننه بما أهلهم لامره و اختاره لهم.

حضرت سجّاد، زين العابدين عليه السّلام مى‌فرمايدكه: عجب دارم من ازكسى كه طالب فضيلت باشد و طلب فضيلت كند و اهمّ فضايل را كه فرايض و سنن باشد، ترك كند و در پى تحصيل او نباشد. و به حكم: «من المهد إلى اللّحد»، جميع عمر و اوقات خود را، صرف او نكند. و اختيار مرجوح بر راجح و ايثار مفضول بر فاضل، نيست سبب و علّتش مگر محرومى از شناخت امر الهى، و راه نبردن به حقّ. و راه حق را سهل گرفتن و از منطوق و مفهوم كريمه: «وَ ما قَدَرُوا الله حَقَّ قَدْرِهِ»، غافل بودن. و معظم نعمتهاى الهى را كه حواسّ ظاهره و باطنه و عقل باشد، به كارى كه از براى او مخلوق هستند، و انداشتن وكار نفرمودن و از حدود شرع تجاوز نمودن و از منعم حقيقى غافل بودن.

باب بيست و ششم در بيان تفكر

قال الصّادق عليه السّلام: اعتبر بما مضى من الدّنيا، هل بقي على احد، او هل احد فيها باق، من الشّريف و الوضيع، و الغنىّ و الفقير، و الولىّ و العدوّ، فكذلك ما لم يأت منها بما مضى اشبه من الماء بالماء، قال رسول الله صلّى الله عليه و

آله: كفى بالموت واعظا، و بالعقل دليلا، و بالتّقوى زادا، و بالعبادة شغلا، و باللّه مونسا، و بالقران بيانا، و قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لم يبق من الدّنيا الاّ بلاء و فتنة، و ما نجا من نجا الاّ بصدق الالتجاء، و قال نوح عليه السّلام: وجدت الدّنيا كبيت له بابان، دخلت من أحدهما و خرجت من الاخر، هذا حال نبيّ الله، فكيف حال من اطمانّ فيها، و ركن إليها، و ضيّع عمره في عمارتها، و مزّق دينه في طلبها، و الفكرة مرآة الحسنات، وكفّارة السّيّئات، و ضياء للقلب، و فسحة للخلق، و إصابة في اصلاح المعاد، و اطّلاع على العواقب، و استزادة في العلم، و هي خصلة لا يعبد الله بمثلها، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: فكرة ساعة خير من عبادة سنة، و لا ينال منزلة التّفكّر الاّ من خصّه الله بنور المعرفة و التّوحيد.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اعتبر بما مضى من الدّنيا، هل بقي على احد، او هل احد فيها باق، من الشّريف و الوضيع، و الغنيّ و الفقير، و الوليّ و العدوّ، فكذلك ما لم يأت منها بما مضى اشبه من الماء بالماء.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: نظركن به چشم عبرت، به آن چه گذشته است از دنيا و نعمتهاى دنيا و تنعّمهاى دنيا. آيا مى‌يابى آنها را كه از براى كسى باقيمانده باشد و فنا و زوال به او راه نيافته باشد. و هيچكس مى‌بينى و ديده‌اى از بزرگ وكوچك و غنىّ و فقير و دوست و دشمن و پادشاه وگدا و وضيع و شريف، كه از جام: كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ، شربت موت، نچشيده باشد؟ پس اين چنين قياس كن زمان آينده را نيز به زمان گذشته، و چنانكه آب به آب شبيه است، آينده را كه به گذشته مانند و شبيه دان. و خوشا حال كسى در هر زمان كه هست، قدر او را بداند و عمر عزيز را در او، به «لا يعنى»، صرف نكند

و فوت و موت را «نصب العین» خود کند.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: کفی بالموت واعظا، و بالعقل دلیلا، و بالتّقوی زادا، و بالعبادة شغلا، و باللّه مونسا، و بالقران بیانا.

چنانکه حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: بس وکافی است موت، از برای وعظ و پند اهل بصیرت را. و بس است عقل، از برای دلالت و راهنمائی. و بس است تقوی، از برای توشه قیامت و بس است عبادت، از برای مشغولی و بس است جناب احدیّت، از برای انیس و مصاحب بودن و بس است قرآن وکتاب خدای، از برای بیان کردن هر مدّعا و رسیدن به هر مطلب، و وجه هرکدام ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

و قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: لم یبق من الدّنیا الاّ بلاء و فتنة، و ما نجا من نجا الاّ بصدق الالتجاء.

حضرت صاحب شریعت و مقنّن طریقت و ملّت، جلّ قدره، می‌فرمایدکه: باقی نمی‌ماند از دنیا و حاصل نمی‌شود از او، مگر بلا و فتنه، که خواهشهای نفسانی و اغواهای شیطانی باشد. و نجات نیافتند از بلا و فتنه دنیا، آنان که نجات یافتند، مگر به صدق التجا. یعنی: هیچکس از دنیا و بلای دنیا، خلاصی نیافت مگرکسی که از شرّ و فریب شیطان، التجا به خدا برد و توسّل به او نمود وکار خود به اوگذاشت و خود را به حفظ و حمایت اوکشید، تا از شرّ او خلاصی یافت. وگر نه به سعی خود، کسی از او خلاصی ندارد. و نمی‌تواندگفت که: من از دست او خلاصم و او را به من دستی نیست، مگر بندگان مقرّب الهی و دوستان یك رنگ او، چرا که راههای خدعه و فریب او، بسیار است و طریق مکر و حیله او، بی‌شمار.

و قال نوح علیه السّلام: وجدت الدّنیا کبیت له بابان، دخلت من أحدهما و

خرجت من الاخر.

از شیخ انبیا، حضرت نوح «علی نبیّنا و آله و علیه السّلام» مروی است که می‌گفته است که: دنیا به نزد من، از بابت خانه‌ای است که دو در داشته باشد، که از یکی داخل شوم و از دیگری بیرون روم. و هرگاه حضرت نوح با وجود طول عمر، که دو هزار و کسری گفته‌اند، علاقه او به دنیا چنین باشد، وای به حال دیگران که با وجود عمر قلیل، به مرتبه‌ای دلبستگی به دنیا دارندکه گویا، در خروج از برای ایشان نیست و از در دیگر هرگز بیرون نخواهند رفت. خداوند تعالی، نور بصیرت ما را زیادکند و بیداری کرامت فرماید.

هذا حال نبیّ الله، فکیف حال من اطمانّ فیها، و رکن إلیها، و ضیّع عمره في عمارتها، و مزّق دینه في طلبها.

یعنی: هرگاه پیغمبر خدا، با وجود مناعت شأن و علوّ مکان، حالش چنین باشد، پس چون باشد حال کسانی که اطمینان خاطر به دنیا داشته باشند و ضایع کرده باشند عمر خود را در عمارت دنیا، و نابود کرده باشند آخرت خود را در طلب دنیا.

و الفکرة مرآة الحسنات، وکفّارة السّیّئات، و ضیاء للقلب، و فسحة للخلق، و إصابة في اصلاح المعاد، و اطّلاع علی العواقب، و استزادة في العلم.

می‌فرمایدکه: نظرکردن به عبرت، به دنیا و خلایق دنیا و احوال ایشان، و فکر کردن در عاقبت، آیینه‌ای است که به وسیله او نمودار می‌شود حسنات و خوبیها و ترک کرده می‌شود دنیا و خواهشهای نفسانی. و نیز فکر در عاقبت، باعث کفّاره گناهان است، و جلا دهنده دلهای قاسیان است، و سبب وسعت خلق بد خلقان است. چرا که هرگاه بی‌اعتباری دنیا و سرعت زوال او، به کسی ظاهر شد، هرگز با کسی درشتی وکج خلقی نمی‌کند. و نیز سبب اصلاح معاد است، چرا

که، هرکه اکثر اوقات فکرش، فکر آخرت باشد و مراتب عذاب و عقاب، مرکوز خاطرش باشد، معلوم است که کاری که خلاف رضای الهی باشد، نخواهدکرد. و هرکه چنین است، البتّه معادش و آخرتش، مقرون به صلاح و سداد خواهد بود و اختلالی به او راه نخواهد یافت. و نیز اندیشه آخرت، موجب صفای نفس است و صفای نفس از تیرگی، باعث حاصل شدن علوم و إدراکات است. و از جمله علوم و إدراکات، علم به احوال معاد و آخرت است و اطّلاع بر عواقب. و نیز نظرکردن در عواقب، زیاد می‌کند علم به مهلکات و منجیات نفس را. و خواهد دانستن که چه چیز باعث هلاکت و خسران است و چه چیز موجب نجات و فوز به جنان. این فقره «استزادة»، می‌تواندکه مفسّر فقره سابقش باشد، ممکن است که ذکر عامّ بعد از خاصّ باشد.

و هي خصلة لا يعبد الله بمثلها.

و نیز می‌فرمایدکه: فکرکردن در عاقبت، خصلتی است محمود، که هیچ عبادتی به او نمی‌رسد.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: فكرة ساعة خير من عبادة سنة، و لا ينال منزلة التّفكّر الاّ من خصّه الله بنور المعرفة و التّوحيد.

چنانکه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: فکرکردن یك ساعت در احوال دنیا و انقلابات دنیا، بهتر است از عبادت یك سال. و نمی‌رسد به مرتبه تفکّر، مگرکسی که مخصوص باشد به نور معرفت الهی، و اعتراف داشته باشد به توحید و یگانگی وی.

باب بیست و هفتم در بیان سکوت

قال الصّادق علیه السّلام: الصّمت شعار المحقّقین بحقائق ما سبق، و جفّ القلم به، و هو مفتاح کلّ راحة من الدّنیا و الآخرة، و الصّون من الخطایا و الزّلل، و قد جعله الله سترا على الجاهل، و تزیّنا للعالم، و فیه عزل الهوى، و ریاضة النّفس، و حلاوة العبادة، و زوال قساوة القلب، و العفاف و المروّة و الظّرف، فأغلق باب لسانك عمّا لك منه بدّ، لا سیّما إذا لم تجد اهلا للکلام، و المساعد في المذاکرة للّه و في الله، وکان الرّبیع بن خثیم یضع قرطاسا بین یدیه، فیکتب کلّ ما یتکلّم به، ثمّ یحاسب نفسه في عشیّته ما له و ما علیه، و یقول: اه، نجا الصّامتون و بقینا، وکان بعض اصحاب رسول الله صلّى الله علیه و آله یضع حصاة في فمه، فإذا أراد ان یتکلّم بما، علم انّه للّه و في الله و لوجه الله، أخرجها من فمه، و انّ کثیرا من الصّحابة رضی الله عنهم، کانوا یتنفّسون الصّعداء، و یتکلّمون شبه المرضى، و انّما سبب هلاك الخلق و نجاتهم، الکلام و الصّمت، فطوبى لمن رزق معرفة عیب الکلام و صوابه، و فوائد الصّمت، فإنّ ذلك من اخلاق الانبیاء، و شعار الأصفیاء، و من علم قدر الکلام احسن صحبة الصّمت، و من اشرف على لطائف الصّمت، و ائتمن على خزائنه، کان کلامه و صمته عبادة، و لا یطلع على عبادته هذه الاّ الملك الجبّار.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الصّمت شعار المحقّقین بحقائق ما سبق، و جفّ القلم به.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: صمت و خاموشی، طریقه اهل تحقیق است. و شعارکسانی است که به چشم بصیرت در احوال گذشته‌ها، نظر

کنند و تغییرات و تبدیلات که بر انبیای سابقین و لاحقین و ملوك جبّارین و اشقیا و سعدای ماضین واقع شده، تفکّر نمایند. چه، معلوم است که نظر این چنین، موجب حیرت است و حیرت، موجب صمت و سکوت، و نیست سبب سکوت، مگر این و بس. و از اسباب و علل صمت، زاید بر این، از طاقت بشری بیرون است. و به این معنی اشارت کرد که «و جفّ القلم به».

و هو مفتاح کلّ راحة من الدّنیا و الآخرة.

یعنی: صمت و خاموشی، کلید راحت است و هم راحت دنیا و هم راحت آخرت.

و الصّون من الخطایا و الزّلل.

و نیزکم گویی، موجب حفظ و حراست از خطاها و لغزیدنیها است، چرا که اکثر گناه و خطا، از زبان ناشی می‌شود. هرگاه او محبوس شد، البتّه از اکثرگناهان محفوظ است.

و قد جعله الله سترا علی الجاهل، و تزیّنا للعالم.

به تحقیق که گردانیده است خداوند عالم، خاموشی وکم گویی را، ستر و حجاب از برای جاهل و زینت از برای عالم. چرا که چون جاهل، علم و معرفت ندارد، هرگاه ملازم صمت شد، حالش نزد مردم پوشیده است و رسوا نمی‌شود. و عالم چون هر چه می‌گوید، از دانش می‌گوید و در گفتگو خجالت نمی‌کشد، و مع هذا ملازم صمت و خاموشی است. پس خاموشی، زینت است از برای او.

و فیه عزل الهوی.

و نیز خاموشی وکم گویی، باعث دوری است از خواهشهای نفسانی. چرا که

نفس آدمی بالذّات، میل دارد به شنیدن لغو، و اختیار صمت با وجود میل به نقیض، موجب بازداشتن نفس است از خواهشهای او، و حبس نفس از خواهشها با وجود میل، ریاضت است. از این جهت فرمود که:

و رياضة النّفس.

یعنی: در صمت، ریاضت نفس است.

و حلاوة العبادة، و زوال قساوة القلب.

و نیز از جمله فواید خاموشی، ادراك کردن لذّت عبادت است و زایل شدن قساوت دل. چرا که نفس آدمی، به مثابه آینه است. چنانکه آئینه به تعاقب نفس، چرکین و تیره می‌شود. با وجود کثافت جرم آئینه محسوس، آئینه باطن که نفس است با وجود تجرّد و صفای جبلّی، چرا چرکین وکثیف نشود از بسیارگفتن؟! و این وقتی است که گفتن مشتمل بر مناهی نباشد، که اگر باشد با وجود قساوت، موجب عذاب و عقاب نیز خواهد بود.

و العفاف و المروّة.

و نیز در صمت عفّت است از ارتکاب مناهی. چه به حکم: «من رتع حول الحمی کاد ان یقع فیه»، هرکه بسیار می‌گوید، نمی‌شود که ازگفتن بد و منهی محفوظ باشد. از این جهت، کم‌گوئی مورث عفّت نفس است. و نیز در صمت، مروّت است، چرا که معنی مروّت، عمل کردن است به آن چه لایق و سزاوار باشد.

و لایق به زبان چنانکه مذکور شد، تنطّق به ضروریّات است، خواه ضروری دنیوی و خواه عقبی.

و الظّرف.

و نیزکم گویی، مورث (کیاست و) حسن خلق است، چه بسیارگفتن و بسیار شنیدن، خلق را تنگ می‌کند.

فأغلق باب لسانك عمّا لك منه بدّ، لا سيّما إذا لم تجد اهلا للكلام، و المساعد في المذاكرة للّه و في الله.

می‌فرمایدکه: هرگاه دانستی که مفاسد و معایب بسیارگویی، بسیار است. پس در به روی زبان ببند و قفل او را مگشا، مگر وقتی که ضرور شود. خصوص وقتی که نیابی کسی که از برای خدا و در راه خدا با او تکلّم توان کرد و اهلیّت این داشته باشد و درد سخن داشته باشد و به سخن برسد و حقّ در او اثرکند.

وكان الرّبيع بن خثيم يضع قرطاسا بين يديه، فيكتب كلّ ما يتكلّم به، ثمّ يحاسب نفسه في عشيّته ماله و ما عليه، و يقول: اه، نجا الصّامتون و بقينا.

ربیع پسر خثیم، که صفتش را دانستی، طریقش آن بوده که در اوّل هر روز، پارچه کاغذی پیش خود می‌گذاشت و هر چه می‌گفت، می‌نوشت. و در شام نوشته‌ها را می‌خواند و با نفس خود محاسبه می‌کرد و می‌گفت: آه که: نجات یافتند خاموشان وکم گویان و ما بسیارگو، مانده‌ایم در عین تقصیر وگناه. و معلوم است که هرگفتنی که باید نوشته شود، چه قدر خواهد داشت و چه قدر خواهد بود.

وكان بعض اصحاب رسول الله صلّى الله عليه و آله يضع حصاة في فمه، فإذا أراد ان يتكلّم بما، علم انّه للّه و في الله و لوجه الله، أخرجها من فمه.

می‌فرمایدکه: بود طریق بعضی از اصحاب پیغمبر صلّی الله علیه و آله، که می‌گذاشته‌اند سنگی در دهن خود، و هرگاه خواسته‌اندکه حرفی بگویند، با خود فکر می‌کرده‌اند اگر از برای خدا و در راه خدا بود و نفع اخروی در او بود،

سنگ را از دهن بیرون کرده می‌گفته‌اند وگر نه، نه.

و انّ کثیرا من الصّحابة رضی الله عنهم، کانوا یتنفّسون الصّعداء، و یتکلّمون شبه المرضی.

بسیاری از صحابه آن حضرت، اکثر اوقات، ساکت بوده‌اند و آه بلندی از سینه پر درد می‌کشیده‌اند. و به سبیل ندرت که حرفی می‌زده‌اند، حرف زدن ایشان شبیه بود به حرف زدن بیماران، که از روی ضعف و خستگی باشد.

و انّما سبب هلاك الخلق و نجاتهم، الکلام و الصّمت.

و به درستی و راستی که، نیست هلاکت خلایق و نجات ایشان، مگر در حرف زدن و خاموش بودن. یعنی: هلاکت در حرف زدن و نجات در خاموشی.

فطوبی لمن رزق معرفة عیب الکلام و صوابه، و فوائد الصّمت، فانّ ذلك من اخلاق الانبیاء، و شعار الأصفیاء.

یعنی: خوشا حال کسی که راه برده است و تمیزکرده است، میان کلام معیوب و کلام درست. یعنی: دانسته است که کلام معیوب، کلامی است که مشتمل باشد بر غیبت مسلمانان، یا هجو و لغو و دروغ و مثل اینها. وکلام درست، کلامی است که گفتنش ضرور باشد، یا روا باشد و ضرر دینی بر او مترتّب نشود. و خوشا حال کسی که راه برده است بر فوائد صمت و خاموشی، که هرکه راه به او برد، البتّه اختیار صمت می‌کند و از رذیله پرگویی نجات می‌یابد. چرا که صمت از اخلاق پیغمبران است و شعار اصفیا و برگزیدگان است.

و من علم قدر الکلام احسن صحبة الصّمت.

هرکه دانست قدرکلام را و راه به نقایص او برد البتّه اختیار می‌کند صمت را و

لب به تکلّم نمی‌گشاید، مگر به ضرورت. یا مراد این باشدکه هرکه دانست قدر کلام راکه چه جوهر لطیفی است، او را به هرزه خرج نمی‌کند و بی ضرورت از مخزن دهن، بیرون نمی‌کند.

و من اشرف علی لطائف الصّمت، و ائتمن علی خزائنه، کان کلامه و صمته عبادة.

یعنی: هرکه مطّلع شد بر لطایف و فواید خاموشی و راه به خزاین او برد و معایب و مضارّ تکلّم، به او معلوم شد، تکلّم و صمت او، عبادت است. امّا حرف زدن: به واسطه آن‌که چون به معایب تکلّم راه برده است، البتّه حرف زدنش به قدر ضرورت خواهد بود و تکلّم به قدر ضرورت، عبادت است. و امّا خاموشی: ظاهر است و احتیاج به بیان ندارد.

و لا یطلع علی عبادته هذه الاّ الملك الجبّار.

می‌فرمایدکه: از جمله فواید صمت آن است‌که، صمت عبادتی است‌که مطّلع نیست بر او مگر حضرت باری، عزّ اسمه، به خلاف سایر عبادات، از نماز و روزه و حجّ و غیر اینها از فرائض و سنن، که چون بودن اینها عبادت، امری است مشهور و معروف. و وصف عبادت، لازم اینها است: هرکه این عملها را ازکسی می‌بیند، می‌گویدکه: او عبادت می‌کند، به خلاف صمت، که صامت را کسی نمی‌گویدکه عبادت می‌کند، با وجود آن‌که آن از اهمّ عبادتها است و غیر حضرت باری به او اطّلاع ندارد، پس مرتبه اوکامل‌تر از عبادتهای دیگر است.

باب بیست و هشتم در بیان راحت

قال الصّادق علیه السّلام: لا راحة لمؤمن علی الحقیقة الاّ عند لقاء الله و ما سوی ذلك ففي أربعة أشیاء: صمت: تعرف به حال قلبك و نفسك فیما یکون

بينك و بين باريك، و خلوة: تنجو بها (و حلم تنجو به) من افات الزّمان ظاهرا و باطنا، و جوع: تميت به الشّهوات و الوسواس، و سهر: تنوّر به قلبك، و تصفّى به طبعك، و تزكّى به روحك، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح امنا في سربه، معافى في بدنه، و عنده قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها، و قال وهب بن منبّه: في كتب الاوّلين كان مكتوبا: يا قناعة: العزّ و الغنى معك، فاز من فاز بك. قال ابو ذر رحمه الله: هتك ستر من لا يثق بربّه، و لوكان محبوسا في الصّمّ الصّياخيد، فليس احد أخسر و اذلّ و انزل ممّن، لا يصدّق ربّه فيما ضمن له، و تكفّل به من قبل ان خلقه، و هو مع ذلك يعتمد على قوّته، و تدبيره و جهده، و يتعدّى حدود ربّه، بأسباب قد أغناه الله تعالى عنها.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا راحة لمؤمن على الحقيقة الاّ عند لقاء الله، و ما سوى ذلك ففي أربعة أشياء:

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: نيست هيچ راحتى از براى مؤمن، كه از انحاى كدورت مبرّا باشد، مگر ملاقات كردن رحمت الهى و واصل شدن به جناب عزّت، پس بنا بر اين در دنيا راحت نمى‌باشد، مگر در چهار چيز: صمت: تعرف به حال قلبك و نفسك فيما يكون بينك و بين باريك.

يكى از راحتهاى دنيا- در صمت و خاموشى است، امّا به شرط آن كه خاموشى مقارن فكر و ذكر باشد و در بدايع و غرايب الهى، تأمّل كند. مثل آن كه با خود بگويدكه: جناب عزّت به حكمت كامله خود، تو را از عدم به وجود آورد و بر ساير مخلوقات، تفضيل داد و صنايع بديعه و غرايب عجيبه، در تو وديعه گذاشت كه از او غافل نباشى و از فرموده او مخالفت جايز ندانى. حاصل، آدمى بايد، در هنگام سكوت، از امثال اين فكرها غافل و مانند اين انديشه‌ها، عاطل نباشد

و همواره متوجّه جناب احديّت باشد.

و خلوة: تنجو بها (و حلم تنجو به) من افات الزّمان ظاهرا و باطنا.

يكى ديگر از جمله راحتهاى دنيا- خلوت وگوشه‌گيرى است، امّا خلوتى كه منجى باشد، نه مهلك. يعنى: به طاعت و عبادت و ذكر خدا گذرد، نه به لهو و لعب و ارتكاب مناهى. (و يكى ديگر حلم است) و او نيز به شرط مذكور و قيد «من افات الزّمان» قيد هر دو است. يعنى: خلوت و حلم ممدوح، خلوت و حلمى است كه آدمى به آن، از آفات ظاهرى و باطنى زمان، در امان باشد. ظاهرى: مثل مجادله و منازعه با مردمان، و باطنى: مثل طغيان نفس و سورت غضب و مانند اينها. و دورى از فساد و فتنه، عين راحت است و در بعضى از نسخه‌ها به جاى «حلم»، «علم» است و اين اظهر است:

و جوع: تميت به الشّهوات و الوسواس.

يكى ديگر- گرسنگى است، امّا گرسنگى‌اى كه بر طرف كند خواهشهاى نفسانى را، نه گرسنگى‌اى كه مقارن صبر و شكيبايى نباشد و مخاطرات شيطانى در خاطر گذرد.

و سهر: تنوّر به قلبك، و تصفّى به طبعك، و تزكّى به روحك.

يكى ديگر- سحر خيزى وكم خوابى است. و خاصيّت كم خوابى خصوص در سحر، آن است كه دل را نورانى مى‌كند و نفس را از آلايش وكدورات جلا مى‌دهد و روح را مصفّى مى‌كند.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح امنا في سربه، معافى في بدنه، و عنده قوت يومه، فكأنّما حيزت له الدّنيا بحذافيرها.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: هرکه صبح کند و شب را به روز آرد و از شرّ مردم ایمن باشد و معاش آن روز داشته باشد، پس، باید قیاس کندکه تمام دنیا از او است و دقیقه‌ای از شکر فرو نگذارد و نگویدکه: فردا چه خواهم خورد؟ و چه خواهم پوشید؟ چنانکه حضرت باری در حدیث قدسي می‌فرماید که: ای فرزندان آدم: چنانکه من، عمل فردا را امروز از شما نمی‌خواهم، شما هم روزی فردا را، امروز از من نخواهید.

و قال وهب بن منبّه: في کتب الاوّلین کان مکتوبا: یا قناعة: العزّ و الغنی معك.

وهب بن منبّه نقل می‌کندکه: درکلام قدما دیده‌ام نوشته که: ای قناعت، عزّت با تو است و غنا با تو. یعنی: هرکه قناعت دارد در نظر خالق و خلایق، عزیز و محترم است. چرا که منشأ خفّت و ذلّت، طمع است و قانع از این خصلت رذیله، بری است. و نیز هرکه قانع است، غنی است، چرا که قانع به قدر دخل، خرج می‌کند و هرکه چنین است، هرگز محتاج به کس نمی‌شود و هیچ کس از دخل في الجملة، که لازمه حیات است، منفکّ نیست. حدیث است که: «من قنع شبع، و من قنع استغنی».

فاز من فاز بك.

یعنی: رستگار شد هرکه راه به قناعت برد.

قال ابو ذر رحمه الله: هتك ستر من لا یثق بربّه و لوکان محبوسا في الصّمّ الصّیاخید.

ابو ذر رحمه الله می‌فرمایدکه: دریده شد پرده کسی که اعتماد به پروردگار خود نکرد، هر چند در میان سنگ سخت، محکم باشد. یعنی: هرکه درکارها اعتماد به خدای خود نکرد، هر چند در میان سنگ باشدکه رسوا می‌شود و پرده او

دریده می‌شود و از مردم خفّت و خواری می‌کشد. بنا بر این تفسیر، جمله شرطیّه وصلیّه، متعلّق است به هتك. و ممکن است که جمله مذکوره، متعلّق باشد به موصول. یعنی: هرکه اعتماد به خدای خود ندارد، هر چند در میان سنگ باشد، که رسوا می‌شود. و فرق میان این دو معنی، ظاهر است.

فلیس احد أخسر و اذلّ و انزل ممّن، لا یصدّق ربّه فیما ضمن له، و تکفّل به من قبل ان خلقه، و هو مع ذلك یعتمد علی قوّته، و تدبیره و جهده. و یتعدّی حدود ربّه، بأسباب قد أغناه الله تعالی عنها.

یعنی: نیست هیچکس زیانکارتر و خوارتر ازکسی که، تصدیق نکند پروردگار خود را در آن چیزکه پروردگار عالم، ضامن شده است و متکفّل شده است، پیش از خلق کردن خلایق که آن چیز را تا خلایق، حیات داشته باشند، به ایشان رساند که روزی باشد. و او با وجود علم به این، اعتماد به حضرت او نکند و اعتماد کلّی به زور و قوّت خود نماید و سعی خود را مناط اعتبار داند و از حدود الهی تجاوز نماید، با وجود عدم احتیاج به این سعی و تحصیل اسباب، با وجود مسبب الاسباب، که ضامن حقیقی وکفیل تحقیقي است.

باب بیست و نهم در قناعت

قال الصّادق علیه السّلام: لو حلف القانع بتملّکه الدّارین، لصدّقه الله عزّ و جلّ بذلك، و لا برّه لعظم شأن مرتبة القناعة، ثمّ کیف لا یقنع العبد بما قسم الله عزّ و جلّ و هو یقول: «نحن قسمنا بینهم معیشتهم في الحیاة الدّنیا»، ایقن و صدّق بما شاء و لما شاء بلا علّة، فمن ایقن بربّه، أضاف تولیة الاقسام إلی نفسه بلا سبب، و من قنع بالمقسوم، استراح من الهمّ و الکرب و التّعب، وکلّما نقص من القناعة، زاد في الرّغبة و الطّمع، و الطّمع و الرّغبة في الدّنیا اصلان لکلّ شرّ، و صاحبهما لا ینجو من النّار الاّ ان یتوب عن ذلك، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: القناعة

ملك لا يزول، و هي مركب رضى الله تعالى، تحمل صاحبها إلى داره، فأحسن التّوكّل فيما لم تعط، و الرّضا بما أعطيت «و اصبر على ما أصابك فانّ ذلك من عزم الامور».

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لو حلف القانع بتملّكه الدّارين، لصدّقه الله عزّ و جلّ بذلك، و لا برّه لعظم شأن مرتبة القناعة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: اگر دعوى كند قانع، كه من مالك دنيا و آخرت هستم و بر دعوى خود قسم يادكند، صادق است و قسم دروغ نخورده است، به واسطه بزرگ بودن مرتبه قناعت نزد حضرت بارى «عزّ اسمه».

ثمّ كيف لا يقنع العبد بما قسم الله عزّ و جلّ و هو يقول: و چون قناعت نكند بنده، به داده «قاسم العباد»، با وجود آن كه فرموده باشدكه: **نَحْنُ قَسَمْنا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا (زخرف- 32).**

يعنى كه: ما قسمت كرديم در ميان بندگان خود، معاش ايشان را در دنيا و فراخور حال هركسى در مدّت حيات دنيا، روزى تعيين نموديم.

ايقن و صدّق بما شاء و لما شاء بلا علّة.

و هرگاه حضرت بارى «عزّ اسمه»، خود چنين فرموده باشد و خلف در وعده او نباشد و گفته او، مخّ حقّ و عين صدق باشد، پس تصديق او بكن و به فرموده او إذعان نما و هر چه درباره توكرده است از فقر و غنى و صحّت و مرض، عين مصلحت دان، و تلاش زيادتى از براى روزى مقرّر، مكن.

فمن ایقن بربّه، أضاف تولیة الاقسام إلی نفسه بلا سبب.

یعنی: هرکه یقین کرد که او را پروردگاری هست که او را ایجادکرده و از عدم به وجود آورده و از ایجاد او عاجز نبوده، البتّه نسبت خواهد داد قسمت روزی و أجل خود را نیز به او، نه به سببی و علّتی غیر او. یعنی: یقین خواهد دانستن که از روزی او نیز، عاجز نخواهد بود و روزی و سایر ما یحتاج، قدری که لازم حیات باشد، به او خواهد رساند. و ممکن است که «أضاف، تا آخر» استفهام انکاری باشد و ضمیر مجرور، راجع به موصول باشد.

و من قنع بالمقسوم، استراح من الهمّ و الکرب و التّعب.

و هرکه قناعت کرد به داده خدا و به قسمت او راضی شد. و دانست که ظلم به او روا نیست و قسمت او از روی عدل است نه جور، و از روی حکمت و مصلحت است، از غم روزی فارغ است و در غایت راحت و استراحت است و تشویش به خود راه نمی‌دهد.

وکلّما نقص من القناعة، زاد في الرّغبة و الطّمع.

و هر چند در مرتبه قناعت، نقصان راه می‌یابد و در بنای سازگاری، فتور بهم می‌رسد، رغبت به مردم و طمع در آن چه در دست ایشان است، زیاد می‌شود.

و الطّمع و الرّغبة في الدّنیا اصلان لکلّ شرّ، و صاحبهما لا ینجو من النّار الاّ ان یتوب عن ذلك.

می‌فرمایدکه: رذیله طمع و رغبت به دنیا، دو اصلند از برای هر بدی، و منبع هر شرّند. و صاحب این دو صفت خسیس، خلاصی از جهنّم ندارد، مگر آن که توبه کند و به خداوند عالم رجوع نماید.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: القناعة ملك لا يزول، و هي مركب رضى الله تعالى، تحمل صاحبها إلى داره.

حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است كه: قناعت، پادشاهيى است كه زوال ندارد و اين صفت قناعت، چاروائى است كه سوار است بر وى رضاى الهى و مى‌رساند راكب خود را به بهشت.

حاصل آن كه: هركه قناعت دارد و به كم و بيش خود قناعت مى‌كند و در «سرّا و ضرّا» شاكر و صابر است، جايگاه او در قيامت، بهشت عنبر سرشت است.

فأحسن التّوكّل فيما لم تعط، و الرّضا بما أعطيت.

پس نيكوكن توكّل خود را به خداوندگار، وكار خود را به اوگذار، از هر چه از جناب احديّت به تو نرسيده است و ممنوع شده، خير خود در آن دان، و صبركن و لب به شكوه مگشا، و هر چه داده است شكركن، كه او خير تو، به از تو مى‌داند و هر چه كرده است و مى‌كند، از حكمت و مصلحت بيرون نيست.

وَ اصْبِرْ عَلى ما أَصابَكَ، إِنَّ ذلِكَ من عَزْمِ الْأُمُورِ (لقمان- 17).

و صبركن از هر چه به تو رسد، از تعب و زحمت، چرا كه صبركردن در سختيها و تنگيها، نزد خداوند عالم، بسيار مرغوب و ممدوح است.

باب سى‌ام در بيان حرص

قال الصّادق عليه السّلام: لا تحرص على شيء لو تركته وصل إليك، وكنت عند الله مستريحا محمودا بتركه، و مذموما باستعجالك في طلبه، و ترك التّوكّل عليه و الرّضا بالقسم، فانّ الدّنيا خلقها الله تعالى بمنزلة ظلّك، ان طلبته أتعبك و لا

تلحقه ابدا، و ان تركته يتبعك و أنت مستريح، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: الحريص محروم، و هو مع حرمانه مذموم في اىّ شيء كان، وكيف لا يكون محروما و قد فرّ من وثاق الله تعالى، و خالف قول الله تعالى حيث يقول: «الله الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ»، و الحريص بين سبع افات صعبة، فكر يضرّ بدينه و لا ينفعه، و همّ لا يتمّ له اقصاه، و تعب لا يستريح منه الاّ عند الموت، و خوف لا يورثه الاّ الوقوع فيه، و حزن قدكدّر عليه عيشه بلا فائدة، و حساب لا مخلص له معه من عذاب، و عقاب لا مفرّ له منه و لا حيلة، و المتوكّل على الله يمسي و يصبح في كنفه، و هو منه في عافية، و قد عجّل الله له كفايته، و هي له من الدّرجات ما الله به عليم، و الحرص ماء جرى في منافذ غضب الله تعالى، و ما لم يحرم العبد اليقين لا يكون حريصا، و اليقين ارض الإسلام و سماء الايمان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا تحرص على شيء لو تركته وصل إليك، وكنت عند الله مستريحا محمودا بتركه، و مذموما باستعجالك في طلبه، و ترك التّوكّل عليه و الرّضا بالقسم.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: حريص مباش در تحصيل چيزى كه اگر ترك اوكنى و در پى او نروى، بى زحمت به تو رسد و نزد كردگار هم عزيز باشى.

و اگر طلب اوكنى و تعجيل نمائى در طلب او، نزد خداى مذموم باشى و در سه چيز مخالفت اوكرده باشى. يكى- ترك كردن توكّل، دوم- تعجيل كردن در طلب چيزى كه مأمورى به ترك او، سوم- ترك رضا، كه به قسمت او راضى نشده‌اى و قسمت او را ردّكرده‌اى.

فانّ الدّنیا خلقها الله تعالی بمنزلة ظلّك، ان طلبته أتعبك و لا تلحقه ابدا، و ان ترکته یتبعك و أنت مستریح.

می‌فرماید که: خداوند عالم، آفریده است دنیا را به مثابه سایه، چنانکه طلب کردن سایه و در پی او رفتن، جز تعب و زحمت حاصل ندارد و به او نمی‌توان رسید، و سکون و در پی او نرفتن، مستلزم رسیدن به او است. دنیا نیز چنین است، طلب کردن او موجب محرومی است از وی و طلب نکردن، مورث رسیدن.

چنانکه به تجربه معلوم است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: الحریص محروم، و هو مع حرمانه مذموم في ایّ شيء کان، وکیف لا یکون محروما و قد فرّ من وثاق الله تعالی، و خالف قول الله تعالی حیث یقول:

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: هرکه حرص به دنیا دارد و زیاد تلاش از برای تحصیل او می‌کند، البتّه از او محروم است و با وجود محرومی از او، مذموم است نزد خالق و مخلوق در هرکاری که می‌کند. و چگونه محروم نباشد؟! کسی که گریخته باشد از عهد و پیمان الهی و مخالفت اوکرده باشد وگفته او را ردّکرده، چه او سبحانه، در قرآن عزیز فرموده است که:

الله الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ (روم- 40).

یعنی: خداوند شما، آن چنان خداوندی است که ازکتم عدم، به وجود آورده است شما را و تا شما را در قید حیات می‌دارد، روزی مقرّر به شما می‌رساند و بعد از مردن، بار دیگر زنده می‌کند شما را در قبر.

و الحریص بین سبع افات صعبة.

می‌فرمایدکه: حریص گرفتار هفت آفت است و هرکدام از این آفت‌ها، در نهایت صعوبت و دشواری است.

فکر یضرّ بدینه و لا ینفعه.

یکی- فکر جمع دنیا و تحصیل دنیا. و این آفتی است که ضرر به آخرت دارد و نفع به دنیا ندارد، چه، بر زائد آن چه قسمت شده، انتفاع نیست و غیر زحمت و ریاضت، فایده‌ای بر او مترتّب نمی‌شود.

و همّ لا یتمّ له اقصاه.

دوم- همّ و غمّ از برای دنیا و تحصیل دنیا است و به هیچ مرتبه از او راضی نشدن و در پی زیادتی بودن.

و تعب لا یستریح منه الاّ عند الموت.

سوم- تعب و زحمت از برای دنیا کشیدن، تعب و زحمتی که انقطاع ندارد، مگر در وقت موت.

و خوف لا یورثه الاّ الوقوع فیه.

چهارم- ترس تلف شدن مال است که چه شود و به که دهد و ازکه ستاندکه تلف نشود و در سرمایه قصوری راه نیابد. و حاصل هر خوفی نیست، مگر افتادن به خوف دیگر. مثل طلبی که ازکسی دارد تا وصول نشده است خوف دارد که آن کس شاید بمیرد و مالش بسوزد، و بعد از وصول خوف آن دارد که مبادا به چنگ سارقی افتد، یا آفتی به او رسد. غرض: مال دار، مانند مار دار، هرگز از خوف و ترس فارغ نیست و از تشویش آن خالی نیست.

و حزن قدکدّر علیه عیشه بلا فائدة.

پنجم- از آفات حرص، حزن است که صاحب حرص، اکثر اوقات محزون و مکدّر است و ازکدورت خالی نیست.

و حساب لا مخلص له معه من عذاب.

ششم- آن که هرگز از حساب مال، یا حساب ماه و سال، فارغ نیست و چنانکه دیگران در حساب عمر هستند و مشغول طاعت، او در حساب مال است وگرفتار زحمت، که چند شده و به کجا رسیده، یا حساب ماه که کی منقضی شود که تا تنخواه و طلبها وصول شود. و نتیجه این حساب، نیست مگر عذاب و زحمت آخرت، چنانکه حاصل اوّل، نیست مگر رحمت و مغفرت.

و عقاب لا مفرّ له منه و لا حیلة.

یکی دیگر از مفاسد حرص، عذاب الهی است وگریزی نیست حریص را از آن، چرا که حرص، کم می‌شود که نکشاند صاحب خود را به ارتکاب محرّمات، و ارتکاب محرّمات، مستلزم عذاب است و عقاب.

و المتوکّل علی الله یمسي و یصبح في کنفه، و هو منه في عافیة، و قد عجّل الله له کفایته، و هي له من الدّرجات ما الله به علیم.

و هرکه از اهل توکّل است وکار خود را به حضرت خداوندگذاشته است، صبح و شام بر او می گذرد در حالتی که در حفظ و حمایت الهی است و در ظلّ عافیت او است. و حضرت او «عزّ شأنه»، ضروریّات او را بی زحمت و تعب، به او می‌رساند و از درجات بهشت آن قدرکه علم هیچ کس به او نرسد و در خاطر کسی خطور نکند ازکمیّت وکیفیّت، به اوکرامت می‌فرماید.

و الحرص ماء جری في منافذ غضب الله تعالی.

می‌فرمایدکه: حرص آبی است که جریان و سیلان او، از منفذهای غضب الهی است. چنانکه قناعت و توکّل، آبی است که سیلان و جریان او در منافذ رحمت الهی است. چون طریق تحصیل روزی از روی حرص، مذموم است و مغضوب الهی است، فرمود که: سیلانش از منافذ غضب الهی است، چون طریق تحصیل معاش و روزی، از روی قناعت ممدوح است، بلکه عبادت است و مرغوب الهی است، فرمود که: جریانش از منافذ رحمت الهی است. حاصل آن که: حسن و قبح مسبّب، تابع حسن و قبح سبب است، اگر سبب، حسن است و ممدوح است، مسبّب نیز حسن است و اگر قبیح است، قبیح است.

و ما لم یحرم العبد الیقین لا یکون حریصا.

یعنی: ما دام که بنده محروم نمی‌شود از صفت یقین، موصوف به صفت حرص نمی‌شود. یعنی: تا شایبه یقین با کسی هست و إذعان و اعتقاد به خدا وگفته او دارد، حریص نمی‌شود و به این صفت خسیس مهلك دین و دنیا موصوف نمی‌گردد.

و الیقین ارض الإسلام و سماء الایمان.

می‌فرمایدکه: یقین، زمین اسلام و آسمان ایمان است. یعنی: اسلام کامل و ایمان کامل، محتاج هستند به یقین و تا یقین با ایشان نباشد نه اسلام، اسلام کامل است و نه ایمان، ایمان کامل. چون مرتبه زمین نسبت به آسمان، پست است، چنانکه رتبه اسلام نسبت به ایمان، پست است. از جهت رعایت تناسب، یقین را ارض اسلام گفت و آسمان ایمان. و ممکن است که وجه اختصاص این باشدکه چون مرتبه یقین که مرتبه مشاهده است، خواه مشاهده حسّی و خواه عقلی، در مرتبه اسلام که مرتبه تقلید محض است، پست و ضعیف است و در مرتبه ایمان که مرتبه برهان است، چندانی قوّت ندارد. و لهذا یقین را با اسلام، ارض گفت

و با ايمان آسمان.

باب سى و يكم در بيان زهد

قال الصّادق عليه السّلام: الزّهد مفتاح باب الآخرة و البراءة من النّار، و هو ترك كلّ شيء يشغلك عن الله من غير تأسّف على فوتها، و لا اعجاب في تركها، و لا انتظار فرج منها، و لا طلب محمدة عليها، و لا عوض بها، بل ترى فوتها راحة و كونها آفة، و تكون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالرّاحة، و الزّاهد الّذي يختار الآخرة على الدّنيا، و الذّلّ على العزّ، و الجهد على الرّاحة، و الجوع على الشّبع، و عافية الاجل على محبّة العاجل، و الذّكر على الغفلة، و تكون نفسه في الدّنيا و قلبه في الآخرة، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

حبّ الدّنيا رأس كلّ خطيئة، ا لا ترى كيف احبّ ما أبغضه الله، و اىّ خطأ اشدّ جرما من هذا؟!، و قال: بعض اهل البيت عليهم السّلام لوكانت الدّنيا بأجمعها لقمة في فم طفل لرحمناه، فكيف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها، و الحرص عليها، و الدّنيا دار لو احسنت سكناها لرحمتك و احسنت وداعك، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لمّا خلق الله الدّنيا أمرها بطاعته فأطاعت ربّها، فقال لها: خالفي من طلبك، و وافقى من خالفك، فهي على ما عهد الله إليها و طبعها عليه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الزّهد مفتاح باب الآخرة و البراءة من النّار.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: زهد، كليد در بهشت است و برائت از جهنّم است، و تفسير زهد اين است كه مى‌فرمايد:

و هو ترك كلّ شيء يشغلك عن الله من غير تأسّف على فوتها.

يعنى: زهد، ترك كردن هر چيزى است كه مشغول كند آدمى را از حضرت بارى تعالى، و دريغ نداشتن است بر فوت دنيا.

حاصل آن كه: حقيقت زهد، ترك هر چيزى است كه باز دارد كسى را از خدا و از ياد خدا، مثل متاع دنيا و خواهشهاى دنيا، خواه اندك و خواه بسيار، و خواه مال و خواه جاه، بلكه اين معنى، معنى زهد از دنيا است، و حقيقت زهد، زهد از دنيا و آخرت، هر دو است. حديث است كه: «الدّنيا حرام على اهل الآخرة، و الآخرة حرام على اهل الدّنيا، و هما حرامان على اهل الله»، پس طالبان خدا را، ناچار است كه رغبت ايشان چنانكه از دنيا منقطع است، از آخرت نيز منقطع باشد، و آرام ايشان و حيات ايشان، نباشد مگر به جناب احديّت.

خلاف است كه زهد، با وجود قليل از مال، جمع مى‌تواند شد يا نه؟ بعضى قائل به اوّلند، و بعضى به ثانى، و بعضى به تفصيل، و در حقّ منتهيان تجويز مى‌كنند و در مبتديان نه، و اين قول خالى از قوّت نيست.

و لا اعجاب في تركها.

مى‌فرمايد كه: زهد، قطع رغبت است از هر چه باشد، به شرط آن كه منجرّ به عجب نشود و از راه زهد، عجب به خود راه ندهد. چنانكه ابليس عبادت و زهد چندين ساله را، به يك عجب برهم زد و به خسران نشأتين موسوم گشت.

و لا انتظار فرج منها.

و انتظار فرج هم منظور نباشد و غرض از زهد و ترك دنيا، رو كردن دنيا بايد منظور نباشد. چنانكه گذشت كه: من تركها أقبلت عليه، و اگر فرج، اعمّ از فرج دنيا و آخرت باشد و فرج آخرت، محمول به لذّات جسمانى باشد و بس، نه اعمّ

از جسمانی و روحانی، به حقیقت زهد چنانکه گذشت، مناسب‌تر خواهد بود.

و لا طلب محمدة عليها، و لا عوض بها، بل ترى فوتها راحة وكونها آفة، و تكون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالرّاحة.

و نیز بایدکه زاهد را از زهد، غرض حمدکردن مردم هم نباشد و عوض نیز منظور نباشد، حتّی نعیم آخرت، بلکه فوت دنیا را و لذّات دنیا را، راحت خود شناسد و بودن او را آفت داند و همیشه از او، هارب وگریزان باشد.

و الزّاهد الّذي يختار الآخرة على الدّنيا، و الذّلّ على العزّ، و الجهد على الرّاحة، و الجوع على الشّبع.

می‌فرمایدکه: زاهدکسی است که اختیارکند آخرت را بر دنیا و خفّت را بر عزّت و مشقّت را بر راحت وگرسنگی را بر سیری، می‌توان گفت که: سه فقره اخیر از لوازم فقره اوّل است و اختیارکردن آخرت بر دنیا، لازم دارد خفّت و مشقّت و گرسنگی را. چه، به مقتضای احادیث و اخبار، سیری نشأتین و راحت نشأتین و عزّت هر دو، جمع نمی‌شود و سیری هر يك موجب گرسنگی دیگر است و عزّت هرکدام، مورث خفّت دیگر است و همچنین.

و عافية الاجل على محبّة العاجل، و الذّكر على الغفلة، و تكون نفسه في الدّنيا و قلبه في الآخرة.

یکی دیگر از صفت زهد آن است که اختیارکند عافیت آخرت را بر محبّت دنیا و همیشه منظور نظرش، ادراك مراتب عالیه آخرت و خلاصی از درکات هاویه دنیا باشد و نیز اختیارکند ذکر الهی را بر غفلت. یعنی: هرگز از یاد محبوب حقیقی و معشوق تحقيقي، غافل نشود و چنان باشدکه بدن او در دنیا باشد و دل و روح او در آخرت. یعنی: هرگز از یاد مردن و ملاقات رحمت الهی نمودن و مراتب

حساب وکتاب و حشر و نشر، غافل نباشد.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: حبّ الدّنیا رأس کلّ خطیئة.

چنانکه رأس و رئیس زهّاد «علیه و آله صلوة ربّ العباد»، می‌فرمایدکه: دوستی دنیا سر همه گناهان است.

الا تری کیف احبّ ما أبغضه الله، و ایّ خطأ اشدّ جرما من هذا؟!

آیا نمی‌بینی که چطور توان دوست داشت دنیا را، با وجود آن که دنیا مبغوض الهی است و مبغوض وی، چون محبوب کسی تواند شد؟! وکدام خطا از این عظیم‌تر وکدام گناه از این شنیع‌تر وکدام جفا از این فظیع‌تر تواند بود؟! و این فقره حقیقتا دلیل حدیث مذکور است.

و بعضی از مصحّفین در حدیث مذکور، تصرّفی کرده‌اند و «دنیا» را «دینار» خوانده‌اند و «اسّ» را از «اساس» گرفته‌اند و ندانسته‌اندکه این حرف، بسیار کم اساس وکم ثبات است، چرا که تخصیص بلا مخصّص و ترجیح بلا مرجّح، نزد بلغا مجوّز نیست، مگر آن که مخصّص زیادتی اعتبار جنس دینار باشد و «فیه ایضا ما فیه».

و قال: بعض اهل البیت علیهم السّلام لوکانت الدّنیا بأجمعها لقمة في فم طفل لرحمناه، فکیف حال من نبذ حدود الله وراء ظهره في طلبها، و الحرص علیها.

می‌فرمایدکه: یکی از ائمّه علیهم السّلام فرموده است که: اگر فرضا تمام دنیا یك لقمه باشد و طفلی آن را فرو برد، ما را به آن طفل، رحم می‌آید با وجود عدم تکلیف او، پس چون باشد حال مکلّفی که با وجود بلوغ و رشد، و تمیز از حدود شرع که شارع واجب کرده، قطع نظرکند و اوقات عزیز عمر شریف خود را، در تحصیل دنیا صرف نماید، و از برای وی از حلال و حرام و شبهه، نهایت

اهتمام داشته باشد. و مبغوض الهی را به زحمت بسيار و تعب بی‌شمار به دست آرد.

و الدّنيا دار لو احسنت سكناها لرحمتك و احسنت وداعك.

می‌فرمایدکه: دنیا سرائی است که اگر خوب کردی سکنای او را و موافق قواعد و قوانین شرع، در او ساکن شدی و تمتّع از او برداشتی، دنیا به تو رحم می‌کند و خوب از تو می‌گذرد و وداع می‌کند و تو را از خود راضی می‌کند.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لمّا خلق الله الدّنيا أمرها بطاعته فأطاعت ربّها، فقال لها: خالفي من طلبك، و واقفى من خالفك، فهي على ما عهد الله إليها و طبعها عليه.

حضرت خیر البشر صلّی الله علیه و آله فرمود که: بعد از آن که خداوند عالم، دنیا را آفرید و مأمور کرد او را به اطاعت و فرمانبرداری خود و او قبول کرد. فرمود که: ای دنیا روگردان باش، از هرکه تو را می‌خواهد و در تحصیل تو حرص دارد. و نزدیکی کن به هرکه تو را نمی‌خواهد و از تو اعراض می‌کند، دنیا قبول کرد که چنان کند و با اهل دنیا به همان عهد قدیم است که با خدای خود کرده است و تخلّف نمی‌ورزد، چنانکه به تجربه معلوم است.

باب سی و دوّم در نکوهش دنیا

قال الصّادق عليه السّلام: الدّنيا بمنزلة صورة رأسها الكبر، و عينها الحرص، و اذنها الطّمع، و لسانها الرّياء، و يدها الشّهوة، و رجلها العجب، و قلبها الغفلة، و لونها الفناء، و حاصلها الزّوال، فمن احبّها أورثته الكبر، و من استحسنها أورثته الحرص، و من طلبها أورثته الطّمع، و من مدحها ألبسته الرّياء، و من أرادها مكّنته

من العجب، و من اطمانّ إليها اركبته الغفلة، و من أعجبه متاعها فتنته و لا تبقى له، و من جمعها و بخل بها أوردته إلى مستقرّها و هي النّار.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الدّنيا بمنزلة صورة رأسها الكبر، و عينها الحرص، و اذنها الطّمع، و لسانها الرّياء، و يدها الشّهوة، و رجلها العجب، و قلبها الغفلة، و لونها الفناء، و حاصلها الزّوال.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: دنيا مانند صورتى است كه سر او كبر باشد، و چشم او حرص، وگوش او طمع، و زبان او ريا، و دست او شهوت، و پاى او عجب، و دل او غفلت، و رنگ او فنا و حاصل او زوال. و وجه تخصيص هركدام از اين صفات خبيثه به عضو مخصوص، آن است كه: چون سر، محلّ قواى ظاهره و باطنه است. و منشأ كبر، نيست مگر تخيّل امور مخالف واقع، از اين جهت كبر را بسر نسبت داد. و منشأ حرص غالبا چشم است، و ديدن احوال كسانى كه به حسب دنيا زيادتى بر او دارند، چه اگركسى به سبيل فرض، كسانى را كه در مسكن و مأكل و مشرب و ساير چيزها، زيادتى بر او داشته باشند، نبيند و مجالست و مصاحبتش با چنين كسان نباشد، هرگز در فكر زيادتى نمى‌شود و خصلت ذميمه حرص در طبع او جا نمى‌كند از اين جهت گفته‌اندكه: آدمى بايد در مراتب دنيا، پست‌تر از خود را ببيند و شكركند، و در مراتب آخرت، به از خود را بيند، تا در مقام ترقّى باشد. و چون طمع، اكثر اوقات از سمع ناشى مى‌شود، مثل: شنيدن اينكه كسى كريم است و عطاياى او به اكثر مردم رسيده و مى‌رسد و ردّ سائل نمى‌كند، او نيز به شنيدن اين خبر، رغبت ديدن او مى‌كند و در مقام تلاش تحصيل آشنائى او مى‌شود و رفته رفته از اهل طمع مى‌شود، از اين جهت طمع را نسبت به سمع داد. و چون ريا اعلام غير

است عمل خیر را، از برای غرض فاسد، و این اعلام تحقّق نمی‌پذیرد مگر از زبان، خواه زبان حقیقی و خواه زبان مجازی، نسبت ریا به زبان داد. و چون اصل و عمده خواهشهای دنیوی، متعلّق است به أخذ و تناول، و بعد از أخذ و تناول، منشعب به لذّات دیگر می‌شود. مثل اکل و شرب و لبس و وقاع و رکوب و غیر اینها، از این جهت، شهوت را به دست نسبت داد. و چون عجب متعلّق است به محسوسات، چنانکه کبر متعلّق است به معقولات و از این جهت گفته‌اند که: کبر سبب عجب است و اکثر ظهور عجب، در حرکات است، نسبت عجب به پا داد، باقی ظاهر است.

فمن احبّها أورثته الکبر، و من استحسنها أورثته الحرص، و من طلبها أورثته الطّمع، و من مدحها ألبسته الرّیاء، و من أرادها مکّنته من العجب، و من اطمانّ إلیها ارکبته الغفلة، و من أعجبه متاعها فتنته و لا تبقی له، و من جمعها و بخل بها أوردته إلی مستقرّها و هي النّار.

می‌فرماید که: هرکه دوست دارد دنیا را، می‌رساند دنیا به اوکبر. یعنی: متکبّر می‌شود. و هرکه دنیا را خوب دانست و دنیا به صورت خوب به نظر او جلوه کرد، دنیا او را به خود حریص می‌کند، چرا که معشوقش می‌شود و در طلب معشوق حرص لازم است. و هرکه طلب دنیا می‌کند، صاحب طمع می‌شود و همیشه نظرش به إحسان غیر است. و هرکه مدح دنیا کند و دنیا از آن حیثیّت که دنیا است ممدوح او باشد، مرائی می‌شود، و اکثرکارهایش ریائی و مغشوش خواهد شد، و قید حیثیّت از جهت آن است که، دنیا از آن حیثیّت که محلّ تحصیل کمالات است، ممدوح است نه مذموم.

حدیث است که کسی ذمّ دنیا می‌کرد و سبّ دنیا می‌نمود، حضرت امیر علیه السّلام منع اوکرد و نسبت حمق و جهل به او داد و گفت: ندانسته‌ای که دنیا محلّ تحصیل قرب الهی است و همه انبیا و اوصیا، در دنیا عبادت الهی کرده‌اند

و محل تحصیل رضای الهی است، و تو سبّ او می‌کنی؟! و نیز می‌فرمایدکه: هر که را اراده و قصد دنیا باشد و با اهل دنیا از برای دنیا محشور باشد و اختلاط کند، مرکوز می‌شود در دل او اثر عجب، و رفته رفته صاحب عجب می‌شود. و هرکه خاطر خود از فریب دنیا جمع کرد و از او مطمئنّ خاطر شد، فریب دنیا می‌خورد و به غفلت فرو رفته، آهسته آهسته غفلت او زیاد شده به غفلت، از دنیا خواهد رفت. و هرکه را خوش آینده شد متاع دنیا، و زخارف دنیا به نظر او مستحسن آمد، دنیا مفتون و معشوق او می‌گردد و به اندك وقتی از دست او رفته، جز حسرت و ندامت از او حاصلی نخواهد یافت. و هرکه جمع کرد دنیا را و بخل کرد و به مصارف خیر صرفش نکرد، دنیا او را به قرارگاه خود که جهنّم است، خواهد رسانید.

حاصل آن که: این خبیثه دنیّه که از صفت او، از هزار یکی و از بسیار، اندکی به قلم آمد، هرکه را در حبایل غرور خود، دانه خوار حرص و امل گردانید، و مکاید و شرور او، هرکه را به مکر و تزویر مبتلا و أسیر شهوت و شره ساخت، یقین باید دانست که طریق خیر و صلاح دینی بر او مسدود شد و امید سعادت و فلاح اخروی از او منقطع گشت. چنانکه خالق عالم فرموده که: **«وَ ما لَهُ في الْآخِرَةِ من خَلاقٍ» (بقره- 200)**، این محروم بی نصیب از آخرت، که اراده دنیا در ضمیرش متمکّن است و حبّ دنیا و خواهش وی، در خاطرش ثابت و راسخ، موافق خواهش و رغبت او، مراد او را درکنارش می‌نهند. چنانکه فرموده: **«من كانَ يُرِيدُ الْعاجِلَةَ عَجَّلْنا لَهُ فِيها ما نَشاءُ لِمَنْ نُرِيدُ» (إسراء- 18)**، با آن که در حقیقت این دنیا که با زحمت بسیار درکف مرادش می‌گذراند، به مثابه خیالی است سریع السّیر، چنانکه خفته در خواب بیند و معانی و صورت چندکه مبرسم از شدّت کوفت و استیلای مرض مشاهده نماید، خداوند عزیز درکلام مجید از حال بندگان خود خبر داده و فرموده: **«مِنْكُمْ من يُرِيدُ الدُّنْيا وَ مِنْكُمْ من يُرِيدُ الْآخِرَةَ» (آل عمران- 152)**، و در این آیه «وافی هدایه»، اراده

خاصّ و عامّ را بیان فرموده، و قصّه نیك و بد را شرح داده، دشمن از دوست جدا کرده و دور و نزدیك را پیغام فرستاده، طالب دنیا به نزد طالب عقبی کافر است و طالب عقبی، به نزد طالب مولی، مشرك. آدمی باید در صحیفه احوال و در مرآة اعمال خود، تأمّلی و تدبّری واجب داند و به نور بصیرت، در دایره فکر طوفي کند، تا مشاهده کندکه اراده کدام طرف از نهاد او سر بر می‌زند و به علم خود قیاس برگیرد که ازکدام طایفه است. جهدکن تا از آن قوم نباشی که حقّ سبحانه و تعالی خبر می‌دهد: **«مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذلِكَ لا إِلى هؤُلاءِ وَ لا إِلى هؤُلاءِ» (نساء- 143)**، طلّاب دنیا را صفت می‌نمایدکه: **وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ (روم- 7)**، و سعی کن که از اهل آخرت، بلکه از طلّاب مولی باشی، که در نعت اوّل می‌فرمایدکه: **«وَ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (بقره- 4)**، و در صفت ثانی فرموده: **«وَ الَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لا يُشْرِكُونَ» (مؤمنون- 59)**. حدیث است که: شیرینی دنیا، تلخی آخرت است و تلخی دنیا شیرینی آخرت. و نیز حدیث است که: دنیا مانند مار و افعی است، ظاهرش نرم است و باطنش زهر قاتل.

از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: روزی حضرت داود «علی نبیّنا و علیه السّلام»، از منزل خود بیرون رفت و زبور می‌خواند. و چنان بود که هرگاه آن حضرت، زبور می‌خواند از حسن صورت او جمیع وحوش و طیور و جبال و صخور حاضر می‌شدند و گوش می‌کردند و همچنان می‌رفت، تا به دامنه کوهی رسید، که به بالای آن کوه پیغمبری بود، حزقیل نام و در آن جا به عبادت مشغول بود. چون آن پیغمبر صدای مرغان و وحوش و حرکت کوه‌ها و سنگها دید و شنید، دانست که داود است که زبور می‌خواند. حضرت داود به اوگفت که: ای حزقیل، اجازه می‌دهی که بیایم پیش تو؟ عابدگفت: نه، حضرت داود به گریه افتاد، از جانب حضرت باری وحی به او رسیدکه، داود را اجازه ده، پس حزقیل دست داود را گرفت و پیش خود کشید، حضرت داود از او پرسیدکه: هرگز قصد

خطیئه وگناهی کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز عجب کرده‌ای؟ گفت: نه. گفت: هرگز تو را میل به دنیا و لذّات دنیا بهم می‌رسد؟ گفت: بهم می‌رسد، گفت: چه می‌کنی که این را از خود سلب می‌کنی؟ و این خواهش را از خود سرد می‌نمائی؟ گفت: هرگاه مرا این خواهش می‌شود، داخل این غار می‌شوم که می‌بینی و به آن چه در آن جا است نظر می‌کنم، این میل از من بر طرف می‌شود. حضرت داود علیه السّلام به رفاقت او داخل آن غار شد، دیدکه یك تختی در آن جا گذاشته است و در روی آن تخت، کلّه آدمیی و پاره‌ای از استخوان‌های نرم‌شده گذاشته، و در پهلوی او لوحی دید از فولاد و در آن جا نقش است که: من فلان پادشاه هستم، که هزار سال پادشاهی کردم، هزار شهر بنا کردم، چندین بواکر ازاله بکارت کردم و آخر عمر من، این است که می‌بینی که خاك، فراش من است، و سنگ بالش من، وکرمان و مارها همسایه من هستند، پس هرکه زیارت من می‌کند، باید فریفته دنیا نشود وگول او نخورد.

باب سی و سوّم در بیان ورع

قال الصّادق علیه السّلام: أغلق أبواب جوارحك عمّا یرجع ضرره إلی قلبك،

و یذهب بوجاهتك عند الله تعالی، و یعقّب الحسرة و النّدامة یوم القیامة، و الحیاء عمّا اجترحت من السّیّئات، و المتورّع یحتاج إلی ثلاثة اصول،

- الصّفح عن عثرات الخلق اجمع،
- و ترك الحرمة فیهم،
- و استواء المدح و الذّمّ،

و اصل الورع دوام المحاسبة، و صدق المقاولة، و صفاء المعاملة، و الخروج عن کلّ شبهة، و رفض کلّ ریبة، و مفارقة جمیع ما لا یعنیه، و ترك فتح أبواب لا

يدرى كيف يغلقها، و لا يجالس من يشكل عليه الواضح، و لا يصاحب مستخفّ الدّين، و لا يعارض من العلم ما لا يحتمل قلبه، و لا يتفهّمه من قابله، و يقطع من يقطع عن الله عزّ و جلّ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: أغلق أبواب جوارحك عمّا يرجع ضرره إلى قلبك، و يذهب بوجاهتك عند الله تعالى، و يعقّب الحسرة و النّدامة يوم القيامة، و الحياء عمّا اجترحت من السّيّئات.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: ببند درهاى جوارح و اعضاى خود را و مگذار اينها را به كارى كه ضرر آن كار، به دل كه قلعه بدن است و محلّ معارف الهى است، رسد، و چركين و تيره شود، و نور الهى از او سلب شود، و مرتبه تو نزد واجب الوجود به سبب آن، پست شود، و در روز قيامت حسرت و ندامت بار آرد، و نيز به سبب او حيا و آزرم كه مانع ارتكاب مناهى و عائق از «اقتراف مآثم» است از تو دورى كند.

و المتورّع يحتاج إلى ثلاثة اصول، الصّفح عن عثرات الخلق اجمع، و ترك الحرمة فيهم، و استواء المدح و الذّمّ.

مى‌فرمايدكه صاحب ورع، محتاج است به سه اصل:

يكى- آن كه اعراض كند از آزارهاى مردم و متعرّض ايشان نشود.

دوم- آن كه در افشاى حال مردم نباشد و غيبت ايشان نكند.

سوم- آن كه مساوى باشد مدح و ذمّ مردم نسبت به او، نه از مدح كسى خرسند شود و نه از ذمّ كسى دلگير.

و اصل الورع دوام المحاسبة، و صدق المقاولة، و صفاء المعاملة، و الخروج عن كلّ شبهة، و رفض كلّ ريبة، و مفارقة جميع ما لا يعنيه، و ترك فتح أبواب لا يدري كيف يغلقها، و لا يجالس من يشكل عليه الواضح، و لا يصاحب مستخفّ الدّين، و لا يعارض من العلم ما لا يحتمل قلبه، و لا يتفهّمه من قابله، و يقطع من يقطع عن الله عزّ و جلّ.

می‌فرمایدکه: اصل ورع، دوام محاسبه است با نفس. یعنی: همیشه با خود در حساب باشی و لگام نفس را کشیده داری و از دست رها نکنی، و هرگز از او غافل نشوی، که غفلت از او موجب افتادن در مهالك است.

اصل دیگر: صدق مقاوله است. یعنی: هر چه گویی، راست گویی و هرگز میل به دروغ نکنی، که دروغ موجب خسران نشأتین است.

اصل دیگر: صفای معامله است، یعنی: در معاملات، مثل خرید و فروخت و مانند اینها، در مقام غدر و فریب کسی نباشی که غدر، به غیر غدر، به خود است.

اصل دیگر: احترازکردن از شبهات است، چه قرب به شبهه، موجب قرب به حرام است، چنانکه گذشت.

اصل دیگر: ریبه و فتنه است، یعنی: از هر چه محلّ فتنه و فساد باشد و نفع هیچ کدام از نشأتین در او نباشد، احترازکردن و دوری نمودن.

اصل دیگر: نگشودن دری است که نداندکه چون خواهد بست، یعنی: حرفی نگویدکه اگر به غیر رسد، قادر بر اصلاح او نباشد وکاری نکندکه اگر فاش شود، رسوا شود.

اصل دیگر: مصاحبت نکردن است با جمعی که واضح و بدیهی، نزد ایشان مخفی و نظری باشد. یعنی: از فرط پست فطرتی، بدیهی پیش ایشان نظری

باشد. چه به حکم: «الصّحبة تؤثّر»، گاه باشدکه کودنت ایشان، به او سرایت کند. و همچنین مصاحبت نکردن با کسانی که مستخفّ دین باشند و شرع را حقیر شمرند. و متعرّض نشدن علمی که نه خود فهمد و نه ازکسی تواند فهمید. مثل کنه واجب وکنه بسائط و مجرّدات. و قطع کردن مصاحبت کسی که از اطاعت خدا و انبیا و اوصیا، دست کشیده باشد و از ایشان یك روکرده.

باب سی و چهارم در عبرت

قال الصّادق عليه السّلام: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: المعتبر في الدّنيا عيشه فيها كعيش النّائم، يراها و لا يمسّها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معاملة المغرورين بها، ما يورثه الحساب و العقاب، و يبدّل بها ما يقرّبه من رضا الله تعالى و عفوه، و يغسل بماء زوالها موضع دعوتها إليه، و تزيين نفسها إليه، و العبرة تورث ثلاثة أشياء، العلم بما يعمل، و العمل بما يعلم، و علم ما لم يعلم، و العبرة أصلها اوّل يخشى أخره، و أخر قد تحقّق الزّهد في اوّله، و لا يصحّ الاعتبار الاّ لاهل الصّفاء و البصيرة، قال الله تعالى: فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصار، و قال ايضا عزّ من قائل: «فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُور»، فمن فتح الله عين قلبه و بصر عينه بالاعتبار، فقد أعطاه الله منزلة رفيعة و زلفى عظيما.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: المعتبر في الدّنيا عيشه فيها كعيش النّائم، يراها و لا يمسّها، و هو يزيل عن قلبه و نفسه باستقباحه معاملة المغرورين بها، ما يورثه الحساب و العقاب.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: نظرکننده به چشم عبرت در دنیا، زندگی او در دنیا از بابت زندگی، همانندکسی است که خواب باشد و به خواب بیند دنیا را، چنانکه او را در آن حال، توجّه به دنیا نیست و رغبت به او ندارد و محض خیال است، کسی که صاحب بصیرت است و به چشم عبرت نظر به خلایق و احوال ایشان می‌کند، دنیا در نظر او نیز، از بابت خواب و خیال است، می‌بیند دنیا را امّا نه دیدنی که به او مایل باشد و به نزد او وقعی و اعتباری داشته باشد و به سبب نظر عبرت، زایل می‌شود از او، محبّت دنیا و معامله اهل دنیا، که فریب دنیا خورده‌اند و وخامت آخرت را به لذّات دنیا، معاوضه نموده‌اند.

و یبدّل بها ما یقرّبه من رضا الله تعالی و عفوه.

یعنی: اهل بصیرت و صاحبان نظر عبرت، بعکس اهل دنیا، معاوضه می‌کنند لذّات فانیه دنیا را، به لذّات باقیه عقبی و تبدیل می‌کنند قرب دنیا و اهل دنیا را، به قرب خدا و مقرّبان او.

و یغسل بماء زوالها موضع دعوتها إلیه، و تزیین نفسها إلیه.

و نیز اهل بصیرت می‌شویند و پاك می‌کنند، موضع دعوت دنیا را، به آب زوال دنیا. یعنی: اگرگاهی به مقتضای بشریّت، ایشان را میلی و رغبتی به دنیا بهم رسد، في الفور به سبب ملاحظه فنا و زوال دنیا، آب ندامت و پشیمانی از مسیل چشم عبرت بین می‌ریزند و موضع میل به دنیا راکه دل است، به آب توبه و انابه، شستشو می‌دهند. و نفس را ازکدورت و تیرگی، که نتیجه میل به دنیا است، به طهارت و نظافت، که نتیجه توبه و رجوع است، محلّی و مزیّن می‌سازند.

و العبرة تورث ثلاثة أشیاء: العلم بما یعمل، و العمل بما یعلم، و علم ما لم یعلم.

می‌فرمایدکه: نظر عبرت و بصیرت در دین، مورث سه چیز است:

یکی- علم به آن چه متعلّق است به عمل، یعنی: به افعال و اعمالی که موجب نجات آخرت است، دانا می‌شود، و در بعضی از نسخ، به جای «العلم بما یعمل»: «العلم بما یعلم» است و بنا بر این نسخه، معنی چنین می‌شود که: هرکه صاحب بصیرت و نظر عبرت شد، آن چه در مدّت عمر خودکسب کرده است از نظریّات، و به اعتقاد خود علم به آنها حاصل نموده، معلومش می‌شود که کدام حقّ است وکدام باطل، وکدام یقین است وکدام غیر یقین، وکدام صحیح است و کدام فاسد.

دوم- آن که عمل می‌کند به دانستنیهای خود.

سوم- عالم می‌شود به هر چه ندانسته است، و فرق میان ثالث و اوّل به عموم و خصوص است، چرا که اوّل، مخصوص به عملیّات است و سوم، شامل عملی و غیر عملی.

و العبرة أصلها اوّل یخشی أخره، و أخر قد تحقّق الزّهد في اوّله.

می‌فرمایدکه: نظر عبرت، اصلی است که آخر او خشیت و خوف است و اوّل او زهد، یعنی: چون نظر عبرت مترتّب و متفرّع از زهد است و از زهد، نظر عبرت بهم می‌رسد، پس نظر عبرت، نظر به خوف و خشیت، اوّل است. و خوف و خشیت، ثانی.

و لا یصحّ الاعتبار الاّ لاهل الصّفاء و البصیرة.

می‌فرمایدکه: بصیرت در آخرت و چشم عبرت بین، حاصل نمی‌شود، مگر از برای اهل صفا و بصیرت.

قال الله تعالى: **فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ (حشر- 2)**.

خدای تعالی صاحب دلان را خطاب کرده وگفته: پس عبرت بگیرید، ای کسانی که چشم بصیرت دارید و به دیده عقل، بینا هستید.

و قال ایضا عزّ من قائل: **«فَإِنَّها لا تَعْمَى الْأَبْصارُ وَ لكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ»، (حج- 46)**.

و نیز خداوند عالم در قرآن عزیز، در حقّ کفّار و فجّار فرموده است، آن چه مضمونش این است که: کور نیست چشمهای ظاهری ایشان، بلکه کور است چشمهای باطنی و دلها که در سینه‌های ایشان است.

فمن فتح الله عین قلبه و بصر عینه بالاعتبار، فقد أعطاه الله منزلة رفيعة و زلفى عظيما.

یعنی: هرکه گشود چشم دل خود را و بینا کرد دیده باطن خود را به عبرت گرفتن، پس به یقین که داده است او را خداوند عالم، مرتبه بلندی و نزدیکی عظیمی به جناب خودش.

باب سی و پنجم در بیان تکلّف

قال الصّادق علیه السّلام: المتكلّف مخطئ و ان أصاب، و المتطوّع مصيب و ان اخطا، و المتكلّف لا يستجلب في عاقبة امره الاّ الهوان، و في الوقت الاّ التّعب و الغناء و الشّقاء، و المتكلّف ظاهره رياء، و باطنه نفاق، و هما جناحان يطير بهما المتكلّف، و ليس في الجملة من اخلاق الصّالحين، و لا من شعار المتّقين، التّكلّف من ایّ باب كان، قال الله تعالى لنبيّه: «قُلْ ما أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ من أَجْرٍ وَ ما أَنَا من الْمُتَكَلِّفِينَ».

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نحن معاشر الانبياء و الامناء و الاتقياء براء من التّكلّف، فاتّق الله و استقم، يغنك عن التّكلّف و يطبعك بطباع الايمان، و لا تشتغل بطعام أخره الخلاء، و لباس أخره البلاء، و دار أخرها الخراب، و مال أخره الميراث، و اخوان أخرهم الفراق، و عزّ أخره الذّلّ، و وقار أخره الجفاء، و عيش أخره الحسرة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المتكلّف مخطئ و ان أصاب، و المتطوّع مصيب و ان اخطا.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: هركه خود را به زور به كاری بداردكه نه از روی رغبت باشد و محض از برای خدا نباشد، هر چند آن عمل صحيح و درست باشد و به يقين از جانب شارع متلقّی باشد، چون نه از روی اخلاص و رغبت است، خطا است و به آن عمل، اجری و ثوابی نخواهد داشت، بلكه آثم خواهد بود و هركه به طوع و رغبت عملی كند، هر چند آن عمل در واقع خطا باشد و از جانب شارع متلقّی نباشدكه چون از روی خواهش است و مقارن خلوص است، به ثواب آن می‌رسد. مثل نماز شب، كه اجماع است به صحّت و فضيلت وی، اگر او را كسی نه از برای خدا بجا آرد و به طوع و رغبت و خلوص، اتيان به او نكند، آن عمل باطل و ضايع است و نزد حضرت باری تعالی، آثم وگناهكار است. و ثانی، مثل آن كه كسی حديثی ديدكه: هركه فلان عمل كند، فلان ثواب دارد و آن كس آن عمل را از برای محض امتثال شارع بجا آورد، البتّه به ثواب او می‌رسد. و خداوند عالم از وفور شفقت و فرط كرم و رحمت، آن ثواب را به او می‌دهد، هر چند آن حديث صحيح نباشد. و در اين باب احاديث بسيار است.

غرض عمده در عبادت، خواه واجبی و خواه سنّتی، رغبت و خلوص است.

و المتكلّف لا يستجلب في عاقبة امره الاّ الهوان، و في الوقت الاّ التّعب و الغناء و الشّقاء.

می‌فرمایدکه: هرکه عملش نه محض از برای خدا باشد و به «اعراض مزیّفه»، مخلوط و ممزوج باشد، حاصل نمی‌شود در عاقبت از برای او، مگر خواری و خفّت و در وقت عمل، مگر تعب و زحمت.

حاصل آن که حاصل عمر مرائی در دنیا زحمت است و تعب، و در آخرت خواری و خفّت، **«خَسِرَ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةَ، ذٰلِكَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ» (حج-11)**.

و المتكلّف ظاهره رياء، و باطنه نفاق، و هما جناحان يطير بهما المتكلّف.

می‌فرمایدکه: مرائی، ظاهر او ریا است و باطن او نفاق، چراکه عملش هر چند صورت عبادت دارد، امّا چون از روی تکلّف است و از روی اخلاص نیست، ریا است. و چون از صمیم قلب نیست و به مقتضای گفته خود عمل نمی‌کند، نفاق است، و این دو صفت خبیث‌که نفاق باشد و ریا، دو بالند از برای مرائی، و پرواز می‌کند مرائی به این دو بال به سوی جهنّم، چنانکه می‌پرد مرغ به دو بالی‌که دارد، به سوی آشیانه خود.

و ليس في الجملة من اخلاق الصّالحين، و لا من شعار المتّقين، التّكلّف من ایّ باب‌كان.

یعنی: حاصل آن که نیست تکلّف و بی رغبتی در عبادت، از اخلاق صلحا و شعار اتقیا، در هیچ باب، و هرکه از اهل صلاح و تقوی است، تصنّع درکارها نمی‌کند، چراکه تصنّع و ساختگی، از امارات غدر و مکر است، و متّقی و صالح

از غدر و مکر خالی است.

قال الله تعالی لنبیّه: **قُلْ ما أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ من أَجْرٍ وَ ما أَنَا من الْمُتَکَلِّفِینَ (ص-86).**

خدای تعالی به پیغمبر خود فرموده: بگو ای حبیب من به کفّار مکّه که: من سؤال نمی‌کنم و نمی‌خواهم از شما از جهت رسالت، اجری و مزدی و نیستم من از جمله متکلّفین که حرفی از پیش خود بگویم، که نه فرموده الهی باشد و به سمت نفاق موسوم باشم.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: نحن معاشر الانبیاء و الامناء و الاتقیاء براء من التّکلّف.

حضرت رسالت پناهی «علیه صلوة الباري»، فرموده است که: ماها که گروه پیمبرانیم و امنای خداوندیم، از تکلّف و تصنّع بری هستیم. یعنی: در احکام دین و آن چه از جانب خدای به ما رسیده، به خلق می‌رسانیم بی تغییر و تبدیل.

فاتّق الله و استقم، یغنك عن التّکلّف، و یطبعك بطباع الایمان.

پس، بترس از جناب احدیّت و التجا به او بر و از حدود شرع انحراف جائز مدار، تا غنی سازد تو را از تکلّف و تصنّع و جا دهد در دل تو ایمان و محبّت خود را.

و لا تشتغل بطعام أخره الخلاء، و لباس أخره البلاء، و دار أخرها الخراب، و مال أخره المیراث، و اخوان أخرهم الفراق، و عزّ أخره الذّلّ، و وقار أخره الجفاء، و عیش أخره الحسرة.

می‌فرماید که: مشغول مکن خود را زیادة از قدر حاجت و ضرورت به طعام و

شرابی که آخر آنها، تردّد کردن به آبریز است و دفع فضلات، و نیز فریفته مشو و ضایع مکن اوقات خود را از برای تحصیل لباسی که آخر اوکهنه شدن است و ضایع شدن و فریفته مشو به خانه‌ای که آخر او خراب شدن است، و فریفته مشو به مالی که آخر او به میراث رفتن است، و فریفته مشو به برادرانی که آخر ایشان جدا شدن است از یك دیگر، و فریفته مشو به عزّتی که آخر او ذلّت و خواری است، و فریفته مشو به رعونت و خوش قدّی که آخر او مخفی شدن است در زیر زمین و زیر خاك.

حاصل آن که عاقل بایدکه هر چه در عرضه تغیّر و زوال است، دل به او نبندد و فریفته او نشود و وجهه همّت بر تحصیل او نگمارد و عمر عزیز خود را در راه او نبازد.

باب سی و ششم در نکوهش غرور و خودبینی

قال الصّادق علیه السّلام: المغرور في الدّنیا مسکین و في الآخرة مغبون، لانّه با ع الافضل بالادنی، و لا تعجب من نفسك، فربّما اغتررت بمالك و صحّة جسمك، لعلّك تبقی، و ربّما اغتررت بطول عمرك و اولادك و أصحابك، لعلّك تنجو بهم، و ربّما اغتررت بحالك و منیتك، و أصابتك مأمولك و هواك، و ظننت انّك صادق و مصیب، و ربّما اغتررت بما تری الخلق من النّدم علی تقصیرك في العبادة، و لعلّ الله تعالی یعلم من قلبك بخلاف ذلك، و ربّما أقمت نفسك علی العبادة متکلّفا، و الله یرید الاخلاص، و ربّما افتخرت بعلمك و نسبك، و أنت غافل عن مضمرات ما في غیب الله، و ربّما تدعو الله، و أنت تدعوا سواه، و ربّما حسبت انّك ناصح للخلق، و أنت تریدهم لنفسك ان یمیلوا إلیك، و ربّما ذممت، و أنت تمدحها علی الحقیقة، و اعلم انّك لن تخرج من ظلمات الغرور و التّمنّی، الاّ

بصدق الانابة إلى الله تعالى، و الإخبات له، و معرفة عيوب أحوالك من حيث لا يوافق العقل و العلم، و لا يحتمله الدّين و الشّريعة، و سنن القدوة و ائمّة الهدى، و ان كنت راضيا بما أنت فيه، فما احد أشقى بعلمه منك و أضيع عمرا، و أورث حسرة يوم القيامة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المغرور في الدّنيا مسكين، و في الآخرة مغبون، لانّه باع الافضل بالادنى.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: مغرور مشويد به دنيا و مال دنيا، كه مغرور به دنيا در دنيا فقير و مسكين است و در آخرت مغبون، چرا كه مغرور به دنيا وگول دنيا خورده، فروخته است متاع بهتر و فاضل‌تر را، كه آخرت باشد، به چيز دنىّ پست، كه دنيا باشد. و مسكنت و غبن، بالاتر از اين نمى‌باشد.

و لا تعجب من نفسك، فربّما اغتررت بمالك و صحّة جسمك، لعلّك تبقى.

يعنى عجب مدار از زشتى نفس و بدى عمل خود، كه بسا باشدكه از مال بسيار و صحّت بدن، فريفته شوى وگمان كنى كه هميشه در دنيا خواهى بود و فوت و موت نخواهى داشت.

و ربّما اغتررت بطول عمرك و اولادك و أصحابك، لعلّك تنجو بهم.

و بسا باشد، كه فريفته شوى به درازى عمر و بسيارى اولاد و اصحاب، وگمان برى كه شايد ايشان نجات تو توانند داد، از مردن و از أهوال و احوال قبل از موت و بعد از موت، و به غور تو توانند رسيد.

و ربّما اغتررت بحالك و منيتك، و أصابتك مأمولك و هواك، و ظننت انّك صادق

و مصیب.

و بسا باشدکه فریفته شوی به حال و مال خود و به آرزوها که داشته و داری و به بعضی از آن آرزوها، که به آنها رسیده‌ای و ادراك آنها کرده‌ای، گمان کنی که در آنها صادق بوده‌ای و به آن چه نظر داری از لذّات جسمانی و بعض او را ادراك کرده‌ای، در آنها صادقی و خود را در آنها مصیب دانی، حاشا وکلاّ، نه این چنین است، بلکه همه اینها عین خطا و محض اغوای شیطان است و نتیجه اینها غیر دوری از رحمت الهی نیست.

و ربّما اغتررت بما تری الخلق من النّدم علی تقصیرك في العبادة، و لعلّ الله تعالی یعلم من قلبك بخلاف ذلك.

و بسا باشدکه فریفته شوی به آن چه دیگران از توگمان می‌برند، که تو خوف الهی داری و اظهار ندامت و پشیمانی می‌کنی در عبادت، و حال آن که خداوند عالم در دل تو، خلاف آن بینند و آن چه از تو بروزکند از صمیم قلب نباشد.

غرض: مناط اعتبار، موافقت ظاهر است با باطن، و اظهار ندامت و تقصیر، تنها نفع ندارد و از درجه اعتبار ساقط است.

و ربّما أقمت نفسك علی العبادة متکلّفا، و الله یرید الاخلاص.

و بسا باشدکه عبادت تو، به گمان تو خالص نباشد و متکلّف باشی در آن عبادت و به نزد حضرت باری خالص باشد.

و ربّما افتخرت بعلمك و نسبك، و أنت غافل عن مضمرات ما في غیب الله.

و بسا باشدکه فخرکنی تو، به علم و نسب خود و غافل باشی از عیبهای بسیارکه در باطن تو مضمر و مستتر باشد و راه نبرد به او، غیر علاّم الغیوب.

و ربّما تدعو الله، و أنت تدعوا سواه.

و بسا باشدکه به اعتقاد خود، متوجّه خدا باشی و او را می‌خوانده باشی و در واقع خلاف این باشد.

حاصل: با دل آلوده و پر هوس و با میل به دنیا و رغبت به آن و بدون قلع موادّ خبیثه نفسانی و قمع خواهشهای جسمانی، عبادت و طاعت و رجوع و انابت، نفعی چندان ندارد.

روایت است که: یکی از نویسندگان خلفای عبّاسی، به خدمت یکی از ائمّه آمد و عرض کرد که: من مدّتی است که مشغول خدمت ایشانم و معاش من مدّتی است که از خدمت ایشان می‌گذرد، آیا مرا رجوعی از این کار باشدکه به آن رجوع، از عذاب آخرت نجات یابم؟ حضرت فرمود که: ملازمت شماها است که ما را خانه نشین کرده است و حق از دست ما رفته، توبه و رجوع از این کار، بسیار دشوار است. اگر آن چه حقّ رجوع است، «کما ینبغي» بجا توانی آورد، نجات آخرت میسّر است و من ضامن می‌شوم از برای تو بهشت پاکیزه سرشت را، اگر به گفته من عمل کنی. آن شخص گفت: به هر چه بفرمایی چنان کنم. حضرت فرمود که: برو و هر چه در این مدّت از مردم گرفته‌ای به خودشان، یا به ورثه ایشان برسان، اگر نباشند از برای ایشان تصدّق کن، و هر چه در بر داری و هر چه در خانه داری از نقد و جنس، منقول و غیر منقول، به طریق مذکور از خود بیرون کن، و درگریه و استغاثه تا توانی تقصیر مکن. آن شخص قبول کرد و یکی از ملازمان حضرت، به فرموده حضرت نیز با او برفت و موافق فرموده عمل نموده، جمیع مال و اسباب و نقد و جنس و مراکب و ملابس و بندگان، همه را از خود جدا کرد. بعضی را به صاحبان و بعضی را تصدّق نمود و ساتر عورتی هم به خود نگذاشت. ملازم حضرت می‌گوید: ماها چند نفر هرکدام، قدر قلیلی به او دادیم و بعد از سه ماه وکسری، شنیدیم که او بیمار است. به

عیادت او رفتیم بیهوش بود، به هوش آمد و به من گفت که: صاحب تو به وعده خود وفا کرد، این بگفت و فوت شد.

حاصل آن که: چنانکه کوفتهای مزمن بی قلع مادّه، به اصلاح نمی‌آید، امراض روحانی هم بی رادع قوی، از نفس سلب نمی‌شود. چنانکه این ضعیف، از مؤمنی شنیدم که می گفت که: از من در اوایل سنّ، خلاف شرعي واقع شد و از آن عمل توبه کردم و بعد از چند شب به خواب دیدم که کسی نامه عمل مرا به من می‌نماید و آن عمل در آن جا نوشته است، من به خود گفتم: «سبحان الله»، من از آن عمل توبه کردم، چرا در اینجا باشد؟ آن شخص گفت که: اگر تو این نوشته را می‌توانی محوکرد به حیثیّتی که اثر از او نباشد، توبه تو قبول است وگر نه، نه. و این کنایه ازگریه و استغاثه است، چنانکه مذکور شد.

و ربّما حسبت انّك ناصح للخلق، و أنت تريدهم لنفسك ان يميلوا إليك.

و بسا باشدکه تو نصیحت کنی مردم را و به اعتقاد خود کار خوب می کرده باشی و در باطن، غرض تو جلب قلوب ایشان باشد، نه تخویف الهی.

محقّقین گفته‌اند که: اگر واعظ از متابعت اقوال و افعال انبیا، محروم باشد و مقصود او از وعظ طلب شهرت و اظهار فضل خود باشد، سخن او در صورت و معنی، مؤثّر نیاید بلکه باطن مستمع را ازکدورت غفلت او، آفت‌های عظیم رسد.

عزیزا، علمای حقیقی و مشایخ معنوی، چون قدم مبارك بر منبر وعظ نهند، جبّه و دستار عرض ندهند و هر طاعت که ادای آن بر خلق مستحبّ است، بر خود سنّت دانند. چنانکه در شأن اهل کتاب آمد: **أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟! (بقره- 44)** و این امّت نیز در این معنی داخلند. بعضی به صورت علما، به زرق و ریا، آستین افشان و دامن کشان، بر سر چوب پاره‌ای بر آیند و برای جرّ منفعت از طریق تلبیس، خود را مضحکه ابلیس سازند، و بعضی در

لباس فقر به جهل و تقلید، سجّاده بر دوش و از غایت غفلت، بی عقل و هوش. عزیز من، کاملی بایدکه ناقصان را وعظ گوید، بیداری بایدکه خفتگان را بر انگیزد، ندانسته‌ای که نابینا، راهبری را نشاید، از بیماران طبیبی نیاید.

بر سر چوب اگر بود سر خر دزد را از نهیب آن چه حذر

شکلش از دور، هیبت انگیز است لیك نامش بپرس، پالیز است

محتسب را چو رند بیند مست هرگز ازکار خود ندارد دست

و ربّما ذممت، و أنت تمدحها علی الحقیقة.

و بسا باشدکه ذمّ نفس خود می‌کرده باشی و غرض تو از این ذمّ، نباشد مگر مدح خود.

و اعلم انّك لن تخرج من ظلمات الغرور و التّمنّی، الاّ بصدق الانابة الی الله تعالی، و الإخبات له، و معرفة عیوب أحوالك من حیث لا یوافق العقل و العلم، و لا یحتمله الدّین و الشّریعة، و سنن القدوة و ائمّة الهدی، و ان کنت راضیا بما أنت فیه، فما احد أشقی بعلمه منك و أضیع عمرا، و أورث حسرة یوم القیامة.

می‌فرمایدکه: تو بیرون نمی‌توانی آمد ازکدورتهای غرور و فریب شیطان لعین و آرزوهای نفس، مگر به صدق انابه و رجوع و بازگشت به جناب احدیّت، و به تضرّع و زاری، و راه بردن به عیبهای نفس و راههای فریب او، که در غایت خفا و دقّت است. و نه عقل راه به او دارد و نه نقل، و وفا نمی‌کند به تفصیل طرق آن نه دین و نه شریعت، نه سنن و نه طریقت، و اگر تو با وجود این همه خطرات و عیوب نفس، در هیچ مرتبه‌ای از مراتب، راضی از خود توانی بود و سلب تقصیر از خود توانی کرد، زهی خفّت عقل و سبکی رای و اعتقاد تو، و زهی

شقاوت و بدی نفس توکه در این مدّت مدید و عهد بعید، راه به نفس خود نبرده‌ای، و منجیات و مهلکات او را نشناخته‌ای.

باب سی و هفتم در صفات منافق

قال الصّادق علیه السّلام: المنافق قد رضی ببعده عن رحمة الله تعالی، لأنّه یأتي بأعماله الظّاهرة شبیها بالشّریعة و هو لاه لاغ باغ بالقلب عن حقّها، مستهزئ فیه، و علامة النّفاق

- قلّة المبالاة بالکذب،
- و الخیانة و الوقاحة،
- و الدّعوی بلا معنی،
- و سخنة العین،
- و السّفه،
- و قلّة الحیاء،
- و استصغار المعاصي،
- و استیضاع ارباب الدّین،
- و استخفاف المصائب في الدّین،
- و الکبر و حبّ المدح و الحسد،
- و استیثار الدّنیا علی الآخرة،
- و الشّرّ علی الخیر،
- و الحثّ علی النّمیمة،
- و حبّ اللّهو،
- و معونة اهل الفسق و البغي،
- و التّخلّف عن الخیرات،

- و تنقّص أهلها،
- و استحسان ما يفعله من سوء،
- و استقباح ما يفعله غيره من حسن،
- و امثال ذلك كثيرة،

و قد وصف الله المنافقين في غير موضع،

فقال عزّ من قائل: و من النّاس من يعبد الله على حرف، فان اصابه خير اطمانّ به، و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه، خسر الدّنيا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبين.

و قال عزّ من قائل ايضا في صفتهم: وَ من النَّاسِ من يَقُولُ آمَنَّا باللَّهِ وَ بالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بمُؤْمِنِينَ. يُخادعُونَ الله وَ الَّذينَ آمَنُوا، وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ. في قُلُوبهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ الله مَرَضاً.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله:

- المنافق من إذا وعد اخلف،
- و إذا فعل أفشى،
- و إذا قال كذب،
- و إذا ائتمن خان،
- و إذا رزق طاش،
- و إذا منع غاش.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله ايضا: من خالف سريرته علانيته، فهو منافق كائنا من كان، و حيث كان، و في ايّ زمان كان، و في ايّ رتبة كان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المنافق قد رضى ببعده عن رحمة الله تعالى، لأنّه يأتي بأعماله الظّاهرة شبيها بالشّريعة، و هو لاه لاغ باغ بالقلب عن حقّها، مستهزئ فيه.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: منافق گويا با خداى خود يك رو كرده است و راضى شده است به دورى از رحمت وى، چرا كه او عملهاى ظاهرى ريائى را به صورت عمل شرعي مى‌كند، و عملهاى شرعي كه از خدا و پيغمبر متلقّى شده است و در غايت عزّت و رفعت است، بازيچه انگاشته به طريق استهزا و سخريّه با او سلوك مى‌نمايد. و صورت عملى كه از سيرت عارى است، از او صادر مى‌شود و ظاهرى كه از باطن خالى است از او به ظهور مى‌رسد. و از اين غافل است كه اين نحو سلوك، با شارع و شرع، موجب انهدام دين است و حرمان از رحمت و وصول به سجّين.

و علامة النّفاق قلّة المبالاة بالكذب، و الخيانة و الوقاحة، و الدّعوى بلا معنى، و سخنة العين، و السّفه، و قلّة الحياء، و استصغار المعاصي، و استيضاع ارباب الدّين، و استخفاف المصائب في الدّين، و الكبر و حبّ المدح و الحسد، و استيثار الدّنيا على الآخرة، و الشّرّ على الخير، و الحثّ على النّميمة، و حبّ اللّهو، و معونة اهل الفسق و البغي، و التّخلّف عن الخيرات، و تنقّص أهلها، و استحسان ما يفعله من سوء، و استقباح ما يفعله غيره من حسن، و امثال ذلك كثيرة.

مى‌فرمايدكه: نشانه نفاق چند چيز است:

يكى- باك‌نداشتن از دروغ گفتن.

دوم- خیانت کردن در مال مسلمانان، چرا که هرکه دروغ می‌گوید و خیانت می‌کند در مال مسلمانان، ایمانش ضعیف است، و اعتقادش به خدا و پیغمبر و «بما جاء به»، ناقص.

سوم- از حیا و آزرم خالی بودن و از هر چه گوید و شنود باك نداشتن، این نیز از امارات نفاق است، چرا که اهتمام به شرع و شارع، لازم دارد حیا و آزرم را.

چهارم- با وجود بی کمالی، دعوی کمال کردن، و بی کمال نفسانی و روحانی خود را دانا وکامل دانستن.

پنجم- تیز چشم بودن و به چشم تمام گشوده به کسی نگریستن و نگاه کردن.

ششم- سفیه بودن و بی اندیشه و تأمّل کاری کردن و رعایت أدب کسی نکردن.

هفتم- حیا کم داشتن، فرق میان قلّت حیا و وقاحت، به شدّت و ضعف است، مرتبه سلب حیا و شدّت آن را وقاحت می‌گویند، و مرتبه ضعیف او را که في الحقیقة، مقدّمه وقاحت است که رفته رفته به او می‌رسد، قلّت حیا می‌گویند.

هشتم- سهل شمردن معاصی و تقصیر، وگناه سهل گرفتن.

نهم- سهل گرفتن ارباب دین است، یعنی: ارباب علم و صلاح را سهل دانستن و تعظیم و توقیر ایشان «کما ینبغي» بجا نیاوردن.

دهم- سهل شمردن مصیبتها و بلاها و قدر اینها را در آخرت عظیم ندانستن.

یازدهم- کبر به خود راه دادن و خود را بزرگ دانستن.

دوازدهم- دوست داشتن که مردم، مدح اوکنند و در مجالس او را ستایش نمایند.

سیزدهم- حسود بودن و از دیگران حسد بردن. حسد آرزوکردن زوال نعمتی

است ازکسی و عاید شدن آن نعمت به وی، امّا آرزوی نعمت غیر بی زوال از او، غبطه است و مذموم نیست.

چهاردهم- اختیارکردن دنیا بر آخرت، و بدی را بر خوبی رجحان دادن.

پانزدهم- حریص بودن بر نمّامی و سخن چینی و مصدر فتنه و فساد شدن.

شانزدهم- دوست داشتن لهو و لعب، و به کارهای بی فایده رغبت داشتن.

هفدهم- اعانت کردن اهل فسق، و مدد و اعانت ایشان نمودن.

هجدهم- از اهل خیرات نبودن، و اهل خیرات را بد داشتن و نخواستن که کسی به کسی إحسان کند.

نوزدهم- نیك دانستن کار خود، هر چند در واقع بد باشد و بد دانستن کار غیر، هر چند خوب باشد.

و قد وصف الله المنافقين في غير موضع، فقال عزّ من قائل: و من النّاس من يعبد الله على حرف، فان اصابه خير اطمانّ به، و ان اصابته فتنة انقلب على وجهه، خسر الدّنيا و الآخرة، ذلك هو الخسران المبين.

خداوند عالم در قرآن مجید، صفت منافقان را بیان کرده است در چند موضع، یکی این آیه است و مضمون او این است که: بعضی از آدمیان عبادت می‌کنند پروردگار خود را به وحدانیّت و یگانگی، بر طرفی وکناره‌ای از آن، نه در وسط حقیقی، این مثل است از برای عدم ثبات در دین، بدون سکون و طمأنینه در آن.

همچنان که کسی برکناره لشکر ایستاده باشد و منتظر آن که اگر فتح و ظفر ایشان را باشد، با اطمینان خاطر و دل آرمیده در میان آن لشکر در آید و با ایشان در غنیمت دست یکی دارد و شریك ایشان گردد. و اگر قضیّه بر عکس این نتیجه

دهد، قرار بر فرار دهد و از ایشان بگریزد. پس اگر برسد او را خیر و نیکوئی و صحّت و توانگری، آرام گیرد بدین، و ثابت شود بر آن. و اگر برسد او را ابتلایی و آزمایشی، چون مرض و فقر و غیر آن، برگردد بر روی خود. یعنی: از آن وجه که متوجّه شده باشدکه کفر است، باز بر آن عود کند. مراد این است که مرتد شود و دین و اسلام را از دست بدهد.

از حسن نقل است که مراد به «حرف» زبان است یعنی: به زبان اظهار عبادت خدا کنند و انقیاد اسلام نمایند و به دل برکفر خود راسخ باشند و این جماعت زیانکارند در دنیا، و آن چه مدّعای ایشان است در دنیا، از صحّت بدن و توانگری محرومند، و زیانکارند در آخرت که به سبب مرتدّ شدن، به عذاب ابدی گرفتار می‌شوند و این زیان هر دو سرا، زیانی است ظاهر و هویدا، چه زیانی از این عظیم‌تر نیست که کسی از عافیت دنیا محروم ماند و در آخرت به نکال و عذاب معذّب گردد.

و قال عزّ من قائل ایضا في صفتهم: **وَ من النَّاسِ من يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ ما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ. يُخادِعُونَ الله وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ. في قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ الله مَرَضاً (بقره- 10، 8).**

و نیز در جای دیگر از قرآن عزیز، در صفت منافقان فرموده است که: بعضی از آدمیان، کسانی‌اندکه می‌گویند: ما ایمان داریم به خدا و روز قیامت، و حال آن که ایشان نیستند صاحب ایمان و در دعوای ایمان، کاذبند و فریب می‌دهند خدای را در اظهار اسلام با ابطان کفر و چون منافقان می‌دانندکه خدای را فریب نتوان داد، چرا که او عالم بر هر آشکار و نهان است، پس این کلام بر وجه مجاز باشد نه حقیقت، و مراد آن که معامله ایشان با خدای در این عمل، همچون عمل کسانی است که در صدد آن باشندکه غیر خود را فریب دهند و فریب نمی‌دهند از روی حقیقت مگر خودشان را، چرا که وبال این عمل که عذاب الیم

و عقاب عظیم است، راجع نمی‌شود مگر به خودشان در دنیا و آخرت، و این را نمی‌دانند.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: المنافق من إذا وعد اخلف، و إذا فعل أفشی، و إذا قال کذب، و إذا ائتمن خان، و إذا رزق طاش، و إذا منع غاش.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: از جمله صفات منافق آن است که، هرگاه وعده کند، مخالفت کند و هرگاه کاری کند فاش کند خواه بد و خواه خوب، چرا که افشای معصیت نیز معصیت است و موجب تضاعف عذاب است.

دیگر آن که هرگاه بگوید، دروغ گوید و هرگاه امانتی به او سپارند، خیانت کند و هرگاه وسعتی در او بهم رسد، به غیر مصرف صرف کند و در هنگام تنگی، در پی غشّ و فریب مردم باشد.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله أیضا: من خالف سریرته علانیته، فهو منافق کائنا من کان، و حیث کان، و في ایّ زمان کان، و في ایّ رتبة کان.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: هرکه ظاهر او مخالف باطن باشد، پس او منافق است، هرکه باشد و هر جا که باشد و هر زمان که باشد. این تعمیمات، اشارت است بر دفع توهّم، که کسی توهّم نکندکه صفت نفاق، مخصوص کفّار است و مخصوص است به زمان پیغمبر، چرا که منافق کسی است که ظاهر او موافق باطن نباشد، خواه در ازمنه سابقه، و خواه لاحقه، و خواه مسلمان و خواه کافر.

باب سی و هشتم در بیان عقل و هوی

قال الصّادق علیه السّلام: العاقل من کان ذلولا عند إجابة الحقّ، منصفا بقوله، جموحا عند الباطل، خصیما بقوله، یترك دنیاه و لا یترك دینه، و دلیل العاقل شیئان، صدق القول، و صواب الفعل، و العاقل لا یحدّث بما ینکره العقول، و لا یتعرّض للتّهمة، و لا یدع مداراة من ابتلی به، و یکون العلم دلیله في اعماله، و الحلم رفیقه في أحواله، و المعرفة یقینه في مذاهبه، و الهوی عدوّ العقل، و مخالف للحقّ، و قرین الباطل، و قوّة الهوی من الشّهوات، و اصل علامات الهوی من اکل الحرام و الغفلة عن الفرائض، و الاستهانة بالسّنن، و الخوض في الملاهی.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: العاقل من کان ذلولا عند إجابة الحقّ، منصفا بقوله، جموحا عند الباطل، خصیما بقوله، یترك دنیاه و لا یترك دینه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: عاقل کسی است که در اجابت حقّ و اطاعت فرمان وی، در نهایت همواری باشد و حرف حق از هرکه بشنود، قبول کند و سر از او نپیچد، و درگفتار به انصاف باشد و هر چه مشتمل به ظلم و تجاوز از حق باشد، ازکسی نشنود و در اطاعت باطل سر سخت باشد و سر به اطاعت او فرو نیارد. و به انصاف باشد و در صدد آن نباشدکه هر چه گوید خواه حقّ و خواه باطل، بجا نشاند. بلکه هرگاه ظاهر شودکه خطا کرده است، برگردد و تا ممکن باشد از برای نفع دنیا، ترك آخرت نکند و به خسران آخرت، راضی نشود و خسران دنیا را بر خسران آخرت اختیار نماید.

و دليل العاقل شيئان، صدق القول، و صواب الفعل.

می‌فرمایدکه: نشانه عاقل دو چیز است، گفتار راست، وکردار درست.

و العاقل لا يحدّث بما ينكره العقول، و لا يتعرّض للتّهمة، و لا يدع مداراة من ابتلى به.

می‌فرمایدکه: عاقل باید حرفی نگویدکه هرگاه به سمع عقلا رسد، انکارکنند، و نیز بایدکه در عرضه تهمت، نشود و به حکم: «اتّقوا مواضع التّهم»، ازگفتار و کرداری که مظنّه تهمت باشد، احترازکند، و نیز باید با مردم مدارا کند و به همواری سلوك نماید، و با مؤالف و مخالف و دوست و دشمن، این طریقه را از خود فوت نکند.

و يكون العلم دليله في اعماله، و الحلم رفيقه في أحواله، و المعرفة يقينه في مذاهبه.

می‌فرمایدکه: عاقل باید علم، دلیل او باشد درکردار. یعنی: هر چه کند موافق علم باشد و علم را مرشد و هادی خود داند و هر چه کند به اشاره اوکند و در هیچ کار دست از او بر ندارد.

و نیز حلم باید رفیق او باشد و در جمیع حالات از درشتی و بد خلقی، محترز باشد و در همه حال، خواه صحّت و خواه مرض و خواه در خلأ و خواه در ملأ، ملازم یقین و معرفت باشد و از مقتضای معرفت و یقین منحرف نشود، و خلل در او راه ندهد، و هرکدام از این فقرات، خبرند و به معنی انشاء، و از برای کمال رغبت و میل به وقوع مضمون اینها، تعبیر به خبر شده است، چنانکه در عربیّت مذکور است.

و الهوى عدوّ العقل، و مخالف للحقّ، و قرين الباطل.

مى‌فرمايدكه: هواى نفس و پيروى خواهشهاى نفسانى، دشمن عقل است و عقل را نابود مى‌كند، و نيز مقتضاى هوا، متابعت باطل و مخالفت حقّ است، چنانكه معلوم است.

و قوّة الهوى من الشّهوات.

و قوّت هوا و زور آن، از شهوت نفس است. يعنى: پيروى كردن لذّتهاى نفسانى و مرتكب شدن شهوتهاى جسمانى، قوّت مى‌دهد هواى نفس را، زياد مى‌كند طول امل و آرزوها را.

و اصل علامات الهوى من اكل الحرام و الغفلة عن الفرائض، و الاستهانة بالسّنن، و الخوض في الملاهى.

مى‌فرمايدكه: سبب حدوث هوى و طول امل، سه چيز است:

يكى- خوردن حرام و اجتناب ننمودن از حرام و مغشوش.

دوم- مسامحه كردن در فرايض و واجبات، سهل گرفتن آنها، خواه ترك كردن، يا كردن و خوب نكردن، و آداب و قواعد آن را اهتمام ننمودن.

سوم- فرو رفتن در ملاهى و مكروهات، وكارهاى لغو و بى فايده كردن.

باب سى و نهم در بيان وسوسة

قال الصّادق عليه السّلام: لا يتمكّن الشّيطان بالوسوسة من العبد الاّ و قد اعرض عن ذكر الله، و استهان بامره، و اسكن إلى نهيه، و نسى اطّلاعه على سرّه، و الوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة القلب، و مجاورة الطّبع، و امّا

إذا تمكّن في القلب فذلك غيّ و ضلالة وكفر، و الله عزّ و جلّ دعي عباده بلطف دعوته، و عرّفهم عداوة ابليس، فقال عزّ من قائل: «إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا». فكن معه كالغريب مع كلب الرّاعى، يفزع إلى صاحبه في صرفه عنه، وكذلك إذا أتاك الشّيطان موسوسا ليضلّك عن سبيل الحقّ، و ينسيك ذكر الله، فاستعذ منه بربّك و ربّه، فانّه يؤيّد الحقّ على الباطل، و ينصر المظلوم، بقوله عزّ و جلّ: «إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ». و لن تقدر على هذا و معرفة إتيانه، و مذاهب وسوسته، الاّ بدوام المراقبة، و الاستقامة على بساط الخدمة، و هيبة المطّلع، وكثرة الذّكر، و امّا المهمل لاوقاته فهو صيد الشّيطان، و اعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستكبار حيث غرّة، و أعجبه عمله و عبادته، و بصيرته و جراته (عليه)، قد أورثه علمه و معرفته، و استدلاله بمعقوله، اللّعنة عليه إلى الابد، فما ظنّك بنصيحته و دعوته غيره؟!، فاعتصم بحبل الله الاوثق، و هو الالتجاء و الاضطرار بصحّة الافتقار إلى الله في كلّ نفس، و لا يغرنّك تزيينه الطّاعات عليك، فانّه يفتح لك تسعة و تسعين بابا من الخير، ليظفر بك عند تمام المائة، فقابله بالخلاف و الصّدّ عن سبيله، و المضادّة باهوائه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يتمكّن الشّيطان بالوسوسة من العبد الاّ و قد اعرض عن ذكر الله، و استهان بامره، و اسكن إلى نهيه، و نسى اطّلاعه على سرّه.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: تسلّط نمى‌يابد شيطان بر آدمى و زور نمى‌آورد بر او به وسوسة كردن، مگر در وقت اعراض كردن او از ذكر الهى و سهل گرفتن عظمت و بزرگوارى خداى تعالى و غافل شدن از مناهى، و خاطر نياوردن اطّلاع جناب الهى بر ظاهر و باطن وى، چه، هركه به ذكر الهى است، و

عظمت و بزرگواری او مرکوز خاطر اوست و غفلت ندارد و ملازم اتیان به مأمورات و انتهاء از منهیّات است و اینها نصب العین او است، شیطان تسلّط به او ندارد و به توفیق الهی از دست او خلاص است.

و الوسوسة ما يكون من خارج القلب باشارة معرفة القلب، و مجاورة الطّبع.

می‌فرمایدکه: وسوسة چه چیز است؟ و چطور بهم می‌رسد؟ و فرق میان وسوسة و کفر چیست؟

می‌فرماید: وسوسة چیزی است که ناشی می‌شود از بیرون دل، امّا به اشاره دل با مدخلیّت طبع، که خیال باشد و وهم.

حاصل آن که، وسوسة به سبب معارضه عقل با وهم و خیال، بهم می‌رسد. مثل آن که عقل، مستقیم حکم می‌کندکه جانشین و خلیفه پیغمبر، نظر به کمالات علمی و عملی، باید مرتضی علی باشد، چرا که مناط عزّت و قرب به جناب احدیّت، نیست مگر این دو صفت، و وهم با عقل معارضه می‌کند و می‌گوید: هر چند چنین است، امّا شاید در این موضع تخلّف کند و مناط اعتبار، اجماع یا چیز دیگر باشد.

و معارض تا در مقام امکان و احتمال است و هیچ طرف نزد او راجح نیست، او را مستضعف و متوسوس می‌گویند، يك طرف که رجحان یافت، اگر طرف حق رجحان یافت، او را محقّ و مؤمن می‌نامند، اگر عیاذا باللّه طرف باطل راجح شد او را مبطل وکافر می‌گویند، چنانکه فرموده:

و امّا إذا تمكّن في القلب فذلك غيّ و ضلالة وكفر.

یعنی: هرگاه متمکّن شد و جا کرد در دل کسی اعتقاد باطل، پس این مرتبه ضلالت وکفر است، از این جهت گفته‌اندکه: وسواس رفته رفته منجرّ به کفر

می‌شود.

و الله عزّ و جلّ دعي عباده بلطف دعوته، و عرّفهم عداوة ابليس، فقال عزّ من قائل: **إِنَّ الشَّيْطانَ لَكُمْ عَدُوٌّ فَاتَّخِذُوهُ عَدُوًّا (فاطر- 6)**.

یعنی: جناب عزّت، خوانده است بندگان خود را به بندگی خود، خواندن لطیفی، و شناسانده است ایشان را دشمنی شیطان لعین را. و فرموده است: به تحقیق که شیطان دشمن شما است و همیشه در فکر آن است که شما را مثل خود کند و ملعون و مغضوب الهی گرداند، پس ای بندگان ضعیف، او را دشمن قویّ خود دانید و همیشه از اوگریزان باشیدکه مبادا شما را صید خودکند و از رحمت الهی محروم کند.

فکن معه کالغریب مع کلب الرّاعی، یفزع إلی صاحبه في صرفه عنه.

پس بایدکه باشید شما با شیطان، همچون بودن شخص با سگ چوپان. یعنی:

چنانکه غریب از سگ راعی، خلاصی ندارد مگر به التجا بردن به راعی که صاحب کلب است. تو نیز از دست شیطان و فریب وی خلاصی نداری، مگر به التجا بردن و استغاثه کردن به صاحب او، که جناب عزّت است. تا او «عزّ شأنه» تو را به لطف خود از چنگ وی خلاصی دهد.

وکذلك إذا أتاك الشّیطان موسوسا لیضلّك عن سبیل الحقّ، و ینسیك ذکر الله، فاستعذ منه بربّك و ربّه، فانّه یؤیّد الحقّ علی الباطل، و ینصر المظلوم.

یعنی: هرگاه میل کند شیطان به جانب تو، تا تو را گمراه کند و از راه حق بیرون برد، پس استعاذه کن و پناه بر به خدای خود و او، و هرگاه پناه به خدای بردی و به او ملتجی شدی، حضرت او قوّت می‌دهد حقّ را بر باطل، و نصرت می‌دهد مظلوم را بر ظالم.

بقوله عزّ و جلّ: **إِنَّهُ لَيْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَلى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ (نحل- 99).**

چنانكه جناب حضرت حقّ فرموده است كه: نيست شيطان را تسلّط بر جماعت مؤمنان، در حالى كه ايشان به پروردگار خود توكّل كرده باشند و به كلّى به او ملتجى شده.

و لن تقدر على هذا و معرفة إتيانه، و مذاهب وسوسته، الاّ بدوام المراقبة، و الاستقامة على بساط الخدمة، و هيبة المطّلع، وكثرة الذّكر.

يعنى: قادر نيستى تو و توانايى ندارى بر خلاصى از فريب شيطان و نجات يافتن از راههاى فريب و وسوسه او، مگر به آن كه هميشه مراقب حال خود باشى و هرگز از فكر او غافل نباشى و خوف و خشيت را شعار خود كنى و در آشكار و نهان به ياد او باشى و به او استغاثه كنى.

و امّا المهمل لاوقاته فهو صيد الشّيطان.

و امّا كسى كه اهمال كار است و در استخلاص خود از چنگ آن ديو لعين، سعى ندارد، پس او به يقين صيد شيطان است، بلكه نفس شيطان است.

و اعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء و الاستكبار حيث غرّة، و أعجبه عمله و عبادته، و بصيرته و جراته (عليه)، قد أورثه علمه و معرفته، و استدلاله بمعقوله، اللّعنة عليه إلى الابد، فما ظنّك بنصيحته و دعوته غيره؟!

يعنى: اعتبارگير و ملاحظه كن به آن چه شيطان به خود كرده است وگول خود زده و به بسيارى علم و عمل، عجب و تكبّر به خود راه داد و از آن چه مأمور بود كه سجده آدم باشد، مخالفت ورزيد و به چنين جراتى اقدام نمود و ملعون ابد شد.

هرگاه شیطان چنین فریبی از خود خورده باشد و به دلیل سخیف: خَلَقْتَنِي من نار وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ (ص- 76)، مغضوب الهی شده، چه اعتماد به او توان کردً؟! و به قول او چه اعتبار توان نمود؟! و چه گمان خیر و خوبی درباره او توان داشت ...؟!

فاعتصم بحبل الله الاوثق، و هو الالتجاء و الاضطرار بصحّة الافتقار الی الله في كلّ نفس، و لا يغرنّك تزيينه الطّاعات عليك، فانّه يفتح لك تسعة و تسعين بابا من الخير، ليظفر بك عند تمام المائة، فقابله بالخلاف و الصّدّ عن سبيله، و المضادّة باهوائه.

پس چنگ در زن، به بند توفیق الهی که محکم‌ترین بندها است که آن پناه بردن است به جناب احدیّت و اعتراف نمودن به عجز و قصور خود و در هر لحظه بلکه در هر نفس، اظهار افتقار و احتیاج کن به خدای «عزّ و جلّ» تا به لطف او، از چنگ او خلاصی یابی و از دام صید او نجات حاصل کنی. و لمحه‌ای از شرّ او ایمن مباش و از اغوای او فریفته مشو و هر چند طاعت و عبادت تو را، نزد تو جلوه دهد و به انواع و اقسام زینتها بیارایدکه گول او مخور وگوش به سخن او مکن، چرا که او می‌خواهد هرکسی را به طریقی از راه ببرد و مانند خود از رحمت الهی محروم کند. از او باید بر حذر بود وگاه باشدکه نود و نه جهات خوبی از برای فریب تو، خاطر نشان توکند، تا در صدمی، تو را به زمین زند. و گاه باشدکه به این قدر هم اکتفا ننموده، به صد و زیادة از صد هم رساند.

حاصل آن که هر چند شیطان و اعوان او، تو را از راههای متعدّده فریب دهند تو در مقابل، خلاف او بگو و راه تمکین او به خود راه مده و راههای فریب او را از خود سدّ کن و ضرری که می‌خواهد به تو رساند، عاید به وی ساز تا مغلوب و مقهور توگردد و منکوب و مخذول تو شود.

باب چهلم در بيان عجب

قال الصّادق عليه السّلام: العجب كلّ العجب ممّن يعجب بعمله، و هو لا يدرى بم يختم له، فمن اعجب بنفسه في فعله، فقد ضلّ عن منهج الرّشاد، و ادّعى ما ليس له، و المدّعى من غير حقّ كاذب، و ان اخفى دعواه و طال دهره، فانّ اوّل ما يفعل بالمعجب نزع ما أعجب به، ليعلم انّه عاجز حقير، و يشهد على نفسه بالعجز، لتكون الحجّة عليه أوكد، كما فعل بإبليس، و العجب نبات حبّها الكبر، و أرضها النّفاق، و ماؤها الغيّ، و أغصانها الجهل، و ورقها الضّلالة، و ثمرها اللّعنة و الخلود في النّار، فمن اختار العجب فقد بذر الكفر، و زرع النّفاق، و لا بدّ من ان يثمر.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العجب كلّ العجب ممّن يعجب بعمله، و هو لا يدرى بم يختم له.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: عجب است و بسيار عجب از كسى كه از عمل خود، عجب كند و به بسيارى عمل خود نازد و حال آن كه نداندكه خاتمه او سعادت است يا شقاوت؟ و نجات است يا هلاكت؟ چرا كه آدمى هر چند در عبادت سعى كند و بذل جهد نمايد، به ابليس نمى‌رسد. چه آن شقىّ عاقبت نامحمود، چندين هزار سال عبادت پروردگاركرد و خاتمه عملش به شقاوت أزلي و لعنت سرمدى منجرّ شد. و با وجود اين چنين عدوّى كه در جميع اوقات در مقام غدر و مكر آدمى است، حتّى در مرض موت و وقت احتضار، دست از آدمى بر نمى‌دارد و مى‌خواهدكه سلب ايمان از اوكند، به عمل ناقص خود چون توان اعتمادكرد؟! و خاطر جمع توان بود؟!.

نقل صحیح است که علاّمه حلّی «علیه رحمة الخفيّ و الجليّ»، در وقت احتضار کلمات فرج به او تلقین می‌کرده‌اند می‌گفته: «لا»، پسرش بسیار مضطرب شده و از غایت اضطراب به جناب احدیّت استغاثه کرد و درخواست نمود که: شیخ را افاقه حاصل شود، تا حقیقت حال ظاهر شود. شیخ را از استغاثه پسر، في الجملة افاقه حاصل شد. از او پرسیدکه من هر چند شهادتین به تو عرض می‌کردم، می‌گفتی «لا»، وجه این چیست؟ شیخ فرمود که: تو شهادتین عرض می‌کردی و شیطان لعین خلاف او را تلقین من می‌کرد. من به او می‌گفتم: «لا»، نه به تو.

هرگاه علاّمه حلّی با وجود مناعت شأن در آن وقت، از دست او خلاصی نداشته باشد، وای به حال دیگران که چه شود؟! و چه خواهد شد ...؟! باید دانست که اکثر صفات ردیّه خبیثه، مثل ظلم و جور و بغی و غضب و امثال اینها، فروع و نتایج کبرند و از عجب وکبر متولّد می‌شوند و این دو صفت از صفات مهلکه است و ازاله آن بر همه، فرض عین و عین فرض است و ادویه قامعه در استیصال اصل کبر از نفس امّاره، از دو اصل مرکّب می‌گردد.

اصل اوّل- معرفت عیوب نفس و ذلّت و حقارت آن است.

اصل دوم- معرفت حضرت ربوبیّت و عظمت وکبریائي و نفاذ قدرت آن حضرت است.

و هرکه بر اسرار و حقایق این دو اصل اطّلاع یافت، بی شكّ در نفس او تواضع و انکسار و خضوع پدید می‌آید و خوف و خشیت بر او غالب می‌گردد و به صفت حلم و حیا و رحمت و رأفت متّصف می‌شود و چون طایر همّت هرکس، آن حوصله ندارد که در فضای هوای عالم ملکوت و جبروت، طیران کند و از سبحات اسرار ذات و صفات الهی، از بحار مکاشفات مستفیض شود، بایدکه از

استحضار اصل اوّل که معرفت عیوب و آفات نفس است که سهل‌ترین و نزدیك‌ترین اسباب است، غافل نباشد. و خداوند عالم از جهت تنبیه طالبان منهج هدایت و مستعدّان قبول فیض نفحات عنایت، مراتب بدایت و نهایت نفوس انسانی را در آیاتی ازکتاب مجید خود، ذکر فرموده است که: **قُتِلَ الْإِنْسانُ ما أَكْفَرَهُ. من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ. ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ. ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ. ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (عبس- 22، 17)**، در این آیات کریمه، اشاره واضحه است به کیفیّت مراتب اوّل و اوسط و آخر احوال نفوس بشری. پس عاقل بایدکه به نور بصیرت، در دقایق اسرار این آیات تأمّل کند و احوال اوّل و اوسط و آخر خود از آن مشاهده نماید. امّا اوّل آن است که بداندکه چندین هزار دهور و اعصار، پیش از وجود اوگذشته است که وجود موهوم او، در کتم عدم منعدم و ناچیز بوده و بر صفحه وجود از نام و نشان او هیچ اثری نبوده. وکیست حقیرتر از آن که عدم و نیستی سابق بر وجود و هستی او باشد؟ پس حکیم بی‌چون بی‌قدرت «کن فیکون»، اصل وجود او را ازکسوت خاك انشا فرمود، که اخسّ و احقر موجودات است، پس اصل خاکی او را صورت نطفه کریه داد، پس اساس جسم او را بر علقه مردار نهاد، پس آن علقه را مضغه گردانید، و اجزای آن را به صلابت عظم رسانید و عظم را به گوشت و پوست پوشانید، این بدایت احوال آدمی است که از عدم محض، او را از أرذل اشیا ایجاد فرمود و در اخسّ اوصاف که خاك باشد، اصل وجود او را آفرید. تا بداند که اوّل فطرت او، جمادی بوده مرده که در او نه حیات بود و نه سمع و نه بصر و نه حسّ و نه حرکت و نه نطق و نه علم و نه قدرت، پس نقایص خصایص او را بر مکارم اوصاف او تقدیم فرمود. چون تقدیم موت بر حیات و جهل بر علم و عجز بر قدرت، همچنین ضلالت بر هدایت، چنانکه فرموده: **من أَيِّ شَيْءٍ خَلَقَهُ. من نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ (عبس- 19، 18)**، تا آدمی بر حقارت مرتبه خود، در بدایت بینا گردد و بر عموم نعمت و شمول إحسان او، شکرگوید. پس

به ثبوت محاسن اوصاف بعد از اتّصاف به صفات خسیسه، اشارت فرمود که: **ثُمَّ السَّبِيلَ يَسَّرَهُ (عبس- 20)**، تا بداندکه آدمی میّتی بود بی جان و معدومی بود بی نام و نشان، حضرت ربوبیّت جلّت عظمته، او را حیات بخشید و پس از کری او را شنوا گردانید، و بعد ازکوری بینایی عنایت فرمود، و پس ازگنگی گویائی، و بعد از ضعف قوّت، و همچنین بعد از ضلالت به درجه هدایت رسانید، تا به یقین شناسای انعام حضرت صمدیّت گردد، و رعایت آداب عبودیّت بر خود واجب داند، و رذیله کبر و عجب بر خود راه ندهد، و جور و ستم به زیردستان نپسندد، و تحقیق کندکه عزّ و ثنا و دوام و بقا، جز جناب کبریائي را نمی‌شاید، و با این همه نقصان و خساست و ضعف و حقارت، اگر در حال حیات، امور معیشت بدو مفوّض بودی، یا در ادامت وجود خود، اختیاری داشتی، عجب و طغیان او را هم وجهی بودی.

لیکن شحنه غیرت، زمام اختیار به دست او نداد، و مفتاح مراد، در قبضه همّت او ننهاد، بلکه وجود او را هدف سهام بلیّات و مقهور تصاریف حوادث و آفات گردانید و امراض هایله و اسقام مهلکه و طبایع متضادّه را بر اوگماشت. نه او را بر جذب نفع و دفع ضرّ قدرتی، و نه درکسب خیر و منع شرّ، قوّتی. عقل او را بیم اختلاس در هر زمانی، و روح او را خوف اختطاف در هر آنی، در حال صحّت، أسیر نفس و هوا، و در وقت مرض، بسته آلام و غنا، این اوسط حال آدمی.

و امّا آخر حال او آن است که حقّ «جلّ و علا» اشارت به او نموده که: **ثُمَّ أَماتَهُ فَأَقْبَرَهُ. ثُمَّ إِذا شاءَ أَنْشَرَهُ (عبس- 22، 21)**، یعنی: بعد از انقضای مدّت حیات، جمیع قوای ظاهره و باطنه که نزد او ودیعت بوده، از او باز ستاند، و او را به حال اوّلی جمادی راجع نموده، جیفه کریه او را به ظلمت خاك بپوشاند، و آن بدنی که به انواع ناز و نعمت می‌پرورده، طعمه مار و مور گرداند و جسم نازك او

در ظلمت حبس طبقات خاك أسير ماند، و دست روزگار جناح همّت او را به ساحل فنا بندگرداند، و چندين هزار دهور و اعصار و قرون بی‌شمار، بر خاك او بگذرد، كه كسی نام او در دفتر وجود نخواند، بلكه هيچكس از موجودات، اثری از نام و نشان او نداند، وكاشكی حاكم مشيّت، او را در اين نيستی بگذاشتی، و قاضی عدل، او را در معرض سؤال نداشتی، و ملايكه غلاظ شداد، بر او نگماشتی، و خطاب قهر زبانه دوزخ نشنيدی، و أحمال اثقال سلاسل و اغلال نكشيدی، و مرارت شراب صديد و زقّوم نچشيدی، بلكه حاجبان وجود، اجزای متفرّقه او جمع گردانند، و او را عريان و حيران، از خاك برانگيزانند، و در مجمع محشر و موقف فزع أكبر، رسوائی افعال او را بر او خوانند، و اگر «عياذا باللّه»، قطره‌ای از بحار رحمت غفّار، دستگير آن سرگشته نگردد، آن بيچاره به گرفتاری عذاب ابدی درماند.

پس كسی كه احوال اول و اوسط او، آن است كه شنيدی و در آخر چنين خطری در پيش دارد، چه جای آن است كه شادی و فرح به خود راه دهد.؟! و جميع انبيا و اوليا از خوف اين خطر، حظوظ جسمانی از خود بريده‌اند و بهبود خود را در عدم خود ديده، حضرت ختمی پناه «عليه و آله تسليمات الاله»، با كمال قرب به جناب احديّت، گفتی: «يا ليت ربّ محمّد لم يخلقه»، هرگاه اين حال مهتر عرصه نبوّت و سرور صفوف ميدان ولايت باشد، امثال ما مفلسان تيره روزگار، بدين معنی اولی‌تر و غلبه خوف و خشيت به حال ما، لايقتر، با اين همه مراتب، گنجايش عجب دارد كه كسی به خود راه دهد؟! و به سمت كبر، كه أرذل سمات است، موسوم شود؟! بلكه اگر تمام عمر به گريه و ناله گذراند سزا است، و از تنعّمات، به علف صحرا اكتفا كند، روا است.

فمن اعجب بنفسه في فعله، فقد ضلّ عن منهج الرّشاد، و ادّعی ما ليس له، و المدّعی من غير حقّ كاذب، و ان اخفی دعواه و طال دهره.

پس، هرکه به طاعت و عبادت خود، عجب کند، و به عمل ناقص خود، فخر نماید. به تحقیق و یقین که اوگمراه شده است و از راه راست گشته است و مرتبه زیادة از مرتبه خود، دعوی کرده است. چرا که کبر ردای الهی است و سزاوار مرتبه خدائی است که از جمیع نقایص بری است. نه لایق مرتبه امکانی، که به اکثر عیوب معیوب است و به اکثر نقایص، موسوم. و هرکس چنین دعوی کند، در دعوی خود کاذب است، هر چند دعوای خود به کس اظهار نکند و هر چند زمان بسیار به او بگذرد. حاصل، تا از آن دعوای باطل و اعتقاد فاسد، بر نگردد و توبه و رجوع نکند، به آن اعتقاد، آثم است و به آن دعوی، معاقب و معاتب.

از ابن سماك، که یکی از اهل حال است نقل می‌کنندکه هر روز به نفس خود خطاب می‌کرده است و می‌گفته است: «یا نفس تقولین قول الزّاهدین و تعملین عمل المنافقین و في الجنّة تطمعین، هیهات، هیهات! انّ للجنّة قوما اخرین و لهم اعمال غیر ما تعملین»، یعنی: ای نفس، گفتارت، گفتار زاهدان است و عملت، عمل منافقان است. و با این حال طمع بهشت داری، چه دور است، چه دور است این طمع تو، اهل بهشت، قوم دیگر هستند و عمل ایشان، عمل دیگر، امثال این مخاطبات، باعث دفع عجب است و مورث زیادتی رغبت به طاعت.

فانّ اوّل ما یفعل بالمعجب نزع ما أعجب به، لیعلم انّه عاجز حقیر، و یشهد علی نفسه بالعجز، لتکون الحجّة علیه أوکد، کما فعل بإبلیس.

می‌فرمایدکه: اوّل کاری که خداوند عالم به صاحب عجب می‌کند آن است که نزع می‌کند از او آن چه به او می‌نازد، از علم و مال و حسن، که اسباب عجب هستند، از او نزع می‌کند تا بداندکه او عاجز است و حقیر است و وجود اینها به قدرت غیر بوده، پس آن غیر را کبر سزا است، نه مرا که موصوف هستم به عجز و حقارت. خداوند عالم از روی إتمام حجّت و رأفت، این عمل به او می‌کندکه شاید به این وسیله ترك این رذیله نموده، ملازم خضوع و خشوع شود، چنانکه

به ابلیس واقع شد. منقول است که: ابلیس ملعون بعد از ابا و امتناع از سجود آدم علیه السّلام، نور علم از سینه‌اش محو شد، به مرتبه‌ای که بعد از وقوع این حکایت، پیش کسانی که از او استفاده می‌کرده‌اند، استفاده می‌کرد و می‌گفت: «یا لیتني ما فعلت ما فعلت»، یعنی: کاش نکرده بودم آن چه کردم. همچنین صاحب کبر از نور عبادت، که منشأ افاضه علوم است، محروم می‌شود.

و العجب نبات حبّها الکبر، و أرضها النّفاق، و ماؤها الغيّ، و أغصانها الجهل، و ورقها الضّلالة، و ثمرها اللّعنة و الخلود في النّار، فمن اختار العجب فقد بذر الکفر، و زرع النّفاق، و لا بدّ من ان یثمر.

می‌فرماید که: عجب گیاهی است که دانه آن کفر است، و زمین او نفاق است، و آب اوگمراهی است، و شاخهای او جهل است، و ورق او ضلالت است، و میوه او لعنت است، و خلود در جهنّم. پس هرکه اختیارکرد عجب را و به این صفت رذیله موصوف شد، پس گویا پاشیده است تخم کفر را در زمین نفاق، و حاصل او نیست، مگر لعنت و دوری از رحمت الهی.

باب چهل و یکم در آداب اکل

قال الصّادق علیه السّلام: قلّة الاکل محمود في کلّ قوم، لانّ فیه مصلحة الباطن و الظّاهر، و المحمود من المأکولات أربع،

- ضرورة،
- و عدّة،
- و فتوح،
- و قوت،

- فالاكل الضّروريّ للاصفياء،
- و العدّة للقوّام الاتقياء،
- و الفتوح للمتوكّلين،
- و القوت للمؤمنين،
- و ليس شيء اضرّ على قلب المؤمن من كثرة الاكل، و هي مورثة لشيئين، قسوة القلب و هيجان الشّهوة، و الجوع ادام المؤمنين، و غذاء للرّوح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن، قال النّبيّ، صلّى الله عليه و آله: ما ملا ابن ادم وعاء أشرّ من بطنه.

و قال داود عليه السّلام: ترك لقمة مع الضّرورة إليها، احبّ إلىّ من قيام عشرين ليلة.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن يأكل في معا واحد، و المنافق في سبعة أمعاء.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: ويل للنّاس من القبقبين،

قيل: و ما هما يا رسول الله؟!

قال: البطن و الفرج.

و قال عيسى بن مريم عليهما السّلام: ما مرض قلب اشدّ من القسوة، و ما اعتلّت نفس بأصعب من بغض الجوع، و هما زماما الطّرد و الخذلان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: قلّة الاكل محمود في كلّ قوم، لانّ فيه مصلحة الباطن و الظّاهر.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: کم خوری، خصلتی است بس نیکو و صفتی است بس رفیع و ارجمند، در هر حال و نزد هر قوم، چرا که کم خوردن موجب صلاح باطن و ظاهر است. امّا ظاهر به واسطه محفوظ ماندن از اسقام و امراض، و امّا باطن به واسطه نزدیك شدن نفس به سبب سبکی معده و گرسنگی به خضوع و خشوع، که منشأ اتّصاف به اکثر صفات محموده است و قابلیّت از برای فیضان علوم و إدراکات از مبادی عالیه.

روایت است که: «صلوة الشّبعان کتملّق السّکران».

و المحمود من المأکولات أربع، ضرورة، و عدّة، و فتوح، و قوت، فالاکل الضّروریّ للاصفیاء، و العدّة للقوّام الاتقیاء، و الفتوح للمتوکّلین، و القوت للمؤمنین.

می‌فرماید: خوردن محمود که مذموم نیست، نه به حسب عقل و نه به حسب شرع، چهار است:

یکی- اکل ضروری است که به قدر سدّ رمق است و این خورش اصفیا است. مثل پیغمبران و أوصیاء.

دوم- عدّه است. یعنی: حلال و بی شبهه، هر چند زاید بر سدّ رمق باشد و این قوت اتقیا است.

سوم- فتوح است که به در توکّل نشسته، نه از تنگی غضبانند و نه از وسعت شادان، و به هر چه می‌رسد راضی هستند، آن را صرف می‌کنند و شکر الهی بجا می‌آرند.

چهارم- قوت است و این خورش مؤمنان است که هر چه را علم به حرمت ندارند، هر چند مشتبه باشد، تناول می‌کنند.

و ليس شيء اضرّ على قلب المؤمن من كثرة الاكل، و هي مورثة لشيئين، قسوة القلب و هيجان الشّهوة.

يعنى: نيست هيچ ضرر رساننده‌تر، بر دل مؤمن از خوردن بسيار و دو خصلت بد از خوردن بسيار، ناشى مى‌شود:

يكى- قساوت قلب.

دوم- تحريك شهوت.

و الجوع ادام المؤمنين، و غذاء للرّوح، و طعام للقلب، و صحّة للبدن.

مى‌فرمايد كه: گرسنگى، نانخورش مؤمنان است، و غذاى روح است. يعنى: به سبب گرسنگى، روح قوّت مى‌گيرد، و نيزگرسنگى قوت دل است. و لفظ قلب مشترك است ميان جسمانى و روحانى و اينجا مراد روحانى است. و نيزگرسنگى موجب صحّت بدن است، چنانكه معلوم است.

قال النّبيّ، صلّى الله عليه و آله: ما ملا ابن ادم وعاء أشرّ من بطنه.

پيغمبر اكرم صلّى الله عليه و آله فرموده: آدمى هيچ ظرفى را پر نكرده است بدتر از شكم خود. يعنى: پرى در هيچ چيز مبغوض‌تر و بدتر از پرى شكم آدمى نيست و بدى پرى شكم بر همه بديهاى پرى در عالم، مى‌چربد.

و قال داود عليه السّلام: ترك لقمة مع الضّرورة إليها، احبّ إلىّ من قيام عشرين ليلة.

حضرت داود «على نبيّنا و آله و عليه السّلام»، مى‌فرمايد كه: ترك لقمه‌اى از طعام با وجود ميل و رغبت به آن، دوست‌تر است نزد من از قيام بيست شب به نماز و عبادت.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن يأكل في معا واحد، و المنافق في سبعة أمعاء.

حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله مى‌فرمايدكه: مؤمن مى‌خورد به يك روده و منافق مى‌خورد به قدر هفت روده و اين ترغيب است بر مؤمنين به‌كم خوردن. و اين فقره نظر به مؤمن، خبر است و به معنى انشاء، و نظر به منافق، خبر است و احتمال انشا هم دارد، به سبيل تهكم و استهزا.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: ويل للنّاس من القبقبين، قيل: و ما هما يا رسول الله؟! قال: البطن و الفرج.

و نيز از آن حضرت مروى است كه فرمود: واى به حال مردمان از قبقبين، پرسيدندكه: قبقبين‌كدام است؟ فرمودكه: بطن و فرج.

و قال عيسى بن مريم عليهما السّلام: ما مرض قلب اشدّ من القسوة، و ما اعتلّت نفس بأصعب من بغض الجوع، و هما زماما الطّرد و الخذلان.

حضرت عيسى بن مريم عليهما السلام فرموده است كه: نيست هيچ مرضى از براى دل، دشوارتر و صعب‌تر از قساوت و نيست هيچ علّتى دشوارتر از براى نفس، از بغض گرسنگى.

و اين دو علّت كه قساوت قلب باشد و بغض گرسنگى، دو مهار هستند از براى دور شدن از رحمت الهى و نزديك شدن به خذلان و شقاوت. يعنى: مهار اين دو چيز، به دست اين دو صفت است، وجودا و عدما.

باب چهل و دوم در پوشیدن چشم از ناروا

قال الصّادق عليه السّلام: ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغضّ البصر، لانّ البصر لا بغضّ عن محارم الله، الاّ و قد سبق في قلبه مشاهدة العظمة و الجلال، سئل امير المؤمنين عليه السّلام: بما ذا يستعان على غضّ البصر؟ قال: بالخمود تحت سلطان المطّلع على سرّك، و العين جاسوس القلب، و بريد العقل، فغضّ بصرك عمّا لا يليق بدينك، و يكرهه قلبك، و ينكره عقلك، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: غضّوا أبصاركم تروا العجائب. قال الله عزّ و جلّ: قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ. و قال عيسى بن مريم عليه السّلام للحواريّين: ايّاكم و النّظر إلى المخدورات، فانّها بذر الشّهوة و نبات القسوة. و قال يحيى بن زكريّا عليهما السّلام: الموت احبّ إليّ من نظرة بغير واجب. و قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر إلى امرأة قد عادها في مرضها: لو ذهبت عيناك لكان خيرا لك من عيادة مريضك، و لا تتوفّر عين نصيبها من نظر إلى محذور، الاّ و قد انعقد عقدة على قلبه من المنية، و لا تنحلّ الاّ بإحدى الحالتين، امّا ببكاء الحسرة و النّدامة بتوبة صادقة، و امّا بأخذ حظّه ممّا تمنّى و نظر إليه، فأخذ الحظّ من غير توبة، مصيره إلى النّار، و امّا التّائب الباكي بالحسرة و النّدامة عن ذلك، فمأواه الجنّة و منقلبه إلى الرّضوان.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ما اغتنم احد بمثل ما اغتنم بغضّ البصر، لانّ البصر لا يغضّ عن محارم الله، الاّ و قد سبق في قلبه مشاهدة العظمة و الجلال.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: تحصيل نكرد هيچكس هيچ نعمتى و غنيمتى كه فاضل‌تر باشد نزد واجب الوجود، از پوشاندن چشم از حرام،

خواه مالی و خواه عرضی.

حاصل: چشم پوشاندن و نگاه نکردن هر چه در شرع، دیدن او از روی شهوت ممنوع است، مثل زن نامحرم و پسر امرد از روی لذّت، و همچنین میل نکردن به مال مسلمانان از روی ظلم و تعدّی، عظیم‌ترین نعمتها و غنیمتها است، چرا که اغماض عین از محرّمات، به عمل نمی‌آید مگر به یادکردن خدا و ملاحظه عظمت و جبروت حضرت باری، تا به سبب او آتش شهوت فسرده شود، پس اغماض عین از محارم، مشتمل است بر دو عبادت:

یکی- یادکردن بزرگواری حضرت باری، که از مبادی غضّ عین است.

و دیگری- گذشتن از محرّمات، غرض حمل «غضّ بصر»، به بصر ظاهری و باطنی، هر دو ممکن است و عدم تخصیص به ظاهری، اشمل و افید است.

سئل امیر المؤمنین علیه السّلام: بما ذا یستعان علی غضّ البصر؟ قال: بالخمود تحت سلطان المطّلع علی سرّك.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام پرسیدندکه: این صفت اغماض عین از محرّمات را، از چه راه می‌توان به دست آورد؟ فرمود که: این صفت حاصل نمی‌شود از برای کسی، مگر به ملاحظه کردن سلطنت و بزرگواری جناب عزّت، و به خاطر آوردن اطّلاع آن حضرت بر ظاهر و باطن هرکسی. یعنی: هرگاه به خاطر آوردی که خداوند عالم، به جمیع افعال و اعمال تو مطّلع است و به هر چه می کنی از نیك و بد، علم دارد، میل به محرّمات و خواهش آن از دل تو سرد می‌شود. چنانکه از زنی مشهور است که در سال تنگی، تنگی بر او زور آورد. اولاد و احفادش همه از زحمت گرسنگی به تنگ آمدند. از شدّت استهلاك و اضطرار، آن زن به مردی که تموّل و ثروت داشت، اظهار حال خود نمود. آن شخص گفت: اگر اطاعت می کنی و به آن چه می گویم راضی می‌شوی، آن چه

می‌خواهی میسّر است. زن قبول نکرد و اطفال بی‌تابی می‌کردند. لا علاج، باز رجوع به آن شخص کرد و همان جواب شنید، زن گفت: اطاعت می‌کنم به شرط مکان خلوت، که غیر من و تو در آن جا کسی نباشد. مرد قبول کرد و او را به خانه برد و درها محکم ببست و به جانب زن میل نمود. زن گفت: شرط من به عمل نیامد و غیر من و تو، پنج کس دیگر در اینجا حاضر هستند، که خدا باشد و دو فرشته تو، و دو فرشته من که کاتب اعمالند.

مرد که این بشنید، آتش شهوت بر او سرد شد و از آن عمل قبیح، دست بداشت و از نقد و جنس به قدر مقدور به آن زن داد و زن صالحه به او دعا کرده گفت:

خداوندا، چنانکه او از خوف تو آتش شهوت به من سرد کرد، تو آتش دنیا و آخرت به او سرد کن، و دعای آن زن به حیّز اجابت رسید و بعد از آن، در حدّادی که حرفه او بود، دیگر محتاج به آلت انبر و آتش گیر نشد. و به دست، کارها را ازکوره بیرون می‌آورد وکار می‌کرد.

و العین جاسوس القلب، و برید العقل، فغضّ بصرك عمّا لا یلیق بدینك، و یکرهه قلبك، و ینکره عقلك.

می‌فرمایدکه: چشم، جاسوس دل است و شاطر عقل است. پس بپوش چشم خود را از هر چه لایق نیست و به دین و مذهب تو، دیدن او روا نیست و از هر چه عقل تو، دیدن او را منکر وکاره است. چراکه حسن و قبح چیزها، عقلی است و عقل سلیم حکم به قبح قبایح و حسن حسن می‌کند و چنانکه به حسب شرع، ارتکاب قبایح، قبیح است. به حسب عقل نیز منکر و مکروه است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: غضّوا أبصارکم تروا العجائب.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: بپوشید چشمهای خود را از

محرّمات، تا ببینید عجایب. چرا که به قدر بستن چشم ظاهر از محرّمات، می‌گشاید چشمه نور و معرفت در دل، و نوردیده و باطن زیاد می‌شود، و علوم حقّه و معارف یقینیّه در نفس، حاصل می‌شود.

قال الله عزّ و جلّ: **قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا من أَبْصارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ (نور- 30)**.

خداوند عالم به حبیب خود می‌فرمایدکه: بگو به مؤمنین که بپوشید چشمهای خود را، و حفظ کنید. فرجهای خود را از حرام.

و قال عیسی بن مریم علیه السّلام للحواريّين: ايّاكم و النّظر إلى المخدورات، فانّها بذر الشّهوة و نبات القسوة.

حضرت عیسی علیه السّلام به خلّص اصحاب خود، که ملقّب هستند به حواريّين، می‌فرموده‌اندکه: بپرهیزید از نظرکردن به زنان نامحرم، که زنان، تخم شهوت هستند و مورث قساوت و منتج کدورت دل هستند. و اگر «مخدورات» به «حاء» مهمله و «دال» معجمه خوانده شود، مفادش اشمل است از «خای» معجمه و «دال» مهمله که به معنی زنان است، یعنی: احترازکنید از هر چه حذر کردن از او لازم است، خواه زن و خواه امتعه دنیا، که دیدن آنها نیز موجب قساوت دل است.

چنانکه در قرآن عزیز است که: **وَ لا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلى ما مَتَّعْنا به أَزْواجاً مِنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَياةِ الدُّنْيا لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ (طه- 131)**، یعنی: مینداز ای حبیب من، نظر به چیزی که ما برخوردارگردانیدیم به او، أصناف کفّار را از یهود و نصاری و سایر اهل دنیا را از زینت و بهجت دنیا، تا بیازماییم ایشان را در آن چیز، که آیا به شکرگزاری آن قیام می‌نمایند یا نه؟.

و قال يحيى بن زكريّا عليهما السّلام: الموت احبّ إليّ من نظرة بغير واجب.

يحيى معصوم عليه السّلام مى‌فرمايدكه: مردن دوست‌تر است به نزد من از نگاه كردنى كه واجب نباشد، يعنى: مباح نباشد و واجب در برابر حرمت است، و ممكن است كه مراد، واجب حقيقى باشد، يعنى: تا ديدن چيزى بر من واجب نشود، نگاه به او نمى‌كنم، به واسطه خوف افتادن نظر به حرام.

و قال عبد الله بن مسعود لرجل نظر إلى امرأة قد عادها في مرضها: لو ذهبت عيناك لكان خيرا لك من عيادة مريضك.

مردى به عيادت زن بيمارى رفت و نگاه به صورت آن زن كرد. عبد الله مسعود به اوگفت كه: اگر چشم توكور شده بود، به از اين عيادت بود كه به اين زن كردى و خود را به مهلكه انداختى و خانه دين خود را تباه كردى.

و لا تتوفّر عين نصيبها من نظر إلى محذور، الاّ و قد انعقد عقدة على قلبه من المنية، و لا تنحلّ الاّ بإحدى الحالتين، امّا ببكاء الحسرة و النّدامة بتوبة صادقة، و امّا بأخذ حظّه ممّا تمنّى و نظر إليه، فأخذ الحظّ من غير توبة، مصيره إلى النّار، و امّا التّائب الباكي بالحسرة و النّدامة عن ذلك، فمأواه الجنّة و منقلبه إلى الرّضوان.

مى‌فرمايدكه: نيست هيچ چشمى كه نظركند به حرامى و به آن حرام، نظر سيركند مگر آن كه منعقد مى‌شود گرهى بر دل او از آرزو، و وا نمى‌شود آن گره، مگر به يكى از دو چيز:

يا به ريختن اشك حسرت و ندامت از آن عمل قبيح و رجوع صادقى از آن عمل شنيع.

يا به وصل و رسيدن به آن آرزو، اگر به موافق شرع ممكن باشد و اگر پى آن نظر

رفت و توبه نکرد، پس جای او جهنّم خواهد بود. و اگر توبه کرد و از آن حرکت لغو، پشیمان شد و قطرات عبرات از دیده ریخت، جای او بهشت است و مرجع و بازگشت او به رضای الهی است.

باب چهل و سوم در آداب مشی

قال الصّادق علیه السّلام: ان کنت عارفا عاقلا فقدّم العزیمة الصّحیحة، و النّیّة الصّادقة في حین قصدك إلی ایّ مکان أردت، و انه النّفس عن التّخطّی الی محذور، وکن متفکّرا في مشیك، و معتبرا بعجائب صنع الله أینما بلغت، و لا تکن مستهزئا و لا متجبّرا في مشیك، و غضّ بصرك عمّا لا یلیق بالدّین، و اذکر الله کثیرا، فانّه قد جاء في الخبر: انّ المواضع الّتي یذکر الله فیها و علیها، تشهد بذلك عند الله یوم القیامة، و تستغفر لهم إلی ان یدخلهم الله الجنّة، و لا تکثر الکلام مع النّاس في الطّریق، فانّ فیه سوء الادب، و اکثر الطّرق مراصد الشّیطان و متجره، فلا تأمن کیده، و اجعل ذهابك و مجیئك في طاعة الله، و السّعی في رضاه، فانّ حرکاتك کلّها مکتوبة في صحیفتك. قال الله تعالی: یَوْمَ تَشْهَدُ عَلَیْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَیْدِیهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما کانُوا یَعْمَلُونَ. و قال عزّ و جلّ ایضا: وَکُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: ان کنت عارفا عاقلا فقدّم العزیمة الصّحیحة، و النّیّة الصّادقة في حین قصدك إلی ایّ مکان أردت، و انه النّفس عن التّخطّی إلی محذور، وکن متفکّرا في مشیك، و معتبرا بعجائب صنع الله أینما بلغت، و لا تکن مستهزئا و لا متجبّرا في مشیك، و غضّ بصرك عمّا لا یلیق بالدّین، و اذکر الله کثیرا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: هرگاه اراده سفرکردی که به سفر روی، خواه قصیر و خواه طویل، اگر از زمره اهل بصیرتی و از جمله صاحبان عقلی و در سلك اهل غفلت، منسلك نیستی، باید مقدّم داری بر سفر خود، صحّت و فساد سفر را، و ملاحظه کنی که این سفر تو، مباح است یا معصیت، که مبادا که سفر معصیت باشد و موجب خسران آخرت باشد. و باز دار نفس خود را در سفر، از ارتکاب خلاف شرع و در راه رفتن باید از ذکر الهی، غافل نشوی و همیشه به یاد او باشی و به مخلوقات و مصنوعات نظر عبرت کن و تکبّر و تجبّر به خود راه مده و استهزا و سخریّه به کس مکن. و بپوش چشم خود را از هر چه نظر به او لایق نیست و نظر به او ممنوع است به حسب شرع. و همیشه به یاد خدا باش که غفلت از او، منبع کلّ شرور و منشأ کلّ آفات است.

فانّه قد جاء في الخبر: انّ المواضع الّتي يذكر الله فيها و عليها، تشهد بذلك عند الله يوم القيامة، و تستغفر لهم إلى ان يدخلهم الله الجنّة.

در حدیث وارد است که: هر موضعی که آدمیان در بالای او، یا در او ذکر خدا و عبادت خدا کرده باشند، گواهی می‌دهد آن زمین از برای آن اشخاص در روز قیامت، که فلان شخص و فلان شخص در ما، یا در بالای ما ذکر تو و عبادت تو بجا آوردند و از حضرت باری برای ایشان طلب آمرزش می‌کند، تا زمانی که خدای تعالی ایشان را داخل بهشت گرداند.

و لا تكثر الكلام مع النّاس في الطّريق، فانّ فيه سوء الادب.

می‌فرمایدکه: در راه و سفر، حرف بسیار مزن با مردم، چرا که حرف بسیار، منافی أدب است.

و اكثر الطّرق مراصد الشّيطان و متجره، فلا تأمن كيده.

می‌فرمایدکه: بیشترین راهها، کمینگاه شیطان و محلّ تجارت آن دیو لعین است و انتظار می‌برد که کسی وارد آن جا شود، تا او را بفریبد و ایمان از او برباید. و هرگز بی استعاذه و التجا مباش که تا فریب آن دیو لعین نخوری و صید او نشوی، پس ایمن ازکید او مباش.

و اجعل ذهابك و مجيئك في طاعة الله، و السّعى في رضاه، فانّ حركاتك كلّها مكتوبة في صحيفتك.

می‌فرمایدکه: بگردان رفتن و آمدن خود را در آن سفر، در طاعت خداوند عالم و از برای تحصیل رضای او، چرا که جمیع حرکتهای تو را می‌نویسند، پس اگر قصد تو در سفر، صحیح است و نیّت تو مشروع است، در نامه عمل تو عبادت می‌نویسند، و الاّ شقاوت و ضلالت.

قال الله تعالی: **يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِما كانُوا يَعْمَلُونَ (نور- 24)**.

خداوند عالم در قرآن می‌فرماید که: در روز قیامت، گواهی می‌دهند بر آدمیان زبانهای ایشان و دستهای ایشان و پاهای ایشان، به آن چه کرده‌اند از خوبیها و بدیها.

و قال عزّ و جلّ ایضا: **وَكُلَّ إِنسانٍ أَلْزَمْناهُ طائِرَهُ في عُنُقِهِ (إسراء- 13).**

و نیز خداوند عالم در قرآن مجید می‌فرمایدکه: هر آدمی را خواه مؤمن و خواه کافر، الزام کردیم ما عمل او را در گردن او. یعنی: عمل هر بنده، لازم آن بنده است در آخرت و از او جدا نمی‌شود. مثل طوق که لازم گردن است، تا آن وقت که حساب آن بنده کرده شود.

و نیزگویند: طائر، مرغ نیست بلکه کتاب و نامه عمل بنده است که در روز

قیامت، پرّان پرّان به دست بنده آید و معنی «في عنقه»، آن است که عهده آن در گردن او است.

باب چهل و چهارم در آداب خواب

قال الصّادق عليه السّلام: نم نومة المتعبّدين، و لا تنم نوم الغافلين، فانّ المتعبّدين الاكياس ينامون استرواحا، و لا ينامون استبطارا. قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: تنام عينى و لا ينام قلبى، و انو بنومك تخفيف مئونتك على الملائكة، و اعتزال النّفس عن شهواتها، و اختبر بها نفسك، وكن ذا معرفة، بانّك عاجز ضعيف لا تقدر على شيء من حركاتك و سكونك، الاّ بحكم الله و تقديره، فانّ النّوم أخو الموت، فاستدلّ بها على الموت الّذي لا تجد السّبيل إلى الانتباه فيه، و الرّجوع الى اصلاح ما فات عنك، و من نام عن فريضة او سنّة او نافلة فاتته بسببها، فذلك نوم الغافلين، و سيرة الخاسرين، و صاحبه مفتون، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السّنن، و الواجبات من الحقوق، فذلك نوم محمود، و انّى لا اعلم لاهل زماننا هذا شيئا، إذا أتوا بهذه الخصال أسلم من النّوم، لانّ الخلق تركوا مراعاة دينهم، و مراقبة أحوالهم، و أخذوا شمال الطّريق، و العبد ان اجتهد ان لا يتكلّم، كيف امكنه ان لا يستمع الاّ ما له مانع من ذلك، و انّ النّوم خير من أخذ تلك الآلات في معاصى الله. قال الله عزّ و جلّ: إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ، كُلُّ أُولئِكَ كانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا، و انّ في كثرته افات و ان كان على سبيل ما ذكرناه، وكثرة النّوم يتولّد من كثرة الشّرب، وكثرة الشّرب من كثرة الشّبع، و هما يثقلان النّفس عن الطّاعة، و يقسيان القلب عن التّفكّر و الخضوع، و اجعل كلّ نومك أخر عهدك من الدّنيا، و اذكر الله بقلبك و لسانك، و خف اطّلاعه على سرّك، و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام إلى الصّلاة إذا انتبهت، فانّ الشّيطان يقول لك: نم فانّ لك بعد ليلا طويلا، يريد تفويت وقت مناجاتك، و عرض

حالك على ربّك، و لا تغفل عن الاستغفار بالاسحار، فانّ للقانتين فيه أشواقا.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: نم نومة المتعبّدين، و لا تنم نوم الغافلين.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: در هنگام خواب، بايد خواب تو مانند خواب اهل عبادت باشد. يعنى: بعد از فراغ از فرايض و سنن، به خواب روى نه همچو خواب اهل غفلت كه چندان اهتمامى به وظايف يوميّه ندارند و مثل حيوانات، كار ايشان خورد و خواب است. يا مراد اين باشدكه در وقت خوابيدن، مثل اهل عبادت، اوراد و اذكارى كه از براى خواب مقرّر است، بجا آر. و مثل اهل غفلت مباش كه رعايت آداب نمى‌كنند. يا مراد اين باشدكه خواب را به قصد ازاله كسالت و تحصيل قوّت عبادت، كن. مثل اهل عبادت، نه از روى طغيان نفس، مثل اهل غفلت، و به معنى اخير مناسبت به اين فقره بيشتر داردكه مى‌فرمايد:

فانّ المتعبّدين الاكياس ينامون استرواحا، و لا ينامون استبطارا.

يعنى: به تحقيق كه اهل عبادت كه اهل علم وكياست‌اند، به قدر ضرورت و از براى قوّت عبادت و دفع كسالت، خواب مى‌كنند، نه از روى طغيان و خواهش نفس.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: تنام عينى و لا ينام قلبى.

از جمله خواصّ حضرت رسول صلّى الله عليه و آله است كه در هنگام خواب، چشم ايشان در خواب بود و دل ايشان بيدار. و نيز از جمله خواصّ آن حضرت است كه چنانكه از پيش رو مى‌ديد، از عقب هم مى‌ديد و ديگر آن كه سايه

نداشت، و خواصّ دیگر نیز ذکرکرده‌اندکه ذکرش مناسب این مختصر نیست.

و انو بنومك تخفيف مئونتك على الملائكة، و اعتزال النّفس عن شهواتها.

می‌فرمایدکه: قصدکن از خوابیدن، تخفیف زحمت ملایکه را، که نویسنده افعال و اعمال تواند، و قصد مکن از خواب، لذّت نفس و استراحت بدن را.

و اختبر بها نفسك.

و در حکایت خواب، امتحان کن نفس خود را و ببین که به چه طریق است. اگر راحت دوست و خواب دوست است، معلوم می‌شود که از اهل غفلت است، پس در پی اصلاح او باش و مگذارکه خواهش او به عمل آید، و اگر خلاف این است، امیدوار باش که این علامت صلاح و سداد است.

وکن ذا معرفة، بانّك عاجز ضعيف لا تقدر على شيء من حركاتك و سكونك، الاّ بحكم الله و تقديره.

و بدان به تحقیق و یقین که تو در نهایت عجز و قصوری و قدرت نداری که به هیچ کار اقدام نمائی، مگر به اذن الهی و حکم الهی، و عجز تو در حکایت خواب ظاهر می‌شود، که بیچاره آدمی به چه مرتبه، ضعیف و چه قدر ناتوان است که به انقضای زمان قلیلی و اشتغال به شغل یسیری، سستی و ناتوانی به بدن او راه می‌یابدکه تا مدّتی استراحت نکند و حواسّ و قوای او تا مدّتی ازکار خود معطّل نشوند و دست ازکار خود نکشند، متوجّه کار دیگر نمی‌توانند شد. و دیگر آن که خواب منبّهی است اهل بصیرت را، از برای موت و تأیید قوی است از برای ثبوت معاد چنانکه فرموده:

فانّ النّوم أخو الموت، فاستدلّ بها على الموت الّذي لا تجد السّبيل الى الانتباه فيه، و الرّجوع إلى اصلاح ما فات عنك.

یعنی: به تحقیق که خواب، برادر مرگ است. چنانکه در مرگ، تعطیل حواسّ و قوی است، خواب نیز چنین است. یا آن که برادری، به اعتبار قرب و نزدیکی خواب باشد به موت. یعنی: خواب به موت نزدیك‌تر است تا بیداری، چرا که در عالم خواب، علاقه روح به بدن کم می‌شود و در تعلّق گرفتن به بدن و بیدار شدن، محتاج به رخصت است که اگر از جناب احدیّت مرخّص بشود و تعلّق بگیرد، بیدار شود وگر نه، بالکلّیّه قطع تعلّق نماید، تا موت حقیقی باشد. نیز فرموده است که:

حکیم علی الاطلاق، به حکمت کامله خود، خواب را نمونه مرگ کرد، تا اهل بصیرت استدلال کنند از خوابی که شبیه به موت است و امکان بیداری دارد، به موتی که احتمال بیداری ندارد، مگر روز بعث و تلافی. و تدارك ما فات در او میسّر نیست و جز ندامت و پشیمانی حاصل نه. تا آدمی از هر خوابی که بیدار شود، از خواب غفلت نیز بیدار شود و شکر الهی بجا آرد، که به توفیق الهی، توفیق بیداری یافت و تدارك ما فات می‌تواند کرد. و خوابی نبود که بیداری نداشته باشد و از آن خواب اندیشه کند و از فعل طاعت و اجتناب از معصیت، تقصیر نکند. از این جهت سجود کردن بعد از خواب و خواندن دعای: «الحمد للّٰه الّذي أحياني بعد ما أماتني، اليه البعث و إليه النّشور»، سنّت است.

و من نام عن فريضة او سنّة او نافلة فاتته بسببها، فذلك نوم الغافلين، و سيرة الخاسرين، و صاحبه مفتون، و من نام بعد فراغه من اداء الفرائض و السّنن، و الواجبات من الحقوق، فذلك نوم محمود.

می‌فرماید که: هر که بعد از دخول وقت نماز واجبی یا سنّتی و پیش از ادای نماز بخوابد و به سبب آن خواب، عبادت از او فوت شود، پس این خواب، خواب اهل غفلت است و طریقه خاسران و زیانکاران است و چنین کسی مفتون نفس و هوا است و محتاج به اصلاح است. و هر که به خواب رود، بعد از فراغ از

واجبات و سنن و سایر حقوق الله و حقوق النّاس، پس چنین خوابی محمود است و صاحب این خواب، نزدیك است به رحمت الهی.

و انّی لا اعلم لاهل زماننا هذا شیئا، إذا أتوا بهذه الخصال أسلم من النّوم، لانّ الخلق ترکوا مراعاة دینهم، و مراقبة أحوالهم، و أخذوا شمال الطّریق، و العبد ان اجتهد ان لا یتکلّم، کیف امکنه ان لا یستمع الاّ ما له مانع من ذلك، و انّ النّوم خیر من أخذ تلك الآلات في معاصی الله.

می‌فرمایدکه: نمی‌دانم من از برای اهل این زمان بعد از ادای فرایض و سنن و اتیان به اوامر و نواهی، هیچ چیز را سالم‌تر از خواب، چراکه مدار خلق عالم، ترك مراعات دین است. یعنی: رعایت دین خود نمی‌کنند و مراقبت احوال خود نمی‌نمایند و اکثر اوقات ایشان، به خبث و غیبت مسلمانان می‌گذرد و دست از راه نجات برداشته‌اند و رو به راه چپ و هلاك آورده‌اند. و اگرکسی به سبیل ندرت خواهد بود، که في الجملة از این کارها احترازکند، میسّرش نیست، چراکه اگر سعی کند، ممکن است که حرف کسی نگوید و غیبت کسی نکند، امّا نشنیدن حرف دیگران، خود ممکن نیست و پنبه به‌گوش گذاشتن، میسّر نه. پس بنا بر این، خواب‌که به وسیله او ازگفتن و شنیدن فارغ است، مفرّ خوبی است از برای مؤمن، که هرگاه از ادای واجبات و سنن فارغ شود، بخوابد یا خود را به خواب دهد، تا از این مهالك خلاص شود.

قال الله عزّ و جلّ: **إِنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفُؤادَ، کُلُّ أُولئِكَ کانَ عَنْهُ مَسْؤُلًا (إسراء- 36).**

چنانکه خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده: خداوند عالم در روز قیامت، از گوش و چشم و دل هرکس، سؤال می‌کند. و می‌پرسد از هرکدام اینها از آن چه شنیده‌اند وگفته‌اند و دیده‌اند و به خاطرگذرانده‌اند از نیك و بد و مشروع و

نامشروع، و موافق آن مجازات و مکافات می‌کند. و در آیه دیگر مذکور است که:

ازكلّ اعضا و جوارح می‌پرسند، و وجه تخصیص در این آیه یا از برای اقتضای مقام است یا از برای زیادتی اهتمام به اینها، و سؤال از مخطورات خاطر محمول است به خطور، از روی جزم و قطع، وگر نه به محض خطور، عتاب و خطاب به او متوجّه نمی‌شود، یا مراد اعتقادات حقّه باشد.

و ان في كثرته افات و ان كان على سبيل ما ذكرناه.

می‌فرمايدكه: خواب بسيار هر چندكه بعد از ادای فرايض و سنن باشد مذموم است و آفت‌های بسيار بر او مترتّب می‌شود و مورث قساوت قلب است.

وكثرة النّوم يتولّد من كثرة الشّرب، وكثرة الشّرب من كثرة الشّبع، و هما يثقلان النّفس عن الطّاعة، و يقسيان القلب عن التّفكّر و الخضوع.

می‌فرمايدكه: خواب بسيار، از خوردن آب بسيار ناشی می‌شود، و خوردن آب بسيار، از خوردن غذای بسيار، و افراط در اكل و شرب، موجب ثقل وگرانی نفس و باعث قساوت و تيرگی دلند، و تيرگی دل، سبب كسالت و عدم اقدام به طاعت و باز ماندن از تفكّر و خضوع و خشوع، و بسيار خوردن كه اين همه عيبها نتيجه او باشد، معلوم است كه به چه مرتبه، خساست و بدی دارد.

و اجعل كلّ نومك أخر عهدك من الدّنيا، و اذكر الله بقلبك و لسانك، و خف اطّلاعه على سرّك، و اعتقد بقلبك مستعينا به في القيام إلى الصّلاة إذا انتبهت، فانّ الشّيطان يقول لك: نم فانّ لك بعد ليلا طويلا، يريد تفويت وقت مناجاتك، و عرض حالك على ربّك، و لا تغفل عن الاستغفار بالاسحار، فانّ للقانتين فيه أشواقا.

می‌فرمایدکه: هر خواب که می کنی، قیاس کن خواب آخر است و از این خواب، بیداری نخواهی داشت و به دل و زبان از ذکر خدا فارغ مباش و خوف الهی را از دل بیرون مکن و اطّلاع او را بر جمیع احوالات خود، مرکوز خاطر نما، و به قصد این باش که به یاری خدا، زود از خواب برخیزی و مشغول بندگی او شوی. چرا که شیطان ملعون بعد از هر بیداری، اغوای تو می کندکه: هنوز شب بسیار است، به خواب. و می‌خواهدکه تو را در وقت مناجات به قاضی الحاجات، از ادراك این امر خطیر محروم کند. و نیز عرض کن، حال خود را به پروردگار خود و غافل از استغفار مباش، خصوص در سحرها، چرا که دعا را سحر، کیفیّت دیگر و داعی را در آن وقت، شوق دیگر است، این تفسیر بنا بر نسخه‌ای است که به جای «عرض» چنانکه در اکثر نسخ است «اعرض» به صیغه فعل امر باشد و امّا بر تقدیر مصدر، چنانکه در بعضی نسخ است، معطوف است به وقت، و معنیش ظاهر است.

باب چهل و پنجم در معاشرت با مردم

قال الصّادق علیه السّلام: حسن المعاشرة مع خلق الله تعالى في غير معصيته، من مزيد فضل الله عند عبده، و من كان خاضعا للّه في السّرّ كان حسن المعاشرة في العلانية، فعاشر الخلق للّه تعالى، و لا تعاشرهم لنصيبك من الدّنيا، و لطلب الجاه و الرّياء و السّمعة، و لا تسقطنّ بسببها عن حدود الشّريعة من باب المماثلة و الشّهوة، فانّهم لا يغنون عنك شيئا و تفوتك الآخرة بلا فائدة، و اجعل من هو أكبر منك بمنزلة الاب، و الاصغر بمنزلة الولد، و المثل بمنزلة الاخ، و لا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشكّ فيه من غيرك، وكن رفيقا في أمرك بالمعروف، و

شفيقا في نهيك عن المنكر، و لا تدع النّصيحة في كلّ حال، قال الله تعالى: وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً، و اقطع عمّن تنسيك وصلته ذكر الله، و تشغلك ألفته عن طاعة الله، فانّ ذلك من اولياء الشّيطان و أعوانه، و لا يحملنّك رؤيتهم على المداهنة عند الخلق، فانّ في ذلك الخسران العظيم.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: حسن المعاشرة مع خلق الله تعالى في غير معصيته، من مزيد فضل الله عند عبده، و من كان خاضعا للّه في السّرّ، كان حسن المعاشرة في العلانية.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: حسن معاشرت با خلقان در غير معصيت، از زيادتى توجّه و فضل الهى است بر بنده خود، و هركه در خفيّه به خداى خود خاضع و خاشع است، البتّه سلوكش با مردم در علانيه نيكو است، و اگر خلق كسى با مردم در علانيه بد است، خوف الهى‌اش در خفيه كم است.

فعاشر الخلق للّه تعالى، و لا تعاشرهم لنصيبك من الدّنيا، و لطلب الجاه و الرّياء و السّمعة.

مى‌فرمايدكه: معاشرت و اختلاط مكن با مردم از براى توقّع نفعى، يا تحصيل اعتبارى، يا از براى ريا و شهرت.

و لا تسقطنّ بسببها عن حدود الشّريعة من باب المماثلة و الشّهوة، فانّهم لا يغنون عنك شيئا و تفوتك الآخرة بلا فائدة.

و در اختلاط و معاشرت با مردم، چنان مباش كه از معاشرت ايشان، از حدود شرع بيرون روى و از مخالطت با ايشان، خوى ايشان بهم رسانى، و در مراتب

عبادت و بندگی، نقصانی به تو واقع شود، چرا که هرگاه از معاشرت و مؤانست مردم نفع نباشد، ضرر چرا باشد؟

و اجعل من هو أكبر منك بمنزلة الاب، و الاصغر بمنزلة الولد، و المثل بمنزلة الاخ.

یعنی: بگردان بزرگتر از خود را در سنّ به منزله پدر، یعنی: چنانکه رعایت پدر می‌کنی و احترام او بجا می‌آری، باید رعایت بزرگتر از خود نیز بکنی وکوچك‌تر از خود را به منزله فرزند خود گیر، و در محبّت و تربیت او، مثل فرزند خود تقصیر مکن و با موافق در سنّ، برادرانه با او سلوك کن.

و لا تدع ما تعلمه يقينا من نفسك بما تشكّ فيه من غيرك.

یعنی: تا توانی در پی اصلاح خود باش و از عیبهای نفس خود فارغ نشده و ازاله آن به جزم از خود نکرده، در پی عیب دیگران که مشکوك فیه است، مباش. و ازاله عیوب نفس به جزم و قطع، محال، و معلّق به محال، محال.

وكن رفيقا في أمرك بالمعروف، و شفيقا في نهيك عن المنكر.

و در اوقات مخالطت و معاشرت با مردم، اگر از مصاحب و رفیق ترك واجبی یا ارتکاب محظوری به ظهور رسد، از روی همواری و ملایمت، امر به معروف و نهی از منکر، به عمل آر. نه از روی غلظت و تندی. و شرایط امر به معروف و نهی از منکر، به تفصیل خواهد آمد، ان شاء الله تعالی.

و لا تدع النّصيحة في كلّ حال.

و ترك مکن، نصیحت مردم را در همه حال. یعنی: باید اختلاط و معاشرت تو با مردم، از غشّ خالی باشد و ازکدورت أغراض زائفه عاری و خالی باشد. یا آن

که در همه حال از نصیحت و پند مردم فارغ مباش، یا از نصیحت خود و غیر فارغ مباش:

قال الله تعالی: **وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً (بقره- 83).**

چنانکه خداوند عزیز فرموده است که: و از برای مردم، تا توانی و تا قدرت داری، پی نیکی باش، خواه ازگفتار و خواه ازکردار.

و اقطع عمّن تنسیك وصلته ذکر الله، و تشغلك ألفته عن طاعة الله.

یعنی: قطع کن اختلاط را با کسی که، اختلاط او موجب فراموشی باشد از حقّ و الفت و مؤانست با او، مانع طاعت و بندگی خدا باشد.

فانّ ذلك من اولیاء الشّیطان و أعوانه.

چرا که این چنین جماعت، از اولیای شیطان هستند و اعوان و مددکاران شیطان هستند و هرکه با ایشان مصاحبت و مجالست می‌نماید، مثل ایشان می‌شود که: «الصّحبة تؤثّر».

و لا یحملنّك رؤیتهم علی المداهنة عند الخلق، فانّ في ذلك الخسران العظیم.

و باید وا ندارد تو را، دیدن و مصاحبت این جماعت که اولیای شیطان هستند، به مسامحه کردن نزد خلق. یعنی: هرگاه امثال این جماعت را می‌بینی از ایشان دوری کن، خصوص در وقت حضور دیگری. چه، هرگاه تو مسامحه کردی و با امثال این جماعت اختلاط نمودی، هر چند از مجالست ایشان ضرر به تو نرسد، امّا دیگران که دیدندکه تو با ایشان مخالطت و مجالست می‌کنی، دلیر می‌شوند و جرات می‌کنند و مصاحبت با ایشان می‌نمایند و مسامحه تو باعث خسران ایشان می‌شود.

باب چهل و ششم در آداب سخن گفتن

قال الصّادق عليه السّلام: الكلام اظهار ما في قلب المرء من الصّفاء و الكدر، و العلم و الجهل.

قال امير المؤمنين عليه السّلام: المرء مخبوء تحت لسانه، فزن كلامك و اعرضه على العقل، فان كان للّه و في الله فتكلّم به، و ان كان غير ذلك فالسّكوت خير منه، فليس على الجوارح عبادة اخفّ مئونة، و افضل منزلة، و اعظم قدرا عند الله، من الكلام في رضا الله و لوجهه، و نشر آلائه و نعمائه في عباده، الا ترى انّ الله عزّ و جلّ، لم يجعل فيما بينه و بين رسله معنى يكشف ما اسرّ إليهم من مكنونات علمه، و مخزونات وحيه غير الكلام، وكذلك بين الرّسل و الامم، فثبت بهذا انّه افضل الوسائل، و الطف العبادة، وكذلك لا معصية اشغل على العبد، و أسرع عقوبة عند الله، و اشدّها ملامة، و أعجلها سامة عند الخلق منه، و اللّسان ترجمان الضّمير، و صاحب خبر القلب، و به ينكشف ما في سرّ الباطن، و عليه يحاسب الخلق يوم القيامة، و الكلام خمر يسكر القلوب و العقول ما كان منه لغير الله، و ليس شيء احقّ بطول السّجن من اللّسان، قال بعض الحكماء: احفظ لسانك عن خبيث الكلام، و في غيره لا تسكت ان استطعت، فامّا السّكينة و الصّمت، فهي هيئة حسنة رفيعة من عند الله عزّ وجلّ لاهلها، و هم أمناء اسراره في أرضه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الكلام اظهار ما في قلب المرء من الصّفاء و الكدر، و العلم و الجهل.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: گویائی و تکلّم، ظاهر می کند هر چه در باطن متکلّم است از صفا وکدورت، و از علم و جهل. یعنی: ازکلام هر کس حال او ظاهر می‌شود. و اگر صفای باطن و ربط به مبدأ دارد، کلام او جز ذکر الهی و هدایت مردم و نقل حدیث و نشر مسائل علمی نخواهد بود. و اگر کلام او اکثر لغو و هجو و شعر و خبث است، دلیل قساوت قلب و عدم ربط به مبدأ است. و به همین قیاس است علم و جهل.

قال امیر المؤمنین علیه السّلام: المرء مخبوء تحت لسانه.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید که: هرکسی پنهان است به زیر زبان خود.

یعنی: تا حرف نزده است و متکلّم نشده است، معلوم نمی‌شود که عالم است یا جاهل؟ صالح است یا طالح؟

فزن کلامك و اعرضه علی العقل، فان کان للّه و في الله فتکلّم به، و ان کان غیر ذلك فالسّکوت خیر منه.

می‌فرماید که: هرگاه خواهی که متکلّم شوی به کلامی، باید که پیش ازگفتن بسنجی آن حرف را به عقل خود، اگر شایسته گفتن باشد و ضرر دنیوی یا اخروی برگفتن او مترتّب نشود، بگو: و اگر نه این چنین باشد و مظنّه ضرری در او باشد، مگو. و نگفتن او را واجب دان.

فلیس علی الجوارح عبادة اخفّ مئونة، و افضل منزلة، و اعظم قدرا عند الله، من الکلام في رضا الله و لوجهه، و نشر آلائه و نعمائه في عباده.

می‌فرماید که: نیست هیچ عبادتی بر اعضا و جوارح، سبك‌تر از روی مؤنت و فاضل‌تر از روی قدر و مرتبه نزد خداوند عالم ازکلامی که در رضای خدا و از

برای رضای خدا گفته شود و متضمّن نشر نعمتهای ظاهری و باطنی الهی باشد در میان مردمان.

الا تری انّ الله عزّ و جلّ، لم یجعل فیما بینه و بین رسله معنی یکشف ما اسرّ إلیهم من مکنونات علمه، و مخزونات وحیه غیر الکلام، وکذلك بین الرّسل و الامم.

یعنی: آیا نمی‌بینی که نگردانیده است جناب عزّت در میان خود و پیغمبران خود و همچنین میان پیغمبران و امّتهای ایشان هیچ چیز را وسیله ظهور مکنونات و مخزونات وحی خود غیرکلام را. یعنی: شرافت مرتبه کلام از اینجا ظاهر می‌شود که به وسیله کلام مخزونات علم الهی به انبیای او می‌رسد و از ایشان به امّتهای ایشان سمت ظهور می‌یابد.

فثبت بهذا انّه افضل الوسائل، و الطف العبادة.

و به همین ثابت شد که کلام، فاضل‌ترین وسیله‌ها است و لطیف‌ترین عبادت است.

وکذلك لا معصیة اشغل علی العبد، و أسرع عقوبة عند الله، و اشدّها ملامة، و أعجلها سامة عند الخلق منه.

چون جهات خوبی کلام را ذکرکرد، جهات بدی او را نیز می‌خواهد بیان کند.

می‌فرماید که: از جمله بدی کلام این است که هیچ معصیتی در ترتّب مفاسد، بدتر ازکلام نیست. چه، گاه باشد که به یك گفتن، جان و مال جمعی در خطر باشد. و دیگر آن که وبال و عقاب گفتن، زودتر از سایر معاصی به آدمی می‌رسد. چه به یك کلمه ردّه، یا استخفاف شرع، استحقاق خلود جهنّم بهم می‌رسد، و سایر معاصی و فسوق چنین نیست. چه در سایر فسوق، انتظار توبه و احتمال

قبول رجوع هست. دیگر آن که کلام، سخت‌ترین معاصی است از روی ملامت بر نفس. امّا ملامت اخروی، مثل ملامتی که مترتّب شود برگفتن ردّه و مثل او، و امّا ملامت دنیا، مثل آن که کسی در حضور جمعی، حرفی گویدکه سامعان بر او استهزا و سخریّه کنند و خفیف شود و این خفّت و الم، مستمرّ است از وقت گفتن تا انقضای عمر، که هرگاه به خاطر بیاید متأثّر می‌شود و ملامت خود می کند و بسا باشدکه شدّت الم و غصّه، به کوفتهای مهلك منجرّ شود. و نیز الم کلام و اثر او، زودتر به متکلّم می‌رسد از الم کارهای دیگر. چرا که معاصی دیگر، الم آنها به حسب ظاهر منحصر به آخرت است و الم کلام، هم در دنیا است و هم در آخرت، چنانکه دانستی.

و اللّسان ترجمان الضّمیر.

می‌فرمایدکه: زبان، ترجمان ضمیر است که هر چه در خاطر خطورکرد، زبان او را ترجمه می کند و ظاهر می کند.

و صاحب خبر القلب.

و زبان، صاحب خبر دل است و هر چه در دل است، زبان خبر از او می‌دهد.

و به ینکشف ما في سرّ الباطن.

و به وسیله زبان ظاهر می‌شود هر چه در باطن، مکمون و مستور است.

و علیه یحاسب الخلق یوم القیامة.

و بیشتر حساب خلایق در روز قیامت، متعلّق است به زبان و منوط است به گفتار زبان.

و الکلام خمر یسکر القلوب و العقول ما کان منه لغیر الله. می‌فرماید که:

گفتگوئی که از برای خدا نباشد و لغو و بی‌فایده باشد، مثل خمر موجب بیهوشی عقل است و عقل را مئوف و ناقص می‌کند.

و لیس شيء احقّ بطول السّجن من اللّسان.

یعنی: نیست هیچ چیز سزاوارتر به زندان بودن در اکثر اوقات بلکه همیشه، از زبان، که زبان مستحقّ‌ترین چیزها است به زندان بودن در اکثر اوقات، بلکه به حبس مخلّد.

قال بعض الحکماء: احفظ لسانك عن خبیث الکلام، و في غیره لا تسکت ان استطعت.

حکما گفته‌اندکه: حفظ کن زبان را ازگفتار بد، که ضرر دنیوی یا اخروی در او باشد، و در غیر بد، اگر توانی و خوف آزار نباشد، بگو و ساکت مباش.

فامّا السّکینة و الصّمت، فهي هیئة حسنة رفیعة من عند الله عزّ و جلّ لاهلها، و هم أمناء اسراره في أرضه. می‌فرمایدکه: آرمیدگی و خاموشی، صفت خوب است و خوشاینده است و صاحب این دو صفت، چنانکه نزد خلق عزیز و مکرّم است، نزد خالق نیز مرتبه‌اش بلند است، و نیز صاحبان این دو صفت حفظ کننده اسرار الهی‌اند در زمین.

ممکن است که «اسرار» عبارت از این دو صفت باشد. چه، هر صفت کمالی که از مبادی عالیه به نفوس قابله، فایض می‌شود، اسراری است منسوب به جناب احدیّت. و می‌تواندکه مراد از «اسرار» کمالاتی باشدکه به سبب این صفات، فایض می‌شود بر نفس. چه، هرکه نفسش به آرام است و خیالات باطله و توهّمات زائفه در او راه ندارد و ساکت است، البتّه خالی از ذکر و فکر نخواهد بود.

باب چهل و هفتم درباره مدح و ذمّ

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصير العبد عبدا خالصا للّه تعالى، حتّى يصير المدح و الذّمّ عنده سواء، لانّ الممدوح عند الله لا يصير مذموما بذمّهم، وكذلك المذموم، و لا تفرح بمدح احد، فانّه لا يزيد في منزلتك عند الله، و لا يغنيك عن المحكوم لك، و المقدر عليك، و لا تحزن ايضا بذمّ احد، فانّه لا ينقص عنك ذرّة، و لا يحطّ عن درجة خيرك شيئا، و اكتف بشهادة الله تعالى لك و عليك. قال الله تعالى:

وَكَفى بِاللَّهِ شَهِيداً. و من لا يقدر على صرف الذّمّ عن نفسه، و لا يستطيع على تحقيق المدح له، كيف يرجى مدحه، او يخشى ذمّه، و اجعل وجه مدحك و ذمّك واحدا، وقف في مقام تغتنم فيه مدح الله عزّ و جلّ لك و رضاه، فانّ الخلق خلقوا من العجز، من ماء مهين فليس لهم الاّ ما سعوا، قال الله عزّ من قائل: وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى: وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصير العبد عبدا خالصا للّه تعالى، حتّى يصير المدح و الذّمّ عنده سواء، لانّ الممدوح عند الله لا يصير مذموما بذمّهم، وكذلك المذموم.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: نمى‌گردد بنده، بنده خالص مگر وقتى كه بگردد به حيثيّتى كه مدح و ذمّ مردم نزد او مساوى باشد، نه از مدح كسى شاد شود و نه از ذمّ‌كسى دلگير. چراكه ممدوح خدا به ذمّ مخلوق، مذموم

نمی‌شود و مذموم خدا به مدح کسی، ممدوح نمی‌شود. و آن چه مناط اعتبار است، مدح و ذمّ خدا است، نه مدح و ذمّ دیگران.

و لا تفرح بمدح احد.

یعنی: شاد مشو به اینکه کسی تو را مدح کند.

فانّه لا یزید في منزلتك عند الله، و لا یغنیك عن المحکوم لك، و المقدر علیك.

چرا که به مدح کسی، زیاد نمی‌شود مرتبه تو نزد خدای تعالی و تغییر نمی‌یابد سرنوشت تو از نفع و ضرّ. و به حسب تقدیر أزلي از برای هرکس آن چه مقدّر است، به مدح و ذمّ کسی تغییر نمی‌یابد.

و لا تحزن ایضا بذمّ احد، فانّه لا ینقص عنك ذرّة، و لا یحطّ عن درجة خیرك شیئا.

یعنی: از ذمّ کسی هم دلگیر مشو، چرا که از ذمّ کسی چیزی از توکم نمی‌شود و در مرتبه تو از ذمّ او، انحطاط و پستی راه نمی‌یابد.

و اکتف بشهادة الله تعالی لك و علیك.

یعنی: اکتفا کن وکافی دان شهادت وگواهی «علاّم الغیوب» را به خوبی و بدی تو.

قال الله تعالی: **وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً (نساء- 79).**

چنانکه فرموده است حضرت باری تعالی: کافی است تو را گواه بودن خدای تعالی در جمیع احوال تو.

و من لا یقدر علی صرف الذّمّ عن نفسه، و لا یستطیع علی تحقیق المدح له،

كيف يرجى مدحه او يخشى ذمّه.

يعنى: هرگاه کسی خود مستحقّ ذمّ باشد و نتواند ذمّ را از خود بر طرف کند و با نفس خود برنیاید، چه امید مدح از او توان داشت؟ که مدح کسی کند، یا ذمّ کند؟! و مدح و ذمّ او چه اعتبار داشته باشد؟!

و اجعل وجه مدحك و ذمّك واحدا.

و بگردان مدح و ذمّ مردم را نسبت به خود مساوی.

وقف في مقام تغتنم فيه مدح الله عزّ و جلّ لك و رضاه، فانّ الخلق خلقوا من العجز، من ماء مهين، فليس لهم الاّ ما سعوا.

می‌فرمایدکه: همیشه در مقام این باش که مدح خداوند عالم شامل حال تو باشد و از این غنیمت عظمی، مغتنم باشی. چرا که خلقت انسان، در نهایت ضعف و سستی است، و از آب سست که نطفه باشد، آفریده شده است. و نیست از برای او از نفع و ضرّ اخروی، مگر آن چه به سعی خود تحصیل کرده و مستحقّ شده.

قال الله عزّ من قائل: **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعى. (نجم- 39)**

چنانکه خداوند عزیز در قرآن عزیز فرموده: نیست از برای آدمی مگر آن چه به سعی خود تحصیل کرده است از خیر و شرّ، و نیز فرموده است که:

وَ لا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لا نَفْعاً، وَ لا يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لا حَياةً وَ لا نُشُوراً. (فرقان- 3)

یعنی: مالك نیست آدمی و قدرت ندارد از برای خود نه منفعت را و نه مضرّت را، و نه حیات را و نه ممات را، و نه حرکت را و نه سکون را. بلکه همه، منوط به قدرت و مشیّت الهی است، هر چند انسان را نیز دخل في الجملة باشد.

باب چهل و هشتم در نكوهش مراء

قال الصّادق عليه السّلام: المراء داء دویّ، و ليس في الانسان خصلة بشرّ منه، و هو خلق ابليس و نسبته، فلا يماري في ایّ حال كان الاّ من كان جاهلا بنفسه و بغيره، محروما من حقايق الدّين، روى انّ رجلا قال للحسين بن علیّ عليهما السّلام: اجلس حتّى نتناظر في الدّين، فقال: يا هذا انا بصير بدينی، مكشوف علیّ هدای، فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه، مالی و للمماراة؟!، و انّ الشّيطان ليوسوس للرّجل و يناجيه، و يقول: ناظر النّاس في الدّين لئلّا يظنّوا بك العجز و الجهل، ثمّ المراء لا يخلو من أربعة أوجه، امّا ان تتماری أنت و صاحبك فيما تعلمان، فقد تركتما بذلك النّصيحة، و طلبتما الفضيحة، و أضعتما ذلك العلم، او تجهلانه فأظهرتما جهلا، و امّا تعلمه أنت فظلمت صاحبك بطلبك عثرته، او يعلمه صاحبك فتركت حرمته، و لم تنزله منزلته، و هذا كلّه محال لمن أنصف و قبل الحقّ، و من ترك المماراة فقد اوثق ايمانه، و احسن صحبة دينه، و صان عقله.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المراء داء دویّ، و ليس في الانسان خصلة بشرّ منه.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد كه: مجادله و منازعه، دردی است بسيار سخت و نيست در انسان هيچ خصلتی بدتر از جدال و نزاع، هر چند بحث علمی باشد.

و هو خلق ابليس و نسبته.

يعنی: جدال، صفت ابليس است و منبع و منشأ اين صفت خبيثه او بوده، در

زمانی که مأمور شد به سجود آدم علیه السّلام و به شبهه باطله: «**خَلَقْتَنِي من نارٍ وَ خَلَقْتَهُ من طِينٍ (اعراف- 12)**، عجب وکبر به خود راه داد، و از این سعادت عظمی محروم شد و در سلك خاسرین منسلك گردید.

فلا يماري في ایّ حال كان الاّ من كان جاهلا بنفسه و بغيره، محروما من حقايق الدّين.

پس، هرگاه دانستی که ممارات و مجادله، صفت ابلیس است، پس مجادله نمی‌کند در هیچ حال مگرکسی که جاهل باشد به نفس خود و به غیر، و محروم باشد از معارف و حقایق دینی. چه هرکه راه به عجز و قصور خود برد و به جهل خود اعتراف نمود و دانست که علم به حقیقت أشیاء، چنانکه باید و شاید مخصوص حضرت باری و نفوس مقدّسه است، و به مضمون: «فوق کلّ ذی علم علیم»: دانا و شناسا شد، راه مجادله و منازعه بر خود می‌بندد و اقدام به او هرگز نمی‌کند.

روی انّ رجلا قال للحسين بن علیّ عليهما السّلام: اجلس حتّى نتناظر في الدّين، فقال: يا هذا انا بصير بديني، مكشوف علیّ هدای، فان كنت جاهلا بدينك فاذهب فاطلبه، مالی و للمماراة؟!

حدیث است که: شخصی به خدمت حضرت امام حسین علیه السّلام آمد و گفت: یا حضرت، بنشین ساعتی، تا با تو مباحثه کنیم در مسائل دینی. حضرت فرمود که: ای فلان! من به دین خود عارف هستم و راه حقّ بر من واضح است، اگر تو جاهلی و راه به دین خود نبرده‌ای، برو و طلب دین خود کن که منازعه و مجادله کار ما نیست و مرا به این صفت خبیث راهی نه.

و انّ الشّيطان ليوسوس للرّجل و يناجيه، و يقول: ناظر النّاس في الدّين لئلّا يظنّوا بك العجز و الجهل.

می‌فرمایدکه: منشأ مجادله و مناظره، وسوسه شیطان است به آدمی و شیطان به آدمی وسوسة می‌کند و می‌گویدکه: بحث کن با علما، در مسائل دینی تا مردم نگویندکه: تو عاجزی و جاهلی.

ثمّ المراء لا یخلو من أربعة أوجه.

می‌فرمایدکه: مباحثه و مجادله در مسائل علمی، خالی از چهار احتمال نیست.

امّا ان تتماری أنت و صاحبك فیما تعلمان، فقد ترکتما بذلك النّصیحة، و طلبتما الفضیحة، و أضعتما ذلك العلم.

یکی- آن‌که مباحثه در مسئله‌ای است که هر دو علم به او دارند و در مدّعا هر دو متّفق هستند و نزاع ایشان در صحّت و فساد دلیل است، و این نیست مگر ترك نصیحت و اظهار فضیلت، و این عین فضیحت است و رسوائی. چرا که به اتّفاق در مدّعا جدل کردن، در دلیل فایده چندان ندارد، چه فساد دلیل مستلزم فساد مدّعا نیست، هر چند عکس لازم است.

او تجهلانه فأظهرتما جهلا.

دوم- آن‌که هر دو جاهل باشند و هیچکدام راه به حق نبرده باشند و از راه جهل و نادانی با هم مجادله کنند، مباحثه‌ای این چنین نیز غیر اظهار جهل فایده‌ای ندارد.

و امّا تعلمه أنت فظلمت صاحبك بطلبك عثرته.

سوم- آن‌که تو عالمی به مسئله و غرض تو از مباحثه، اظهار تسلّط و تفوّق است بر خصم، و این نیز غرض فاسد و خصلت کاسد است و مذموم است.

أو یعلمه صاحبك فترکت حرمته، و لم تنزله منزلته.

يا خصم تو، محقّ است و علم دارد به آن چه می‌گويد و تو رعايت حرمت او نمی‌كنی و فرود نمی‌آری او را به جای خود. و اين نيز ظلم است و مذموم است و خصلت بد است.

و هذا كلّه محال لمن أنصف و قبل الحقّ.

و هركدام از اين چهار احتمال، محال است و باطل. چنانكه به تفصيل مذكور شد.

و من ترك المماراة فقد اوثق ايمانه، و احسن صحبة دينه، و صان عقله.

و هركه ترك كرد مجادله را، پس به تحقيق كه محكم كرده است ايمان خود را، و نيكو داشته است صحبت دين خود را، و حفظ كرده است عقل خود را از امتزاج و اختلاط به خواهش نفسانی. يا مراد حفظ عقل باشد از نقصان.

و مؤيّد اين حال است قول حكما كه: «انّ ملكة التّوثّب كملكة التّخيّل في ايراث الوهن في المدرك»، يعنی: چنانكه ملكه تخيّل، موجب تزييف عقل است و عقل را نابود می‌كند، ملكه مجادله نيز، موجب وهن و تضييع عقل است.

باب چهل و نهم در حرمت غيبت

قال الصّادق عليه السّلام: الغيبة حرام على كلّ مسلم، مأثوم صاحبها في كلّ حال، و صفة الغيبة ان تذكر أحدا بما ليس هو عند الله عيب، و تذمّ ما يحمده اهل العلم فيه، و امّا الخوض في ذكر غائب بما هو عند الله مذموم، و صاحبه فيه ملوم فليس بغيبة، و ان كره صاحبه إذا سمع به، وكنت أنت معافى عنه، خاليا منه، و تكون في ذلك مبيّنا للحقّ من الباطل بيان الله و رسوله صلّى الله عليه و آله، و

لكن بشرط ان لا يكون للقائل بذلك مراد غير بيان الحقّ و الباطل في دين الله تعالى، و امّا إذا أراد به نقص المذكور به بغير ذلك المعنى، و هو مأخوذ بفساد راى مراده و ان كان صوابا، فان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحلّ منه، و ان لم يبلغه و لم يلحقه علم ذلك، فاستغفر الله له، الغيبة تأكل الحسنات كما تأكل النَّار الحطب، اوحى الله عزّ و جلّ إلى موسى ابن عمران عليه السّلام: «المغتاب إذا تاب فهو أخر من يدخل الجنّة، و ان لم يتب فهو اوّل من يدخل النّار». قال الله عزّ و جلّ:

«أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ». و وجوه الغيبة تقع بذكر عيب في الخلق و الخلق، و الفعل و المعاملة، و المذهب و الجهل و أشباهه، و اصل الغيبة تتنوّع بعشرة انواع، شفاء غيظ، و مساءة قوم، و تصديق خبر، و تهمة، و تصديق خبر بلا كشفه، و سوء ظنّ، و حسد، و سخريّة، و تعجب، و تبرّم، و تزيين، فان أردت السّلامة فاذكر الخالق لا المخلوق، فيصير لك مكان الغيبة عبرة، و مكان الاثم ثوابا، كذب من زعم انّه ولد من حلال و هو يأكل لحوم النّاس بالغيبة، اجتنب الغيبة فانّها ادام كلاب النّار.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الغيبة حرام على كلّ مسلم، مأثوم صاحبها في كلّ حال.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: غيبت كردن، حرام است و غيبت كننده آثم وگناهكار است در هر حال. خواه غيبت كرده شده، صالح باشد و خواه طالح، و خواه مخالف باشد و خواه مؤالف.

و صفة الغيبة ان تذكر أحدا بما ليس هو عند الله عيب، و تذمّ ما يحمده اهل العلم فيه.

می‌فرمایدکه: غیبت آن است که یادکنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد جناب احدیّت عیب نباشد. امّا یادکردن به نهج ذمّ، غیبت باشد و همچنین ذمّ کنی کسی را به صفتی که آن صفت، نزد علما مذموم نباشد. بلکه آن صفت نزد ایشان ستوده باشد. امّا ذکر آن صفت هرگاه به نهج ذمّ باشد، غیبت باشد. حاصل آن که: نسبت دادن کسی به صفتی به نهج ذمّ و بدی، هر چند آن صفت نزد جناب باری و نزد عقلا، مذموم نباشدکه در حکم غیبت است و غیبت کننده به آن نسبت، آثم وگناهکار است.

و امّا الخوض في ذکر غائب بما هو عند الله مذموم، و صاحبه فیه ملوم فلیس بغیبة، و ان کره صاحبه إذا سمع به، وکنت أنت معافی عنه، خالیا منه، و تکون في ذلك مبیّنا للحقّ من الباطل بیان الله و رسوله صلّی الله علیه و آله، و لکن بشرط ان لا یکون للقائل بذلك مراد غیر بیان الحق و الباطل في دین الله تعالی.

می‌فرمایدکه: خوض کردن و مبالغه نمودن، در یادکردن غایبی به صفتی که آن صفت در نزد خدای تعالی مذموم باشد و صاحب آن صفت نزد عقلا ملوم باشد، این چنین غیبت، غیبت نیست هر چند صاحبش از شنیدن او دلگیر شود، امّا به شرط آن که تو از آن صفت منزّه باشی و غرض تو ازگفتن آن صفت، بیان کردن حقّ باشد و شایع کردن حقّ در میان خلایق، نه تفظیع و خفّت آن کس.

و امّا إذا أراد به نقص المذکور به بغیر ذلك المعنی، و هو مأخوذ بفساد رای مراده و ان کان صوابا.

امّا هرگاه غرض غیبت کننده، اظهار نقص آن شخص باشد، نه تمیز حقّ از باطل، پس این چنین غیبت کننده، آثم وگناهکار است هر چند درگفته خود صادق باشد.

فان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحلّ منه، و ان لم یبلغه و لم یلحقه علم ذلك،

فاستغفر الله له.

می‌فرمایدکه: هرگاه غیبت کسی کردی و به لوث این ملوّث شدی، پس اگر غیبت تو به گوش آن شخص رسید و دانست که تو غیبت اوکرده‌ای، خواه به اجمال و خواه به تفصیل، پس علاج خلاصی تو ازگناه و عقوبت آن، طلب کردن حلّیّت است از او، و جزع و استغاثه کردن، تا تو را حلال کند و از تقصیر تو بگذرد و اگر به گوش او نرسید و نشنیدکه تو غیبت اوکرده‌ای، پس علاج او استغفار است یعنی: باید از برای آن شخص طلب آمرزش کنی و ازگفته خود نادم و پشیمان باشی.

الغیبة تأکل الحسنات کما تأکل النّار الحطب.

می‌فرمایدکه: غیبت می‌خورد و محو می‌کند حسنات را، چنانکه می‌خورد آتش هیمه را. ظاهر این کلام، دلالت بر احتیاط می‌کند، مگر آن که محمول باشد بر مبالغه.

اوحی الله عزّ و جلّ إلی موسی ابن عمران علیه السّلام: المغتاب إذا تاب فهو أخر من یدخل الجنّة، و ان لم یتب فهو اوّل من یدخل النّار.

خداوند عالم، وحی کرد به حضرت موسی علیه السّلام که: غیبت کننده اگر توبه کرد و از غیبت نادم و پشیمان شد، آخر همه داخل بهشت می‌شود. و اگر توبه نکرد، پیش از همه داخل جهنّم می‌شود.

قال الله عزّ و جلّ: **أَ يُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ (حجرات- 12).**

خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: آیا دوست می‌دارید شما که بخورید گوشت برادر مؤمن را مردار بوده. یعنی: غیبت کسی کردن، به مثابه گوشت بدن

او خوردن است در حال مردگی.

و وجوه الغيبة تقع بذكر عيب في الخلق و الخلق، و الفعل و المعاملة، و المذهب و الجهل و أشباهه.

بیان می‌فرماید طرق غیبت را، که غیبت به چه چیز واقع می‌شود، می‌گویدکه:

واقع می‌شود غیبت به ذکرکردن معایب کسی در خلقت، مثل آن که فلان کس بد ترکیب است، یا بد دندان است، و مثل اینها.

یا در خلق، مثل آن که بخیل است، یا حسود است، یا جبان است، و مانند اینها.

یا در فعل، مثل ترک واجبات، یا فعل محرّمات.

یا در معامله، مثل آن که بد خرید است، یا بد فروش است، و مانند اینها.

یا در مذهب، مثل اینکه سنّی است، یا ملحد است.

یا در جهل، مثل آن که نادان است و نفهمیده است.

و اصل الغيبة تتنوّع بعشرة انواع، شفاء غيظ، و مساءة قوم، و تصديق خبر، و تهمة، و تصديق خبر بلا كشفه، و سوء ظنّ، و حسد، و سخريّة، و تعجب، و تبرّم، و تزيين.

می‌فرمایدکه: اصل غیبت متنوّع است به ده نوع. احتمال داردکه مراد به «اصل غیبت»، نفس غیبت باشد و اضافه بیانی باشد و مراد این باشدکه: غیبت منقسم می‌شود به ده نوع، و تعبیر به «اصل»، از جهت عمده بودن اینها باشد در میان انواع غیبت. و احتمال داردکه مراد از «اصل»، منشأ و سبب باشد و مراد این باشدکه از هرکدام از اینها ناشی می‌شود غیبت. امّا بنا بر احتمال اوّل، اطلاق

غیبت بر بعضی از عشره: مثل شفاء غیظ، و مساءة قوم، و حسد، و تبرّم، محتاج به تکلّفی است که خواهد آمد، چرا که غیبت متعلّق به لفظ و قول است، نه به معنی، به خلاف احتمال ثانی که نظر به همه درست می‌آید و احتیاج به تکلّف ندارد. به هر حال:

اوّل از عشره- شفا یافتن خشم کسی است به دلگیر شدن کسی، و غیبت بودن این، بنا بر احتمال اوّل، یا به این اعتبار است که هرکه صاحب این نفس است که به دلگیری مردم خوشحال می‌شود، معلوم است که از غیبت ایشان و ذکر معایب ایشان نیز پروا نخواهد داشت، یا آن‌که این صفت در حکم غیبت است به اعتبار ترتّب اثم.

دوم- آن‌که تصدیق کند چیزی را که متضمّن تهمت کسی باشد.

سوم- تصدیق کردن خبری که مشتمل بر نقص کسی باشد، بی کشف و بیان.

چهارم- بدگمان بودن به کسی.

پنجم- حسد بردن به کسی، این نیز محتاج به تکلّف مذکور است.

ششم- سخریّه و استهزا به کسی کردن.

هفتم- در هنگام ذکر خوبی کسی، تعجّب نمودن و استبعادکردن.

هشتم- در هنگام مذکور، اظهار ملالت وکراهت نمودن.

نهم- زینت دادن حرفی که مشتمل بر معایب غیر باشد و شاخ و برگ بر او قرار دادن. ممکن است که مراد از تصدیق اوّل به قرینه فقره تالیه، تصدیق کردن خبر باشد، خواه با کشف و خواه بی کشف، و تصدیق ثانی بی‌کشف و ذکر خاصّ باشد بعد از عامّ، و تهمت قسم علیحده باشد، یعنی: کسی را به یکی از صفات

ذمیمه متّهم داشتن. بنا بر این توجیه عدد ده تمام می‌شود هر چند ظاهر فقره مذکوره، نظر به فقره سابقه آن است که واو، واو معی باشد نه عطف.

فان أردت السّلامة فاذكر الخالق لا المخلوق، فيصير لك مكان الغيبة عبرة، و مكان الاثم ثوابا.

یعنی: اگر خواهی که دنیا و آخرت تو سالم باشد و خسران به هیچ کدام راه نیابد، همیشه به یاد خدا باش و مخلوق را فراموش کن و متعرّض حال کسی مشو، تا به جای غیبت، عبرت و بصیرت بهم رسد، و به جای گناه و عذاب، أجر و ثواب روزی شود. از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام منقول است که فرمود.

كذب من زعم انّه ولد من حلال و هو يأكل لحوم النّاس بالغيبة، اجتنب الغيبة فانّها ادام كلاب النّار.

یعنی: دروغ می‌گوید کسی که می‌گوید: من حلال زاده‌ام و غیبت مردم می‌کند و گوشت بدن مردم می‌خورد. و دوری کنید از غیبت کردن مردم که غیبت نانخورش سگان جهنّم است.

مروی است از حضرت صادق علیه السّلام که: هرکه ملاقات کند مردم را برویی و غایب شود ایشان را به روی دیگر، می‌آید در روز قیامت و حاضر محشر می‌شود و از برای او است زبانی از آتش.

حاصل: احادیث در باب خساست غیبت، زیادة از آن است که به حیطه ضبط تواند آمد. أعاذنا الله منها و سائر المؤمنین، بحقّ محمّد و آله أجمعین.

باب پنجاهم درباره رياء

قال الصّادق عليه السّلام: لا تراء بعملك من لا يحيى و لا يميت، و لا يغنى عنك شيئا، و الرّياء شجرة لا تثمر الاّ الشّرك الخفىّ، و أصلها النّفاق، يقال للمرائي عند الميزان: خذ ثوابك و ثواب عملك ممّن أشركته معى، فانظر من تعبد؟ و من تدعو؟ و من ترجو؟ و من تخاف؟!، و اعلم انّك لا تقدر على اخفاء شيء من باطنك عليك، و تصير مخدوعا بنفسك، قال الله عزّ و جلّ، «يُخادعُونَ الله وَ الَّذينَ آمَنُوا، وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ»، و اكثر ما يقَع الرّياء في البصر، و الاكل، و الكلام، و المشي، و المجالسة، و اللّباس، و الضّحك، و الصّلاة، و الحجّ، و الجهاد، و قراءة القرءان، و سائر العبادات الظّاهرة، و من أخلص للّه باطنه، و خشع له بقلبه، و راى نفسه مقصّرا بعد بذل كلّ مجهود، وجد الشّكر عليه حاصلا، فيكون ممّن يرجى له الخلاص من الرّياء و النّفاق، إذا استقام على ذلك في كلّ حال.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا تراء بعملك من لا يحيى و لا يميت، و لا يغنى عنك شيئا.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: ريا مكن به عمل خود و قصد مكن، نمودن عمل خود را به كسى، كه نه زنده كردن از او آيد و نه مى‌راندن، نه قوّت دادن و نه بريدن. و سزاوار عبادت و پرستش، كسى است كه به همه چيز توانا است، و به جميع أشياء قادر و دانا است، و عمل تو بايد خالص از براى او باشد، و هيچ چيز غير او منظور تو نباشد، تا چنانكه از ذات و صفت او، شركت منتفى است، بندگى او نيز چنين باشد، و به فرموده او عزّ اسمه، كه: وَ لا يُشْرِكْ

بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (قسمتی از آیه 110- کهف)، عمل شده باشد.

و الرّياء شجرة لا تثمر الاّ الشّرك الخفىّ.

می‌فرمایدکه: ریا درختی است که حاصل او نیست مگر شرك خفی، شرك بر دو قسم است: شرك خفی و شرك جلی:

شرك جلی- به دو مبدأ قائل شدن است، مثل ثنویّه که به دو مبدأ قائلند، یکی نور و یکی ظلمت، یا یکی یزدان و دیگری اهرمن.

و شرك خفی- عبارت از ریاء است، و مرائی نیز به حکم: «جعل الهه هواه»، در حکم مشرك است و در قیامت با ایشان محشور خواهد بود.

و أصلها النّفاق.

اصل ریا و منشأ ریا، نفاق است. چراکه نفاق، عدم توافق باطن است با ظاهر، و مرائی هرگاه عملی کند نه محض از برای خدا و قصدش در آن عمل، نمودن عمل باشد. یعنی: چون غیر خدا را در آن عمل، دخیل و سهیم کرده است، پس با خدای خود نفاق کرده است.

يقال للمرائي عند الميزان: خذ ثوابك و ثواب عملك ممّن أشركته معی، فانظر من تعبد؟ و من تدعو؟ و من ترجو؟ و من تخاف؟!

یعنی: می‌گویند به مرائی در روز قیامت در وقت کشیدن اعمال به ترازوی عدل که: بگیر ای مرائی، ثواب عمل خود را ازکسی که عمل از برای اوکردی. پس هرگاه دانستی که ریا به چه مرتبه معیوب است و مرائی به چه مرتبه مغبون است، پس باید در هنگام بندگی و عبادت، نظرکنی که، که را بندگی می‌کنی؟ وکه را می‌خوانی؟ و ازکه امید إحسان داری؟ و ازکه می‌ترسی؟ غرض آن که: باید در

وقت عمل، ملحوظ و منظور، غیر معبود نباشد و غیر او به خاطر نگذرد، تا در خواندن: **إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ (حمد- 5)**، و مانند این، منافق و دروغگو نباشی.

و اعلم انّك لا تقدر على اخفاء شيء من باطنك عليك، و تصير مخدوعا بنفسك.

می‌فرمایدکه: چون تو قدرت نداری که از خود زایل کنی و پوشیده داری چیزی را که ظاهر می‌شود از باطن تو، از مخاطرات شیطانی و تخیّلات نفسانی، از فریب نفس امّاره خلاصی نداری وگول از او می‌خوری، گمانت این است که گول خدا هم می‌توانی زد و فریب او می‌توانی داد، نه این چنین است. بلکه حضرت او، عزّ اسمه، به کلّ ذرّات عالم و هر چه در سینه کسی خطور می‌کند، عالم و دانا است.

پس این ریا که می‌کنی و خدعه به خدا می‌کنی، خدعه به خود کرده‌ای و فریب خود داده‌ای، نه او.

قال الله عزّ و جلّ: **يُخادِعُونَ الله وَ الَّذِينَ آمَنُوا، وَ ما يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ. (بقره- 9)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که: خدعه می‌کنند منافقان با خدای و با مؤمنان، و فریب ایشان می‌دهند و نمی‌دانندکه خدعه نمی‌کنند مگر به خود، گول نمی‌زنند مگر به خود. مرائی هم چنانکه گذشت، در حکم منافق است، پس او هم در عموم آیه داخل است.

و اكثر ما يقع الرّياء في البصر، و الاكل، و الكلام، و المشي، و المجالسة، و اللّباس، و الضّحك، و الصّلاة، و الحجّ، و الجهاد، و قراءة القرءان، و سائر العبادات الظّاهرة.

می‌فرمایدکه: اکثر ریا در اعضای ظاهره و افعال ظاهره می‌رود. مثل چشم.

ریای چشم: عبارت از نگاه کردن از روی عجز و انکسار است. یعنی: از روی سالوسی نگاه کندکه تا مردم به حکم: «الظّاهر عنوان الباطن» از خضوع ظاهر، به خضوع باطن منتقل شوند، و او را صالح و متّقی دانند. و وجه تخصیص به بصر، زیادتی ظهور او است در بصر. در افعال ظاهره هم ریا می‌رود، مثل نماز و حجّ و جهاد و قرائت قرآن و سایر عبادات ظاهره، و در میان عملها، عملی که ریا در اوکمتر راه دارد، روزه است. و از اذکار: «لا اله الاّ الله». از این جهت روزه به شرف نسبت «الصّوم لي»، مشرّف شد. و ذکر مذکور به شرف: «من کان أخر قوله: لا اله الاّ الله، دخل الجنّة»، به حلیه زینت در آمد.

و ریای اکل: به دو طریق متصوّر است:

یکی- کم خوردن به قصد فریب مردم.

دوم- بسیار خوردن به قصد تنفّر مردم از او، و این جماعت را ملامتیّه می‌گویند. و به همین قیاس، تکلّم و مجالست و غیر اینها.

و من أخلص للّه باطنه، و خشع له بقلبه، و رای نفسه مقصّرا بعد بذل کلّ مجهود، وجد الشّکر علیه حاصلا، فیکون ممّن یرجی له الخلاص من الرّیاء و النّفاق، إذا استقام علی ذلك في کلّ حال.

می‌فرمایدکه: هرکه خالص کرد باطن خود را از برای خدا، از لوث مشتهیات نفسانی و در ظاهر و باطن و از دل و زبان، ملازم خضوع و خشوع شد و با این مراتب، معترف به تقصیر خود شد و وقعی و اعتباری به خود و عبادت خود راه نداد و در هر مرتبه خود را مقصّر دانست و از طریقه شکرگزاری تجاوز نکرد و انحراف نورزید، به همین حال مستقیم و باقی ماند، چنین کسی با این شرایط

می‌توان گفت که: از ریا خالص و به این رذیله موسوم نیست.

این شرح موافق نسخه‌ای است که در «وجد الشّکر» عطف باشد و در «فیکون»، «فا» باشد. امّا بنا بر نسخه‌ای که در اوّل «واو» عطف نباشد و در ثانی به جای «فا»، «واو» باشد. «وجد الشّکر»، جزای شرط خواهد بود و معنی «وجد الشّکر علیه حاصلا»، «وجد عمله مقبولا» خواهد شد، از بابت: «شکر الله سعیه، و فلان سعیه مشکور».

و از جمله عیبهای ریا و نقایص او، آن است که متولّد می‌شود از، او صفت عجب، و نیز رذیله هوا از او تربیت می‌یابد. و اغلب آن است که ریا از باطن قومی بروز می‌کند که، به صفت نفاق موصوف باشند. چنانکه در قرآن مجید است که:

الَّذِینَ یُنْفِقُونَ أَمْوالَهُمْ رِئاءَ النَّاسِ وَ لا یُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ لا بِالْیَوْمِ الْآخِرِ (نساء 38-)، و جای دیگر فرموده: **وَ لا یَذْکُرُونَ الله إِلَّا قَلِیلًا (نساء- 142).**

غریبی، شبی در مسجدی نزول کرد و سگی پیش از او درگوشه مسجد خفته بود. چون ساعتی از شب بگذشت، سگ بر خود بجنبید. آن غریب پنداشت که شخصی از اهل محلّه است. به امید آن که بامداد اهل آن محلّه را از حال خود اعلام کند و او را در میان ایشان قبولی و شهرتی باشد، بی وضو به نماز ایستاد و تا صبح دست و پا می‌زد و نماز بی وضو به جهت ریا می‌کرد، چون هوا روشن شد سگ گوشها بجنبانید و از مسجد بیرون رفت. مرید همه شب به طاعت مشغول بود، چون بامداد شد، بینی پر خاك و دامن و ریش پر باد، به نظر شیخ آمد، تا شیخ اصحاب را از حال او خبر دهد، شیخ آن کدورت بی صفا را مشاهده کرده گفت: امشب به کدام کوره مبتلا شده‌ای که تو را از جهود خیبر، بدتر می‌بینم.

باب پنجاه و یکم در ذمّ حسد

قال الصّادق علیه السّلام: الحاسد یضرّ بنفسه قبل ان یضرّ بالمحسود، کإبلیس أورث بحسده لنفسه اللّعنة، و لادم علیه السّلام الاجتباء و الهدی، و الرّفع إلی محلّ حقائق العهد و الاصطفاء، فکن محسودا و لا تکن حاسدا، فانّ میزان الحاسد ابدا ضعیف بثقل میزان المحسود، و الرّزق مقسوم، فما ذا ینفع الحسد الحاسد؟ و ما ذا یضرّ المحسود الحسد، الحسد أصله من عمی القلب، و جحود فضل الله، و هما جناحان للکفر، و بالحسد وقع ابن ادم في حسرة الابد، و هلك بذلك مهلکا لا ینجو منه ابدا، و لا توبة للحاسد لانّه مصرّ علیه، معتقد به، مطبوع فیه، یبدو بلا معارض له و لا سبب، و الطّبع لا یتغیّر عن الأصل و ان عولج.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الحاسد یضرّ بنفسه قبل ان یضرّ بالمحسود کإبلیس أورث بحسده لنفسه اللّعنة و لادم علیه السّلام الاجتباء و الهدی، و الرّفع إلی محلّ حقائق العهد و الاصطفاء.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: ضرر حسد، اوّل به حسود می‌رسد و بعد از او به محسود اگر برسد، مثل شیطان که به آدم علیه السّلام حسد برد و پیش از اضرار به آدم که اخراج از بهشت باشد ضرر، به خود او رسید و محروم از رحمت الهی شد و به حضرت آدم علیه السّلام نرسید مگر نبوّت و اصطفا و رفعت شأن و اجتبا، و علوّ مکان و هدایت مردمان.

فکن محسودا و لا تکن حاسدا، فانّ میزان الحاسد ابدا ضعیف بثقل میزان المحسود.

پس باش همیشه محسود خلایق، که دیگران بر تو حسد برند و مباش حاسدکه بر کسی حسد بری، چرا که میزان حسود، همیشه سبك است و میزان محسود سنگین، و چون حسود همیشه به از خود می‌بیند، همیشه در غم و غصّه است که چرا مال او را من نداشته باشم؟ و او چرا مثل من نباشد؟ و الرّزق مقسوم.

یعنی رزق هرکسی موافق قسمت أزلي و تقدیر سرمدی، مطابق حکمت و مصلحت و مناسب حال هرکسی به او می‌رسد، پس حسد بردن به کسی، نه باعث زیادتی روزی حاسد می‌شود و نه نقصان روزی محسود. چنانکه می‌فرماید:

فما ذا ینفع الحسد الحاسد؟ و ما ذا یضرّ المحسود الحسد، الحسد أصله من عمی القلب، و جحود فضل الله، و هما جناحان للکفر.

می‌فرمایدکه: حسد، اصل او و منشأ او، کوری دل است و راه نبردن به حقّ و انکارکردن فضل الهی، وکوری دل و انکار فضل الهی، پر و بال کفرند و قوّت کفر و زور او به این دو صفت است. پس رسیدکه، حسد حاصل نمی‌شود مگر از کفران نعمت الهی.

و بالحسد وقع ابن ادم في حسرة الابد، و هلك بذلك مهلكا لا ینجو منه ابدا.

و به سبب حسد و از راه حسد، افتاد پسر آدم که قابیل باشد، در حسرت همیشگی، و هلاك شد، هلاك شدنی که هرگز نجات ندارد.

و قصّه ایشان بر سبیل اجمال چنان بود که: بعد از قبول شدن توبه آدم و مواصلت او به حوّا، حوّا از او حامله گشت، به هر بطنی پسری و دختری می‌آورد، مگر شیث علیه السّلام که تنها متولّد شد و چون بزرگ می‌شد، آدم علیه السّلام بنا بر قول مشهور، دختر یك بطن را به پسر بطن دیگر می‌داد، تا نسل بسیار شود.

حق تعالی بر نسل آدم علیه السّلام برکت کرد بر وجهی که از دنیا نرفت، تا فرزند و فرزند زادگان، چهل هزار شدند. و مروی است که اوّلین فرزند او قابیل بود و توأم اقلیما بود که در غایت حسن بود، و توأم هابیل را «لبوزا» گفتندی و او را چندان جمال نبود، و چون به حدّ بلوغ رسیدند، آدم علیه السّلام «لبوزا» را به قابیل نامزد کرد و «اقلیما» را به هابیل، قابیل از این حکم ابا کرده گفت: خواهر من جمیله است و با من در رحم بوده و او به من اولی است، آدم علیه السّلام فرمود که: حکم خدای بر این وجه است و مرا در این هیچ اختیاری نیست، قابیل این را مسلّم نداشت و گفت: تو هابیل را دوست‌تر داری، از آن جهت آن چه خوب‌تر است بدو می‌دهی. آدم علیه السّلام گفت: اگر سخن من باور نمی‌کنی، هر یکی از شما قربانی کنید به آن چه می‌توانید، قربانی هر که قبول گردد «اقلیما» از آن او باشد. چنانکه خدای تعالی از این خبر داده که: **إِذْ قَرَّبا قُرْباناً فَتُقُبِّلَ من أَحَدِهِما وَ لَمْ يُتَقَبَّلْ من الْآخَرِ (مائده- 27).**

آورده‌اند که هابیل گوسفنددار بوده، برّه فربه خوب که به غایت دوست می‌داشت بیاورد و بر سر کوهی نهاد و قصد کرد که اگر قربانی من مقبول نگردد ترک «اقلیما» کنم. و قابیل صاحب زراعت بود، دسته گندم ضعیف کم دانه بیاورد و در همان موضع بنهاد و با خود گفت: اگر این قربانی من قبول شود و اگر نشود من دست از خواهر خود بازندارم. پس قبول شد قربانی یکی از ایشان که هابیل بود.

بدین نوع که آتش سفید بی دودی از آسمان فرود آمد و گوسفند او را بخورد و از دیگری که قابیل باشد، مقبول نشد. چه آتش از قربانی او درگذشت و به خوردن او التفات نکرد، قابیل در غضب شده دود حسد، دیده بصیرت او را تیره کرد و کرد آن چه کرد.

و لا توبة للحاسد لانّه مصرّ علیه، معتقد به، مطبوع فیه، یبدو بلا معارض له و لا

سبب، و الطّبع لا يتغير عن الأصل و ان عولج.

می‌فرمایدکه: حسد توبه ندارد و حسود، هرگز توفیق توبه نمی‌یابد، چرا که حسود، مصرّ است بر حسد و این صفت خبیثه را ملکه خودکرده است و در دل او جا کرده است و طبیعی و جبلّی او شده و علّت زوال از برای او حاصل نیست. و هر صفت این چنینی، زوال پذیر نیست، چه عدم شيء یا به انتفاء علّت است، یا به طریان ضدّ، و با فرض عدم هر دو، زوال ممکن نیست، و این محمول است بر عسر زوال این صفت حسد، نه بر امتناع، وگر نه تکلیف ما لا یطاق لازم می‌آید. چه هر مکلّفی، مکلّف است بر ازاله هر صفات ردّیه، خواه حسد و خواه غیر حسد، و طریق ازاله‌اش مداومت ذکر موت است و تذکار عظمت و بزرگواری خدای تعالی و ملاحظه نمودن تقسیمات ازلیّه و تقدیرات الهیّه، چنانکه مذکور شد.

بباید دانست که اصل این صفت خبیثه، از دنائت همّت و خساست طبیعت که نتایج جهلند، در وجود می‌آید و از اینجاست که اظهار این صفت بر قلّت فطنت و نقصان عقل، دلیلی است واضح، نبینی که حسود چنانکه گذشت، همه عمر خود را از راحت غیری در مشقّت دارد و هزار بار شربت زهرآلود غصّه و غم تجرّع می‌کند و هرکجا شخصی پای نشاط بر زمین نهد، او دست حسرت بر سر زدن می‌گیرد، و این صفت نیز مثل سایر صفات ذمیمه، از هر طایفه به شکلی بروز می‌کند و به هر نوع که ظهور می‌کند، ناپسند است و از طریق عقل دور است، بلکه خود مجادله صریح است با حق، و مذهبی است به غایت ناحق.

باب پنجاه و دوم در نکوهش طمع

قال الصّادق علیه السّلام: بلغني أنّه سئل کعب الاحبار: ما الاصلح في الدّین؟

و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع، و الافسد الطّمع، فقال له السّائل:

صدقت يا كعب الاحبار، و الطّمع خمر الشّيطان يستقى بيده لخواصّه، فمن سكر منه لا يضحو الاّ في اليم عذاب الله، و مجاورة ساقيه، و لو لم يكن في الطّمع سخط الاّ مشاراة الدّين بالدّنيا لكان عظيما، قال الله تعالى: «أُولئِكَ الَّذينَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدى وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ». و قال امير المؤمنين عليه السّلام: تفضّل على من شئت فأنت أميره، و استغن عمّن شئت فأنت نظيره، و افتقر إلى من فأنت اسيره، و الطّامع في الخلق منزوع عنه الايمان و هو لا يشعر، لانّ الايمان يحجز بين العبد و بين الطّمع في الخلق، فيقول: يا صاحبى خزائن الله مملوّة من الكرامات (و هو لا يضيع أجر المحسنين)، (و هو لا يضيع أجر من احسن عملا). و ما في ايدى النَّاس فانّه مشوب بالعلل، و يردّه إلى التّوكّل و القناعة و قصر الامل، و لزوم الطّاعة و الياس من الخلق، فان فعل ذلك لزمه، و ان لم يفعل ذلك تركه مع شؤم الطّمع و فارقه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: بلغني أنّه سئل كعب الاحبار: ما الاصلح في الدّين؟

و ما الافسد؟ فقال: الاصلح الورع، و الافسد الطّمع، فقال له السّائل:

صدقت يا كعب الاحبار.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: ازكعب الاحباركه يكى از علماى نصارى است، پرسيدندكه: از براى نجات روز قيامت، چه چيز اصلح است؟ و چه چيز افسد؟ كعب جواب داد: اصلح از براى آخرت، ورع است و پرهيزكارى و دورى از منهيّات و شبهات، و افسد طمع است، يعنى: چشم طمع از غير خدا داشتن، سائل گفت: راست گفتى.

و الطّمع خمر الشّيطان يستقى بيده لخواصّه، فمن سكر منه لا يضحو الاّ في اليم

عذاب الله، و مجاوره ساقيه.

می‌فرمایدکه: طمع، شراب شیطان است، می‌دهد شیطان این شراب طمع را به خواصّ خود. پس هرکه از شراب طمع مست شد، دیگر به هوش نمی‌آید مگر وقتی که با ساقی که شیطان است، داخل جهنّم شود و در جهنّم همسایه هم باشند.

و لو لم یکن في الطّمع سخط الاّ مشاراة الدّین بالدّنیا لکان عظیما.

می‌فرمایدکه: اگر نباشد در طمع هیچ عیبی غیر خریدن دنیا به آخرت، بس است از برای بدی طمع. چه جای آن که با این قباحت متضمّن غضب الهی هم باشد. و بعضی از مصحّفین «مشاراة» را «مثاراة» به ثای مثلّثه می‌خوانند، که به معنی ایثار و اختیار باشد و این بسیار دور است و مناسب آیه تالیه هم نیست، چنانکه معلوم است.

قال الله تعالی: **أُولئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلالَةَ بِالْهُدی وَ الْعَذابَ بِالْمَغْفِرَةِ. (بقره- 175)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید، در شأن اهل طمع فرموده است که: اهل طمع، جماعتی‌اندکه خریده‌اندگمراهی و ضلالت را به هدایت، و عذاب را به مغفرت. یعنی: این را داده‌اند و آن را گرفته.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: تفضّل علی من شئت فأنت أمیره.

فرموده است حضرت امیر علیه السّلام که: إحسان کن به هرکه خواهی تا به حکم:

الانسان عبید الاحسان، بگردی امیر او، چرا که به مقتضای: من طلب ذلّ، طلب

و طمع از خلق، مورث ذلّت و خواری است و در زیر بار إحسان کسی شدن، در حکم رعیّتی و بندگی است، از این جهت فرمود که: به هرکه إحسان کردی، گردیدی امیر او و مولای او.

و استغن عمّن شئت فأنت نظیره.

یعنی: استغنا کن از هرکه باشد جز جناب عزّت، تا بوده باشی مانند او. چرا که چشم طمع و توقّع إحسان از غیر، که باعث دنائت تو و رفعت او است، از خود سلب کرده‌ای، لهذا نظیر اویی.

و افتقر إلی من فأنت اسیره.

یعنی: به هرکه اظهار حاجت خود کردی، به قصد آن‌که احسانی از او به تو رسد، گردیدی أسیر او. چرا که اگر إحسان به تو کرد، أسیر إحسان اویی، و اگر إحسان نکرد، أسیر خفّتی که به سبب طلب کشیده‌ای.

و الطّامع في الخلق منزوع عنه الایمان و هو لا یشعر، لانّ الایمان یحجز بین العبد و بین الطّمع في الخلق، فیقول: یا صاحبی خزائن الله مملوّة من الکرامات (و هو لا یضیع أجر المحسنین)، (و هو لا یضیع أجر من احسن عملا). و ما في ایدی النّاس فانّه مشوب بالعلل و یردّه إلی التّوکّل و القناعة و قصر الامل، و لزوم الطّاعة و الیاس من الخلق، فان فعل ذلك لزمه، و ان لم یفعل ذلك ترکه مع شؤم الطّمع و فارقه.

می‌فرمایدکه: هرکه طامع است و چشم طمع از خلق دارد، ایمان او ناقص است و او خبر از این ندارد و ایمان هرکس می‌ایستد میان آن کس و میان طمع. و می‌گوید: ای صاحب من، خزانه‌های خدای تعالی پر است از نعمتها وکرامتها، و او عزّ شأنه ضایع نمی‌گذارد مزد نیکوکار را و آن چه در دست مردم است، آلوده

است به علّتها و زحمتها و ربودن یك دینار و یك حبّه از دست ایشان، بی خفّت و زحمت میسّر نیست.

غرض از این قبیل مرغّبات ایمان به بنده، می‌گوید تا او را از طمع کثیف، مایل کند به توکّل شریف و از خزانه آباد طول امل، به معموره قصر امل راغب سازد.

پس اگر آن شخص اطاعت کرد وگوش به سخن اوکرد، ایمان ملازم او است و از مصاحبت او دست نمی‌کشد، و اگر «عیاذا باللّه» گوش به گفته او نکرد و به وعظ او متّعظ نشد و پند نگرفت، می‌گذارد ایمان او را با طمع و خود می‌رود.

نقل است که از حضرت امیر علیه السّلام پرسیدندکه: ایمان از چه چیز حاصل می‌شود؟

فرمود: به خوف الهی. دیگر پرسیدند به چه چیز زایل می‌شود؟ فرمود: به طمع.

حکما گفته‌اندکه: طمع خاصیّتی است که در هرکجا وطن ساخت، سلسله شرك و نفاق را در حرکت آورد و اگر قوّت گرفت به کفر انجامد.

بزرگی فرموده که: از روی حقیقت هیچ صفت را به کفر، آن نسبت نیست که طمع را، زیرا که کفر، ایمان را شكّ کردن است و طمع، یقین را شكّ کردن.

باید دانست که اوّل طمع که از باطن مردم سر بر زند، نتیجه حرص باشد و آن را در کلّیّات و جزئیات، از عامّ و خاصّ مردم معلوم می‌توان کرد، بلکه محسوس می‌توان دید.

نه از حرص کودك بر آرد نفیر　　　پس آن گه طمع دارد از دایه شیر

جوانان و پیران که ره می‌روند　　　هم از حرص بهر طمع می‌روند

و چون این معنی نخست از نفس حیوانی است، اثر او را در جمیع حیوانات مشاهده می‌توان کرد.

دوم- طمع از ریا در وجود آید و این نوع خاصّ‌تر است، زیرا که منبع او نفس انسانی است و سایر حیوانات را در این معنی، مدخلی نیست و این طمع از این حاصل آید، که شخصی مالی نفقة کند، یا طاعتی به جای آرد، یا به کار خیری اقدام نماید و مقصودش این نباشدکه ثواب آخرت حاصل کند، یا در طلب رضای حقّ «جلّ و علا» کوشد، بلکه نفس او را، طمع قبول خلق و زیادتی شهرت و ذکر خیر و نشر محامد و امثال این باشد. چنانکه اکثر خلق از خاصّ و عامّ و وضیع و شریف، مبتلا به این معنی شده‌اند «الاّ ما شاء الله». و سرچشمه نفاق را نیز از اینجا مشاهده میکن و طلب منصب و جاه، و رغبت ریاست و فوقیّت و امارت و حکومت، که به نزد اهل معرفت، هر یکی از اینها زنّاری است علیحده، همه را نتیجه طمع میدان.

اگر به تحقیق بنگری، ریا نیز از طمع خیزد و چون این دو صفت، لازمه یك دیگرند و از هم منفكّ نمی‌شوند، حضرت حقّ جلّ و علا در شأن حضرت امیر علیه السّلام فرمود که: **إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ الله لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً (انسان- 9)**.

سوم- طمع از عجب ظاهر می‌شود و آن را تعلّق به نفس انسانی است. زیرا که این، نه از روی احتیاج است، بلکه از راه فرط نخوت وکبر، ناشی می‌شود. چنانکه فرعون لعین که از غلبه عجب، خود را بدان کبری که داشت و در خلقت او متمکّن و مرکوز بود، خود را مستحقّ آن دانست که طاعت او بر همه واجب است، تا چنان ترك ادبی از آن بی أدب صادر شد و از جهل نفس و غرور دنیا و نخوت ملك، «کلیم الله» را بدین نوع تهدیدکردکه: **«لَئِنِ اتَّخَذْتَ إِلهاً غَيْرِي، لَأَجْعَلَنَّكَ من الْمَسْجُونِينَ (شعراء- 29)**، و این هر سه نوع که تقریرکرده شد،

در اصطلاح طمع است و از جمله مهلكات است، و طمع ممدوح، طمعى است كه حضرت إبراهيم خليل، از ملك جليل كرد وگفت: **وَ الَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ.**

باب پنجاه و سوم در مدح سخا و جود

قال الصّادق عليه السّلام: السّخاء من اخلاق الانبياء، و هو عباد الايمان و لا يكون مؤمن الاّ سخيّا، و لا يكون سخىّ الاّ ذا يقين و همّة عالية، لانّ السّخاء شعار نور اليقين، و من عرف ما قصد، هان عليه ما بذل، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: ما جبل ولىّ الله الاّ على السّخاء، و السّخاء ما يقع على كلّ محبوب، و من علامات السّخاء ان لا تبالي من اكل الدّنيا و من ملكها؟

مؤمن اوكافر، عاص او مطيع، شريف او وضيع، يطعم غيره و يجوع، و يكسو غيره و يعرى، و يعطى غيره و يمتنع من قبول عطاء غيره، و يمنّ بذلك و لا يمنّ، و لو ملك الدّنيا بأجمعها لم ير نفسه فيها الاّ اجنبيّا، و لو بذلها في ذات الله في ساعة واحدة ما ملّ. و قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

«السّخىّ قريب من الله، قريب من النّاس، قريب من الجنّة، بعيد من النّار، و البخيل بعيد من الله، بعيد من النّاس، بعيد من الجنّة، قريب من النّار». و لا يسمّى سخيّا الاّ الباذل في طاعة الله لوجهه، و لوكان برغيف او شربة ماء، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: «السّخىّ بما يملك و أراد به وجه الله، و امّا المتسخّى في معصية الله، فحمّال لسخط الله و غضبه، و هو أبخل النّاس لنفسه فكيف لغيره، حيث اتّبع هواه، و خالف امر الله». قال الله عزّ وجلّ: «وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ». و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: «يقول الله: ابن ادم ملكى ملكى و مالى مالى، يا مسكين: اين كنت حيث كان الملك و لم تكن، و هل

لك الاّ ما اكلت فأفنيت، و لبست فأبليت، او تصدّقت فأبقيت، امّا مرحوم به او معاقب عليه، فاعقل ان لا يكون مال غيرك احبّ إليك من مالك. فقد قال امير المؤمنين عليه السّلام: ما قدّمت فهو للمالكين، و ما أخّرت فهو للوارثين، و ما معك فما لك عليه سبيل سوى الغرور به، كم تسعى في طلب الدّنيا؟ وكم ترعى؟ افتريد ان تفقر نفسك و تغني غيرك!؟

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: السّخاء من اخلاق الانبياء.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: سخاوت وكرم، از اخلاق پيغمبران است.

و هو عباد الايمان و لا يكون مؤمن الاّ سخيّا.

و سخاوت، ستون ايمان است و قائمى ايمان از او است، چراكه مقتضاى همّت عالى و مقتضاى كرم و سخاوت، توسّل كردن است به جناب احديّت در جميع امور و قطع نظركردن از غير او، هر چه باشد، و اين نيست مگر ايمان كامل.

و مدح و تعريف كرم و سخاوت، در احاديث بسيار است و از آن جمله است كه:

«السّخىّ لا يدخل النّار و لوكان كافرا»، و محدّثين در توجيه اين حديث مى گويند:

مراد از «نار» نار با وصف ايلام است. يعنى: كافر سخىّ، هر چند داخل نار مى‌شود امّا از نار، الم به او نمى‌رسد. چنانكه حديث است كه: پادشاه كافر عادل، مثل نوشيروان، يا سخى كافر، مثل حاتم، هر چند در جهنّمند امّا به بركت عدالت و جود، از عذاب جهنّم محفوظ هستند.

و لا یکون سخیّ الاّ ذا یقین و همّة عالیة، لانّ السّخاء شعار نور الیقین.

و نمی‌باشد سخیّ مگرکسی که صاحب یقین باشد و اعتقاد جزم به شرع و شارع و به آن چه از جانب الهی به او آمده، داشته باشد. چرا که سخاوت وکرم، لباس نور یقین است، هرکه دل او ازکدورت شكّ و شبهه خالی است و به نور یقین حالی است، به صفت سخاوت موصوف، و به سمت جود وکرم، موسوم است.

و من عرف ما قصد، هان علیه ما بذل.

هرکه دانست که مقصود از بذل و بخشش چه چیز است، که قرب به جناب احدیّت و تشبّه به کریم علی الاطلاق، است آسان می‌شود به او بذل وکرم.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: ما جبل ولیّ الله الاّ علی السّخاء.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: سخاوت وکرم، جبلّی و طبیعی دوستان خدا است و هر چند بنای دوستی و ربط به مبدأ، محکم‌تر است علاقه به مال و دنیا کمتر است و جرأتش به بذل و بخشش بیشتر.

و السّخاء ما یقع علی کلّ محبوب.

یعنی: حقّ سخاوت و بخشش آن است که، واقع شود بر هر چه محبوب‌تر است و علاقه به او بیشتر است. چنانکه در قرآن عزیز است: **لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ. (آل عمران- 92)** أقله الدّنیا.

می‌فرمایدکه: بذل دنیا و بخشش مال دنیا، کمترین مرتبه سخاوت است.

و من علامات السّخاء ان لا تبالي من اکل الدّنیا و من ملکها؟ مؤمن اوکافر، عاص او مطیع، شریف او وضیع.

می‌فرماید که: نشانه سخاوت آن است که باك نداشته باشد و به خاطرش هم نگذرد، نه دنیا و نه مال دنیا و نه صاحب دنیا، خواه دنیا دار، مؤمن باشد و خواه کافر، و خواه عاصی و خواه مطیع، و خواه شریف و خواه وضیع، بلکه وجودش را نقص داند و عدمش را کمال شمارد.

یطعم غیره و یجوع، و یکسو غیره و یعری، و یعطی غیره و یمتنع من قبول عطاء غیره، و یمنّ بذلك و لا یمنّ، و لو ملك الدّنیا بأجمعها لم یر نفسه فیها الاّ اجنبیّا، و لو بذلها في ذات الله في ساعة واحدة ما ملّ.

حقّ سخاوت آن است که به مقتضای: «**وَ يُؤْثِرُونَ عَلى أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ كانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ» (حشر- 9)**، غیر را بر خود اختیارکند، و با وجود گرسنگی و احتیاج خود به طعام، طعام را به دیگری بذل کند، و با وجود برهنگی و احتیاج به لباس، لباس را به دیگری پوشاند، و به قدر مقدور، مال و سایر ما یحتاج از ارباب فقر و حاجت دریغ ندارد، و إحسان از غیر، قبول نکند و به هرکه إحسان می‌کند، خود ممنون باشد و او را از إحسان خود ممنون نسازد و منّت ننهد، و اگر مالك همه دنیا باشد و همه خزاین زمین در حیطه تصرّف او باشد، خود و غیر را در او مساوی داند و اگر فرضا همه آن مال و اسباب را در یك ساعت در راه خدا دهد و به مصارف خیر صرف کند، دلگیر نشود.

و قال رسول الله صلّى الله علیه و آله: السّخیّ قریب من الله، قریب من النّاس، قریب من الجنّة، بعید من النّار، و البخیل بعید من الله، بعید من النّاس، بعید من الجنّة، قریب من النّار.

حضرت ختمی پناه «علیه صلوة الاله» فرمود که: سخی نزدیك است به خدا و نزدیك است به مردمان، و نزدیك است به بهشت و دور است از آتش. بخیل دور است از خدا و دور است از مردم، و دور است از بهشت و نزدیك است به آتش.

و لا يسمّى سخيّا الاّ الباذل في طاعة الله لوجهه، و لوكان برغيف او شربة ماء.

يعنى: نام نهاده نمی‌شود سخی، يعنی: اطلاق کرده نمی‌شود لفظ سخی مگر بر کسی که ببخشد در طاعت خدا و از برای خدا، هر چندگرده نان و شربت آبی باشد.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: السّخىّ بما يملك و أراد به وجه الله، و امّا المتسخّى في معصية الله، فحمّال لسخط الله و غضبه، و هو أبخل النّاس لنفسه فكيف لغيره، حيث اتّبع هواه، و خالف امر الله.

از حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله منقول است که فرموده: سخاوت آن است که از مال حلال باشد و از برای خدا باشد و امّا هرکه بخشش کند از مال حرام يا از مال حلال، امّا نه در مصارف خير، چنين کسی سخی نيست و حمّال غضب الهی است و غضب الهی متوجّه او است و او بخيل‌ترين مردم است به نفس خود و به غير به طريق اولی و مخالفت کننده امر خدا است و متابعت کننده هوای نفس است.

قال الله عزّ و جلّ: **وَ لَيَحْمِلُنَّ أَثْقالَهُمْ وَ أَثْقالًا مَعَ أَثْقالِهِمْ (عنكبوت- 13).**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجيد فرموده که: که اين جماعت که مالهای خود در غير مصرف خير، صرف می‌کنند و در پی هوای نفس هستند، با وجود تحمّل وزر و گناه خود، صرف متحمّل وزر و گناه ديگران هستند و وزر و وبال مصاحبان ايشان نيز، درگردن ايشان است.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله:

يقول الله: ابن ادم ملكى ملكى و مالى مالى، يا مسكين: اين كنت حيث كان الملك و لم تكن، و هل لك الاّ ما اكلت فأفنيت، و لبست فأبليت، او تصدّقت

فأبقيت، امّا مرحوم به او معاقب عليه، فاعقل ان لا يكون مال غيرك احبّ إليك من مالك.

از حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله از جناب عزّت نقل مى‌فرمايدكه: او عزّ شأنه در حديث قدسي فرموده:

يعنى: اى فرزندان آدم، اين همه ملكها و مالها كه در تصرّف شماها است و شما به حسب ظاهر مالك او هستيد، همه آنها از آن من است و مالك حقيقى و صاحب تحقيقي اين مالها و ملكها منم، اى فقرا و مساكين، شما خود بخود فكر كنيدكه شما كجا بوديد در زمانى كه اين ملك و مال بود و شما دركتم عدم بوديد؟

چنانكه بعد از وجود شما، اين مالها كه به امانت به دست شما است و از ديگران به شما منتقل شده است، از شما نيز به ديگران منتقل خواهد شد، پس گمان مبريدكه شما از براى اين مال يا اين مال از براى شما، دائمى خواهد بود و زوال نخواهد داشت. آيا انتفاعى هست شما را در اين ملك و مال زيادة بر آن چه مى‌خوريد و فانى مى‌كنيد؟! آيا مى‌پوشيد وكهنه مى‌كنيد؟! يا تصدّق مى‌كنيد و باقى مى‌گذاريد از براى روزى كه در آن روز محتاج‌تريد به مال، كه روز قيامت باشد. و از براى هركدام از اين انتفاعات كه از اين مالها برده‌ايد، بعد از مراتب حساب و خلاصى از آن، يا مرحوم خواهيد بود، اگر تحصيل آن مالها از ممرّ مشروع كرده باشيد، و يا معذّب و معاقب، اگر به خلاف آن باشد. و چنان كنيد كه به وسيله اين مال عاريتى كه چند روزى به مراد شما است، از جمله مرحومين باشيد و به وسيله او مستحقّ درجات عاليه شويد، نه از فرق محرومين و سزاوار دركات هاويه. و به هوش باشيدكه مال غير در پيش شما دوست‌تر از مال شما نباشد و دندان شما به مال ديگران، تيزتر از مال شما نباشد. يعنى جز به الطاف الهى از هيچكس متوقّع إحسان مباشيد و به قليل وكثير خود قناعت كنيد، و اگر

زاید بر حاجت شما باشد، به دیگران صرف کنید.

فقد قال امیر المؤمنین علیه السّلام: ما قدّمت فهو للمالکین، و ما أخّرت فهو للوارثین، و ما معك فما لك علیه سبیل سوی الغرور به، کم تسعی في طلب الدّنیا؟ وکم ترعی؟ افترید ان تفقر نفسك و تغني غیرك!؟

پس به تحقیق که در این مقام فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام: هر چه تو پیش فرستادی، مثل إحسان به مستحقّین و مواسات به مؤمنین، پس او مال تو است و از برای تو مضبوط است و در آخرت دستگیر تو خواهد شد. و هر چه گذاشتی و ضبط کردی و بعد از تو می‌ماند، مال وارث است. و آن چه روز بروز خرج می‌کنی و معاش به او می‌گذرانی و از او منتفع می‌شوی، مظنّه فریب شیطان و مورد اغوای آن دیو لعین است. چنان کن که گول او نخوری و راه فریب او به خود ندهی و در راههای بد صرف نکنی، چه بسیار باشدکه سعی کنی از برای تحصیل دنیا و به زحمت بسیار و ریاضت بی‌شمار، به دست آری و جمع کنی و به فقر و فلاکت و عسرت و زحمت بگذرانی و دیگران به آن مال غنی شوند و فراغت کنند و از برای تو غیر حسرت، فایده‌ای نباشد. و مصداق: «البخیل عیشه عیش الفقراء، و حسابه حساب الاغنیاء»، گردی.

حاصل آن که: صفت جود از جمله صفات جلیله و نعوت حمیده است و از جمله اخلاق الهی است و جود و سخاوت و مروّت و فتوّت و سماحت، از روی لغت یك معنی دارد. امّا ذات حقّ جلّ و علا به جود موصوف می‌شود و به لفظ مروّت و فتوّت موصوف نمی‌شود و سماحت در بعضی ادعیه مأثوره آمده است. و در میان این ألفاظ با اشتمال همه به معنی واحد، فرقی لطیف هست و آن چنان است که مبدأ جود از عین رحمت است که به تأثیر علم عطائی، ظاهر می‌شود. و مبدأ سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت از عین شفقت که اثر علم کسی است، بروز می‌نماید، و نور عقل بر هر دو فائض و نظر لطف در هر دو

مؤثّر. امّا به حکم آن که تعلّق آن به روح است و تعلّق این نفس، در اوّل، شیطان و هوا را مدخل نباشد، چنانکه در ثانی دخل هست. و لیکن در صفتهای دیگر هر دو را غلبه قوی باشد و تزویر و ریا و تکلّف و عجب در باطن مردم پدید آرند. و جادّه سداد و منهج صواب انحراف پذیرد و وقت باشدکه از این سبب که گفتیم نقطه جود از نقطه اعتدال تجاوزکند و در طلب رسم و عادت، به تبذیر و اسراف کشد و از آن طایفه گردندکه: **ضَلَّ سَعْيُهُمْ في الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً (كهف- 104)**، و هر چه از صفت جود در وجود آید، تشریف قبول ارزانی فرمایند و به أضعاف آن، جزا بخشندکه: **من جاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها (انعام- 160)**، حقّ سبحانه و تعالی، حدّ جود و سماحت را در قرآن مجید بیان فرموده است و علی الاجمال شرح داده: «وَ مِمَّا رَزَقْناهُمْ يُنْفِقُونَ»، تا بدانی که اطلاق این ألفاظ، نه تنها بر مال و متا ع دنیا است و این حکم، نه به بذل آن واقع می‌شود و بس، بلکه بر هر چه آدمی متصرّف آن است، صورت آن متا ع دنیوی بود و بذل و انفاق آن اخروی.

و بباید دانست که جود و سخاوت و سماحت و مروّت و فتوّت و بذل و انفاق و امثال این، هر چه نسبت به جوانمردی دارد از روی ظاهر لغت، همه را اشاره به یك معنی است، امّا از روی تحقیق چون اشتقاق هر لفظی ازکلمه‌ای است و از وضع آن کلمه، عرب را مقصودی، پس بایدکه در ضمن هر یکی از آن نوع فایده‌ای باشد هم بر آن لفظ مخصوص، تا به نسبت آن اصل و فرع هر یکی پدید آید و مورد و مصدر ایشان معلوم گردد. علمای سلف و مشایخ ما تقدّم، هر یك به قدر صفای خاطر خود، بیانی فرموده‌اند و روایات بسیار درکتب ایشان مسطور است و از حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله نیز احادیث و اخبار وارد و از آن جمله است که آن حضرت صلّی الله علیه و آله فرموده که: «لا یزال الله في حاجة العبد ما دام العبد في حاجة أخیه المسلم»، و این حاجت عامّ است، خواه حاجت مالی و خواه غیر مالی، هر چه باشد.

یکی از محقّقان گفته است که: «اصل الفتوّة ان یکون العبد في امر غیره».

امرئ القیس را گفتند: مروّت چیست؟ گفت: «الحلم عند الغضب، و العفو عند القدرة». و از مهتر عالم صلّی الله علیه و آله و سلّم مروی است که گفت: «المروّة اصلاح الدّین، و اصلاح المعیشة، و سخاء النّفس، و صلة الرّحم».

باب پنجاه و چهارم درباره أخذ و إعطاء

قال الصّادق علیه السّلام: من کان الاخذ احبّ إلیه من العطاء فهو مغبون، لانّه یری العاجل بغفلته افضل من الاجل، و ینبغي للمؤمن إذا أخذ ان یأخذ بحقّ، و إذا اعطی ففي حقّ و بحقّ و من حقّ، فکم من أخذ معط دینه و هو لا یعلم، وکم من معط مورث نفسه سخط الله، و لیس الشّان في الاخذ و الاعطاء، و لکن في النّاجی، و النّاجی من اتّقی الله في الاخذ و الاعطاء، و اعتصم بحبل الورع، و النّاس في هاتین الخصلتین خاصّ و عامّ، فالخاصّ ینطر في دقیق الورع، فلا یتناول حتّی یتیقّن انّه حلال، و إذا أشکل علیه تناول عند الضّرورة، و العامّ ینظر في الظّاهر، فما لم یجده و لا یعلمه غضبا و لا سرقة تناول، و قال: لا بأس هو لي حلال، و الامین في ذلك من یأخذ بحکم الله، و ینفق في رضاه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: من کان الاخذ احبّ إلیه من العطاء فهو مغبون، لانّه یری العاجل بغفلته افضل من الاجل.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: هر که گرفتن چیزی از مردم، به پیش او دوست‌تر باشد از چیزی دادن و بخشش کردن، پس او مغبون است، چه

او نفع دنیا را که گرفتن است، فاضل‌تر دانسته است از بخشش کردن، که نفع آخرت است.

و ینبغي للمؤمن إذا أخذ ان یأخذ بحقّ، و إذا اعطی ففي حقّ و بحقّ و من حقّ.

می‌فرماید که: لازم است مؤمن را که هرگاه أخذ کند ازکسی و چیزی ستاند از کسی، به حق ستاند. یعنی بی طلب باشد و موافق شرع باشد، و هرگاه إحسان کند به کسی، از برای خدا باشد و منّت به او نگذارد، و از روی عزّت باشد، نه از روی خفّت.

فکم من أخذ معط دینه و هو لا یعلم، وکم من معط مورث نفسه سخط الله.

یعنی: چه بسیار هستندکسانی که می‌گیرند از مردم چیزی و به آن گرفتن دین و آخرت خود را تباه می‌کنند، مثل آن که با عدم استحقاق، اظهار فقر و فاقه می‌کنند و حقوق الله را که مال فقراء است قبول می‌کنند. و چه بسیار هستند جمعی که چیزی به فقرا می‌دهند و به آن دادن، غضب خدا را متوجّه خود می‌کنند. یعنی:

می‌دهند از روی خفّت و منّت، نه از روی قربت و عزّت.

و لیس الشّان في الاخذ و الاعطاء، و لکن في النّاجی، و النّاجی من اتّقی الله في الاخذ و الاعطاء، و اعتصم بحبل الورع.

می‌فرماید که: نیست کار ما و شغل ما در اصل دادن و استدن، بلکه حرف ما در بیان ناجی از اینها است، که اهل نجات از اینها کدام است؟ می‌فرماید که: ناجی در أخذ، کسی است که آن چه أخذکند تفحّص کندکه حرام و غصب نباشد و اگر حقوق واجبی باشد، بدون استحقاق نگیرد و در همه حال متشبّث و متمسّك به حبل ورع و تقوی باشد و از دایره تقوی قدم بیرون نگذارد. و ناجی در عطا

کسی است که آن چه می‌دهد، حرام و مغشوش نباشد، و منّت نگذارد، و به حضور کسی نباشد.

و النّاس في هاتين الخصلتين خاصّ و عامّ، فالخاصّ ينظر في دقيق الورع، فلا يتناول حتّى يتيقّن انّه حلال، و إذا أشكل عليه تناول عند الضّرورة.

می‌فرماید که: مراتب آدمی در تقوی، منقسم می‌شود به دو قسم، یکی خاصّ و یکی عامّ. امّا خواصّ، جماعتی هستند که هر چه از کسی می‌گیرند، تا نهایت دقّت بجا نیارند و علم به حلّیّت او بهم نرسانند نمی‌گیرند، و هر چه مشتبه باشد و علم به حلّیّت او حاصل نباشد، تا خوف هلاکت نباشد، دست به او نمی‌گذارند. و در وقت ضرورت هم از قدر سدّ رمق، تجاوز نمی‌کنند.

و العامّ ينظر في الظّاهر، فما لم يجده و لا يعلمه غضبا و لا سرقة تناول، و قال: لا بأس هو لي حلال.

و عوام جماعتی هستند که نظر به ظاهر می‌کنند و تفحّص بجا نمی‌آرند و همین که به حسب ظاهر، علم به غصبیّت و سرقت او ندارند، می‌گیرند و می‌گویند: «نحن نحكم بالظّاهر»، به حسب شرع، عیبی و باکی ندارد و او به ما حلال است.

و الامين في ذلك من يأخذ بحكم الله، و ينفق في رضاه.

و امین در أخذ و اعطا، کسی است که بگیرد موافق حکم خدا، و بدهد در راه خدا.

باب پنجاه و پنجم در آداب مواخات

قال الصّادق علیه السّلام: ثلاثة أشیاء في كلّ زمان عزیزة،

- و هي الاخاء في الله،
- و الزّوجة الصّالحة الالیفة في دین الله،
- و الولد الرّشید،

و من أصاب احدی الثّلاثة فقد أصاب خیر الدّارین، و الحظّ الاوفر من الدّنیا، و احذر ان تواخی من أرادك لطمع، او خوف او اكل او شرب، و اطلب مواخاة الاتقیاء و لو في ظلمات الارض، و ان أفنیت عمرك لطلبهم، فانّ الله عزّ و جلّ لم یخلق علی وجه الارض افضل منهم بعد النّبیّین صلوات الله علیهم و الاولیاء، و ما أنعم الله علی العبد بمثل بما أنعم به من التّوفیق لصحبتهم، قال الله عزّ و جلّ: «الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ». و اظنّ انّ من طلب في زماننا هذا صدیقا بلاً عیب بقي بلا صدیق، ا لا تری انّ اوّل كرامة اكرم الله تعالی بها أنبیاءه عند اظهار دعوتهم تصدیق امین او وليّ، وكذلك من اجلّ ما اكرم الله به أصدقاءه و أولیاءه و أمناه صحبة أنبیائه، و هو دلیل علی ان، ما في الدّارین نعمة احلی و اطیب و ازكی من الصّحبة في الله، و المواخاة لوجهه.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: ثلاثة أشیاء في كلّ زمان عزیزة، و هي الاخاء في الله، و الزّوجة الصّالحة الالیفة في دین الله، و الولد الرّشید، و من أصاب احدی الثّلاثة فقد أصاب خیر الدّارین، و الحظّ الاوفر من الدّنیا.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدكه: سه چیز در هر زمان، بسیاركم

است و عزيز الوجود است:

يكى- برادر در راه خدا، كه محض از براى خدا، نه از براى غرض ديگر، با كسى برادرى كند. و منبّه هم باشندكه از هركدام كه خلاف شرعي ناشى شود، ديگرى منع كند و يار و مددكار هم باشد.

دوم- زن صالحه، كه الفت به شوهر خود داشته باشد، و در فنون اطاعت، تقصير نكند، و در حفظ سيرت خود و مال شوهر، تعدّى ننمايد.

سوم- فرزند رشيد صالح.

و هركه همه اينها را، يا بعضى را داشته باشد، به يقين و تحقيق كه به او رسيده است خير دنيا و آخرت و به دست آورده است وافرترين نصيبى از دنيا.

و احذر ان تواخى من أرادك لطمع، او خوف او اكل او شرب، و اطلب مواخاة الاتقياء و لو في ظلمات الارض، و ان أفنيت عمرك لطلبهم، فانّ الله عزّ و جلّ لم يخلق على وجه الارض افضل منهم بعد النّبيّين صلوات الله عليهم و الاولياء، و ما أنعم الله على العبد بمثل ما أنعم به من التّوفيق لصحبتهم.

مى‌فرمايدكه: حذركن از اينكه اختياركنى برادرى كسى را كه، تو را خواهد و برادرى كند با تو از براى طمع دنيا، يا از براى خوف اهل دنيا، يا از براى مدد كردن در هنگام منازعه با اهل دنيا، يا از براى اكل و شرب.

حاصل آن كه هركه با تو برادرى كند نه از براى خدا، بلكه از براى أغراض دنيوى، امثال اين جماعت را برادر خود مدان. و طلب كن از براى برادرى، كسى را كه متّقى و پرهيزكار باشد و در تفحّص ايشان باش هر چندكه در ظلمات باشد و هر چند عمر تو در طلب ايشان بسر آيد. چرا كه امثال اين جماعت، مثل كبريت احمر، بسيار عزيز و كمياب هستند. و خداى تعالى نيافريده است در روى زمين

بعد از پیغمبران و اوصیای ایشان، کسی که فاضل‌تر از ایشان باشد. و هیچ نعمتی حضرت باری «عزّ اسمه» به بنده خود روزی نکرد که مثل توفیق ملازمت و صحبت ایشان باشد.

قال الله عزّ و جلّ: **الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.(زخرف-67)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده: برادران و مصاحبان دنیا در آخرت، همه دشمن هم هستند مگر متّقیان و پرهیزکاران.

حدیث است که هرگاه دو نفر مصاحب هم باشند و هر دو از اهل عذاب و عقاب باشند و مرتبه یکی بدتر از دیگری باشد، آن کس که حالش بدتر است و عذابش بیشتر، به خدا می‌نالدکه: خداوندا، من و فلانی در دنیا با هم مصاحب بودیم و اکثر اوقات با هم بودیم، در اینجا نیز او را به من رسان، تا با هم باشیم، امر می‌شود که او را نیز در آن طبقه جهنّم با او رفیق کنند. و این است مراد از دشمنی برادران دنیا، در آخرت با یك دیگر. و به همین طریق برادران ایمانی که برادری ایشان در دنیا با هم محض از برای خدا بوده، به عکس این است و هر کدام که در بهشت مرتبه‌اش بلندتر است، به شفاعت مصاحب خود را به درجه خود می‌آرد «الاّ المتّقین» اشاره به ایشان است.

و نیز روایت است از حضرت امیر علیه السّلام که چون دو مؤمن در دنیا، با یك دیگر دوستی کنند و یکی دعوت حقّ را اجابت گفته باشد. گوید: خداوندا، فلان کس دوست من بود و مرا به طاعت تو و طاعت انبیای تو، امر می‌نمود و در اوامر ترغیب من می‌کرد و از مناهی زجر می‌فرمود، نظر لطف از او باز مگیر، و چنانکه مرا هدایت نمودی، او را نیز به طریق هدایت مستقیم دار، و چنانکه مرا گرامی داشتی، او را نیز به مکرمت عمیم خود، نوازش فرما. و چون دو کافر یا

دو فاسق، در دنیا با هم دوستی کنند و یکی از ایشان پیش از دیگری بمیرد. گوید: بار خدایا، فلان کس مرا از طاعت و عبادت تو، منع می‌کرد و بر فسق و معصیت تو، تحریص می‌نمود و می‌گفت: حاشا، رجوعی و بازگشتی به خدا نیست، خداوندا نظر لطف از او بردار و به انواع عذاب و عقاب، او را معذّب ساز.

بدان که خلّت و دوستی در بنی آدم، از چهار وجه بیرون نیست، دو وجه از آن مستحسن است و مثمر سعادت سرمدی.

و دو وجه دیگر مذموم و منتج شقاوت ابدی.

آن دو که مستحسن است:

یکی- خلّت حقیقی است که آن را محبّت روحانی خوانند و استناد به آن، به تناسب أرواح است و تعارف آن، چون محبّت انبیا و اولیا با یك دیگر.

دوم- محبّت قلبی است و آن مستند است به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله، چون محبّت صلحا و اتقیا در حقّ یك دیگر و دوستی امم به انبیاء و ائمّه هدی.

و امّا آن دو که مذموم است:

یکی- به سبب تیسیر مصالح است، چون محبّت تجّار و صنّاع و دوستی خدّام با مخادیم، و ارباب حاجات با اغنیا.

دوم- محبّت نفسانیّه است و استناد آن به لذّات حسیّه و مشتهیات نفسیّه است.

و چون در قیامت، اسباب این دو نوع محبّت مفقود باشد و غرض و غایت آن به حصول نرسد، آن محبّت زوال پذیرد و به دشمنی مبدّل گردد. پس بایدکه مقصود

اهل ایمان از خلّت و محبّت با یك دیگر، محض رضای الهی باشد و مشوب به أغراض دنیوی نباشد، تا در قیامت به خطاب مستطاب: **یا عِبادِ لا خَوْفٌ عَلَیْکُمُ الْیَوْمَ وَ لا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ (زخرف- 68)**، سر افرازگردند.

و اظنّ انّ من طلب في زماننا هذا صديقا بلا عيب بقي بلا صديق.

می‌فرماید: گمان من این است که: هرکه طلب کند در زمان من، این چنین صدیقی و مصاحبی که برادر ایمانی باشد و از عیوب مذکوره بری باشد، میسّر نیست و در این زمان غیر آن که کسی بی صدیق باشد، علاج نه. اگر زمان مترجم را شیخ بزرگوار می‌دید، چه می‌گفت. که نام صدیق هم در میان نیست، چه جای مصداقش.

الا ترى انّ اوّل كرامة اكرم الله تعالى بها أنبياءه عند اظهار دعوتهم تصديق امين او وليّ، وكذلك من اجلّ ما اكرم الله به أصدقاءه و أولياءه و أمناه صحبة أنبيائه، و هو دليل على ان، ما في الدّارين نعمة احلى و اطيب و ازكى من الصّحبة في الله، و المواخاة لوجهه.

می‌فرماید که: آیا نمی‌بینی که اوّل کرامت و عزّتی که کرامت فرمود، کریم علی الاطلاق، به پیغمبران خود، وجود اصدقا و اولیا بود، که ایشان در وقت اظهار نبوّت انبیا و وصایت اوصیا، پیش از همه، تصدیق انبیا و اوصیا کردند و باعث رونق و رواج نبوّت و وصایت شدند. و همچنین عظیم‌ترین نعمتی که کرامت فرمود جناب عزّت به اصدقا و اولیا و امنا، صحبت پیغمبران بود و این هر دو، دلیلی‌اند واضح و برهانی‌اند قاطع، بر اینکه نیست در دنیا و آخرت نعمتی شیرین‌تر و خوش‌تر از صحبت في الله و برادری با برادران مؤمن، در راه خدا.

باب پنجاه و ششم در مشورت

قال الصّادق عليه السّلام: شاور في أمورك ممّا يقتضي الدّين من فيه خمس خصال، عقل و علم و تجربة و نصح و تقوى، فان لم تجد فاستعمل الخمسة، و اعزم و توكّل على الله، فانّ ذلك يؤدّيك إلى الصّواب، و ما كان من امور الدّنيا الّتي هي غير عائدة إلى الدّين، فارفضها و لا تتفكّر فيها، فانّك إذا فعلت ذلك أصبت بركة العيش و حلاوة الطّاعة، و في المشورة اكتساب العلم، و العاقل ما يستفيد منها علما جديدا، و يستدلّ به على المحصول من المراد، و مثل المشورة مع أهلها مثل التّفكّر في خلق السّماوات و الارض و فنائهما، و هما غنيّان عن القيد، لانّه كلّما تفكّر فيهما غاض في بحور نور المعرفة، و ازداد بهما اعتبارا و يقينا، و لا تشاور من لا يصدّقه عقلك، و ان كان مشهورا بالعقل و الورع، و إذا شاورت من يصدّقه قلبك فلا تخالفه فيما يشير به عليك، و ان كان بخلاف مرادك، فانّ النّفس تجمح من قبول الحقّ، و خلافها عند الحقائق أبين، قال الله تعالى: وَ شاوِرْهُمْ في الْأَمْرِ. و قال تعالى: وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: شاور في أمورك ممّا يقتضي الدّين من فيه خمس خصال، عقل و علم و تجربة و نصح و تقوى، فان لم تجد فاستعمل الخمسة، و اعزم و توكّل على الله، فانّ ذلك يؤدّيك إلى الصّواب.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: در هركارى، خواه اخروى و خواه دنيوى، مشورت با مؤمنين لازم است، امّا در كار آخرت، بايد مشورت كنى با كسى كه در او پنج خصلت باشد، عقل و علم و تجربه و نصح و تقوى. يعنى: كسى كه قوّت تميز ميان حسن و قبح داشته باشد. و علم به اوامر و نواهى نيز او

را حاصل باشد. و درکارها صاحب تجربه باشد. و هر چه گوید به محض دینداری و خاطر خواهی گوید، نه از روی فریب و غدر. و متّقی باشد. پس اگر شخص این چنین نیابی، این صفات را خود به عمل آر و بعد از رجوع و استغفار، با خود مشورت کن و عزم را جزم کرده و توکّل به خدا نموده، هر چه به خاطرت افتاد به او عمل کن، که البتّه صواب است.

و ما كان من امور الدّنيا الّتي هي غير عائدة إلى الدّين، فارفضها و لا تتفكّر فيها، فانّك إذا فعلت ذلك أصبت بركة العيش و حلاوة الطّاعة.

می‌فرمایدکه: اگر آن کاری که در نظر داری و درکردن و نکردن او متردّدی، اگر کاری باشد دنیائی و نفع اخروی در او نباشد، پس از او بگذر و فکر در او مکن، که نکردن او اولی است و هرگاه از اوگذشتی و دست از او برداشتی، پس به تحقیق که به برکت زندگی دنیا رسیده‌ای و حلاوت طاعت حضرت باری را ادراك نموده‌ای.

و في المشورة اكتساب العلم، و العاقل ما يستفيد منها علما جديدا، و يستدلّ به على المحصول من المراد.

می‌فرمایدکه: در کارها مشورت با مؤمنین کردن، موجب تحصیل علم است و عاقل کسی است که به وسیله مشورت با مؤمنین، علم جدیدی تحصیل کند و از آن علم راه به مقصود و مراد خود ببرد و بداندکه آن چه از مشورت حاصل شده، محض صدق است و از اغوای شیطان دور است. این حلّ، بنا بر آن است که «ما» موصوله باشد و «ما» اعمّ است از «من» و استعمال در ذوی العقول هم می‌شود. و ممکن است که «ما» نافیه باشد و مراد این باشدکه: استفاده نمی‌کند عاقل از مشورت، علم جدیدی، بلکه راه می‌یابد از مشورت به تعیین مراد. چرا که مشورت در صورت تردّد است و تردّد مستلزم بودن طرفین است در ذهن،

پس، از مشورت حاصل نمی‌شود مگر تعیین یك طرف، نه علمی که نبوده باشد حاصل شود. بنا بر حلّ اوّل، ضمیر مذکور راجع است به علم جدید، و بنا بر حلّ ثانی، راجع است به مشورت به اعتبار مصدر بودن.

و مثل المشورة مع أهلها مثل التّفكّر في خلق السّماوات و الارض و فنائهما، و هما غنيّان عن القيد، لانّه كلّما تفكّر فيها غاض في بحور نور المعرفة، و ازداد بهما اعتبارا و يقينا.

یعنی: مشورت کردن با مردم خوب و اهل علم، مثل تفکّر کردن است در خلق آسمان‌ها و زمین و فنای آسمان و زمین، که ایستاده‌اند هرکدام به جای خود بی قید و ستون. یعنی: چنانکه فکر کردن در اینها باعث غوص کردن است در دریاهای نور معرفت الهی، و موجب زیاد شدن یقین است به وجود خالق حکیم، همچنین مشورت کردن با مؤمنین هم، موجب حصول یقین است در کارها و باعث بر طرف شدن تردّد و شكّ است در شغلها و عملها.

و لا تشاور من لا يصدّقه عقلك، و ان كان مشهورا بالعقل و الورع.

می‌فرماید که: در حین تردّد در کارها، مشورت مکن با کسی که عقل تو تصدیق او نکند، هر چند که او در تمیز و عقل، مشهور و معروف باشد، چرا که دل مؤمن آینه است و غلط کم می کند.

و إذا شاورت من يصدّقه قلبك فلا تخالفه فيما يشير به عليك، و ان كان بخلاف مرادك، فانّ النّفس تجمح من قبول الحقّ، و خلافها عند الحقائق أبين.

می‌فرماید که: هر گاه در کاری با کسی مشورت کردی که عقل تو تصدیق او می کند و در مراتب علم و عمل خویش می‌دانی، پس هر چه او می گوید عمل کن و مخالفت گفته او را جایز مدان، چرا که نفس آدمی سرکش است و به

آسانى قبول حقّ نمى‌كند، و به حكم: «الحقّ مرّ»، حقّ به مذاق او تلخ است و رشد و راستى در مخالفت او است.

قال الله تعالى: **وَ شاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ (آل عمران- 159)**.

اى پيامبر، با صحابه و مؤمنين دركارها مشورت كن.

و قال تعالى: **وَ أَمْرُهُمْ شُورى بَيْنَهُمْ (شورى- 38)**.

درباره صفات مؤمنين خداوند مى‌فرمايد كه: در كارها با همديگر مشورت مى‌كنند.

باب پنجاه و هفتم در مدح حلم

قال الصّادق عليه السّلام: الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه إلى جواره، و لا يكون حليما الاّ المؤيّد بانوار المعرفة و التّوحيد، و الحلم يدور على خمسة أوجه: أن يكون عزيزا فيذلّ، او يكون صادقا فيتّهم، او يدعو إلى الحقّ فيستخفّ به، او كان يؤذى بلا جرم، او ان يطالب بالحقّ فيخالفوه فيه، فان أتيت كلاّ منها حقّه فقد أصبت، و قابل السّفيه بالاعراض عنه و ترك الجواب، يكن النّاس أنصارك، لانّه من جاوب السّفيه فكأنّه قد وضع الحطب على النّار، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: مثل المؤمن كمثل الارض، منافعهم منها و اذاهم عليها، و من لا يصبر على جفاء الخلق لا يصل إلى رضى الله تعالى، لانّ رضى الله تعالى مشوب بجفاء الخلق، و حكى انّ رجلا قال للأحنف بن قيس: ايّاك اعنى، قال: انا عنك أحلم، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: بعثت للحلم مركزا، و للعلم معدنا، و للصّبر مسكنا، بعثت لاتمّم مكارم الاخلاق، صدق رسول الله صلّى الله عليه و آله: و حقيقة الحلم ان تعفو عمّن أساء إليك و خالفك، و أنت القادر على الانتقام منه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه إلى جواره.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: حلم، چراغ الهى است كه به او راه مى‌يابد آدمى به جوار رحمت الهى و به سبب او مستفيض مى‌شود به فيوضات نامتناهى.

و لا يكون حليما الاّ المؤيّد بانوار المعرفة و التّوحيد.

يعنى: رسيدن به مرتبه حلم ميسّر نيست، مگر بعد از رسيدن به مرتبه معرفت و توحيد. يعنى: تا نور معرفت ذات و صفاى الهى، در دل كسى جا نكند، دل او به نور حلم منوّر نمى‌شود. چه هرگاه عظمت و جبروت ذات واجب الوجود و كيفيّت صفات او به كسى، في الجملة ظاهر شد و راه به ضعف و ناتوانى خود برد، البتّه قوّت غضبش ضعيف مى‌شود و رعونت نفس را از سر مى‌نهد و ملازم حلم و وقار مى‌شود.

و الحلم يدور على خمسة أوجه: أن يكون عزيزا فيذلّ، او يكون صادقا فيتّهم، او يدعو إلى الحقّ فيستخفّ به، او أن يؤذى بلا جرم، او ان يطالب بالحقّ فيخالفوه فيه، فان أتيت كلاّ منها حقّه فقد أصبت.

مى‌فرمايدكه: پنج موضع است كه حلم در آن مواضع، بسيار به موقع است و اعمال حلم در آن مواضع، بسيار دشوار است:

يكى آن كه- با وجود كمالات و استحقاق عزّت، از مردم ذلّت كشد و خوارى بيند.

دوم آن كه- در امرى صادق و راستگو باشد و ديگران تكذيبش كنند و متّهمش

دارند.

سوم آن که- مردم را به حقّ دعوت کند و ایشان گوش به سخنش نکنند و در مقام خفّت و آزار او باشند.

چهارم آن که- اذیّت و آزار از مردم بیند با عدم جرم و تقصیر.

پنجم آن که- مردمان را به حقّ خواند و به ترك باطل ترغیب کند، ایشان اطاعت او نکنند و ترك باطل نکنند.

پس اگر تو در این مواضع آن چه حقّ حلم است، کما ینبغي به کار بری و تزلزل و اضطراب بخود راه ندهی، می‌توان گفت که: حلیمی و به صفت حلم موصوفی، و الاّ، فلا.

و قابل السّفیه بالاعراض عنه و ترك الجواب، یکن النّاس أنصارك، لانّه من جاوب السّفیه فکأنّه قد وضع الحطب علی النّار.

یعنی: هرگاه سفیهی با تو سفاهت کند و به مکالمات ناپسند با تو متکلّم شود، رو از او بگردان و جواب او مگو، تا مردم نصرت تو نمایند و عیب اوکنند، چه هرکه در مقام جواب سفیه در آید و به مثل مکالمات خبیث او متکلّم شود، او نیز مثل او سفیه خواهد بود و مانندگذاشتن هیمه در آتش، موجب زیادتی فساد خواهد شد.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: مثل المؤمن کمثل الارض، منافعهم منها و اذاهم علیها.

سرورکاینات علیه و آله افضل الصّلوات، می‌فرمایدکه: مؤمن، مانند زمین است. چنانکه منافع مردم از زمین است و تنگی و زحمت ایشان نیز از زمین، همچنین

منفعت مؤمن از مؤمن است، هرگاه صالح و متّقی باشد، و ضرر او نیز از او است، هرگاه نامقیّد و سفیه باشد.

حدیث است که: «شرّ النّاس من لا یبالي ما قال و لا ما قیل له»، بدترین خلق کسانی هستند که باك ندارند از هر چه گویند و از هر چه گویند و از هر چه دیگران به ایشان گویند.

و من لا یصبر علی جفاء الخلق لا یصل إلی رضی الله تعالی: لانّ رضی الله تعالی مشوب بجفاء الخلق.

می‌فرماید که: هرکه صبر نکند بر جفای خلق و اذیّت ایشان را به خود گوارا نکند، نمی‌رسد به مرتبه رضای الهی، چه رضای او وابسته به تحمّل جفای خلق است. چنانکه از احوال انبیا و اولیا معلوم می‌شود که هرکدام ایشان از خلق چه کشیده‌اند. زیرا که هرکدام ایشان که قدرش نزد حضرت باری بیشتر بوده است، اذیّت خلق به او بیشتر بوده که: «البلاء للولاء ثمّ للاوصیاء ثمّ للامثل فالأمثل»، یعنی: بلایای دنیا، اوّل متوجّه است به پیغمبران که بهترین خلق هستند، و بعد از ایشان به اوصیای ایشان، و بعد از اوصیا از برای شیعیان و دوستان ایشان است به تفاوت ضعف و قوّت ایمان که هرکه تشبّهش به ایشان، بیشتر است و ایمانش کامل‌تر، آزار و زحمتش در دنیا بیشتر است. و حدیث: «البلاء للولاء کاللّهب في الذّهب»، نیز مؤیّد این است.

و حکی انّ رجلا قال للأحنف بن قیس: ایّاك اعنی، قال: اناك عنك أحلم.

نقل است که: شخصی به أحنف بن قیس، سفاهت کرد و درشت چند به اوگفت، أحنف ساکت بود و جوابش نگفت، سفیه گفت: به تو می‌گویم، أحنف گفت: مرا با توکاری نیست و از تو اعراض می‌کنم و متوجّه تو نمی‌شوم.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: بعثت للحلم مركزا، و للعلم معدنا، و للصّبر مسكنا.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: مبعوث شده‌ام من به خلق، تا بوده باشم مرکز حلم، و معدن علم، و مسکن صبر. یعنی: تا در این صفات و سایر صفات کمالیّه و مکارم اخلاق تمام باشم، و این صفات را از مرتبه نقصان به مرتبه کمال رسانم، چنانکه در جای دیگر فرموده است که: بعثت لاتمّم مکارم الاخلاق.

باید دانست که، حلم در وجود انسان بعد از علم، شریف‌ترین اخلاق است، زیرا که جوهر علم را بی حلم، در میزان عقل وزنی نیست، چنانکه مهتر عالم فرموده:

«خیار امّتی علماؤها حلماؤها»، و نیز فرموده: «ما جمع شيء إلی شيء احسن من حلم إلی علم»، و این صفت حلم، خاصیّتی است که ظاهر مردم را مؤدّب و باطن ایشان را مهذّب می گرداند، و تسلیم و رضا که نهایت مقامات ارباب سلوك است، از او متولّد می‌شود.

و نیز باید دانست که: حلم، نقطه‌ای است که اهل نبوّت و ولایت را چنانکه گذشت، تحمّل ایذای امّت و صبر بر ملامت خلق، بر قوّت آن حلم باشد و حقیقت آن از انشراح صدر لازم آید، پس به مدد علمی و قوّت عقلی، متمکّن گردد و نشو و نمای او، از عین الیقین بود که منبع توحید و معرفت است. و از مرآت ضمیر مردم، غبار وحشت عجلت که از او شتاب نفس و حرکات ابلیس متولّد شود، محو نگردد الاّ به قوّت حلم. و اگر چه حلم را در اصل یك قوّت است، که مردم را به تأنّی که جنبش رحمان است، دلالت می کند و از عجلت که صفت شیطان است، مانع می‌آید، امّا فواید او بسیار است که هر خطا و خلل که در اقوال و افعال واقع می‌شود، از عجلت است و از اینجا گفته‌اندکه: «الحلم یمنعك العجل، و من لم یعجل قلّ خطاؤه». و اینجا دقیقه‌ای است که ارباب

عقل را محافظت آن واجب است و آن طريق اعتدال، رعايت كردن است در جميع اخلاق و اوصاف. زيرا كه اشاره: «خير الامور أوسطها»، در حركات و سكنات مردم، ظاهرا، و باطنا اعتبارى قوى دارد. نبينى كه سرور عالم صلّى الله عليه و آله را چون صفت حلم به كمال رسيد، چنانكه نزديك بود كه از حدّ اعتدال تجاوز كند و عهده تبليغ رسالت را مهمل گذارد، گفتند: **يا أَيُّهَا النَّبِيُّ جاهِدِ الْكُفَّارَ وَ الْمُنافِقِينَ وَ اغْلُظْ عَلَيْهِمْ (توبه- 73)**، و در موسى و هارون عليهما السّلام چون قوّت تهوّر و صلابت دين غلبه كرد، چنانكه سبب زياد شدن استبداد و استكبار فرعون مى‌گشت، در حقّ ايشان خطاب آمد كه: **فَقُولا لَهُ قَوْلًا لَيِّناً، لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشى (طه- 44)**. حقّ سبحانه و تعالى، جمله اخلاق و اوصاف را با يك ديگر، در طينت آدم به جهت اين، اختلاط و امتزاج داد، تا حقيقت اين اعتدال كه گفتيم ظاهر گردد و معلوم شود كه قوام معيشت و قاعده معامله ذريّت آدم عليه السّلام، به او بسته است و به او مربوط است. مثلا چون حلم و غضب كه ضدّ يك ديگرند، در وجود انسان هر دو تركيب يافته است، چه اگر همه صفت حلم بودى، دفع مضرّت ممكن نگشتى، و اگر همه قوّت غضب بودى، جذب منافع مشكل نمودى، بدين سبب جمله اخلاق و اوصاف را قياس بايدكرد.

صدق رسول الله صلّى الله عليه و آله: و حقيقة الحلم ان تعفو عمّن أساء إليك و خالفك، و أنت القادر على الانتقام منه.

راست و درست فرموده است رسول خدا صلّى الله عليه و آله كه: حقيقت بردبارى آن است كه، ازكسى كه به تو بدى كرده و با تو مخالفت نموده است، در گذرى. در صورتى كه تو، توانايى دارى از او انتقام گيرى.

باب پنجاه و هشتم درباره تواضع

قال الصّادق عليه السّلام: التّواضع اصل كلّ شرف نفيس و مرتبة رفيقة، و لوكان للتّواضع لغة يفهمها الخلق، لنطق عن حقائق ما في مخفيّات العواقب، و التّواضع ما يكون في الله و للّه، و ما سواه فكبر، و من تواضع للّه شرّفه الله على كثير من عباده، و لاهل التّواضع سيماء يعرفها اهل السّماء من الملائكة، و اهل الارض من العارفين، قال الله تعالى: «وَ عَلَى الْأَعْرافِ رِجالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيماهُمْ». قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: انّ الله اوحى إِلَيَّ ان تواضعوا حتّى لا يفخر احد على احد، و لا يبغى احد على احد، و ما تواضع احد للّه الاّ رفعه الله، وكان رسول الله صلّى الله عليه و آله إذا مرّ على الصّبيان سلّم عليهم لكمال تواضعه، و اصل التّواضع من اجلال الله تعالى و هيبته و عظمته، و ليس للّه عزّ و جلّ عبادة يقبلها و يرضاها الاّ و بابها التّواضع، و لا يعرف ما في حقيقة التّواضع الاّ المقرّبون من عباده، المتّصلون بوحدانيّته، قال الله تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً. و قد امر الله عزّ و جلّ اعزّ خلقه و سيّد بريّته محمّدا صلّى الله عليه و آله بالتّواضع، فقال عزّ و جلّ:

وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ. و التّواضع مزرعة الخشوع و الخضوع و الخشية و الحياء، و انّهنّ لا ينبتن الاّ منها و فيها، و لا يسلم الشّرف التّامّ الحقيقيّ الاّ بالتّواضع في ذات الله تعالى.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّواضع اصل كلّ شرف نفيس و مرتبة رفيقة.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: تواضع و فروتنی، اصل و اساس هر شرف است، چرا که هرگاه کسی ملازم فروتنی و افتادگی شد، به جمیع مراتب شرف وکمالات نفس می‌رسد و از استفاده و تعلّم از هرکه باشد و هر چه باشد و هر وقت که باشد و هر جا که باشد، ابا و امتناع نمی‌کند، و از رعونت نفس که مانع وصول به کمالات است، خلاصی می‌یابد. و تواضع، مرتبه‌ای بسیار بلند است در نزد حضرت باری عزّ اسمه.

و لوکان للتّواضع لغة یفهمها الخلق، لنطق عن حقائق ما في مخفیّات العواقب.

می‌فرماید که: اگر بود تواضع را زبانی و لغتی که خلق آن را می‌فهمیدند، هر آینه بیان می‌کرد خلق را فواید عظیم و منافع کثیره خود را که مجمل آن فواید و منافع، تحصیل رضای خالق و خلایق است و استکمال نفس است به کمالات لایقه و علوم حقّه.

و التّواضع ما یکون في الله و للّه، و ما سواه فکبر.

یعنی: تواضع آن است که در راه خدا و از برای خدا باشد، و هر چه غیر این است. یعنی: از بابت سخریّه و استهزا است، آن کبر و عجب است.

و من تواضع للّه شرّفه الله علی کثیر من عباده.

یعنی: هرکه تواضع و فروتنی کرد، از برای خداوند عالم، بزرگ می‌کند او را خدای تعالی، بر بسیاری از بندگان خود. و در نزد مردم عزیز و بزرگ می‌شود.

و لاهل التّواضع سیماء یعرفها اهل السّماء من الملائکة، و اهل الارض من العارفین.

یعنی: از برای اهل تواضع، نوری و سیمائی است که، می‌شناسند ایشان را به آن

نور و سیما، اهل آسمان از فرشتگان، و اهل زمین از علما و عرفا.

قال الله تعالی: **وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ یَعْرِفُونَ کُلًّا بِسِیماهُمْ. (اعراف- 46)**

خداوند عالم می‌فرماید که: بر اهالی اعراف مردانی باشند مشرف بر بهشت و دوزخ، که ببینند و بشناسند هر یك از اهل بهشت و دوزخ را به علامتهای ایشان، چه بهشتیان سفید روی باشند و دوزخیان سیاه روی. وگویند: این موضع را به جهت آن «اعراف» گویندکه، ساکنان آن عارف باشند به اهل بهشت و دوزخ، و ساکنان اعراف، انبیا هستند یا شهدا یا افاضل مؤمنان یا ملایکه بر صورت مردان. و بودن ایشان در اعراف، دلیل فضل وکرامت ایشان است، چه از آن جا منازل خود را در بهشت ببینند و از آن ملتذّ شوند، و عذاب دوزخ را مشاهده می کنند و از خلاصی از آن مسرور می گردند.

و بعضی گفته‌اند که: بر اعراف کسانی‌اند که حسنات و سیّئات ایشان، مساوی باشند یا یکی از أبوین، از ایشان راضی باشد و یکی نه. و یا موحّدانی که در عمل تقصیرکرده باشند.

و اصحّ آن است که، افاضل اهل ایمان در آن جا می‌باشند و مؤیّد این است که، «ثعلبی» در تفسیر خود از ابن عبّاس رضی الله عنه نقل کرده که: اعراف، منزل بلندی است از صراط که امیر المؤمنین علیه السّلام و حمزه و عبّاس و جعفر طیّار «رضی الله عنهم» بر آن جا باشند و دوستان خود را بشناسند، به تازگی و سفیدروئی، و دشمنان خود را به تیرگی و سیاه رویی.

و محمّد بن جعفر بن راشد که یکی از راویان اهل سنّت است، روایت کرده که:

پدرم به من گفت که: من از حسین بن علوان شنیدم که او از سعد بن طریف شنیده که اصبغ بن نباته گفت: روزی در مجلس منوّر شاه اولیا، علیّ مرتضی

«علیه و آله الصّلاة» نشسته بودم که، عبد الله بن الکوّاء در آمد و گفت: یا امیر المؤمنین، مرا آگاه کن از تفسیر **آیه وَ عَلَی الْأَعْرافِ رِجالٌ (اعراف- 46)**. آن حضرت فرمود که:

یا بن الکوّاء، آگاه باش! ما که اهل بیت نبوّت و معدن رسالتیم، فردای قیامت زمام اختیار به دست ما دهند و خطاب عزّت به ما رسد، که آن کس که اهل دوزخ باشد، او را به دوزخ فرستید و هرکه از اهل بهشت است، او را به بهشت در آرید. آن کسانی که در دار دنیا نصرت ما کرده باشند و در محبّت ما کوشیده و شراب محبّت ما نوشیده، ایشان را به علامات دوستی بشناسیم و به تعظیم تمام در بهشت عنبر سرشت در آریم. و آنان که در این جهان، عداوت ما ورزیده باشند و ایذا و آزار به محبّان ما رسانیده، ایشان را به علامات بغض بشناسیم و به عذاب جحیم و عقاب الیم رسانیم.

و مؤیّد این قول بزرگوار و گفتار عالی مقدار است، قول عمرو بن شیبه که گفت:

حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله روزی خطاب به امیر المؤمنین علیه السّلام کرد و گفت: ای علی، گویا من در تو می‌نگرم، در روز قیامت و در دست تو عصائی می‌بینم از عوسج، و تو به آن عصا گروهی را به بهشت می‌رانی و طایفه‌ای دیگر را به آن عصا، به دوزخ می‌فرستی، و به دوزخ می‌گوئی که: بگیر فلان را که از دشمنان من است، و فلان را بگذارکه از محبّان من است. و از تتمّه این روایت است که: آتش علی علیه السّلام را مطیع‌تر باشد از غلام نسبت به خواجه خود. و در روایت آمده که: حارث همدانی، که یکی از محبّان امیر متّقیان است و اکثر اوقات در ملازمت آن منبع سعادات می‌بود، روزی گفت به آن حضرت که: یا امیر المؤمنین من از دو حالت ترسان و هراسانم، یکی در حالت نزع. دوم در حالت گذشتن از صراط. آن حضرت فرمود که: یا حارث بشارت باد تو را که من دوستان خود را در این دو حالت فرو نگذارم و در این

دو وقت، خود را به ایشان رسانم و من ایشان را بشناسم و ایشان نیز مرا بشناسند، و من شفیع ایشان باشم و آتش دوزخ را گویم که: ایشان را بگذارکه از محبّان و مخلصان من هستند، و ایشان را به مقصد خود رسانم.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: انّ الله اوحی إلیّ ان تواضعوا حتّی لا یفخر احد علی احد، و لا یبغی احد علی احد، و ما تواضع احد للّٰه الاّ رفعه الله.

حضرت خیر البشر علیه و آله الصّلاة و السّلام، می‌فرمایدکه: وحی کرد خداوند عالم به من که: تواضع کنید شماها با یك دیگر، و هیچکدام شما فخر مکنید به دیگری و زیادتی در اصل و نسب و حسب را مناط اعتبار مدانید، و مگویید بعض شما به دیگری که: من زیادتی به تو دارم، چرا که من از فلان قبیله‌ام، و پسر فلانی‌ام، و استعداد دارم و تو نداری، چرا که اینها نزد خداوند عالم، قدر ندارد و غیر تواضع و بندگی و اطاعت نزد او «عزّ شأنه» مناط اعتبار نیست. و نیز باید هیچکدام شما با دیگری در مقام بغی، و ظلم نباشید، چرا که ظلم و بغی منافی تواضع است و شما مأمورید به تواضع. و نیز از جمله وحی است که: تواضع نمی‌کند هیچکس از برای خدای تعالی مگر آن‌که حضرت خداوند تعالی بلند می‌کند مرتبه او را در دنیا و آخرت.

وکان رسول الله صلّی الله علیه و آله إذا مرّ علی الصّبیان سلّم علیهم لکمال تواضعه.

می‌فرمایدکه: حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله، از بس که متواضع بود و مثل سایر صفات کمالیّه در صفت تواضع نیزکامل بود، هرگاه به اطفال می‌رسید، سبقت سلام به ایشان می‌کرد.

و اصل التّواضع من اجلال الله تعالی و هیبته و عظمته، و لیس للّٰه عزّ و جلّ عبادة یقبلها و یرضاها الاّ و بابها التّواضع، و لا یعرف ما في حقیقة التّواضع الاّ

المقرّبون من عباده، المتّصلون بوحدانيّته.

می‌فرمايدكه: اصل و عمده تواضع، تواضع كردن است از براى جناب عزّت، و بزرگوارى او را به خاطر آوردن، و خود را حقير و ضعيف و ناچيز شمردن، و هيچ عبادتى مقبول حضرت بارى تعالى نيست، مگر عبادتى كه از روى تواضع و فروتنى باشد. و نشناخته‌اند و راه نبرده‌اند به حقيقت تواضع، مگر بندگان مقرّب وكسانى كه راه برده‌اند و معترفند به توحيد و يگانگى بارى تعالى.

قال الله تعالى: وَ عِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْناً، وَ إِذا خاطَبَهُمُ الْجاهِلُونَ قالُوا سَلاماً.

خداوند عالم در قرآن مجيد، در مقام بيان تواضع فرموده است كه: بندگان مخلص من، آن چنان جماعتى‌اندكه راه رفتن ايشان بر روى زمين از روى هموارى و افتادگى و عجز است، نه از روى كبر و عجب. و در هنگام مكالمه هر چند طرف درشت باشد، كه ايشان شيوه نرمى و هموارى مرعى مى‌دارند و از غلظت و تندى اجتناب مى‌نمايند.

و قد امر الله عزّ و جلّ، اعزّ خلقه و سيّد بريّته محمّدا صلّى الله عليه و آله بالتّواضع، فقال عزّ و جلّ: **وَ اخْفِضْ جَناحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ من الْمُؤْمِنِينَ. (شعراء- 215)**

و به تحقيق كه امركرده است جناب احديّت، عزيزترين خلق خود را و بزرگترين آفريده خود راكه پيغمبر آخر الزّمان است صلّى الله عليه و آله، به تواضع. و فرموده است كه: اى محمّد! سست كن جانب خود را از براى مؤمنين و با ايشان به هموارى و نرمى سلوك كن.

و التّواضع مزرعة الخشوع و الخضوع و الخشية و الحياء، و انّهنّ لا ينبتن الاّ منها

و فيها.

مى‌فرمايدكه: تواضع و فروتنى، محلّ روئيدن خشوع و خضوع است، و نيز محلّ روئيدن حيا و خوف است، و اين خشوع و خضوع و حيا و خوف، حاصل نمى‌شوند مگر از تواضع، و بروز نمى‌كنند و ظاهر نمى‌شوند مگر در تواضع.

حاصل آن كه هركه تواضع و فروتنى دارد، مالك اين صفات است، و هركه ندارد، نه.

و لا يسلم الشّرف التّامّ الحقيقيّ الاّ بالتّواضع في ذات الله تعالى.

و حاصل نمى‌شود شرافت و عزّت، كه از ثوب نقصان منزّه باشد، مگر از تواضع و فروتنى در ذات الهى يعنى: در پيش وجود حقّ سبحانه، وجود خود را لا شيء و ناچيز دانستن، و اعتبار وجود به ذات و صفات خود، راه ندادن.

باب پنجاه و نهم درباره مقتضيات اقتداء

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصحّ الاقتداء الاّ بصحّة قسمة الارواح في الازل، و امتزاج نور الوقت بنور الاوّل، و ليس الاقتداء بالتّرسّم بحركات الظّاهر، و التّنسّب إلى اولياء الدّين من الحكماء و الائمّة، قال الله تعالى: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ، اى من كان اقتدى بمحقّ قبل و زكّى، قال الله تعالى: فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ. و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف». و ما تناكر منها اختلف، و قيل لمحمّد بن الحنفية رضى الله عنه: من ادّبك؟ قال: ادّبنى ربّى في نفسي، فما استحسنته من اولى الالباب و البصيرة تبعتهم به و استعملته، و ما استقبحته من الجهّال اجتنبته و تركته مستنفرا، فأوصلني ذلك إلى كنوز العلم، و لا طريق

للاكباس من المؤمنين أسلم من الاقتداء، لانّه المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ، قال الله عزّ و جلّ: ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً. فلوكان لدين الله تعالى مسلك اقوم من الاقتداء لندب أولياءه و أنبياءه إليه، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: في القلب نور لا يضيء الاّ في اتّباع الحقّ و قصد السّبيل، و هو من نور الانبياء مودّع في قلوب المؤمنين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا يصحّ الاقتداء الاّ بصحّة قسمة الارواح في الازل، و امتزاج نور الوقت بنور الاوّل، و ليس الاقتداء بالتّرسّم بحركات الظّاهر، و التّنسّب إلى اولياء الدّين من الحكماء و الائمّة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: اقتدا كدام است؟ و به كه اقتدا مى‌توان كرد؟ و اقتدا به‌كه صحيح است؟ و به‌كه صحيح نيست؟ مى‌فرمايد:

نيست صحيح، اقتدا كردن به هركه باشد و به هر طريق كه باشد، بلكه صحّت اقتدا منوط است به صحّت قسمت أرواح در أزل. يعنى: اقتدا بايد موافق قسمت الهى باشد در أزل و موافق قانونى باشدكه حكيم «على الاطلاق» و خلّاق به استحقاق، از آدم تا خاتم قرار داده كه هر زمانى از ازمنه و عصرى از اعصار، به حسب اقتضاى حكم و مصالح نبوّت و وصايت، منسوب به كه باشد. پس اگر اقتداى آدمى موافق قسمت أزلي است، اين چنين اقتدا صحيح است. مثل آن كه موافق قسمت أزلي آن است كه محمّد بن عبد الله صلّى الله عليه و آله خاتم النّبيّين باشد و پيش از او عيسى عليه السّلام و همچنين تا آدم عليه السّلام، هر كدام در وقت خود نبىّ باشند و وصايت هركدام به شخصى مفوّض باشد، پس اگر اقتداى هر امّتى موافق قسمت أزلي است و نور اقتداى عالم أشباح، موافق اقتداى عالم أرواح است، اين اقتدا صحيح است، و اگر موافق نباشد، مثل آن كه

در زمان نبوّت پیغمبر آخر الزّمان، اقتدا به پیغمبران سابق شود، مثل عیسی و موسی علیهما السّلام، این اقتدا باطل است.

و نیست اقتدا به پیروی کردن کسی امام را، به رسوم ظاهری و حرکات عادی و بس، بلکه بایدکه کلّ احکام دینی را از امام و مقتدا و مطاع مخصوص به آن عصر، أخذکند. و در اقوال و افعال و اعمال، متابعت او نماید، تا رستگار باشد و از اهل نجات باشد. و باز نیست اقتدا به محض انتساب نسبی به یکی از اولیای دین و حکمای راسخین و ائمّه هادین، بلکه عمده اطاعت و بندگی است. و اگر انتساب نسبی نیز با حسبی جمع شود، بهتر. و این حدیث ردّست بر جمعی که منکر نسخند و می گویند:

به حسب اختلاف ازمان و اعصار، نسخ در شرایع و احکام راه نمی‌یابد و در هر عصری اقتدا بر مقتدای خاصّی لازم نیست و خصوصیّت بعضی دون بعضی دخل ندارد. و همچنین ردّست بر جمعی که عقل را مستقلّ می‌دانند و متابعت عقل می کنند و شرع و ملّت را مناط اعتبار نمی‌دانند.

قال الله تعالی: چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده که**: يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُناسٍ بِإِمامِهِمْ. (إسراء 71)** ای من کان اقتدی بمحقّ قبل و زکّی.

حضرت شیخ در تفسیر آیه می‌فرمایدکه: در روز قیامت می‌خوانیم ما هرکسی را به امام ایشان، اگر امام و پیشوای ایشان، در دنیا امام حقّ باشد افعال و اعمال ایشان را قبول می‌کنیم، و اگر متابعت امام باطل کرده باشند، عملهای ایشان را ردّ می کنیم.

قال الله تعالی: **فَإِذا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلا أَنْسابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لا يَتَساءَلُونَ. (مؤمنون- 101)**

و نیز خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: هرگاه دمیده شود صور اسرافیل و قیامت قائم شود، مدار به عمل صالح است و از همه کس در آن روز از عمل می‌پرسند و از هیچ کس نسب نمی‌پرسند که پسر کیستی؟ و پدر کیستی؟ و به که منسوبی؟ بلکه مناط اعتبار در آن روز، عمل صالح است و از عمل سؤال کرده می‌شود.

در خبر است که حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود که: در شب معراج اسرافیل علیه السّلام را دیدم در زیر عرش، صوری در دهن گرفته بر شکل شاخ و آن را چهار هزار منفذ بود، چشم در زیر عرش کشیده بود. جبرئیل علیه السّلام را گفتم: چندگاه است که او این صور در دهن دارد؟ گفت: از آن وقت که حق تعالی عالم را آفریده او این صور در دهن گرفته، منتظر است که کی فرمان الهی در رسد به دمیدن آن، تا تأخیر در آن واقع نشود.

در مجمع البیان مذکور است که: اسرافیل دو بار در صور بدمد، در نفخه اوّل، همه خلایق بمیرند و در دوم، همه زنده شوند. پس نفخه اوّل برای آخر شدن دنیا باشد، و دوم از برای ابتدای آخرت.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الارواح جنود مجنّدة، فما تعارف منها ائتلف، و ما تناکر منها اختلف.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام فرموده است که: نفوس انسان در عالم ذرّ، لشکری بودند متفرّق و مختلف در الفت، بعضی با هم الفت داشتند و بعضی الفت نداشتند، و الفت و عدم الفت أرواح در این عالم. که عالم أشباح است، تابع الفت و عدم الفت ایشان است در عالم ذرّ. یعنی هرکدام از ایشان که در عالم ذرّ، با هم الفت داشته‌اند، در این عالم نیز با هم انس و الفت می‌گیرند، و هرکدام که نداشته‌اند، در این عالم نیز ندارند و میان ایشان الفت بهم نمی‌رسد.

و عالم ذرّ را اهل تفاسیر چنان بیان کرده‌اندکه: حق تعالی بعد از خلق آدم و بعد از دخول او به بهشت، ذرّیت او را بیرون آورد، از صلب او بر مثال مورچه‌های خرد و حیات و عقل و نطق در ایشان آفرید و ربوبیّت خود را بر ایشان عرض کرد وگفت: **أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ؟ قالُوا: بَلى (اعراف- 172)**، یعنی: آیا نیستم من پروردگار شما؟

ایشان قبول کرده گفتند: «بلی، شهدنا»، یعنی: اقرار داریم ماها به پروردگاری تو و ما بر اقرار خود گواه شدیم. و چون ذرّیّت آدم بلی گفتند، حق تعالی ملایکه را گفت: گواه باشید، ایشان نیزگفتند: «شهدنا».

و جمهور مفسّرین بر آنندکه بعد از خلق آدم و قبل از دخول بهشت، بر فضایی که بهشت است و عرض آن سی هزار ساله راه است، در آن صحرا ذرّیّات آدم را به شکل مورچه از صلب آدم بیرون آورد و بعد از خلق حیات و عقل و نطق، عرض ربوبیّت خود به ایشان کرد.

و نقل است که پیغمبران در میان ذرّیّات آدم به شکل مورچه‌های خرد بودند و مانند چراغها درخشان بودند. حضرت آدم علیه السّلام در میان آنها نوری دیدکه روشنی او بر آن چراغها غالب بود. گفت: بار خدایا! این کیست؟ گفت: این پیغمبری است از فرزندان تو. گفت: عمر او چند باشد؟ فرمود: شصت و چیزی، گفت: بار خدایا عمر او را افزون کن، ندا رسیدکه: قلم تقدیر چنین رفته و تغییر آن مصلحت نیست.

و چون أخذ میثاق نمود از ذرّیّت آدم، ایشان را فرمودکه به پشت آدم علیه السّلام مراجعت کنید تا از شما یکی مانده باشد، من قیامت را قائم نکنم.

و قیل لمحمّد بن الحنفية رضی الله عنه: من ادّبك؟ قال: ادّبنی ربّی في نفسي، فما استحسنته من اولی الالباب و البصيرة تبعتهم به و استعملته، و ما استقبحته

من الجهّال اجتنبته و تركته مستنفرا، فأوصلني ذلك إلى كنوز العلم.

از محمّد بن حنفيّه كه پسر حضرت امير است عليهما السّلام پرسيدندكه: أدب از كه آموختى؟ گفت: از پروردگار خود أدب فرا گرفتم، به اين طريق كه كرامت كرد در من قوّتى كه من به سبب آن قوّت، تميز مى‌كنم ميان خوب و بد، و هر چه از صاحبان علم مى‌بينم و در نظر من پسنديده است، عمل مى‌كنم و متابعت ايشان مى‌كنم. و هر چه از جاهلان مى‌بينم و در نظر من ناپسند است، از او نفرت كنان دورى مى‌نمايم، و به اين سبب، رسيده‌ام به خزانه‌هاى علم.

و لا طريق للاكباس من المؤمنين أسلم من الاقتداء، لانّه المنهج الاوضح و المقصد الاصحّ.

يعنى: هيچ راهى براى مؤمن زيرك، سالمتر از اقتدا نيست، چرا كه اقتدا راهى است واضح و مقصدى است صحيح‌تر و درست‌تر از راههاى ديگر، چرا كه راههاى ديگر مثل راه عقل، چنانكه بعضى او را مناط اعتبار مى‌دانند، وفا به جميع احكام شرع نمى‌كند و استقلال نيز ندارد و به مدد شرع محتاج است، و راههاى ديگر به طريق اولى.

قال الله عزّ و جلّ لاعزّ خلقه محمّد صلّى الله عليه و آله: **أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى الله فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهْ. (انعام- 90)**

خداوند عالم به حبيب خود و عزيزترين خلق خود كه محمّد است صلّى الله عليه و آله، مى‌فرمايدكه: اى حبيب من، پيغمبران و فرستادگان من، به خلق گروهى‌اند راه يافته از جانب من، پس به طريقه ايشان اقتدا كن. ممكن است كه مراد از «اقتدا»، اقتدا در توحيد و اصول دين باشد، نه فروع مختلفه. يا مراد اين باشد كه: اقتدا به ايشان كن در صبر بر اذيّت قوم و صبركن، چنانكه ايشان صبركردند. يا در جميع اخلاق حسنه و أطوار پسنديده، تابع ايشان باش، «و خير الامور

أوسطها».

و قال عزّ و جلّ: **ثُمَّ أَوْحَيْنا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً (نحل- 123).**

فلوكان لدين الله تعالى مسلك اقوم من الاقتداء لندب أولياءه و أنبياءه إليه.

و باز خداوند عالم می‌فرمایدكه: ما وحی فرستادیم به تو ای حبیب من، كه اقتدا كن به ملّت إبراهیم كه ملّت إبراهیم، ملّتی است آسان.

پس اگر می‌بود از برای دین الهی، مسلكی و راهی محكم‌تر و قایم‌تر از اقتدا، هر آینه می‌خواند دوستان خود را به آن مسلك، و چون نخوانده است به غیر اقتدا، معلوم می‌شود كه اقتدا بهترین مسلكها است.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: في القلب نور لا يضيء الاّ في اتّباع الحقّ و قصد السّبيل، و هو من نور الانبياء مودّع في قلوب المؤمنين.

باز حضرت حبیب الهی «علیه و آله التّحیّة»، می‌فرمایدكه: در دل مؤمن نوری است كه نیست روشنائی آن نور، مگر در متابعت كردن حقّ و اجتناب نمودن از باطل و اختیاركردن وسط در جمیع امور، و دوری كردن از طرف افراط و تفریط، و این نور، نور پیغمبران است كه خداوند عالم، امانت گذاشته است آن نور را در دلهای مؤمنان.

باب شصتم در مدح عفو

قال الصّادق عليه السّلام: العفو عند المقدرة من سنن المرسلين و المتّقين، و تفسير العفو ان لا تلزم صاحبك فيما أجرم ظاهرا، و تنسى من الأصل ما أصبت منه باطنا، و تزيد على الاختيارات إحسانا، و لن يجد إلى ذلك سبيلا الاّ من قد عفى الله تعالى عنه، و غفر له ما تقدّم من ذنبه و ما تأخّر، و زيّنه و ألبسه من نور

بهائه، لانّ العفو و الغفران صفتان من صفات الله تعالى، أودعهما في اسرار أصفيائه ليتخلّقوا مع الخلق باخلاق خالقهم و جاعلهم كذلك، قال الله تعالى: وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ الله لَكُمْ وَ الله غَفُورٌ رَحِيمٌ. و من لا يعفو عن بشر مثله كيف يرجوا عفو ملك جبّار، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله حاكيا عن ربّه يأمره بهذه الخصال، قال: صل من قطعك، و اعف عمّن ظلمك، و أعط من حرمك، و احسن إلى من أساء إليك، و قد امرنا بمتابعته بقوله تعالى: وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. و العفو سرّ الله في قلوب خواصّه، فمن بشّر الله له يسّر له، وكان رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم، قالوا: يا رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما أبو ضمضم، قال: رجل ممّن قبلكم كان إذا أصبح يقول: اللّهمّ إنّى قد تصدّقت بعرضي على النّاس عامّة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العفو عند المقدرة من سنن المرسلين و المتّقين.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: عفوكردن و از تقصيركسى گذشتن با وجود قدرت به انتقام، طريقه پيغمبران و متّقيان است.

و تفسير العفو ان لا تلزم صاحبك فيما أجرم ظاهرا، و تنسى من الأصل ما أصبت منه باطنا، و تزيد على الاختيارات إحسانا.

مى‌فرمايدكه: معنى عفو اين است كه هرگاه ازكسى جرمى و تقصيرى نسبت به تو واقع شود، پى او نروى و به او اظهار نكنى و فراموش كنى از ظاهر و باطن و از زبان و دل، و زيادكنى إحسان را به او و زيادة از پيشتر.

و لن يجد إلى ذلك سبيلا الاّ من قد عفى الله تعالى عنه، و غفر له ما تقدّم من

ذنبه و ما تأخّر، و زيّنه و ألبسه من نور بهائه.

يعنی: راه نمی‌برد به اين صفت كمال، كه عفو است و مالك اين درّ گرانبها نمی‌شود مگركسی كه آمرزيده گناهان باشد، چه گناهان پيش و چه گناهان عقب.

و جناب عزّت او را به صفات ستوده و أطوار محموده، مزيّن و محلّی كرده باشد و به نور بهاء و عزّت الهی، متلبّس باشد.

حاصل آن كه تا كسی به عفو و مغفرت الهی محلّی نباشد، و به ساير صفات حميده موصوف نباشد، توفيق اتّصاف به اين صفت عظمی بهم نمی‌رساند، و تا كسی متخلّق به اخلاق الهی نگردد، شايسته افاضه امثال اين كرامتها نمی گردد. و باز توضيح اين مدّعا می‌دهدكه:

لانّ العفو و الغفران صفتان من صفات الله تعالی، أودعهما في اسرار أصفيائه ليتخلّقوا مع الخلق باخلاق خالقهم و جاعلهم كذلك.

چرا كه عفوكردن وگذشتن از تقصير جرم وگناه، صفتی است از صفات الهی، كه امانت گذاشته است او را جناب عزّت، در دلهای بندگان برگزيده خود، تا سلوك و خلق ايشان با خلق، مانند سلوك و خلق خالق باشد با خلق، چه بنده ضعيف هر چند مستغرق عبادت و بندگی باشد، محتاج به عفو و تفضّل الهی است و به عبادت، مستحقّ مراتب عاليه بهشت نمی‌تواند شد.

قال الله تعالی: **وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ الله لَكُمْ وَ الله غَفُورٌ رَحِيمٌ (نور- 22).**

و من لا يعفو عن بشر مثله كيف يرجوا عفو ملك جبّار.

خداوند عالم می‌فرمايدكه: بايد مؤمنان از تقصير هم بگذرند و در صدد انتقام

هم نباشند. و نیز می‌فرمایدکه: آیا دوست نمی‌دارید شما، که به وسیله عفو شما از یك دیگر، خدای تعالی از تقصیر شما بگذرد؟! و خدای نیك آمرزنده و نیك رحم‌کننده است. هرگاه شما با وجود ضعف و ناتوانی، خواهیدکه به این صفت کمال موصوف باشید و از تقصیر هم بگذرید و به یك دیگر رحم کنید، خداوند شما با وجود عظمت و بزرگواری، سزاوارتر است به این صفت کمال و رحم کردن به شما، و اگر شماها، رحم به یك دیگر نکنید و عفو ننمائید، پس چون امید می‌دارید آمرزش گناه خود را از پادشاه جبّارکه پروردگار عالم است ..؟!

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله حاکیا عن ربّه یأمره بهذه الخصال، قال: صل من قطعك، و اعف عمّن ظلمك، و أعط من حرمك، و احسن إلی من أساء إلیك.

و حضرت ختمی پناه صلّی الله علیه و آله از جناب عزّت، حکایت می‌فرمایدکه: خدای من امرکرده است مرا به چند خصلت:

یکی آن که- بپیوند به هرکه رمیده باشد از تو. یعنی: هر چند خویشان و سایر مؤمنان از تو دوری کنند و مواصلت با تو ننمایند، تو قطع مکن و آن چه حقّ صله رحم است به عمل آر.

دوم آن که- عفوکن از هرکه به تو ظلم کند.

سوم آن که- إحسان کن به هرکه تو را محروم کند.

چهارم آن که- نیکی کن به هرکه به تو بدی کند.

و قد امرنا بمتابعته بقوله تعالی: **وَ ما آتاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ، وَ ما نَهاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا. (حشر- 7)** می‌فرمایدکه: ما مأموریم از جانب حق سبحانه و تعالی، به متابعت کردن پیغمبر در این خصلتها، چرا که او عزّ و جلّ فرموده است که: به هر چه امر می کند به شما پیغمبر شما، او را أخذکنید و به عمل آرید، و به هر چه

نهی کند، از او باز ایستید. و از جمله آن چه امرکرده است خصال مذکوره است، پس اطاعت لازم است و امتثال متحتّم و واجب.

و العفو سرّ الله في قلوب خواصّه، فمن بشّر الله له يسّر له.

یعنی: عفوکردن وگذشتن از تقصیر تقصیرکار و ترغیب الهی بندگان را به این صفت، سرّی است از اسرار الهی، که انداخته است آن سرّ را در دلهای خواصّ خود. یعنی: اشارت است به آن که، هرگاه من شما راکه بنده و مخلوق هستید، امرکنم به عفوکردن وگذشتن از تقصیر تقصیرکار، پس من که خداوندم و خالق شما هستم، چه گنجایش دارد که موصوف به این کمال نباشم و از تقصیر مقصّران نگذرم ...؟! و هرکه اقدام کرد به این صفت کمال و اراده کرد که محلّی به این زیور باشد و به این حلیه علیّه مزیّن گردد، حضرت باری تعالی نیز به حکم: **وَ الَّذِينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت- 69)**، توفیق او می‌دهد و به او آسان می‌کند رسیدن به این صفت کمال را.

وكان رسول الله صلّى الله عليه و آله يقول: أ يعجز أحدكم ان يكون كأبي ضمضم، قالوا: يا رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما أبو ضمضم، قال: رجل ممّن قبلكم كان إذا أصبح يقول: اللّهمّ انّى قد تصدّقت بعرضي على النّاس عامّة.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله می‌فرمودند به اصحاب خود و به خلّص تابعین خود که: آیا عاجزید شما که مثل ابی ضمضم باشید؟ سؤال کردندکه: ابو ضمضم چون بوده؟ فرمود که: او شخصی بود که هر روز که صبح می‌کرد، می‌گفت: خداوندا من بخشیدم و تصدّق کردم و ابرا نمودم، هر بدی و تقصیری که از مردم نسبت به من واقع شده است و ایشان را حلال کردم.

باب شصت و یکم در خوشخویی

قال الصّادق علیه السّلام: الخلق الحسن جمال في الدّنيا و نزهة في الآخرة، و به كمال الدّين و قربة إلى الله تعالى، و لا يكون حسن الخلق الاّ في كلّ ولىّ و صفىّ، لانّ الله تعالى ابى ان يترك الطافه و حسن الخلق الاّ في مطايا نوره الاعلى، و جماله الازكى، لانّها خصلة يختصّ بها الاعرف بربّه، و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الاّ الله تعالى، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

حاتم منا اى حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شيء في الدّين، و أثقل شيء في الميزان، و سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، و ان ارتقى في الدّرجات فمصيره إلى الهوان، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله:

حسن الخلق شجرة في الجنّة، و صاحبه متعلّق بغصنها يجذبه إليها، و سوء الخلق شجرة في النّار، فصاحبها متعلّق بغصنها يجذبه إليها.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: الخلق الحسن جمال في الدّنيا و نزهة في الآخرة، و به كمال الدّين و قربة إلى الله تعالى.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: خلق نیکو، حسن و زیبائی است در دنیا، و موجب طهارت ازگناهان است در آخرت، و دین به او تمام می‌شود و صاحب خلق نیکو به خدا نزدیك است.

و لا يكون حسن الخلق الاّ في كلّ ولىّ و صفىّ، لانّ الله تعالى ابى ان يترك الطافه و حسن الخلق الاّ في مطايا نوره الاعلى، و جماله الازكى.

و نمی‌باشد خلق نیکو مگر در دوستان خدا و برگزیدگان پروردگار عالم، چرا که

حضرت باری عزّ اسمه نخواسته است در روز أزل که بگذارد الطاف خود را و خلق نیکو را، مگر درکسانی که متحمّل نور او باشند و دل خود را به نور الهی محلّی و مصفّی نموده باشند.

لانّها خصلة يختصّ بها الاعرف بربّه، و لا يعلم ما في حقيقة حسن الخلق الاّ الله تعالى.

چرا که خلق نیکو، خصلتی است که مخصوص است به او، هرکه شناساتر است به پروردگار خود، و راه نبرده است به فضیلت حسن خلق وکمّیّت وکیفیّت او، مگر خداوند عالم و بس.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: حاتم منا: اى حسن الخلق و الخلق الحسن الطف شيء في الدّين، و أثقل شيء في الميزان، و سوء الخلق يفسد العمل كما يفسد الخلّ العسل، و ان ارتقى في الدّرجات فمصيره إلى الهوان.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله به زبان عبري می‌فرماید که: نیکویی خلق و خلق نیکو، لطیف‌ترین و بهترین چیزها هستند در آخرت، و ثقیل‌ترین چیزها هستند در ترازوی عمل، و خلق بد، فاسد و نابود می‌کند عمل را، چنانکه نابود می‌کند سرکه، عسل را.

و صاحب خلق بد، هر چند درکمالات دیگر ترقّی نماید و به مرتبه اعلی رسدکه جای او جهنّم خواهد بود و از جهنّم دیگر خلاصی ندارد.

و در بعضی از نسخ به جای «رمتا»: «ذهبا» واقع است، بنا بر این معنی چنین می‌شود که: حسن خلق، زینت است از برای صاحب حسن خلق، چنانکه انگشتر طلا زینت است از برای متختّم به آن.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: حسن الخلق شجرة في الجنّة، و صاحبه

متعلّق بغصنها يجذبه إليها، و سوء الخلق شجرة في النّار، فصاحبها متعلّق بغصنها يجذبه إليها.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله مى‌فرمايدكه: خلق نيكو درختى است در بهشت و شاخهاى بلند دارد و هركه صاحب خلق نيكو است، به يكى از شاخهاى او مى‌چسبد و آن شاخ او را به بهشت مى‌رساند. و خلق بد درختى است در دوزخ و شاخهاى دراز دارد، و صاحب خلق بد، به يكى از آن شاخها متوسّل شده داخل جهنّم مى‌شود.

باب شصت و دوم درباره علم

قال الصّادق عليه السّلام: العلم اصل كلّ حال سنىّ، و منتهى كلّ منزلة رفيعة، لذلك قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: طلب العلم فريضة على كلّ مسلم اى علم التّقوى و اليقين، و قال صلّى الله عليه و آله: اطلبوا العلم و لو بالصّين، و هو علم معرفة النّفس، و فيه معرفة الرّبّ، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من عرف نفسه فقد عرف ربّه، ثمّ عليك من العلم بما لا يصحّ العمل الاّ به و هو الاخلاص، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: نعوذ باللّه من علم لا ينفع، و هو العلم الّذي يضادّ العمل بالاخلاص، و اعلم انّ قليل العلم يحتاج إلى كثير العمل، لانّ علم ساعة يلزم صاحبه استعمال طول العمر، قال عيسى بن مريم عليه السّلام: رأيت حجرا مكتوبا عليه: اقلبني، فقلبته، فإذا عليه من باطنه مكتوب: من لا يعمل بما يعلم مشوم عليه طلب ما لا يعلم، و مردود عليه ما عمل، اوحى الله إلى داود عليه السّلام: انّ أهون ما انا صانع بعالم غير عامل بعلمه، اشدّ من سبعين عقوبة باطنيّة ان اخرج من قلبه حلاوة ذكرى، و ليس إلى الله تعالى طريق يسلك الاّ بالعلم، و العلم زين المرء في الدّنيا، و سياقه إلى الجنّة، و به يصل إلى رضوان الله تعالى، و

العالم حقّا هو الّذي ينطق عنه اعماله الصّالحة، و أوراده الزّاكية، و صدّقه تقواه، لا لسانه و مناظرته و معادلته و تصاوله و دعواه، و لقدكان يطلب هذا العلم في غير هذا الزّمان من كان فيه عقل، و نسك و حياء و خشية، و انا أرى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شيء،

و المعلّم يحتاج إلى

- عقل
- و رفق
- و شفقة
- و نصح
- و حلم
- و صبر
- و بذل،

و المتعلّم يحتاج إلى

- رغبة
- و ادارة
- و فراغ
- و نسك
- و خشية
- و حفظ
- و حزم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: العلم اصل کلّ حال سنیّ، و منتهی کلّ منزلة رفیعة، لذلك قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم ای علم التّقوی و الیقین.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: علم، اصل همه صفتهای خوب است، و منشأ جمیع کارهای نیکو است، و هرکه علم ندارد و عالم به احکام دین نیست، هر چند عملش به سبیل اتّفاق خوب باشد که معیوب است و فاعلش مغبون و از درجه اعتبار ساقط است، از این جهت حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که:

طلب کردن علم، فرض است بر جمیع مسلمانان، خواه مرد و خواه زن، و فرموده است که: مراد از علم در این حدیث، علم به احکام شرع است و از شبهات و محرّمات اجتناب کردن و به آن چه به پیغمبر ما آمده است، از احوال مبدأ و معاد یقین داشتن. و این تفسیر محتمل است که از حضرت صادق علیه السّلام باشد و محتمل است که از مؤلّف باشد و ثانی اقوی است، چنانکه معلوم است.

و قال صلّی الله علیه و آله: اطلبوا العلم و لو بالصّین، و هو علم معرفة النّفس، و فیه معرفة الرّبّ.

و نیز آن حضرت می‌فرماید که: طلب کنید علم را هر چند به شهرهای دور باید رفت، مثل چین و ماچین. و این کنایه از آن است که در تحصیل علم به هیچ وجه عذر، مسموع نیست و دوری معلّم از متعلّم، عذر نمی‌شود و می‌فرماید که: مراد از این علم شناختن نفس است و از شناخت نفس، شناخت حق تعالی حاصل می‌شود.

چنانکه فرموده است که: قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من عرف نفسه فقد عرف ربّه.

یعنی: هرکه شناخت نفس خود را، به تحقیق که شناخته است پروردگار خود را، چرا که هرگاه دانست، که بدن انسان با وجود ضعف و حقارتی که دارد، محتاج به مدبّر و متصرّف است و بی وجود مدبّر و متصرّف، کارهای بدن متمشّی نمی‌شود پس خواهد دانستن که عالم با وجود عظمت و جبروت، که مشتمل است بر مجرّدات و مادّیات و مرکّبات و بسائط و علویّات و سفلیّات و هرکدام از اینها مشتمل بر أجناس متعدّده و انواع متشتّته و افراد مختلفه، و هر شخصی از آنها مشتمل بر لطایف صنع و عجایب فطرت که راه ندارد به تفاصیل آن، مگر ذات اقدس باری تعالی، چنانکه فرموده:

قُلْ لَوْ كانَ الْبَحْرُ مِداداً لِكَلِماتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِماتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنا بِمِثْلِهِ مَدَداً (كهف- 109)،

البتّه و به طریق اولی باید محتاج باشد به وجود صانع قدیر مدبّر خبیر. و چنانکه شخص واحد و بدن واحد، زیادة از یك نفس نمی‌تواند داشت و تعدّد نفس در بدن واحد، موجب اختلال بدن است. عالم نیز دو مدبّر و بیشتر نمی‌تواند داشت وگر نه به حکم: **لَوْ كانَ فِيهِما آلِهَةٌ إِلَّا الله لَفَسَدَتا (انبياء- 22)**، فساد در نظام عالم علوی و سفلی، راه خواهد یافت و از نظامی که دارد، خواهد افتاد، و چنانکه نفس علم به تصرّفات و تدبیرات خود دارد و مدبّر کاینات و خالق موجودات نیز به حکم: **أَ لا يَعْلَمُ من خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ (ملك- 14)**،

نیز، به همه ذرّات عالم، باید عالم باشد، و به کلّ ذرّات عالم، علمش محیط باشد. چنانکه فرموده: **وَ ما يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ من مِثْقالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَ لا فِي السَّماءِ (يونس- 61)**.

و چنانکه نفس، نسبت او به همه اعضا و جوارح بدن یکسان است و اختصاص

به مکان خاصّ و عضو خاصّ ندارد، خداوند عالم نیز نسبت او به کلّ کاینات، مساوی است و از زمان و مکان معرّی و منزّه است. و مثل: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ من حَبْلِ الْوَرِيدِ (ق- 16)**، محمول است به احاطه علمی، نه مکانی. و همچنین سایر صفات الهی را، از صفات نفس می‌توان فهمید و به فکر و تأمّل، راه به او می‌توان برد.

بعضی، از این حدیث شریف، استدلال کرده‌اند به بداهت معرفت واجب الوجود، و بعضی استدلال کرده‌اند به امتناع معرفت ذات و صفات الهی. و جمع میان قولین به کنه و به وجه است، چنانکه به اندك تأمّل ظاهر می‌شود.

ثمّ علیك من العلم بما لا یصحّ العمل الاّ به و هو الاخلاص.

می‌فرمایدکه: بعد از آن که علم به احکام شرع و معرفت نفس و معرفت واجب الوجود، في الجملة حاصل کردی، لازم است بدانی که هیچ عمل، خواه واجب و خواه سنّت و خواه حرام و خواه مکروه، بی اخلاص خالص به درجه صحّت نمی‌رسد و به حلیه قبول در نمی‌آید.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: نعوذ باللّه من علم لا ینفع، و هو العلم الّذي یضادّ العمل بالاخلاص.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: پناه می‌بریم ما به خداوند عالم، از علمی که نفع نداشته باشد و آن علمی است که مقارن عمل نباشد و از اخلاص خالی باشد و باعث و داعی به آن علم، نجات از عذاب و قرب الهی نباشد.

و اعلم انّ قلیل العلم یحتاج إلی کثیر العمل، لانّ علم ساعة یلزم صاحبه استعمال طول العمر.

یعنی: بدان که علم اندك، مستدعی عمل بسیار است، چرا که تحصیل یك مسئله یا بیشتر، زیادة از یك ساعت یا نیم ساعت نیست و عملش در تمام عمر است. حاصل آن که علم از برای عمل است و علمی که عمل با او نیست، وبال است و در آخرت موجب عقاب و نکال است.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: رأیت حجرا مکتوبا علیه: اقلبني، فقلبته، فإذا علیه من باطنه مکتوب: من لا یعمل بما یعلم مشوم علیه طلب ما لا یعلم، و مردود علیه ما عمل.

حضرت عیسی علی نبیّنا و اله علیه السّلام می‌فرمایدکه: دیدم سنگی را بر وی نقش بود که: مرا برگردان، برگرداندم. در باطن سنگ نوشته بود که: هرکه عمل نکرد به آن چه دانسته است، شوم است بر او طلب کردن آن چه ندانسته است، و مردود است بر او آن چه دانسته است و عمل نکرده. یعنی: کیفیّت و حلاوت آن چه دانسته است هم، از او محو می‌شود.

اوحی الله إلی داود علیه السّلام: انّ أهون ما انا صانع بعالم غیر عامل بعمله، اشدّ من سبعین عقوبة باطنیّة ان اخرج من قلبه حلاوة ذکری.

حضرت باری «عزّ اسمه»، وحی کرد به حضرت داود علیه السّلام که: ای داود، به تحقیق و یقین که سهل‌ترین کاری که من می‌کنم به عالم بی عمل، که آن کار از هفتاد قسم عقاب و عذاب باطنی سخت‌تر است، آن است که، حلاوت و مزه ذکر خود را از او سلب می‌کنم. که هر چند ذکر من کند، کیفیّت آن ذکر در نیابد و هر چند «یا الله» گوید، لبّیك نشنود، و این نشانه دوری است از رحمت الهی، و دوری از رحمت رحیم «علی الاطلاق»، و علامت شقاوت و بدبختی، أعاذنا الله منه.

و لیس إلی الله تعالی طریق یسلك الاّ بالعلم، و العلم زین المرء في الدّنیا، و

سیاقه إلی الجنّة، و به یصل إلی رضوان الله تعالی.

می‌فرمایدکه: نیست هیچ راهی که به آن راه توان به خدا رسید، مگر به راه علم، و علم زینت مرد است در دنیا، و راننده و رساننده است صاحب خود را به بهشت.

و به وسیله علم به دست می‌توان آورد رضای خداوند عالم را به شرط عمل.

و العالم حقّا هو الّذي ینطق عنه اعماله الصّالحة، و أوراده الزّاکیة، و صدّقه تقواه.

می‌فرمایدکه: عالم حقیقی کسی است که کردار اوگواهی دهد به علم او. یعنی:

عملهای نیکو و پسندیده از او صادر شود و شغل وکار او محمود باشد. و نیز تقوی مصدّق او باشد بر علم. یعنی: با وجود عمل صالح، باید متّقی و پرهیزکار هم باشد.

لا لسانه و مناظرته و معادلته و تصاوله و دعواه.

نه آن که زباندار باشد و با وجود جهل و نادانی، از زور زبان و حرّافی، بر اکثر فائق آید و دعوی دانش و علم کند و از عمل عاری باشد و در تحت آیه کریمه:

لِمَ تَقُولُونَ ما لا تَفْعَلُونَ (صف- 2)، مندرج باشد.

و لقدکان یطلب هذا العلم في غیر هذا الزّمان من کان فیه عقل، و نسك و حیاء و خشیة.

یعنی: در زمان سابق، طلب علم نمی‌کرده‌اند مگرکسانی که از اهل عقل و عبادت و حیا و خشیت بوده‌اند.

و انا أرى طالبه اليوم من ليس فيه من ذلك شيء.

و من می‌بینم در این زمان، طلب کننده علم جماعتی را که در ایشان، هیچیك از صفات مذکوره نیست.

و المعلّم يحتاج إلى عقل و رفق و شفقة و نصح و حلم و صبر و بذل.

یعنی: در معلّم چند صفت باید باشد، تا استفاده علم از او به وجه اکمل میسّر شود.

اوّل آن که- عاقل باشد. یعنی آن چه تعلیم می‌دهد از روی دانش باشد، نه از روی شكّ و وهم.

دوم آن که- صاحب رفق و ملایمت باشد، که اگر متعلّم در تحقیق مسئله ایستادگی نماید، غیظ و خشم بر او استیلا نیابد.

سوم آن که- مشفق و مهربان باشد به متعلّم، چه به قدر اشفاق معلّم، افاضه علوم به متعلّم می‌شود.

چهارم آن که- تعلیم او خالص باشد از أغراض فاسده، که بدون اخلاص، توفیق به هیچ کار میسّر نیست، خصوص تحصیل علم.

پنجم آن که- حلیم باشد و حلم نزدیك به رفق است و تفاوت به طبیعی بودن اوّل است وکسبی بودن ثانی.

ششم آن که- صبر و شکیبایی داشته باشدکه در تحقیق مسائل به تأنّی و درنگ پیش رود و از سرعت و عجله محترز باشد و با متعلّم اگر مدرکش پست باشد، خشونت نکند.

هفتم آن که- بذل علم کند. یعنی هرگاه کسی را قابل تربیت داند و آن کس از او طلب تعلّم نماید، مضایقه نکند، چرا که چنانکه گذشت از برای هر چیز زکاة است و زکاة علم نشر علم است.

و المتعلّم یحتاج إلی رغبة و ادارة و فراغ و نسك و خشیة و حفظ و حزم.

یعنی: متعلم نیز محتاج است به چند صفت:

یکی آن که- رغبت بسیار به تحصیل علم داشته باشد، که تا به حکم: «من طلب شیئا و جدّ، وجد و من قرع بابا و لجّ، ولج»، به مطلب فائز شود. چه، در تحصیل هرکار، خصوص علم که اهمّ کارها است و اشقّ شغلها، اهتمام و سعی بسیار در کار است و هرکه را رغبت نیست، جدّ نیست و جدّ که نیست، علم نیست.

دوم آن که- اراده جزم داشتن و سخت شدن، به حیثیّتی که اگر سنگ ببارد، سر از شغل مطالعه و مباحثه بر ندارد و هیچ شغل وکار را مانع او نگرداند.

سوم آن که- فارغ البال بودن و هیچ کار با او جمع نکردن، وگر نه هیچ کدام کما ینبغي حاصل نخواهد شد.

چهارم آن که- به عبادت و تقوی بودن، چرا که علم، صفتی است بس شریف، و کمالی است بس منیف، و در محلّ خسیس جا نمی کند.

پنجم آن که- ملازم خوف الهی بودن.

ششم آن که- از هر چه منافی حفظ است، اجتناب کردن، تا قوّت حافظه، ضعیف نشود که قوّت حفظ از برای تحصیل علم، معین قوی است.

هفتم آن که- مقوّیات تعقّل به کار بردن و از منافیات آن، احتراز نمودن و بیداری و سحر خیزی را ملازم بودن.

حاصل آن که: از برای تحصیل علم، هر زحمت که کسی به خود راه دهد، گنجایش دارد، و از برای رسیدن به او، از هر مطلب عالی می‌توان گذشت.

حدیث است که: «اوّل ما یوضع في المیزان، العلم و الخلق الحسن».

و اوّل خلعتی که بر دوش حضرت آدم علیه السّلام کشیدند، علم بود. که: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها (بقره- 31)**، و بعد از او، میراث جمله انبیا گشت و سر دفتر مقامات و احوال همه اولیا آمد.

و این، همان علم است که خلیل جلیل فرمود: **إِنِّي قَدْ جاءَنِي من الْعِلْمِ ما لَمْ یَأْتِكَ (مریم- 43).**

و یعقوب علیه السّلام گفت: **إِنِّي أَعْلَمُ من الله ما لا تَعْلَمُونَ (یوسف- 96)**. و از حال خضر خبر دادندکه: **وَ عَلَّمْناهُ من لَدُنَّا عِلْماً (کهف- 65).**

و جای دیگر فرموده: **وَ لُوطاً آتَیْناهُ حُکْماً وَ عِلْماً (انبیاء- 74)**.

وگفت: **وَ لَقَدْ آتَیْنا داوُدَ وَ سُلَیْمانَ عِلْماً (نحل- 15).**

و در حقّ مهتر و بهتر عالم فرمود: **وَ عَلَّمَكَ ما لَمْ تَکُنْ تَعْلَمُ (نساء- 113)**. وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْماً (طه- 114). و این علم، قطره‌ای است از بحر محیط علم قدیم، که آن صفت پاك خداوندی است جلّ جلاله، همچو صفتهای دیگر، چون حیات و قدرت و سمع و بصر وکلام و امثال آن. و همچنان که روح و جسم آدم صفی علیه السّلام از قدرت و حکمت در وجود آمد، این علم که منبع اخلاق او بود هم، بر آن ترتیب به دو قسم نازل شد، کسبی و قدرتی:

آن چه قدرتی بود، بر عطای محض بی‌علّت تعلّق گرفت.

و آن چه حکمتی بود، به جهد وکسب مردم حواله گشت.

قسم عطائی انبیا را آمد، «فحسب».

این قسم که کسبی بود، بر جمله ذریّت بنی آدم به نسبت مراتبی که در اصل خلقت با سرشت هر یکی همراه است، منقسم گشت. و اگرچه همه اولیا را به قدر متابعت انبیا از قسم عطائی نیز حظّی بود، امّا قاعده سلوك از برای ایشان اقوی است که «ما اتّخذ الله ولیّا جاهلا قطّ»، و این از آن است که سلوك، روش نفس است، که علم کسبی تعلّق بدو دارد. همچنان که علم عطائی تعلّق به روح دارد.

و چون نفس از عالم حکمت در وجود آمده است، به واسطه احتیاج، لا جرم تحصیل علم کسبی او را بی سبب میسّر نگردد. و روح چون از عالم قدرت آمد، از سبب مستغنی است و همیشه فیض از علم أزل می‌پذیرد بی‌واسطه، **«وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى الْقُرْآنَ من لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ» (نحل- 6)**، اشاره بدین معنی است.

باب شصت و سوّم در آداب فتوی دادن

قال الصّادق علیه السّلام: لا تحلّ الفتیا لمن لا یستفتی من الله تعالی بصفاء سرّه، و اخلاص علمه و علانیته، و برهان من ربّه في كلّ حال، لانّ من افتی فقد حکم، و الحکم لا یصحّ الاّ بإذن من الله و برهانه، و من حکم بخبر بلا معاینة فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحکمه، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله:

أجرأكم بالفتیا أجرأكم علی الله تعالی، او لا یعلم المفتی انّه هو الّذي یدخل بین الله و بین عباده، و هو الحائل بین الجنّة و النّار، قال سفیان بن عیینة: كیف ینتفع بعلمي غیری و انا حرمت نفسي نفعها، و لا تحلّ الفتیا في الحلال و الحرام بین الخلق الاّ لمن كان اتّبع الخلق من اهل زمانه، و ناحیته و بلده بالحقّ، قال النّبيّ

صلّى الله عليه و آله: و ذلك لربّما و لعلّ، و لعسى لانّ الفتيا عظيمة، و قال امير المؤمنين عليه السّلام لقاض: هل تعرف النّاسخ و المنسوخ؟ قال لا، قال: إذا هلكت و أهلكت، و المفتى يحتاج إلى معرفة معانى القرءان، و حقائق السّنن، و بواطن الإشارات و الاداب، و الاجماع و الاختلاف و الاطّلاع على اصول ما اجمعوا عليه، و ما اختلفوا فيه، ثمّ إلى حسن الاختيار، ثمّ العمل الصّالح، ثمّ الحكمة، ثمّ التّقوى، ثمّ حينئذ ان قدر.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: لا تحلّ الفتيا لمن لا يستفتى من الله تعالى بصفاء سرّه، و اخلاص علمه و علانيته، و برهان من ربّه في كلّ حال.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: فتوى دادن در مسائل شرعيّه، حلال نيست كسى را كه استفتا نكند از حقّ سبحانه و تعالى، با باطن پاك از لوث آلودگى‌ها و با نفس پاكيزه ازكدورت ارتكاب مناهى، و جايز نيست فتوى دادن از براى كسى كه عبادت و طاعتش، خالص نباشد و ظاهر و باطن او موافق نباشد و در جميع مسائل ضرورى و حالات لابدّى، برهان و مستمسك قائمى مثل آيه يا حديث نداشته باشد. يعنى: تا كسى موصوف به اين صفات نباشد، جايز نيست او را فتوى دادن در هيچ حكمى از احكام.

لانّ من افتى فقد حكم، و الحكم لا يصحّ الاّ بإذن من الله و برهانه.

چرا كه فتوى دادن، حكم كردن است در مسائل شرعي، و حكم جزم كردن در شرعيّات، صحيح نيست مگر به اذن شارع و مرخّص شدن از جانب شارع، به دليل و برهان قائم.

و من حكم بخبر بلا معاينة فهو جاهل مأخوذ بجهله، و مأثوم بحكمه.

می‌فرمایدکه: هرکه حکم کند به خبری و حدیثی و نسبت دهد او را به پیغمبر یا وصیّ پیغمبر و خود آن خبر را ندیده باشد و جزم و قطع به آن نداشته باشد، پس آن مفتی جاهل است در آن حکم، و آثم وگناهکار است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: أجرأکم بالفتیا أجرأکم علی الله تعالی.

حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: جرأت بر فتوی دادن، جرأت بر خدا است.

هرکه از شما که به فتوی دادن جرأت بیشتر دارید، گویا بر خدای تعالی جرأت بیشتر دارید. حاصل آن که فتوی و جرأت بر فتوی، بسیار امر خطیر است و به آسانی ارتکاب او نمی‌توان کرد و فتوی نمی‌توان داد. چنانکه به صحّت پیوسته که:

علاّمه حلّی (ره) را بعد از فوت به خواب دیدند و ازکیفیّت احوالش استفسار نمودند؟ جواب گفت: «لو لا زیارة الحسین و تصنیف الالفین، لهلکتنی الفتاوی»، یعنی: اگر زیارت امام حسین علیه السّلام نکرده بودم و تصنیف ألفین، (که دو هزار دلیل است بر اثبات امامت بلا فصل مرتضی علیّ علیه السّلام، نکرده بودم)، هر آینه هلاك می‌کرد مرا فتواها که کرده بودم.

او لا یعلم المفتی انّه هو الّذي یدخل بین الله و بین عباده، و هو الحائل بین الجنّة و النّار.

یعنی: آیا نمی‌داند مفتی که در وقت فتوی دادن، داخل شده است میان جناب عزّت و بنده‌ای که مستفتی باشد و حکم خدا را به او می‌رساند و کار پیغمبر می‌کند، و ایستاده است در میان بهشت و دوزخ. که اگر در آن چه می‌گوید و فتوی می‌دهد، صادق باشد و موافق گفته شارع باشد، از اهل نجات است و

داخل بهشت می‌شود، و اگر العیاذ باللَّه، مخطی باشد و از روی علم و دانش نباشد، هالك است و داخل جهنّم خواهد شد.

قال سفیان بن عیینة: کیف ینتفع بعلمي غیری و انا حرمت نفسي نفعها.

از سفیان بن عیینه مروی است که می‌گفته است که: چگونه منتفع شود از علم من غیر من، در حالی که نفس من از او منتفع نباشد و من از او محروم باشم و به آن چه می‌گویم، عمل نکنم.

و لا تحلّ الفتیا في الحلال و الحرام بین الخلق الاّ لمن کان اتّبع الخلق من اهل زمانه و ناحیته و بلده بالحقّ.

می‌فرماید که: فتوی دادن حلال نیست در حلال و حرام در میان خلق، مگر از برای کسی که متابعت او، حقّ را بیشتر از متابعت اهل زمان خود و ناحیه خود باشد، یعنی: افضل و اتقی و اصلح شهر خود باشد و در آن شهر و ناحیه، در فضیلت و تقوی به از او نباشد.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: و ذلك لربّما و لعلّ، و لعسی لانّ الفتیا عظیمة.

حضرت سیّد بشر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: فتوی دادن در احکام شرع، بسیار عظیم و خطیر است، چرا که بسیار باشد که خطا کند و خلاف قانون شرع، فتوی دهد. بلکه احتمال خطا از صواب نزدیك‌تر است و امکان غلط از صحّت بیشتر.

یا مراد این باشد که: مفتی بعد از بذل جهد در تحقیق مسئله و اتّصاف به شرایط فتوی، فتوی را از روی قطع و جزم نگوید و نگوید که حکم خدا البتّه چنین است که من می‌گویم، بلکه باید به سبیل احتمال بگوید، و بگوید که: شاید این مسئله چنین باشد، یا نزدیك است که چنین باشد.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام لقاض: هل تعرف النّاسخ و المنسوخ؟ قال لا، قال: إذا هلکت و أهلکت.

حضرت امیر علیه السّلام از یك قاضی پرسیدکه: آیا تو شناخته‌ای منسوخ قرآن را از ناسخ؟ و دانسته‌ای که در قرآن و حدیث، کدام آیه وکدام حدیث ناسخ است و کدام منسوخ؟ قاضی گفت: نه، حضرت فرمود که: راه به مراد و قصد الهی از هر آیه قرآن برده‌ای؟ و مراد او را عزّ شأنه، از هر آیه از آیات قرآن دانسته‌ای که چه چیز است؟ گفت: نه، فرمود که: پس تو هرگاه ناسخ را از منسوخ تمیز نکرده باشی، و بر مراد الهی از هر آیه از آیات قرآنی راه نبرده باشی و با این همه جهل و نادانی، حکم کنی در میان مردم و فتوی دهی، خود جهنّمی هستی و هم کسی که به فتوای تو عمل کند.

و المفتی یحتاج إلی معرفة معانی القرءان، و حقائق السّنن، و بواطن الإشارات و الاداب، و الاجماع و الاختلاف، و الاطّلاع علی اصول ما اجمعوا علیه، و ما اختلفوا فیه، ثمّ إلی حسن الاختیار، ثمّ العمل الصّالح، ثمّ الحکمة، ثمّ التّقوی، ثمّ حینئذ ان قدر.

می‌فرمایدکه: مفتی را لا بدّ و ناچار است از شناختن چند چیز، تا تواند فتوی داد:

یکی- شناختن معانی قرآن. خصوص، شناختن معانی آیاتی که احکام شرع از آنها مستنبط است.

دوم- شناختن حقایق سنن. یعنی: علم داشتن به احادیث پیغمبر و ائمّه علیهم السّلام و راه بردن به ظواهر و بواطن اشارات و تأویلات و صحّت و فساد سندهای احادیث و روات و آداب آن.

سوم- فرق کردن مسائل اجماعیّه از اختلافیّه و اطّلاع یافتن بر اصول اجماعیّات و اختلافیّات.

چهارم- ترجیح دادن و قادر بودن بر آن.

پنجم- عدالت یعنی: ملکه راسخه داشتن بر اتیان اوامر و اجتناب از منهیّات و عدم اصرار بر صغایر.

ششم- حکمت یعنی: ملازم مروّت و حمیّت بودن، و درکارها میانه‌رو بودن و از افراط و تفریط احتراز نمودن.

هفتم- تقوی و پرهیزکاری داشتن و از محرّمات و شبهات اجتناب نمودن.

حاصل آن که اگرکسی تواندکه موصوف به همه این صفات باشد، فتوی می‌تواند داد اگر قادر بر اجرای احکام باشد وگر نه، نه.

باب شصت و چهارم در آداب امر به معروف و نهی از منکر

قال الصّادق علیه السّلام: من لم ینسلخ من هوی حسّه، و لم یتخلّص من افات نفسه و شهواتها، و لم یهزم الشّیطان، و لم یدخل في کنف الله و توحیده و امان عصمته، لا یصلح للامر بالمعروف و النّهی عن المنکر، لانّه إذا لم یکن بهذه الصّفة، فکلّما اظهر یکون حجّة علیه، و لا ینتفع النّاس به، قال الله تعالی: (أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ)، و یقال له: یا خائن أ تطالب خلقی بما خنت به نفسك، و أرخیت عنه عنانك، روی انّ ابا ثعلبة الخشنیّ سال رسول الله صلّی الله علیه و آله: عن هذه الایة: (یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا

يَضُرُّكُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ). و امر بالمعروف و انه عن المنكر، و الصبر على ما أصابك، حتّى إذا رأيت شحّا مطاعا، و هوى متّبعا، و اعجاب كلّ ذى راى برايه، فعليك بنفسك، و دع عنك امر العامّة، و صاحب الامر بالمعروف، يحتاج ان يكون عالما بالحلال و الحرام، فارغا من خاصّة نفسه ممّا يأمرهم به و ينهاهم عنه، ناصحا للخلق، رحيما بهم، رفيقا داعيا لهم باللّطف و حسن البيان، عارفا بتفاوت احلامهم لينزل كلاّ منزلته، بصيرا بمكر النّفس و مكايد الشّيطان، صابرا على ما يلحقه، لا يكافئهم بها و لا يشكو منهم، و لا يستعمل الحميّة، و لا يتغلّظ لنفسه، مجرّدا بنيّته للّه تعالى، مستعينا به و مبتغيا لثوابه، فان خالفوه و جفوه صبر، و ان وافقوه و قبلوا منه شكر، مفوّضا امره إلى الله تعالى، ناظرا إلى عيبه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: من لم ينسلخ من هوى حسّه، و لم يتخلّص من افات نفسه و شهواتها، و لم يهزم الشّيطان، و لم يدخل في كنف الله و توحيده و امان عصمته، لا يصلح للامر بالمعروف و النّهى عن المنكر.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: هركه از خود سلب نكرده باشد خواهشهاى نفسانى را و از آفات نفس و مهلكات آن، خلاصى نيافته باشد و التجا به حفظ و حمايت الهى نبرده باشد و در هر وقت از اوقات، خلاصى خود را از چنگ آن ديو لعين از جناب احديّت استغاثه ننمايد، صلاحيت امر به معروف و نهى از منكركردن ندارد.

لانّه إذا لم يكن بهذه الصّفة، فكلّما اظهر يكون حجّة عليه، و لا ينتفع النّاس به.

يعنى: هركه اصلاح نفس خود نكرده باشد و به صفات مذكوره موصوف نباشد، هر امر به معروف و نهى از منكركه مى‌كند، حجّت مى‌شود بر خودش و او را ردّ

به خودش خواهندکرد، در دنیا یا در آخرت. و خواهندگفت: اگر آن چه تو می‌گفتی اگر راست بود چرا خود نمی‌کردی؟ و آن چه دیگران را از ارتکاب او منع می‌کردی، اگر بد بود چرا خود امتناع نمی‌کردی؟ و هر چه‌گوید از موعظه و نصیحت به مردم، اثر نخواهدکرد و ازگفته او نفع به‌کس نخواهد رسید.

قال الله تعالی: **أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ. (بقره- 44)**

چنانکه خداوند عالم در مقام تعبیر و سرزنش این جماعت می‌فرماید: آیا امر می‌کنید شما مردم را به نیکوئی و خود فراموش می‌کنید ...!؟

و يقال له: يا خائن ا تطالب خلقى بما خنت به نفسك، و أرخيت عنه عنانك.

و می‌گوید جناب احدیّت، به این واعظان غیر متّعظ که: ای خائنان بدکار، و ای خیانتکاران ضایع روزگار، آیا طلب می‌کنید از بندگان من آن چه به خودکرده‌اید.

یعنی: چنانکه خیانت به نفس خودکرده‌اید و فریب خود داده‌اید، می‌خواهیدکه فریب ایشان نیز بدهید و از برای تحصیل مآرب و حاجات خود، ارخای عنان به ایشان می‌کنید و می‌خواهیدکه ایشان را از راه ببرید!؟

روى انّ ابا ثعلبة الخشنىّ سال رسول الله صلّى الله عليه و آله: عن هذه الاية: **يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ من ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ. (مائده- 105)**

روایت است‌که أبو ثعلبه روزی از حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله، از معنی آیه پرسید.

قال صلّى الله عليه و آله: و امر بالمعروف و انه عن المنكر، و اصبر على ما أصابك، حتّى إذا رأيت شحّا مطاعا، و هوى متّبعا، و اعجاب كلّ ذى راى برايه،

فعليك بنفسك، و دع عنك امر العامّة.

حضرت در جواب سائل فرمود که: امرکن و ترغیب نما مردمان را به واجبات و مستحبّات، و منع کن و بازدار بدکاران را از محرّمات و منهیّات، و صبرکن بر مکاره و مصائب، هر چه به تو رسد، و هرگز خود را از این شغل امر معروف و نهی منکر فارغ مدار، مگر وقتی که بیابی مردمان را حریص بر دنیا و مطیع نفس امّاره، و به رأی و اعتقاد خود، مستقلّ باشند و گوش به سخن علما نکنند، و وعظ و نصیحت در ایشان اثر نکند، پس در این وقت بر تو است که دست از امر معروف و نهی از منکر، کشیده داری و ملازم اصلاح نفس خود باشی.

ممکن است که مراد این باشد که به امر معروف و نهی منکر مشغول باش، تا وقتی که بیابی نفس خود را مثل دیگران موصوف به صفات ذمیمه، که دیگر امر معروف و نهی منکر مکن و مشغول اصلاح خود شو، که به حکم: «من لم یصلح»، تا کسی اصلاح خود نکرده باشد، اصلاح غیر نمی‌تواند کرد، و شرط تأثیر وعظ و پند، پندگرفتن است. و تا دیگ، خود گرم نشود، آب را گرم نمی کند.

و صاحب الامر بالمعروف، يحتاج ان يكون عالما بالحلال و الحرام، فارغا من خاصّة نفسه ممّا يأمرهم به و ينهاهم عنه، ناصحا للخلق، رحيما بهم، رفيقا داعيا لهم باللّطف و حسن البيان، عارفا بتفاوت احلامهم لينزل كلاّ منزلته، بصيرا بمكر النّفس و مكايد الشّيطان، صابرا على ما يلحقه، لا يكافئهم بها و لا يشكو منهم، و لا يستعمل الحميّة و لا يتغلّظ لنفسه، مجرّدا بنيّته للّه تعالى، مستعينا به و مبتغيا لثوابه، فان خالفوه و جفوه صبر، و ان وافقوه و قبلوا منه شكر، مفوّضا امره إلى الله تعالى، ناظرا إلى عيبه.

می‌فرماید که: هرکه می‌خواهد امر معروف و نهی منکرکند، محتاج است به چند

چیز:

یکی آن که- عالم باشد به حلال و حرام و سایر احکام خمسه. و تمیز میان ایشان کرده باشد، وگر نه ممکن است که امرکند به منکر و نهی کند از معروف، و موجب عذاب و عقاب اوگردد.

دوم آن که- خود مرتکب مناهی و تارك اوامر نباشد، وگر نه چنانکه گذشت، اثر نخواهدکرد.

سوم آن که- از روی اخلاص و اعتقاد درست باشد و مغشوش به أغراض فاسده و اعراض کاسده نباشد، وگر نه نتیجه او غیر فظاعت آخرت و شناعت دنیا نخواهد بود.

چهارم آن که- از روی رحم و شفقت باشد، نه از روی صاحب کمالی و غرض علم و اظهار استعداد، وگر نه نتیجه او نیز مثل نتیجه سابق، غیر خسران نخواهد بود.

پنجم آن که- از روی حکمت باشد و هرکسی را موافق حال او و مناسب طور او با او معامله کند، مثل کسانی که راه به عبادت نبرده‌اند و حلاوت بندگی الهی نچشیده‌اند. امثال این جماعت را به یك بار به عبادات شاقّه تکلیف نکند، که موافق حکمت نیست و باعث نفرت ایشان می‌شود.

چنانکه مشهور است که: واعظی تارك صلوتی را به مواعظ و نصایح، ترغیب به نمازکرد و آداب نماز به او تعلیم داد وگفت: چند روز در اوقات نماز با من باش و وظایف واجبات و سنن با من بجا آر، تا خوب به آداب نماز از علمی و عملی با خبر شوی. آن شخص قبول کرد، اوّل طلوع فجرکه شد، تائب را بیدار کرد که برخیز و نمازکن، تائب از خواب برخاست و با عابد به نماز ایستاد و

مشغول نماز شد و بعد از نماز او را به تعقیب نماز مشغول کرد تا قریب به چاشت شد، تائب برخاست تا بر سرکاری رود و تحصیل معاشی کند، هنوز کاری فیصل نداده بود که پیشین شد، آواز داد که: تائب بیا، که وقت نماز است، تائب کار را ناقص گذاشته به خدمت عابد آمد، عابد او را به نماز نافله مشغول کرد و بعد از نافله به واجبی، و بعد از واجبی به سنّتی عصر، و بعد از او به واجبی، و بعد از او به تعقیب، تا قریب پسین شده و همچنین مغرب و نافله‌ها تا قریب به نصف شب.

حاصل: جمیع کارهای تائب منحصر شد به نماز و تعقیب نماز و اوراد، و از سایر کارها و تحصیل معاش باز ماند. پس گفت: نمازکار بی‌کاران بوده و به حال اوّل معاودت نمود. غرض، هرکارکه موافق حکمت نیست، محکم نیست و عاقبت خیر ندارد.

ششم آن که- از مکر نفس وکید شیطان، غافل نشود و از حوادث و سوانح روزگار هر چه رو دهد، ملازم صبر و شکر باشد، و اگر از مردم و ازکسانی که در مقام اصلاح ایشان است، حرکت ناملایمی نسبت به واعظ واقع شود، در مقام تلافی و تدارك نشود، و شکوه ایشان به کس نکند، و اظهار عبوس و ترشرویی ننماید، و از غلظت و تندی و درشتی احترازکند، و نیّت خود را از أغراض فاسده خالص دارد، و عوض همه اینها از خدا خواهد. و اگر با او مخالفت نمایند و جفا کنند، صبرکند. و اگر موافقت نمایند وگفته او را قبول کنند، شکرکند. و در همه حال کار خود به خدا گذارد و از عیب خود غافل نباشد.

باب شصت و پنجم در بیان خوف و خشیت از خدا

قال الصّادق علیه السّلام: الخشیة میراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الایمان، و من حرم الخشیة لا یکون عالما و ان شقّ الشّعر بمتشابهات العلم، قال

الله تعالى: (إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ). و آفة العلماء عشرة أشياء، الطّمع، و البخل، و الرّياء، و العصبيّة، و حبّ المدح، و الخوض فيما لم يصلوا إلى حقيقته، و التّكلّف في تزيين الكلام بزوائد الالفاظ، و قلّة الحياء من الله عزّ و جلّ، و الافتخار، و ترك العمل بما علموا، قال عيسى بن مريم عليه السّلام: أشقى النّاس من هو معروف عند النّاس بعلمه مجهول بعمله، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: لا تجلسوا عندكلّ داع يدعوكم من اليقين إلى الشّكّ، و من الاخلاص إلى الرّياء، و من التّواضع إلى الكبر، و من النّصيحة إلى العداوة، و من الزّهد إلى الرّغبة، و تقرّبوا من عالم يدعوكم من الكبر إلى التّواضع، و من الرّياء إلى الاخلاص، و من الشّكّ الى اليقين، و من الرّغبة إلى الزّهد، و من العداوة إلى الاخلاص.

و لا يصلح لموعظة الخلق الاّ من جاوز هذه الاصناف بصدقه، و اشرف على عيوب الكلام، و عرف الصّحيح من السّقيم، و علل الخواطر و فتن النّفس و الهوى، قال امير المؤمنين عليه السّلام: كن كالطّبيب الرّفيق الّذي يضع الدّواء بحيث ينفع.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الخشية ميراث العلم، و العلم شعاع المعرفة و قلب الايمان، و من حرم الخشية لا يكون عالما و ان شقّ الشّعر بمتشابهات العلم.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: خوف الهى نتيجه علم است، و هر كه را علم نيست، خوف نيست، و علم شعاع معرفت است. يعنى: معرفت ذات واجب و صفات واجب، و علم به ساير تكاليف شرعيّه، از علم حاصل مى‌شود، و نيز از علم حاصل مى‌شود ايمان كامل. چرا كه ايمان حاصل نمى‌شود مگر به إذعان كردن و تصديق نمودن به اصول دين به دليل، و اين نمى‌شود مگر به علم.

و هرکه از خوف الهی محروم است و از این سعادت عظمی مغبون است، در سلك جهّال منسلك است، و با ایشان در قیامت محشور خواهد بود، هر چند در حدّت فهم وکثرت علم موشکاف باشد و در نهایت علم وکمال باشد.

قال الله تعالی: **إِنَّما يَخْشَى الله من عِبادِهِ الْعُلَماءُ. (فاطر- 28)**

جناب احديّت در قرآن عزیز، فرموده است که: نمی‌ترسند خدا را، مگر صاحبان علم، و صاحبان علم نمی‌ترسند مگر به واسطه علم، حصر اوّل، مستفاد است از کلمه «انّما» و حصر ثانی از ترتّب حکم بر وصف، چنانکه در علم عربیّت ثابت شده است.

و آفة العلماء عشرة أشياء، الطّمع، و البخل، و الرّياء، و العصبيّة، و حبّ المدح، و الخوض فيما لم يصلوا إلى حقيقته، و التّكلّف في تزيين الكلام بزوائد الالفاظ، و قلّة الحياء من الله عزّ و جلّ، و الافتخار، و ترك العمل بما علموا.

می‌فرمایدکه: ده چیز است که علم را نابود می‌کند:

اوّل- طمع، چرا که طمع بالخاصیّة مورث ذلّت و خواری است و با عزّت علم جمع نمی‌شود.

دوم- بخل، چرا که علم نتیجه علوّ همّت است و علوّ همّت منافی بخل است که صفت خسیس است. خواه بخل در علم و خواه بخل در مال.

سوم- ریا، مثل آن که تعلیم و تعلّم از روی ریا باشد، نه از برای خدا، مثل اعتبار دنیا و جلب نفع دنیوی و زیادتی بر اقران و امثال منظور باشد.

چهارم- عصبیّت، یعنی: تعلیم از روی انصاف و معدلت باشد، نه از روی عناد و لجاج. و به حکم: «الحقّ احقّ ان يتّبع»، تابع حقّ باشد از هرکه باشد و هرکجا

که باشد و هر چه باشد.

پنجم- حبّ مدح است. یعنی: دوست داشتن که مردم، مدح و ثنایش گویند و در مجالس و محافل تحسینش کنند، این صفت نیز از جمله صفات خبیثه است و موجب تضییع علم است، و مانع افاضه فیوضات است بر نفس. و نیز صاحب این صفت از شایبه‌ای ریا خالی نیست و همیشه مطمح نظرش، تسلّط و زیادتی است بر اقران و امثال، وگذشت که این صفت، مخرّب دین و مزیّف علم است.

ششم- خوض نکردن است در مسائلی که به کنه او نتوان رسید، مثل کنه واجب الوجود و مجرّدات و بسایط، چرا که فکر در اینها، موجب تضییع اوقات است و موجب تحصیل اعتقادات باطله مهلکه.

هفتم- در پی تزیین کلام بودن و در محاورات و مکالمات و تصانیف و تألیفات، به تکلّف رعایت محسّنات معنوی و لفظی نمودن، این نیز چون متضمّن رعونت نفس و تضییع اوقات است، مذموم است.

هشتم- از حیا بیگانه بودن و با مردم رعایت أدب نکردن و جهات اعلمیّت و اصلحیّت و اسنّیّت را مرعی نداشتن.

حاصل: بی حیایی از اخبث صفات خبیثه است از برای همه، خصوص از برای اهل علم، و از برای همه فظیع و شنیع است و از برای اهل علم افظع و اشنع.

نهم- فخر و مباهات کردن و به خود بالیدن و به مال و مثال و جاه و جلال و حسن صورت و اعتدال قامت فریفته شدن، حاصل آن که به این قبیل امور اعتباری سریع الزّوال دل دادن، و به زبان حال به مضمون این بیت:

ای زمین بر قامت رعنا نگر   زیر پای کیستی بالا نگر

گویا شدن.

غافل از آن که حال امثال این امور آن است که گفته‌اند: به مال و جمال خود مبال، زیرا که آن به شبی می‌رود و این به تبی، و همچنین است امر در سایر شئون و اعتبارات دنیوی چنانکه گفته‌اند:

به عزّت مبال و ز ذلّت منال   که این هر دو را زود باشد زوال

دهم- به دانسته خود عمل نکردن و عمل را که نتیجه علم است به کار نبردن.

قال عیسی بن مریم علیه السّلام: أشقی النّاس من هو معروف عند النّاس بعلمه مجهول بعمله.

حضرت عیسی علی نبیّنا و اله علیه السّلام، می‌فرمایدکه: شقی‌ترین مردمان کسی است که مشهور باشد در میان مردم به علم، و مجهول باشد به عمل. یعنی: با وجود علم، عمل به علم خود نکند.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: لا تجلسوا عندکلّ داع یدعوکم من الیقین إلی الشّكّ، و من الاخلاص إلی الرّیاء، و من التّواضع إلی الکبر، و من النّصیحة إلی العداوة، و من الزّهد إلی الرّغبة.

حضرت سیّد عالمیان، علیه و آله صلوة الرّحمن، می‌فرمایدکه: دوری کنید ازکسی که خواند شما را از یقین به سوی شكّ، مثل آن که هرگاه واعظ یا عالم، منع کند ازکار بد و خود از آن کار امتناع نکند، البتّه این موجب شكّ دیگران است و خواهندگفتن که: اگر این کار بد می‌بود، خود نمی‌کرد و یقین ایشان به شكّ منجرّ می‌شود. و نیز دوری کنید از اهل عجب و ریا، چراکه مجالست و مصاحبت این جماعت، موجب قساوت قلب است و احتمال سرایت نیز دارد که شما را از صفت تواضع و فروتنی، منتقل کنند به صفت کبر و خودبینی.

و نیز دوری کنید ازکسانی که باطن ایشان از عداوت و بغض وکینه خالی نباشد.

چرا که گاه باشدکه شما نیز به مصاحبت ایشان، از نصیحت و پاکی باطن به تیرگی و عداوت منتقل شوید.

و نیز احترازکنید از مجالست و مصاحبت کسانی که حبّ دنیا و علاقه به دنیا بسیار داشته باشند، که مبادا که به مجالست ایشان صفت ایشان در شما سرایت کند، و شما نیز به مصاحبت ایشان مفتون دنیا شوید.

حاصل آن که، هرکه موصوف به کمالی است، نباید با کسی که موصوف باشد به نقیض آن، مصاحبت نماید، که خوف سرایت است.

و تقرّبوا من عالم یدعوکم من الکبر إلی التّواضع، و من الرّیاء إلی الاخلاص، و من الشّكّ إلی الیقین، و من الرّغبة إلی الزّهد، و من العداوة إلی الاخلاص.

می‌فرمایدکه: نزدیکی کنید و مصاحبت نمائید با کسانی که بخوانند شما را ازکبر و عجب، به سوی تواضع و فروتنی، که اگر شما به این صفت خسیس موصوف باشید، به مجالست ایشان از شما سلب می‌شود و بدل او تواضع و فروتنی بهم می‌رسد.

و نیز مصاحبت کنید با کسانی که بخوانند شما را از ریا به سوی اخلاص، و شما را از این صفت خبیثه ریا، به صفت کریمه اخلاص، مایل کنند.

و به همین قیاس مصاحبت کنید با کسی که شما را از شكّ به یقین آرد، و از رغبت به دنیا به ترك دنیا مایل کند، و از عداوت به محبّت و نصیحت رساند.

و لا یصلح لموعظة الخلق الاّ من جاوز هذه الاصناف بصدقه، و اشرف علی عیوب الکلام، و عرف الصّحیح من السّقیم، و علل الخواطر و فتن النّفس و

الهوی.

می‌فرماید که: صلاحیّت واعظی و موعظه کردن ندارد، مگر کسی که از این عقبه‌ها گذشته باشد و به همّت صادق، این عیوب و صفات را از خود سلب کرده باشد، و راه به عیوب و مفاسدکلام برده و تمیز میان کلام صحیح و فاسدکرده باشد، و از امراض نفسانی و علل روحانی و لذّات جسمانی، رهیده باشد.

قال امیر المؤمنین علیه السّلام: کن کالطّبیب الرّفیق الّذي یضع الدّواء بحیث ینفع.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرمایدکه: باش مانند طبیب مشفق مهربان، چنانکه طبیب مهربان می‌گذارد دوا را به جائی که نافع باشد و به بیمار نفع کند، تو نیز طبیب نفس خود باش و مداوای خود کن، و به دوای توبه، از داء امراض عصیان، استشفای خود نما.

باب شصت و ششم در آفت قاریان قرآن است

قال الصّادق علیه السّلام: المتّقری بلا علم کالمعجب بلا مال و لا ملك، یبغض النّاس لفقره، و یبغضونه لعجبه، فهو ابدا مخاصم للخلق في غیر واجب، و من خاصم الخلق في غیر ما یؤمر به، فقد نازع الخالقیّة و الرّبوبیّة، قال الله تعالی: (وَ من النَّاسِ من یُجادِلُ في الله بِغَیْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدیً وَ لا کِتابٍ مُنِیرٍ).

و لیس شيء اشدّ عقابا ممّن لبس قمیص النّسك بالدّعوی بلا حقیقة و لا معنی، و قال زید بن ثابت لابنه: یا بنيّ لا یری الله اسمك في دیوان القرّاء،

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: یأتي علی امّتی زمان، تسمع باسم الرّجل خیر من ان تلقاه، و ان تلقاه خیر من ان تجرّب،

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: اكثر منافقى امّتى قُرّاؤها، فكن حيث ندبت إليه و أمرت به، و أخف سرّك من الخلق ما استطعت، و اجعل طاعتك للّه بمنزلة روحك من جسدك، و ليكن معتبرا حالك ما تحقّقه بينك و بين بارئك، و استعن باللّه في جميع أمورك، متضرّعا إليه إناء اللّيل و النّهار، قال الله تعالى: ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدينَ، و الاعتداء من صفة قُرّاء زماننا و علاماتهم، و لتكن من الله تعالى في جميع أحوالك على وجل، لئلا تقع في ميدان التّمنّى فتهلك.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المتّقرى بلا علم كالمعجب بلا مال و لا ملك، يبغض النّاس لفقره، و يبغضونه لعجبه، فهو ابدا مخاصم للخلق في غير واجب، و من خاصم الخلق في غير ما يؤمر به، فقد نازع الخالقيّة و الرّبوبيّة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: قارى قرآن كه از علم خالى باشد، مثل كسى است كه از مال و ملك خالى باشد و با وجود اين، عجب وكبر داشته باشد و چنانكه متكبّر بى مال، از نداشتن مال، بغض وكينه مردم دارد و مردم از جهت عجب، بغض او دارند. همچنين اين قارى نادان هم هرگاه با وجود نادانى، كه فقر معنوى است، خود را قارى نام كرده باشد و به اين اسم عظيم خود را موسوم نموده، گويا با وجود فقر و پريشانى و عدم مال و منال، عجب و كبر به خود راه داده است و خود را قارى خوانده. و هركه صاحب عجب است و فقير است، خواه فقرش از مال باشد و خواه از علم، چنانكه دانستى مخاصمه و منازعه با مردم دارد، بى سببى كه موجب منازعه باشد. مثل منازعه با مخالفين و معاندين، و هر منازعه‌اى اين چنين كه بى سبب باشد، راجع مى‌شود به منازعه و مخاصمه با خداى تعالى در خالقيّت و ربوبيّت. كه چرا مرا فقيركردى و غنى

نکردی؟ و نمی‌داندکه هر چه جناب احدیّت کرده است و می‌کند، عین حکمت و مصلحت است و به هرکس آن چه لایق و سزاوار دانسته است از غنا و فقر، و صحّت و مرض داده است. و قاری بی علم نیز چون در حکم معجب است، پس نزاع او با خلق راجع می‌شود به نزاع با خالق، و جوابش آن است که دانستی.

قال الله تعالی: **وَ من النَّاسِ من يُجادِلُ في الله بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لا هُدىً وَ لا كِتابٍ مُنِيرٍ. (حج- 8)**

خداوند عالم می‌فرمایدکه: بعضی از آدمیان، کسانی‌اندکه از روی عناد و جدال مجادله می‌کنند درکلام الهی، و بی دلیل و برهانی که هدایت کند به مقصد، و بی کتاب واضح و روشن که به سبب او خطا از صواب تمیز تواند یافت، آیات قرآنی را تفسیر می‌کنند. هر آینه این جماعت از اهل خسران هستند و نیست هیچکس زیانکارتر از ایشان.

و ليس شيء اشدّ عقابا ممّن لبس قميص النّسك بالدّعوی، بلا حقيقة و لا معنی.

یعنی: نیست هیچکس عذاب و عقابش سخت‌تر از عذاب کسی که پوشیده باشد لباس عبادت را به محض دعوی، و از حقیقت عبادت و بندگی عاری باشد و به ظاهر، به زیّ عبّاد و زهّاد باشد و در باطن، به نعوت کریهه و اوصاف خسیسه موصوف، چنانکه أطوار مردم روزگار است.

و قال زيد بن ثابت لابنه: يا بنيّ لا يری الله اسمك في ديوان القُرّاء.

زید بن ثابت در مقام نصیحت و وصیّت به پسر خود می‌گفته است که ای فرزند:

چنان کن که نبیند خدای تعالی اسم تو را در دیوان قرّاء. یعنی: چنان مکن که نام تو در سلك قرّائی که قرائت قرآن را کسب خود کرده‌اند و از ادراك معانی و دقایق و لطایف آن عاری‌اند، منسلك باشد.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: يأتي على امّتى زمان، تسمع باسم الرّجل خير من ان تلقاه، و ان تلقاه خير من ان تجرّب.

و از حضرت خير البشر صلّى الله عليه و آله، مروى است که می‌فرموده که: خواهد آمد بر امّت من زمانی که در آن زمان، شنیدن نام مردم به از ملاقات کردن با آن مردم است، و ملاقات کردن به از معاشرت کردن است و معاشرت کردن به از تجربه کردن و این حال و صفت زمان مترجم است، که هرکه را شنیدی که مرد خوب است و خدا ترس و صالح است، هرگاه به او می‌رسی و ملاقات می‌کنی، خلاف شنیده ظاهر می‌شود، و همچنین به تجربه و معاشرت، خلاف آن چه در هنگام ملاقات ظاهر شده بود، ظاهر می‌شود. پس هر چند در این زمان، کس ملاقات با کس نکند و معاشرت ننماید، بهتر است تا عیب ایشان ظاهر نشود و موجب غیبت و سوء ظنّ به مردم نشود.

و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: اكثر منافقى امّتى قُرّاؤها، فكن حيث ندبت إليه و أمرت به، و أخف سرّك من الخلق ما استطعت، و اجعل طاعتك للّه بمنزلة روحك من جسدك، و ليكن معتبرا حالك ما تحقّقه بينك و بين بارئك، و استعن باللّه في جميع أمورك، متضرّعا إليه إناء اللّيل و النّهار.

و حضرت پیغمبر صلّى الله عليه و آله می‌فرماید که: بیشترین منافقان امّت من قاریانند، چرا که ایشان از آن چه از قرآن مجید می‌خوانند، از اوامر و نواهی، عمل به او نمی‌کنند. وگفتار ایشان موافق کردار نیست، پس سعی کن که کردار تو موافق فرموده الهی باشد و به مضمون کریمه: **فَاسْتَقِمْ كَما أُمِرْتَ (هود- 112)**، عمل کرده باشی، و تا قدرت داری، پوشیده دار باطن خود را از غیر، و افشای سرّ خود به غیر مکن، که أذاعت سرّ، موجب ندامت و پشیمانی است. و بگردان طاعت و بندگی خود را از برای خدا و از برای محض رضای او، و چنان کن که علاقه تو به عبادت از بابت علاقه روح باشد به بدن. چنانکه مفارقت روح از

بدن دشوار است، مفارقت تو نیز از بندگی الهی دشوار باشد، و چنان کن که افعال و اعمال تو، میان تو و خدای تو درست باشد، گو نزد خلق ناپسند باش. و در جمیع کارها و در همه حالات و اوقات شب و روز، مدد و یاری از خدا طلب کن، و در هنگام مناجات با پروردگار، در نهایت خضوع و خشوع باش، و از روی عجز و شکستگی و فروتنی بگو: خداوندا بنده ضعیف توأم و در نهایت عجز و قصورم و بی مدد و یاری تو از من کاری بر نمی‌آید، تو از روی کرم و شفقت، به هر چه خیر من در او است، توفیقم ده. و از اغوای شیطان و شیطان، دوری کرامت فرما.

قال الله تعالی: **ادْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ (اعراف- 55).** و الاعتداء من صفة قرّاء زماننا و علاماتهم.

چنانکه حضرت باری عزّ اسمه فرموده: بخوانید ای بندگان من خدای خود را در کارها و حاجتها، از روی تضرّع و خفیه، و پروردگار شما دوست نمی‌دارد کسانی را که از حدّ توسّط و اعتدال تجاوز می‌کنند و در وقت تلاوت قرآن، صدا بلند می‌کنند و در معنی قرآن فکر و تأمّل نمی‌کنند، و ملازم خضوع و خشوع نیستند. می‌فرمایدکه: «اعتداء» که تفسیر او را شنیدی صفت قرّاء این زمان است که زمان مؤلّف باشد.

و لتكن من الله تعالی في جميع أحوالك على وجل، لئلا تقع في ميدان التّمنّى فتهلك.

می‌فرمایدکه: در جمیع حالات، به خوف و ترس الهی باش که مبادا که در وقتی از اوقات، خواه در اثنای تلاوت یا غیر تلاوت، قصد آرزوی نفس کنی، و از بساط قرب به فضای بعد، و از روح رحمت، به فوح لعنت گرفتارگردی.

از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام مروی است که فرمود که: در جهنّم آسیابی

است که همیشه در گشت است و خرد می‌کند. پرسیدندکه: چه چیز خرد می‌کند یا حضرت؟ فرمود که: علمای فاجر را که به علم خود عمل نمی‌کنند، و قاریان قرآن را که فاسق باشند و بی تأمّل و تفکّر و بی خشوع و خضوع قرآن خوانند، و عاملهای ظالم را و وزرای خیانتکار را.

باب شصت و هفتم در بیان حقّ و باطل

قال الصّادق علیه السّلام: اتّق الله وکن حیث شئت و في ایّ قوم شئت، فانّه لا خلاف لاحد في التّقوی، و التّقی محبوب عندکلّ فریق، و فیه جماع کلّ خیر و رشد، و هو میزان کلّ علم و حکمة، و اساس کلّ طاعة مقبولة، و التّقوی ماء ینفجر من عین المعرفة باللّٰه تعالی، یحتاج إلیه کلّ فنّ من العلم، و هو لا یحتاج الاّ إلی تصحیح المعرفة بالخمود تحت هیبة الله و سلطانه، و مزید التّقوی یکون من اطّلاع الله تعالی علی سرّ العبد بلطفه، فهذا اصل کلّ حقّ، و امّا الباطل فهو ما یقطعك عن الله، یتّفق علیه ایضا کلّ فریق فاجتنب عنه، و افرد سرّك للّٰه تعالی بلا علاقة، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: اصدق کلمة قالتها العرب، کلمة قالها لبید، الا کلّ شيء ما خلا الله باطل، وکلّ نعیم لا محالة زائل، فالزم ما اجمع علیه اهل الصّفاء و التّقی من اصول الدّین و حقائق الیقین، و الرّضی و التّسلیم، و لا تدخل في اختلاف الخلق و مقالاتهم فتصعب علیك، و قد أجمعت الامّة المختارة بانّ الله تعالی واحد لیس کمثله شيء، و انّه عدل في حکمه، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، و لا یقال له في شيء من صنعه: لم، و لا کان و لا یکون شيء الاّ بمشیّته، و أنّه قادر علی ما یشاء، و صادق في وعده و وعیده، و انّ القرءان کلامه، و انّه مخلوق، و انّه کان قبل الکون و المکان و الزّمان، و انّ احداث الکون و فناءه عنده سواء، ما ازداد باحداثه علما، و لا ینقص بفنائه ملکه، عزّ سلطانه و جلّ سبحانه، فمن أورد علیك ما ینقض هذا الأصل فلا تقبله،

و جرّد باطنك لذلك، ترى بركاته عن قريب، و تفوز مع الفائزين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اتّق الله وكن حيث شئت، و في ايّ قوم شئت، فانّه لا خلاف لاحد في التّقوى، و التّقى محبوب عندكلّ فريق، و فيه جماع كلّ خير و رشد.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: بترس از خداوند عالم و هرگز از خوف الهى فارغ مباش، و هرگاه ملازم خوف و خشيت شدى و به مقتضاى آن عمل نمودى و از محرّمات و محظورات و شبهات، اجتناب نمودى و به صفت تقوى موصوف شدى، هركجا كه خواهى باش و با هر قوم كه خواهى باش، كه با خوف الهى از هيچكس و از هيچ مكان ضرر به تو نمى‌رسد. چرا كه تقوى، صفت مقرّبان الهى است، و در خوبى او هيچكس خلاف ندارد، و در نزد جميع فرق محبوب و پسنديده است، و فرا گرفته است همه خوبيها را، و راهى است راست از براى رسيدن به رحمت الهى.

و هو ميزان كلّ علم و حكمة، و اساس كلّ طاعة مقبولة.

مى‌فرمايدكه: تقوى ميزان همه علمها و حكمتها است. يعنى: علم و حكمت به تقوى سنجيده مى‌شود، اگر صاحب علم و حكمت، متّقى و پرهيزكار است. علم او علم است و حكمت او حكمت، و باعث نجات آخرت است، و اگر متّقى نباشد و به صفت تقوى موصوف نباشد، نه علم او علم است، و نه حكمت او حكمت. و علم و حكمتى كه مقارن تقوى نباشد، نتيجه او نيست مگر خسران آخرت و حرمان از رحمت الهى.

و نيز تقوى اساس هر طاعت است و قبول هر طاعت، منوط به تقوى است و

طاعت بی تقوی، طاعت نیست و از درجه اعتبار ساقط است.

و التّقوی ماء ینفجر من عین المعرفة باللّٰه تعالی، یحتاج إلیه کلّ فنّ من العلم، و هو لا یحتاج الاّ إلی تصحیح المعرفة بالخمود تحت هیبة الله و سلطانه، و مزید التّقوی یکون من اطّلاع الله تعالی علی سرّ العبد بلطفه، فهذا اصل کلّ حقّ.

می‌فرمایدکه: تقوی آبی است که بیرون می‌آید از چشمه معرفت الهی، و معرفت بنده به ذات و صفات الهی هر چند بیشتر است، در مرتبه تقوی کامل‌تر است و پرهیزکاری او بیشتر. و به تقوی محتاج است جمیع فنون علمها و دست آوردن هیچ علمی و ادراك هیچ کمالی، بی تقوی ممکن نیست و استحکام تقوی نیست مگر به محکم بودن معرفت و شناسائی قهر خالق بی چون به خلایق و نافذ بودن حکم او به همه، به هر چه خواهد و هر تصرّفی که خواهد.

حاصل آن که تقوی حاصل نمی‌شود مگر به آن که بدانی به تحقیق و یقین، که تو در تحت فرمان و سلطنت چنین خداوندی، و در هیچ کار، مستقلّ نیستی و حیات و ممات و رزق تو، همه به دست او است و این معنی را که مرکوز خاطر خود کردی، اجتناب از محرّمات و امتناع از شبهات، به تو آسان می‌شود. و این حاصل نمی‌شود مگر به خمود وگوشه گیری و ترك کردن اختلاط با مردم.

و نیز هرگاه دانستی که خداوند عالم، لطیف است. یعنی: علم به دقایق امور دارد و عالم است به جمیع حرکات و سکنات تو، و به ظاهر و باطن تو علم او محیط است. تقوای تو زیاد می‌شود. و این تقوی که شناختی و مرتبه او را دانستی، اصل هر حقّ است و منشأ هر خوبی است، و مناط کلّ خیرات است.

و امّا الباطل فهو ما یقطعك عن الله، یتّفق علیه ایضا کلّ فریق فاجتنب عنه، و افرد سرّك للّٰه تعالی بلا علاقة.

می‌فرمایدکه: باطل، هر چیزی است که تو را از خدا دورکند و موجب غفلت از جناب الهی باشد و در باطل بودن چنین چیزی خلاف نیست وکلّ فرق به بطلان این اتّفاق دارند و به بدی او مذعن و معتقدند. پس اجتناب کن از ارتکاب باطل، و استعاذه کن و پناه بر به خدای تعالی از چنین فعلی که از تو صادر شود، و دل خود را که خزانه معارف الهی است به تعلّقات نفسانی و مشتهیات جسمانی، آلوده و ملوّث مکن.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: اصدق کلمة قالتها العرب، کلمة قالها لبید.

مؤیّد این مقال و مسدّد این منال، کلام معجز نظام ختمی پناه صلّی الله علیه و آله است، که فرموده: راست‌ترین کلامی که گفته است او را عرب، کلامی است که گفته است او را لبید شاعر. که گفته:

الا کلّ شيء ما خلا الله باطل　　　　وکلّ نعیم لا محالة زائل

یعنی: بدانید به یقین و تحقیق که هر چه در عالم است، همه باطل و ضایع است غیر حقّ سبحانه و تعالی، و هر چه در عرصه دنیا است از تنعّمات و تکلّفات در عرضه زوال است، پس چه تعلّق توان داشت به چیزی که تعلّق به او، هم موجب دوری از جناب احدیّت باشد و هم از ثبات و بقا عاری باشد؟!

فالزم ما اجمع علیه اهل الصّفاء و التّقی من اصول الدّین، و حقائق الیقین، و الرّضی و التّسلیم، و لا تدخل في اختلاف الخلق و مقالاتهم فتصعب علیك.

پس از دست مگذار و ملازم باش چیزی را که کلّ اهل علم و همه اهل حال و مقام، به راستی و درستی او اتّفاق دارند، که آن، شناختن اصول دین است، و راه بردن به حقایق یقین، و عالم شدن به احکام شرع مبین، و تسلیم کردن وگردن

نهادن به آن چه حکیم علی الاطلاق به تو عنایت فرموده. گوش مکن به اختلاف مخالفین و نظر به گفته وکرده ایشان مکن که مبادا باعث انحراف تو شود از حقّ، و میل کردن تو شود به باطل.

و قد أجمعت الامّة المختارة بانّ الله تعالی واحد لیس کمثله شيء، و انّه عدل في حکمه، یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید، و لا یقال له في شيء من صنعه: لم، و لا کان و لا یکون شيء الاّ بمشیّته، و أنّه قادر علی ما یشاء، و صادق في وعده و وعیده، و انّ القرآن کلامه، و انّه مخلوق، و انّه کان قبل الکون و المکان و الزّمان، و انّ احداث الکون و فناءه عنده سواء، ما ازداد باحداثه علما، و لا ینقص بفنائه ملکه، عزّ سلطانه و جلّ سبحانه، فمن أورد علیك ما ینقض هذا الأصل فلا تقبله، و جرّد باطنك لذلك، تری برکاته عن قریب، و تفوز مع الفائزین.

می‌فرمایدکه: اتّفاق و اجماع کرده‌اندکلّ امّت برگزیده پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله، بر آن که واجب است بر هر مکلّف و لازم است بر هر شیعه، اعتقادکردن و إذعان نمودن بر آن که خداوند عالم، واحد و یگانه است و شریك و انباز ندارد و به هیچ چیز مانند و شبیه نیست. چنانکه فرموده: **لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَيْءٌ (شوری-11)**.

و باز اعتقادکردن که او عادل است و ظلم به او روا نیست و هر چه کرده است و می کند، عین حکمت و مصلحت است.

و نیز اعتقادکردن که او قادر و توانا است و حکمش به هر چه اراده کند نافذست و عجز و قصور به او راه ندارد.

و دیگر اعتقادکردن که هر چه در عالم امکان، از ممکن غیب به حیّز وجود و ظهور می‌آید، به مشیّت و اراده الهی است که: «ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن».

دیگر اعتقادکردن که صادق است و دروغ وکذب به او روا نیست و هر چه وعده نموده از مراتب ثواب و درجات بهشت، البتّه واقع می‌شود و احتمال تخلّف ندارد، و در وعید، که متعلّق به عقاب و انذار است، خلاف است و حقّ آن است که خلف وعید جایز است.

دیگر اعتقادکردن که قرآن کلام الهی است و آفریده او است و حادث است نه قدیم، چنانکه اشاعره قائلند.

دیگر اعتقادکردن به احاطه علم او به همه چیز، هم پیش از وجود و هم بعد از وجود.

نیز اعتقادکردن به وجود او پیش از وجود موجودات از مجرّدات و مادّیات و بسایط و مرکّبات و مکان و مکانیّات و زمان و زمانیّات، چنانکه فرمود: «کان الله و لم یکن معه شيء».

و اعتقادکردن که وجود موجودات و عدم ایشان، نزد او مساوی است از برای او، نه از وجود موجودات و ایجاد ایشان نفعی و نه از عدم ایشان و از اعدام ایشان، نقصی و ضرری. بس عزیز است سلطنت و بزرگواری او، و بس جلیل و عظیم است. تنزّه و تقدّس او، جلّ شأنه. آن چه دانستی و شنیدی إذعان و اعتقادکن و از هرکه خلاف این بشنوی، گوش مکن و اعتقاد مکن و به دل و جان آن چه گفتیم پیروی کن، که زود به نفع او خواهی رسید و به وسیله این اعتقادات، با زهّاد و عبّاد محشور خواهی شد.

باب شصت و هشتم در شناختن پیغمبران علیهم السّلام

قال الصّادق علیه السّلام: انّ الله تعالی مکّن أنبیاءه من خزائن لطفه وکرمه و رحمته، و علّمهم من مخزون علمه، و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه، فلا یشبه اخلاقهم و أحوالهم احد من الخلائق أجمعین، إذ جعلهم وسائل سائر الخلق إلیه، و جعل حبّهم و طاعتهم سبب رضاه، و خلافهم و انکارهم سبب سخطه، و امرکلّ قوم و فئة باتّباع ملّة رسولهم، و ابی ان یقبل طاعة الاّ بطاعتهم و تبجیلهم، و معرفة حرمتهم و حبّهم و وقارهم و تعظیمهم و جاههم عند الله تعالی، فعظّم جمیع انبیاء الله تعالی، و لا تنزلهم منزلة احد ممّن دونهم، و لا تتصرّف بعقلك في مقاماتهم و أحوالهم و اخلاقهم، الاّ ببیان محکم من عند الله تعالی، و اجماع اهل البصائر بدلائل یتحقّق بها فضائلهم و مراتبهم، اضلّهم الله و اعمی أبصارهم، و انّی بالوصول إلی حقیقة ما لهم عند الله تعالی، و ان قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من النّاس، فقد أسأت صحبتهم، و أنکرت معرفتهم، و جهلت خصوصیّتهم باللّه، و سقطت عن درجة حقائق الایمان و المعرفة، فایّاك ثمّ ایّاك.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: انّ الله تعالی مکّن أنبیاءه من خزائن لطفه وکرمه و رحمته، و علّمهم من مخزون علمه، و افردهم من جمیع الخلائق لنفسه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: خداوند عالم از وفور شفقت و فرط مهربانی که به بندگان خود دارد، از خزاین لطف و معادن کرم خود، پیغمبر فرستاد به ایشان، و تعلیم داد به آن پیغمبر، جمیع معارف و احکام دین و ملّت را، و برگزید پیغمبران را از برای خود، و نفسی به ایشان کرامت فرمود در غایت تنزّه

و تقدّس، که لمحه‌ای از او غافل نیستند و همیشه متوجّه جناب او هستند. و اگر گاهی به سبیل اتّفاق به سبب ارتکاب لوازم بشریّت، مثل اکل و شرب و نوم و وقاع، از ایشان غفلتی از جناب او صادر شود، آن را معصیت انگاشته، في الفور در مقام تدارك بر آمده استغفار می‌نمایند. چنانکه حدیث است که خاتم النّبیّین صلّی الله علیه و آله هر روز هفتاد مرتبه استغفار می‌کرده‌اند و معلوم است که از آن حضرت غیر خلاف اولی واقع نمی‌شد و به این معانی اشارت فرمود که:

فلا يشبه اخلاقهم و أحوالهم احد من الخلائق أجمعين.

یعنی: مشابهت ندارد به اخلاق انبیا و مانند به احوال پیغمبران، هیچ یك از غیر پیغمبران، و مانند ایشان نیست هیچ آفریده‌ای.

إذ جعلهم وسائل سائر الخلق إليه، و جعل حبّهم و طاعتهم سبب رضاه، و خلافهم و انكارهم سبب سخطه.

یعنی: گردانیده است خداوند عالم، دوستی انبیا را و اطاعت ایشان را سبب رضای خود، و مخالفت و انکار ایشان را سبب غضب خود.

و امر كلّ قوم و فئة باتّباع ملّة رسولهم، و ابى ان يقبل طاعة الاّ بطاعتهم و تبجيلهم، و معرفة حرمتهم و حبّهم و وقارهم و تعظيمهم و جاههم عند الله تعالى.

و امرکرده است خداوند عالم، جمیع بندگان خود را به متابعت کردن و پیروی نمودن دین پیغمبر خودشان، و فرموده است که من که خداوندم، قبول نمی‌کنم اطاعت و بندگی هیچ قوم را مگر به اطاعت پیغمبران. یعنی، قبول بندگی و اطاعت من، وابسته به اطاعت پیغمبران است، و تعظیم من، وابسته به تعظیم پیغمبران است، و شناخت حرمت و عزّت من، مربوط به شناخت حرمت و مرتبه پیغمبران است، و شناختن و دانستن اینکه ایشان را چه مرتبه است نزد من، که

خداوندم.

فعظّم جميع انبياء الله تعالى، و لا تنزلهم منزلة احد ممّن دونهم.

پس بايد بزرگ دانى جميع پيغمبران را از آدم عليه السّلام تا خاتم صلّى الله عليه و آله و سلّم، و قياس نكنى مرتبه ايشان را به مرتبه غير ايشان از آدميان.

و لا تتصرّف بعقلك في مقاماتهم و أحوالهم و اخلاقهم، الاّ ببيان محكم من عند الله تعالى، و اجماع اهل البصائر بدلائل يتحقّق بها فضائلهم و مراتبهم.

مى‌فرمايدكه: تصرّف مكن تو از پيش خود، بى حجّت و دليل عقلى يا نقلى، از قرآن و حديث و اجماع، در احوال و اخلاق پيغمبران. يعنى زيادة از آن چه از قرآن و حديث به تو رسيده است از مرتبه ايشان، به ايشان نسبت مده، چنانكه بعضى ايشان را خدا مى‌دانند و بعضى پسر خدا مى‌دانند، و اين فقره ردّ به آن طايفه است.

اضلّهم الله و اعمى أبصارهم.

و اين فقره نفرين است به آنها. يعنى: گمراه كرده است ايشان را خداى تعالى و كوركرده است چشم ايشان را و بصيرت ايشان را.

و انّى بالوصول إلى حقيقة ما لهم عند الله تعالى.

يعنى: كجا مى‌توان رسيد به حقيقت مرتبه پيغمبران؟! وكى ادراك مى‌توان كرد قدر و عزّت و قرب ايشان را نزد واجب الوجود؟!.

و ان قابلت أفعالهم و أقوالهم بمن دونهم من النّاس، فقد أسأت صحبتهم، و أنكرت معرفتهم، و جهلت خصوصيّتهم باللّه، و سقطت عن درجة حقائق الايمان و المعرفة، فايّاك ثمّ ايّاك.

یعنی: اگر مقابل کنی و مساوی دانی گفتار و کردار پیغمبران را به گفتار و کردار غیر ایشان از سایر مردمان، پس به تحقیق که بد بجا آورده‌ای صحبت ایشان را و نشناخته‌ای مرتبه ایشان را و جاهل بوده‌ای قرب و منزلت ایشان را نزد خدای تعالی و به در رفته‌ای از درجه ایمان و از شناخت خدا و پیغمبر، پس بپرهیز و حذرکن از اینکه در حقّ ایشان این اعتقاد داشته باشی.

باب شصت و نهم در شناختن صحابه پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله

قال الصّادق علیه السّلام: لا تدع الیقین بالشّكّ، و المکشوف بالخفيّ، و لا تحکم علی ما لم تره بما یروی لك عنه، و قد عظّم الله عزّ و جلّ امر الغیبة و سوء الظّنّ بإخوانك من المؤمنین، فکیف بالجراة علی اطلاق قول و اعتقاد بزور و بهتان في اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله،

(إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ به عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ الله عَظِيمٌ).

و ما دمت تجد إلی تحسین القول و الفعل في غیبتك و حضرتك سبیلا فلا تتّخذ غیره سبیلا قال الله تعالی: (وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً).

و اعلم انّ الله تعالی اختار لنبیّه صلّی الله علیه و آله من أصحابه طائفة أکرمهم باجلّ الکرامة، و حلّاهم بحلّیّ التّأیید و النّصر، و الاستقامة لصحبته علی المحبوب و المکروه، و انطق لسان محمّد صلّی الله علیه و آله بفضائلهم و مناقبهم، فاعتقد محبّتهم و اذکر فضلهم، و احذر مجالسة اهل البدع، فانّها تنبت في القلب کفرا خفیّا و ضلالا مبینا، و ان اشتبه علیك فضیلة بعضهم فکلهم إلی

علاّم الغيوب،

و قل: اللّهمّ انّی محبّ لمن أحببته أنت و رسولك، و مبغض لمن أبغضته و رسولك، فانّه لم یكلّف فوق ذلك، و الله اعلم.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لا تدع الیقین بالشّكّ، و المكشوف بالخفيّ، و لا تحكم علی ما لم تره بما یروی لك عنه.

حضرت امام علیه السّلام می‌فرمایدكه: مگذر از یقین از برای وجود شكّ، و ترك مكن ظاهر مكشوف را به واسطه امر مخفی كه صحّت و بطلانش معلوم نباشد.

حاصل آن كه با وجود ظاهر و یقین، عمل به مخفی و مشكوك مكن، مثل آن كه با وجود ظهور خلافت مرتضی علیّ علیه السّلام به برهان عقلی و نقلی، به خلافت دیگران كه مخفی و مشكوك است، قائل مشو.(؟!) و دست از ظاهر و یقین بر مداركه رجحان با ظاهر و یقین است و ترجیح مرجوح، نزد عقلا مجوّز نیست.

و نیز می‌فرمایدكه: حكم مكن بر صحّت چیزی كه ندیده باشی و محض روایت باشد و تو را یقین به او حاصل نباشد و موافقت با عقل نداشته باشد.

و قد عظّم الله عزّ و جلّ امر الغیبة و سوء الظّنّ بإخوانك من المؤمنین، فكیف بالجراة علی اطلاق قول و اعتقاد بزور و بهتان في اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله.

می‌فرمایدكه: خداوند عالم، عظیم شمرده است امر غیبت و بدگمان بودن به برادران مؤمن را، و هرگاه غیبت مؤمن نزد حضرت باری، عظیم باشد و به سبب

او وعید به عذاب شده باشد، پس چون جرأت توان کرد به غیبت هیچ کس؟! خصوص به غیبت کسانی که به شرف صحبت حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله رسیده باشند و با ایمان، ادراك صحبت شریف او نموده، و چون دروغ و افترا و بهتان به ایشان توان گفت؟! و مؤیّد این است قول حضرت باری تعالی در قرآن مجیدکه فرموده است در مقام تعبیر و توبیخ اهل غیبت که:

إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْواهِكُمْ ما لَيْسَ لَكُمْ به عِلْمٌ، وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ الله عَظِيمٌ. (نور- 15)

یعنی: بدا حال شما که می‌اندازید مردم را به زبانهای خود و می‌گوئید در حقّ ایشان چیزی که علم به او ندارید و غیبت ایشان می‌کنید و این عمل را سهل می‌شمارید و نمی‌دانیدکه این عمل نزد خدای تعالی، بسیار عظیم است وگناه او بسیار شدید.

و ما دمت تجد إلی تحسین القول و الفعل في غيبتك و حضرتك سبيلا، فلا تتّخذ غيره سبيلا، قال الله تعالی: **وَ قُولُوا لِلنَّاسِ حُسْناً. (بقره- 83)**

می‌فرمایدکه: تا می‌توانی و قدرت داری، قول و فعل مردم را به خوبی حمل کن نه به بدی. چنانکه حدیث است که: هرگاه امر ناملایمی ازکسی به ظهور رسد، چه در حضور تو و چه در غیبت، و به حسب ظاهر بد باشد، باید به توجیهات و تأویلات هر چند بعید باشد، آن امر را صورت داد و در تصحیح آن کوشید، هر چند تأویلات و توجیهات به هفتاد و بیشتر برسد و اگر به محامل و توجیهات صورت نیابد، باید ملامت نفس خود کرد، که من از بس بد مظنّه‌ام و ناقصم، قدرت بر توجیه او ندارم. غرض افعال و اعمال مؤمنین محمول بر صحّت است، تا علم به فساد بهم رسد، و تحصیل علم به فساد فعل دیگر، متعسّر است بلکه متعذّر، پس به محض نامناسبی که ازکسی دیده شود، نباید او را به آن عمل ذمّ

کنند و غیبت نمایند، چرا که گاه باشدکه غرض او در آن کار، غرضی باشد صحیح و آن چه ظاهر است مراد او نباشد.

و اعلم انّ الله تعالی اختار لنبیّه صلّی الله علیه و آله من أصحابه طائفة أکرمهم باجلّ الکرامة، و حلّاهم بحلّیّ التّأیید و النّصر. و الاستقامة لصحبته علی المحبوب و المکروه، و انطق لسان محمّد صلّی الله علیه و آله بفضائلهم و مناقبهم، فاعتقد محبّتهم و اذکر فضلهم.

یعنی: بدان که خداوند عالم، برگزید از برای پیغمبر خود صلّی الله علیه و آله، از اصحاب او جماعتی را وکرامت فرمود به این جماعت، بزرگترین کرامتی که ادراك شرف صحبت آن حضرت باشد، و زینت داد ایشان را به زینت تأیید و نصرت، که عبارت از استقامت در اقوال و افعال باشدکه هر چه کنند و گویند موافق رضای الهی باشد و از قانون شریعت بیرون نباشد، و نیز قوّت داد ایشان را بر صبرکردن بر سرّا و ضرّا و محبوب و مکروه، که هر چه در صحبت آن حضرت به ایشان رسد از محن و آلام، صبر نمایند و هر چه از آن جناب به ایشان رجوع شود اطاعت و انقیاد نمایند. و نیزگویا گردانید زبان آن حضرت را به ذکر کردن و یاد نمودن فضایل و مناقب ایشان.

پس هرگاه دانستی که اصحاب پیغمبر این چنین کسانند، پس معتقد باش دوستی ایشان را و یادکن فضیلت ایشان را.

و احذر مجالسة اهل البدع، فانّها تنبت في القلب کفرا خفیّا و ضلالا مبینا، و ان اشتبه علیك فضیلة بعضهم فکلهم إلی علاّم الغیوب، و قل: اللّهمّ انّی محبّ لمن أحببته أنت و رسولك، و مبغض لمن أبغضته و رسولك، فانّه لم یکلّف فوق ذلك، و الله اعلم.

می‌فرمایدکه: دوری کن از مجالست و همنشینی اهل بدعت، چرا که از مجالست

اهل بدعت، می‌روید در دل، کفر خفی و ضلالت وگمراهی و اگر فضیلت بعضی از اصحاب آن حضرت به تو مشتبه باشد و ندانی مرتبه او را، پس متعرّض مدح و ذمّ او مشو، و به خدا توسّل نموده بگو: خداوندا، من دوست می‌دارم هرکه تو او را دوست می‌داری و رسول تو او را دوست می‌دارد، و بغض دارم هرکه را تو و رسول تو او را بغض دارد، و تو دانایی به همه پوشیدگیها.

و تو به زیاده از این مکلّف نیستی.

باب هفتادم در بیان حرمت مسلمانان

قال الصّادق علیه السّلام: لا یعظّم حرمة المسلمین الاّ من قد عظّم الله حرمته علی المسلمین، و من کان أبلغ حرمة الله و رسوله، کان اشدّ حرمة للمسلمین، و من استهان بحرمة المسلمین فقد هتك ستر ایمانه، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: انّ من اجلال الله تعالی، اعظام ذی القربی في الإسلام، و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من لم یرحم صغیرا و لا یوقّر کبیرا فلیس منّا، و لا تکفّر مسلما بذنب یکفّره التّوبة الاّ من ذکره الله في الکتاب، قال الله تعالی: (إِنَّ الْمُنافِقِینَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ). و اشتغل بشأنك الّذي أنت به تطالب.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لا یعظّم حرمة المسلمین الاّ من قد عظّم الله حرمته علی المسلمین، و من کان أبلغ حرمة للّه و رسوله، کان اشدّ حرمة للمسلمین، و من استهان بحرمة المسلمین فقد هتك ستر ایمانه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: بزرگ نمی‌دارد عزّت و حرمت مسلمانان را مگرکسی که عظیم کرده باشد خدای تعالی عزّت او را بر مسلمانان.

حاصل آن که هرکه از برای خدا، عزّت و حرمت مؤمنان و مسلمانان بجا می‌آرد و تعظیم ایشان محض از برای خدا می‌کند، حضرت خداوند عالم نیز او را در نظرهای مردم عزیز و محترم می‌دارد، و هرکه مبالغه در احترام الهی و رسول او بیشتر می‌کند، البتّه احترام و عزّت مؤمنان را نیز بیشتر می‌کند، و هرکه در پی استخفاف مؤمنان است و ایشان را به نظر حقارت نظر می‌کند و مرتبه ایشان را سهل می‌گیرد و رخنه در احترام ایشان می‌کند، به تحقیق که استخفاف انبیا کرده است و پرده حرمت انبیا را دریده است.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: انّ من اجلال الله تعالی، اعظام ذی القربی في الإسلام.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: از جمله تعظیم خداوند عالم است تعظیم کردن هرکه قریب العهدتر است به آن حضرت در اسلام.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من لم یرحم صغیرا و لا یوقّر کبیرا فلیس منّا.

و نیز آن حضرت می‌فرماید که: هرکه رحم نکند اطفال مسلمانان را و تعظیم و توقیر پیران ایشان بجا نیارد، پس او نیست از امّت من، و من از او ناراضی و بیزارم.

و لا تکفّر مسلما بذنب یکفّره التّوبة الاّ من ذکره الله في الکتاب.

یعنی: مسلمانان را به محض گناهی و عصیانی که از او صادر شود، تکفیر مکن امّا به شرط آن که آن گناه گناهی نباشد که قابل توبه نباشد، مثل شرك و ردّه، مگر کسانی را که خدای تعالی یادکرده است ایشان را در قرآن مجید و لعن و طعن ایشان نموده، مثل منافقان چنانکه می‌فرماید:

قال الله تعالی: **إِنَّ الْمُنافِقِينَ في الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ من النَّارِ. (نساء- 145)**

یعنی: چنانکه فرموده است خداوند باری عزّ شأنه، به تحقیق و راستی که منافقان، یعنی: کسانی که به زبان کلمه اسلام می‌گویند و به دل اعتقاد ندارند، جای ایشان در آخرت، در ته جهنّم است و توبه ایشان قبول نیست، مگر به ترک نفاق وکفر و اختیار اسلام و ایمان.

و اشتغل بشأنك الّذي أنت به تطالب.

و مشغول باش به کاری که از تو طلبیده‌اند و در روز قیامت به او مؤاخذ خواهی بود.

باب هفتاد و یکم در نیکوئی به پدر و مادر

قال الصّادق علیه السّلام: برّ الوالدین من حسن معرفة العبد باللّه تعالی، إذ لا عبادة أسرع بلوغا بصاحبها إلی رضی الله تعالی من برّ الوالدین المسلمین لوجه الله تعالی، لانّ حقّ الوالدین مشتقّ من حقّ الله تعالی إذا کانا علی منهاج الدّین و السّنّة، و لا یکونان یمنعان الولد من طاعة الله تعالی إلی معصیته، و من الیقین إلی الشّكّ، و من الزّهد إلی الدّنیا، و لا یدعوانه إلی خلاف ذلك، فإذا کان کذلك فمعصیتهما طاعة و طاعتهما معصیة، قال الله تعالی: (وَ وَصَّیْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَیْهِ حُسْناً، وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَیْسَ لَكَ به عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما). و امّا في باب العشرة فدارهما و ارفق بهما، و احتمل اذاهما نحو ما احتملا عنك في حال صغرك، و لا تضیّق علیهما ممّا قد وسّع علیك من المأکول و الملبوس، و لا تحوّل وجهك عنهما، و لا ترفع صوتك فوق أصواتهما، فانّ تعظیمهما من امر الله تعالی، و قل لهما بأحسن القول و الطفه، فانّ الله لا یضیع أجر المحسنین.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: برّ الوالدين من حسن معرفة العبد باللّٰه تعالى، إذ لا عبادة أسرع بلوغا بصاحبها إلى رضى الله تعالى من برّ الوالدين المسلمين لوجه الله تعالى، لانّ حقّ الوالدين مشتقّ من حقّ الله تعالى إذا كانا على منهاج الدّين و السّنّة، و لا يكونان يمنعان الولد من طاعة الله تعالى إلى معصيته، و من اليقين إلى الشّكّ، و من الزّهد إلى الدّنيا.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: حسن سلوك و نيكوئى به پدر و مادر نتيجه شناخت پروردگار است، چرا كه تحصيل رضاى والدين و نيكوئى به ايشان كردن از ساير اعمال حسنه بيشتر و پيشتر صاحب خود را به رحمت الهى و رضاى او نزديك مى‌كند، به شرط آن كه والدين مسلمان باشند و نيكوئى به ايشان محض از براى خدا باشد، چرا كه حقّ پدر و مادر، مشتقّ از حقّ پروردگار است و خدمت به ايشان، خدمت به الهى است. امّا به چند شرط:

يكى آن كه- به راه حقّ و دين مستقيم باشند.

دوم آن كه- منع نكنند فرزند را از اطاعت و بندگى خداى تعالى، و ترغيب نكنند وى را به معصيت و نافرمانى.

سوم آن كه- فرزند را از يقيني كه دارد به شكّ مايل نكنند. مثل آن كه مانع نشوند او را از تحصيل علم و تحصيل اجتهاد، كه واجب است، و ترغيب نكنند به تقليد كه مشكوك فيه است. كه اطاعت در اين صورت واجب نيست بلكه جايز نيست.

و همچنين اگر فرزند علاقه به دنيا چندان نداشته باشد و راغب به زهد و تقوى باشد و والدين خلافش خواهند، باز اطاعت لازم نيست.

ضابطه كلى آن كه، در هر چه ضرر به آخرت ندارد، اطاعت والدين واجب است و بس، چنانكه فرموده است كه:

و لا يدعوانه إلى خلاف ذلك، فإذا كان كذلك فمعصيتهما طاعة و طاعتهما معصية.

و معنيش ظاهر است و احتياج به بيان ندارد.

قال الله تعالى: **وَ وَصَّيْنَا الْإِنْسانَ بِوالِدَيْهِ حُسْناً وَ إِنْ جاهَداكَ لِتُشْرِكَ بِي ما لَيْسَ لَكَ به عِلْمٌ فَلا تُطِعْهُما. (عنكبوت- 8)**

چنانكه فرموده است حضرت بارى عزّ اسمه، در قرآن مجيدكه: وصيّت كرديم ما انسان را كه به والدين خود إحسان و نيكوئى كنيد و ازگفته و فرموده ايشان، سر نپيچيد مگر آن كه تكليف شرك وكفر به فرزندكنندكه در اين هنگام اطاعت لازم نيست، بلكه مخالفت لازم است.

و امّا في باب العشرة فدارهما و ارفق بهما، و احتمل اذاهما نحو ما احتملا عنك في حال صغرك.

و امّا در باب معاشرت و سلوك با والدين، بايد به طريق مدارا و هموارى باشد و اگر از ايشان اذيّتى به تو رسد، تحمّل نما، چرا كه ايشان در كوچكى زحمت بسيار و آزار بى‌شمار از توكشيده‌اند، اگر در بزرگى رعايت ايشان كنى و متحمّل آزار ايشان شوى سهل باشد.

و لا تضيّق عليهما ممّا قد وسّع عليك من المأكول و الملبوس.

و بايد تنگ نگيرى به والدين از آن چه خداى تعالى به تو وسعت داده است و تنگ نگرفته است از خورش و پوشش.

و لا تحوّل وجهك عنهما، و لا ترفع صوتك فوق أصواتهما، فانّ تعظيمهما من امر الله تعالى، و قل لهما بأحسن القول و الطفه، فانّ الله لا يضيع أجر المحسنين.

و رو مگردان از والدین و بلند مکن صدای خود را بلندتر از صدای والدین و هر چه می‌گوئی با ایشان از روی لطف و مهربانی گو، نه از روی درشتی. چرا که نیکوئی تو به والدین، موجب نیکوئی خدا است به تو و توکه با پدر و مادر در مقام نیکوئی و مهربانی باشی، خداوند عالم نیز با تو در مقام مهربانی و لطف می‌شود، چرا که خداوند عالم ضایع نمی‌گذارد مزد نیکوکاران را.

روایت است که حضرت سجّاد علیه السّلام هرگز با والدین چیزی نمی‌خورد. سبب این از آن حضرت پرسیدند. فرمود که: می‌ترسم که سبقت کنم به لقمه‌ای که نظر ایشان به او باشد و موجب عقوق من شود.

باب هفتاد و دوّم در بیان موعظه و پند

قال الصّادق علیه السّلام: احسن المواعظ ما لا یجاوز القول حدّ الصّدق، و الفعل حدّ الاخلاص، فانّ مثل الواعظ و الموعوظ کالیقظان و الرّاقد، فمن استیقظ من رقدة غفلته و مخالفاته و معاصیه، صلح ان یوقظ غیره من ذلك الرّقاد، و امّا السّائر في مفاوز الاعتداء، الخائض في مراتع الغيّ، و ترك الحیاء باستحباب السّمعة و الرّیاء، و الشّهرة و التّصنّع في الخلق، المتزیّی بزیّ الصّالحین، المظهر بکلامه عمارة باطنه، و هو في الحقیقة خال عنها قد غمرتها وحشة حبّ المحمدة، و غشیها ظلمة الطّمع فما أفتنه بهواه، و اضلّ النّاس بمقالته، قال الله عزّ و جلّ: (لَبِئْسَ الْمَوْلی وَ لَبِئْسَ الْعَشِیرُ): و امّا من عصمه الله بنور التّأیید و حسن التّوفیق، و طهّر قلبه من الدّنس، فلا یفارق المعرفة و التّقی، فیستمع الکلام من الأصل، و یترك قائله کیفما کان، قال الحکماء: خذ الحکمة من أفواه المجانین، قال عیسی بن مریم علیه السّلام: جالسوا من یذکّرکم الله رؤیته و لقاؤه فضلا عن الکلام، و لا تجالسوا من توافقه ظواهرکم و تخالفه بواطنکم، فانّ ذلك

لمدّعى بما ليس له، ان كنتم صادقين في استفادتكم، و إذا لقيت من فيه ثلاث خصال فاغتنم رؤيته و لقاءه و مجالسته و لو ساعة، فانّ ذلك تؤثّر في دينك و قلبك و عبادتك، قول لا يجاوز فعله، و فعل لا يجاوز صدقه، و صدق لا ينازع ربّه، فجالسه بالحرمة، و انتظر الرّحمة و البركة، و احذر لزوم الحجّة عليك، و راع وقته كى لا تلزمه فتخسر، و انظر إليه بعين فضل الله تعالى عليه، و تخصيصه له، و كرامته ايّاه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: احسن المواعظ ما لا يجاوز القول حدّ الصّدق، و الفعل حدّ الاخلاص.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: بهترين وعظ و پند اين دو كلمه است: كه هر چه گويى راست گويى و هر چه كنى از اطاعت و بندگى، از روى اخلاص باشد و گفتار از حدّ صدق نگذرد و به دروغ نرسد، وكردار از حدّ اخلاص تجاوز نكند و به ريا منجرّ نشود. و ممكن است كه فقره مذكور، محمول بر واعظ باشد. يعنى:

واعظ بايد قولش از حدّ صدق تجاوز نكند وكردارش از حدّ اخلاص نگذرد.

يعنى: واعظ بايد به آن چه مى‌گويد خود عمل كند، تا به ديگران اثركندكه واعظ غير متّعظ، وعظش مؤثّر نيست و مؤيّد حلّ ثانى است اين عبارت كه:

فانّ مثل الواعظ و الموعوظ كاليقظان و الرّاقد، فمن استيقظ من رقدة غفلته و مخالفاته و معاصيه، صلح ان يوقظ غيره من ذلك الرّقاد.

يعنى: به تحقيق لا بدّ و ناچار است كه واعظ به آن چه مى‌گويد خود نيز به او

عمل کند، چرا که، هرکه در خواب غفلت است و بیداری ندارد، مثل خود غافلی را بیدار نمی‌تواندکرد که: خفته را خفته کی کند بیدار.

و امّا السّائر في مفاوز الاعتداء، الخائض في مراتع الغيّ، و ترك الحياء باستحباب السّمعة و الرّياء، و الشّهرة و التّصنّع في الخلق، المتزيّی بزیّ الصّالحین، المظهر بكلامه عمارة باطنه، و هو في الحقيقة خال عنها قد غمرتها وحشة حبّ المحمدة، و غشيها ظلمة الطّمع فما أفتنه بهواه، و اضلّ النّاس بمقالته.

می‌فرماید که: هر که حیران و سرگردان می‌گردد در بیابانهای عصیان مولای حقیقی، و فرو رفته است و می‌چرد در چراگاههای گمراهی و نافرمانی، و از دایره حیا و شرم، بیرون مانده است و غرضش از پند و وعظ مردم، غیر سمعه و شهرت و ریا نیست، و از برای جلب قلوب مردم و فریب ایشان، خود را به لباس تقوی و صلاح ساخته و آراسته باشد و به ظاهر معمور و باطن خراب باشد، چنین کسی به تحقیق و یقین که فرو گرفته است دل او را ظلمت و تیرگی و وحشت حبّ جاه و ستایش مردم. و باعثی نیست او را بر این صفات موحشه مگر توقّع و طمع از مردم که از برای جلب قلوب مردم خود را به این صفات مهلکه انداخته است، که بی آن که خود پندگیرد پند دیگران می‌دهد و بی اصلاح خود، اصلاح غیر می‌نماید و بی اهتدا و راه یافتن، راهنمائی می‌کند و چنین کسی گول نفس خود خورده است و فریب خود خورده وگمراه کرده است مردمان را به مقاله خود و موعظه‌ای که به دیگران می‌کند. لفظ «ما» ماء تعجّب است.

قال الله عزّ و جلّ: **لَبِئْسَ الْمَوْلی وَ لَبِئْسَ الْعَشِيرُ. (حج- 136)**

چنانکه خداوند جهان در شأن ایشان فرموده که: چه بد مولی و چه بد عشیره‌ای است شیطان و جنود او از برای ایشان.

و امّا من عصمه الله بنور التّأييد و حسن التّوفيق، و طهّر قلبه من الدّنس، فلا

یفارق المعرفة و التّقی، فیستمع الکلام من الأصل، و یترك قائله کیف ما کان.

می‌فرماید که: آن چه گفتیم که شرط تأثیر وعظ و پند، عمل کردن واعظ است به آن چه می‌گیرید از وعظ وگر نه باعث زیادتی گمراهی مردم می‌شود، نظر به موعوظ ناقص است که کمال چندان ندارد. امّا اگر موعوظ کسی باشد که به نور توفیق الهی از ارتکاب قبایح و نامشروعات مجتنب باشد و دل او از چرك گناه و معاصی في الجملة، منزّه باشد و از شعار معرفت و دثار تقوی، في الجملة متلبّس باشد، هر چند واعظ چنین موعوظی، مرتکب معاصی و نافرمانی باشد که باز موعوظ کذایی از وعظ او منتفع می‌شود و از پند او متأثّر می‌گردد و به حکم «نور علی نور» باعث زیادتی نور معرفت او می‌گردد و به مضمون: «انظر إلی ما قال و لا تنظر إلی من قال»، گوش به سخن داده نظر از سخنگو بر می‌دارد و از پند و وعظ او منتفع می‌گردد.

قال الحکماء: خذ الحکمة من أفواه المجانین.

چنانکه حکما گفته‌اند: فراگیر حکمت را از ذهنهای مجنونها، چه غالب گفتار و کردار مجنون ناپسند و مذموم است و خلاف گفتار و کردار او، مناط اعتبار و ممدوح است. چنانکه از لقمان پرسیدند که: أدب را از که آموختی؟ گفت: از بی‌ادبان، که هر چه از ایشان صادر شد، نقیض او کردم و خلاف او را اختیار نمودم.

وکلام محمّد بن حنفیّه که در باب اقتدا مذکور شد نیز مؤیّد این است.

و ممکن است که مراد از «مجنون» مجذوب باشد و مجذوب کسی است که از جهت فرط محبّت الهی و نهایت توجّه به جناب احدیّت، انس و الفت به عالم محسوسات ندارد و با مردم اختلاط و آمیزش نمی‌کند، و اکثر اوقات، ساکت است و مست شراب معرفت است و معلوم است که هر چه امثال این جماعت

گويند و كنند، مناط اعتبار است و متابعت او لازم است و واجب، هر چند اين حلّ، في نفسه خوب است، امّا نظر به سوق كلام، حلّ اوّل انسب است.

قال عيسى بن مريم عليه السّلام: جالسوا من يذكّركم الله رؤيته و لقاؤه فضلا عن الكلام،

و لا تجالسوا من توافقه ظواهركم و تخالفه بواطنكم.

حضرت عيسى على نبيّنا و عليه السّلام مى‌فرمايد كه: بنشينيد و مجالست و مصاحبت نمائيد با كسانى كه محض نشستن با ايشان و ملاقات ايشان، مذكّر خدا باشد، چه جاى تكلّم با ايشان. و منشينيد با كسى كه ظاهر شما موافق باشد با او و باطن مخالف.

حاصل آن كه با مردم اهل صلاح و تقوى و به ظاهر و باطن خوب بايد مصاحبت و مجالست كرد، تا صلاح او به تو سرايت كند و ازكسانى كه به خبث باطن و سمت نفاق موسوم باشند، اجتناب بايد نمود كه مبادا به مصاحبت ايشان، باطن تو نيز مشاكل باطن ايشان شده از مقتضاى خود، به كيبد و به سمت ايشان موسوم شود.

فانّ ذلك لمدّعى بما ليس له.

چرا كه اين كسى كه موصوف است به خبث باطن و موسوم است به سمت نفاق، مى گويد چيزى كه موصوف به او نيست و دعوائى مى كندكه در او نيست و به مقتضاى: «يقولون ما لا يفعلون»، عمل مى‌نمايد و مى گويد چيزى كه نمى كند.

ان كنتم صادقين في استفادتكم.

اگر بوده باشيد شما صادق در استفاده معارف الهى و راست مى گوئيدكه:

مطلب شما تحصیل معارف الهی است، چنان کنیدکه گفتیم و بدانیدکه با که می‌نشینید و با که باید نشست.

و إذا لقیت من فیه ثلاث خصال فاغتنم رؤیته و لقاءه و مجالسته و لو ساعة، فانّ ذلك تؤثّر في دینك و قلبك و عبادتك.

می‌فرمایدکه: هرگاه ملاقات کردی و رسیدی به کسی که در او سه خصلت است پس غنیمت دان دیدن او را و ملاقات او را، و همنشینی او را فوز عظیم شمار هر چندکه یك ساعت باشد، چرا که نشستن تو یك ساعت با چنین کسی، اثر می‌کند در دین تو، و دین تو را قوّت می‌دهد و دل تو را جلا می‌دهد، و عبادت تو را زیاد می‌کند و به برکت مجالست با او، این همه منافع به تو می‌رسد.

- قول لا یجاوز فعله،
- و فعل لا یجاوز صدقه،
- و صدق لا ینازع ربّه فجالسه بالحرمة.

یکی از آن سه خصلت آن که گفتار او موافق کردار باشد، به آن چه به غیر می‌گوید از اوامر و نواهی، خود نیز عمل کند.

دوم آن که کردارش هم راست و درست باشد و از دروغ و مکر و حیله محترز و مجتنب باشد.

سوم آن که راستگو باشد، راست گفتنی که منافی رضای الهی نباشد، مثل راستی که موجب هلاکت خود یا مؤمنی نشود. چه دروغ منجی، به از راست مهلك است. پس بنشین با کسی که موصوف به این سه خصلت است، به عزّت و حرمت.

یعنی تا با او نشسته‌ای پیش خدا معزّز و محترمی، یا آن که در هنگام مجالست با

او، رعایت حرمت و عزّت اوکن و چنان مکن که او از مجالست تو آزار بیند. یعنی:

موافق خواهش او با او مجالست کن، اگر در طول صحبت متأذّی باشد، بسیار منشین و اگر راضی باشد، بنشین. و به همین قیاس در سایر أطوار سلوك، تابع رضای او باش.

و انتظر الرّحمة و البركة.

و تا با او نشسته‌ای منتظر رحمت الهی باش که نظر رحمت او با تو است و به برکت نظر رحمت او با نصیب و بهره‌مندی.

حدیث است که مؤمن تا در مجلس عالم عامل نشسته است، ملایکه رحمت به امر عزّت، رحمت و برکت به آن مؤمن نثار می‌کنند. چنانکه حدیث است که مصلّی تا مشغول نماز است، مشمول رحمت الهی است و ملایکه رحمت، رحمت و مغفرت نثار او می‌کنند. و وجه استحباب دست بر سر مالیدن بعد از نماز را بعضی از فضلا به جمع کردن این رحمتها و تملّك این کرامتها تفسیر کرده‌اند.

و احذر لزوم الحجّة علیك، و راع وقته، کی لا تلزمه فتخسر، و انظر إلیه بعین فضل الله تعالی علیه، و تخصیصه له، وکرامته ایّاه.

و حذرکن از اینکه (خداوند عالم به فضل وکرم خود چنین کسی به تو رسانده باشد و إتمام حجّت به تو نموده) و تو از او منتفع نشوی و این را فوز عظیم ندانی و روز قیامت او را بر تو حجّت کنند و تو از جواب عاجز باشی و همیشه منتظر چنین وقت و چنین کس باش، تا خسران عظیم به تو واقع نشود و غبن کلّی رو ندهد، و به او نظر می‌کن به چشم تفضّل و این را نعمت عظیم می‌دان، که

خداوند عالم به توکرامت فرموده و شکر او را بجا آر، که تو را مستحقّ چنین نعمت دانسته.

باب هفتاد و سوّم در وصيّت

قال الصّادق عليه السّلام: افضل الوصايا و ألزمها ان لا تنسى ربّك و ان تذكره دائما، و لا تعصيه و تعبده قاعدا و قائما، و لا تغترّ بنعمته، و اشكره ابدا، و لا تخرج من تحت آثار عظمته و جلاله، فتضلّ و تقع في ميدان الهلاك، و ان مسّك البلاء و الضّرّاء و احرقك بنيران المحن، و اعلم انّ بلاياه محشوَّة بكراماته الابديّة، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حين، فيا لها من أنعم لمن علم و وفّق لذلك، روى ان رجلا استوصى رسول الله صلّى الله عليه و آله فقال: لا تغضب ابدا، فانّ فيه منازعة ربّك، فقال: زدني، فقال: ايّاك و ما تعتذر منه فانّ فيه الشّرك الخفىّ، فقال: زدني، فقال: صلّ مودّع، فانّ فيها الوصلة و القربى، فقال: زدني، فقال: استحى من الله تعالى استحياءك من صالح جيرانك، فانّ فيه زيادة اليقين، و قد جمع الله تعالى ما يتواصى به المتواصون من الاوّلين و الآخرين في خصلة واحدة، و هي التّقوى، يقول الله تعالى: (وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ من قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا الله). و فيه جماع كلّ عبادة صالحة، و به وصل من وصل إلى الدّرجات العلى و الرّتب القصوى، و به عاش من عاش مع الله بالحياة الطّيّبة و الانس الدّائم، قال الله تعالى: (إِنَّ الْمُتَّقِينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ. في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ).

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: افضل الوصايا و ألزمها ان لا تنسى ربّك و ان تذكره دائما، و لا تعصيه و تعبده قاعدا و قائما، و لا تغترّ بنعمته، و اشكره ابدا، و لا

تخرج من تحت آثار عظمته و جلاله، فتضلّ و تقع في ميدان الهلاك، و ان مسّك البلاء و الضرّاء و احرقك بنيران المحن.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: فاضل‌ترین وصیّتها، آن است که همیشه به یاد خدا باشی و او را فراموش نکنی و عصیان و نافرمانی او را به خود روا نداری و بندگی او را چنانکه مأموری بجا آری. و در هیچ حال نه در حال نشسته و نه ایستاده و نه در حال زحمت و نه در راحت، از او غافل نباشی و به نعمت او فریفته نشوی و نعمت او را در مصارف نالایق صرف نکنی و شکر نعمت او بجا آری و از ذکر عظمت و بزرگواری او غافل نشوی، تا به‌گمراهی و هلاکت نیفتی و لمحه‌ای از یاد عظمت و ادای شکر او غافل نشوی، هر چند مسّ کند تو را بلا و ضرّاء و بسوزد به آتش محنتها، چرا که ابتلا به بلا، دلیل قرب است، چنانکه گذشت.

و اعلم انّ بلایاه محشوّة بكراماته الابديّة، و محنه مورثة رضاه و قربه و لو بعد حين، فيا لها من أنعم لمن علم و وفّق لذلك.

بدان که بلاها و دردهای الهی، آمیخته است به کرامتها و عزّتهائی که هرگز انقطاع ندارد و نتیجه محنتها و زحمتهای الهی رضای پروردگار و قرب به جناب او است هر چند بعد از مدّتی باشد. چه، هر چه متیقّن الوقوع است، هر چند دیر باشدکه نزدیك است. خوشا حال کسی که کوفتها و محنتهای دنیا را به خود گوارا کند و توفیق این را داشته باشد.

روی ان رجلا استوصى رسول الله صلّى الله علیه و آله فقال: لا تغضب ابدا، فانّ فيه منازعة ربّك، فقال: زدني، فقال: ايّاك و ما تعتذر منه فانّ فيه الشّرك الخفيّ، فقال: زدني، فقال: صلّ مودّع، فانّ فيها الوصلة و القربى، فقال: زدني، فقال: استحى من الله تعالى استحياءك من صالح جيرانك، فانّ فيه زيادة اليقين.

روایت است که شخصی از پیغمبر صلّی الله علیه و آله طلب کرد که مرا وعظي و پندی ده، حضرت فرمود که: هرگز غضبناك مشو و در هیچ واقعه و حادثه غضب به خود راه مده، چرا که هیجان غضب، عنان اختیار از دست آدمی می‌رباید و گاه باشدکه در حین استیلای غضب، حرفی چند بگویدکه موجب خسران دنیا و آخرت باشد.

سائل گفت: یا حضرت، زیادکن. حضرت فرمود که: کاری مکن که محتاج به عذر شوی، یعنی: بایدکار تو در ظاهر و نهان یکسان باشد و کاری نباشدکه هر گاه ظاهر شود، محتاج به عذر شوی، چه هر چه محتاج به عذر است، البتّه خالص نیست و هر چه خالص نیست، شرك خفی است و شرك خفی مانند شرك جلی اجتناب از او لازم است و فرق میان شرك خفی و جلی آن است که شرك جلی، العیاذ باللّٰه قائل شدن شریك است از برای ذات اقدس الهی. مثل نصاری که به الوهیّت عیسی و مریم علیهما السّلام قائلند و ایشان را نیز خدا می‌دانند.

و شرك خفی غیر خدا را دخل دادن است در عمل خیر و به مضمون: «و جعل الهه هواه»، عمل نمودن، و از مضمون بلاغت مشحون: **وَ لا يُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ أَحَداً (کهف- 110)**، انحراف ورزیدن.

باز سائل گفت: یا حضرت، زیادکن. حضرت فرمود که: در نماز بسیار به خضوع و خشوع باش و در هر نمازکه می‌کنی انگارکه آخرین نماز است که می‌کنی و به نماز دیگر نخواهی رسید.

باز سائل گفت: زیادکن یا حضرت، فرمود که: شرم دار از خداوند عالم چنانکه شرم می‌کنی از همسایه. یعنی: چنانکه از همسایه ملاحظه می‌کنی و از ارتکاب بعضی از قبایح اجتناب می‌نمائی، خداوندکه عالم است به ظاهر و باطن تو و در جمیع حالات دنیوی و اخروی به او محتاجی، سزاوارتر است به این ملاحظه و

به واسطه اطّلاع او اولی‌تر است به ترك کردن ناشایست، چه خفّت پیش خلق، خفّتی است جزئی و منقطع، و خفّت نزد باری تعالی، کلّ است و عامّ است وکلّ اهل محشر و حقّ تعالی همه مطّلع هستند و آخر ندارد و هرگاه راه به این معنی بردی و دانستی که هر چه می‌کنی و می‌گوئی و به خاطر می‌گذرانی، حضرت عالم الخفیّات به او مطّلع است و علم به او دارد و هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم از علم او به در نیست، یقین تو زیاد می‌شود و اجتناب از مناهی و امتناع از قبایح محکم‌تر می‌شود.

و قد جمع الله تعالی ما یتواصی به المتواصون من الاوّلین و الآخرین في خصلة واحدة، و هي التّقوی، یقول الله تعالی: **وَ لَقَدْ وَصَّيْنَا الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ من قَبْلِكُمْ وَ إِيَّاكُمْ أَنِ اتَّقُوا الله (نساء- 131)**.

یعنی: جمع کرده است حضرت باری عزّ اسمه، کلّ وصیّتها را در یك خصلت، که آن تقوی است. چنانکه فرموده که: ما وصیّت کردیم یهود و نصاری را که پیش از شما بوده‌اند و شما را نیز وصیّت می‌کنیم که: بترسید از خداوند عالم و بپرهیزید ازکارهای بد و نامشروع.

و فیه جماع کلّ عبادة صالحة، و به وصل من وصل إلی الدّرجات العلی و الرّتب القصوی، و به عاش من عاش مع الله بالحیاة الطّیّبة و الانس الدّائم.

می‌فرماید که: جمع کرده است تقوی همه عبادات را، و به سبب تقوی می‌رسد بنده به درجات عالیه و مرتبه‌های بلند، و به سبب تقوی و پرهیزکاری، زندگی می‌کند و می‌گذراند عمر خود را با خداوند تعالی، گذراندن بسیار پاك و پاکیزه، و یار و مونس متّقی نیست مگر حضرت باری عزّ اسمه.

قال الله تعالی: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ في جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ. في مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ. (قمر- 54، 55)**

چنانكه فرموده است خداوند عزّت كه: به تحقيق كه متّقيان و پرهيزكاران در بهشت، در جاى پاكان و راستگويان هستند و در نزد پروردگار خود هستند، آن چنان پروردگارى كه مالك همه چيز است و به همه چيز توانا است.

باب هفتاد و چهارم درباره صدق

قال الصّادق عليه السّلام: الصّدق نور متشعشع في عالمه، كالشّمس يستضيء بها كلّ شيء بمعناه، من غير نقصان يقع على معناه، و الصّادق حقّا هو الّذي يصدّق كلّ كاذب بحقيقة صدق ما لديه، و هو المعنى الّذي لا يسمع معه سواه، او ضدّه مثل آدم عليه السّلام، صدّق ابليس في كذبه حين اقسم له كاذبا لعدم ما به من الكذب في آدم عليه السّلام، وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً، و لانّ ابليس أبدع شيئا، كان اوّل من أبدعه و هو غير معهود ظاهرا و باطنا، فخسر هو بكذبه على معنى لم ينتفع من صدق ادم عليه السّلام على بقاء الابد، و أفاد ادم عليه السّلام بتصديقه كذبه بشهادة الملائكة بنفي عزمه، عمّا يضادّ عهده في الحقيقة على معنى، لم ينتقض من اصطفائه بكذبه شيئا، فالصّدق صفة الصّادق، و حقيقة الصّدق ما يقتضي تزكية الله لعبده، كما ذكر عن صدق عيسى عليه السّلام في القيامة بسبب ما أشار إليه من صدقه، و هو مرآة للصّادقين من رجال امّة محمّد صلّى الله عليه و آله، فقال الله تعالى: (هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ).

و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصّدق سيف الله في أرضه و سمائه أينما أهوى به نفذ، فإذا أردت ان تعلم أ صادق أنت ام كاذب؟ فانظر في قصد معناك و غور دعوك، و عيّرهما بقسطاس من الله عزّ و جلّ، كانّك في القيامة، قال الله تعالى: (وَ الْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ). فإذا اعتدل معناك بدعواك، ثبت لك الصّدق، و ادنى حدّ الصّدق ان لاً يخالف اللّسان القلب و لا القلب اللّسان، و مثل الصّادق

الموصوف بما ذكرنا، كمثل النّازع روحه، ان لم تنزع فما ذا يصنع؟!

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الصّدق نور متشعشع في عالمه، كالشّمس يستضيء بها كلّ شيء بمعناه، من غير نقصان يقع على معناه.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: صدق و راستى، صفتى است در غايت نورانيّت و جلا در عالم خود كه عالم معقول است و از غايت نورانيّت و جلائى كه دارد، سرايت مى‌كند نور او به ساير قوا و مشاعر و ايشان را نيز از افعال ردّيه و اعمال كريهه باز مى‌دارد. مثل آن كه چشم را از ديدن ناملايم، و سمع را از شنيدن نامناسب، و همچنين ساير قوا و اعضا را از ارتكاب خلاف شرع مانع مى‌شود.

از يكى از أكابر مشهور است كه، كسى از او سؤال كرد كه: مرا وعظي و پندى ده كه سبب نجات من باشد در قيامت. فرمود كه: ملازم صدق باش و دست از صدق و راستى بر مدار و از رذيله كذب و دروغ، محترز باش. سائل هر چند گفت كه:

وعظ را زيادكن، در جواب او مى‌گفت: به آن چه گفتم عمل كن كه مشتمل است بر همه مواعظ. سائل مى‌گويد: چنان بود كه او مى‌گفت، و هركار ناملايمى كه خواستم به عمل آرم او را منافى صدق يافته، از او احتراز مى‌نمودم.

و ديگر مى‌فرمايد كه: صدق در عالم معقول، مانند آفتاب است در عالم محسوس. چنانكه آفتاب أجسام كثيفه را ظاهر مى‌كند و نور مى‌بخشد، صدق و راستى هم ساير قوى و حواسّ را نورانى مى‌كند و جلا مى‌دهد و ايشان را از افعال و اعمال ناملايم و نامشروع باز مى‌دارد، چنانكه دانستى. و چنانكه به

طلوع آفتاب کلّ أجسام کثیفه، قبول نور می‌کنند و منوّر می‌شوند و در نور آفتاب به استضائت أجسام، نقصان راه نمی‌یابد، همچنین صدق و راستی هم موجب نورانیّت سایر قوا است و ازکمال او چیزی کم نمی‌شود.

و الصّادق حقّا هو الّذي يصدّق کلّ کاذب بحقيقة صدق ما لديه، و هو المعنى الّذي لا يسمع معه سواه، او ضدّه مثل آدم عليه السّلام، صدّق ابليس في کذبه حين اقسم له کاذبا لعدم ما به من الکذب في آدم عليه السّلام.

می‌فرمایدکه: صادق به حقّ و حقیقت کسی است که، تصدیق کند و راست داند قول هرکاذب را، چه آن چه نزد او است، حقیقت صدق است و از معنی کذب و حقیقت ناراستی، عاری است و به اعتقاد اوکذب و دروغ وجود ندارد. از این جهت هر چه می‌شنود، از هرکه باشد خواه راست و خواه دروغ، قیاس به خود همه را راست می‌پندارد. مثل حضرت آدم علیه السّلام که چون صادق حقیقی بود و از شوائب دروغ و حیله خالی بود، گول از شیطان خورد و قسم دروغ او را قبول کرد. و خداوند عالم نیز اشارت به این نمود که:

وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً. (طه- 115)

یعنی: نیافتیم ما آدم را که اراده مخالفت حکم خدا کند، امّا چون ابلیس قسم دروغ خورد، گفته او را راست پنداشت وکرد آن چه کرد.

و لانّ ابليس أبدع شيئا، کان اوّل من أبدعه و هو غير معهود ظاهرا و باطنا، فخسر هو بکذبه على معنى لم ينتفع من صدق ادم عليه السّلام على بقاء الابد.

و به سبب این بدعت بد، که از شیطان ناشی شد و اختراع دروغ که کرد، گردید شیطان اوّل کسی که بدعت گذاشت در روی زمین، و احداث نمود چیزی که هرگز نبود، نه به حسب ظاهر و نه به حسب باطن، و به خیال کسی هم نمی‌گذشت. و

به سبب این بدعت، خاسر و زیانکار شد، و به این دروغ که به آدم علیه السّلام گفت و فریب او داد، نفعی عاید او نشد و غیر خسران ابد و وبال سرمد، چیزی بر دروغ او مترتّب نشد و به حضرت آدم علیه السّلام نیز به سبب تصدیق او نقصانی نرسید، چرا که او دروغ را مؤکّد به قسم ساخت و دروغ را به لباس صدق، تلقین آدم کرد، و او از مقتضای جبلّت خود منحرف نشد و میل به باطل نکرد، لهذا در نبوّت او خللی راه نیافت.

چنانکه می‌فرماید که: و أفاد ادم علیه السّلام بتصدیقه کذبه بشهادة الملائکة بنفي عزمه، عمّا یضادّ عهده في الحقیقة علی معنی، لم ینتقض من اصطفائه بکذبه شیئا.

یعنی: تلقین کرد ابلیس به حضرت آدم علیه السّلام دروغ را به لباس صدق، و خود را چنان به او نمود که آن چه راست می‌گوید.

مؤیّد این مقال و مؤکد این آن که شهادت دادند ملایکه که نیافتیم ما حضرت آدم را که به خواهش نفس و میل طبع خود، مخالفت امر الهی کرده باشد. بلکه ارتکاب او، اکل شجره منهیّه را از آن جهت بود که کذب بعد از آن که وجود نداشت و معدوم صرف و لیس محض بود، شیطان او را إبداع کرد و از برای فریب حضرت آدم، این خصلت نامحمود را از برای اغوای آن محمود از مکمن غیب، به ظهور آورد و این بدعت را مؤکّد به قسم نیز ساخت و از این راه فریب آدم داد و این منافی نبوّت و قرب الهی نیست، چنانکه گذشت.

فالصّدق صفة الصّادق، و حقیقة الصّدق ما یقتضي تزکیة الله لعبده، کما ذکر عن صدق عیسی علیه السّلام في القیامة بسبب ما أشار إلیه من صدقه، و هو مرآة للصّادقین من رجال امّة محمّد صلّی الله علیه و آله.

یعنی: صداقت و راستی، صفتی است و زینتی است از برای صادق، و صادق را

در روز قیامت به این صفت صدق می‌خوانند، و نیز حضرت باری عزّ اسمه، در روز قیامت، صادقان را به صفت صدق مدح و ثنا خواهدکرد. چنانکه حضرت عیسی علیه السّلام را به «مرآة الصّادقین» مدح می‌کنند و صادقان امّت پیغمبر ما را علیه السّلام به آیه وافی هدایه: ذیل، مدح می‌نمایند، چنانکه فرموده.

فقال الله تعالی: **هذا يَوْمُ يَنْفَعُ الصَّادِقِينَ صِدْقُهُمْ. (مائده- 119)**

چنانکه حضرت باری بعد از مدح حضرت عیسی علی نبیّنا و علیه السّلام، مدح شیعیان و صادق امّت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌کند و می‌گوید: روز قیامت روزی است که نفع می‌کند راستگویان را راستی ایشان.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّدق سیف الله في أرضه و سمائه، أینما أهوی به نفذ، فإذا أردت ان تعلم أ صادق أنت ام کاذب؟ فانظر في قصد معناك و غور دعوك، و عیّرهما بقسطاس من الله عزّ و جلّ، کانّك في القیامة.

و فرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که: راستی و درستی، شمشیر خدا است در زمین و آسمان، به هر جا که فرود می‌آید، نفوذ می‌کند و جا می‌کند.

یعنی: هر شخص که توفیق این کمال یافت و به این صفت کمال موصوف شد، از سایر اشخاص بنی نوع خود، تمیز می‌یابد و زیادتی بهم می‌رساند. پس اگر تو خواهی بدانی که موصوفی به صدق یا نه و به صفت صدق و راستی متّصفی یا نه؟

بسنج آن چه در دل تو است به آن چه به زبان می‌گوئی و این دو چیز را به قسطاس الهی و ترازوی عدل و به معیار بصیرت سنجیده کن، همان قیاس که در روز قیامت، افعال و اعمال خود را به ترازوی عدل ربّانی می‌سنجی، اگر

بسنجیدی و هر دو را موافق یافتی و در باطن و ظاهر خود، تفاوت نیافتی، بدان که در دعوای خود صادقی و به این توفیق موفّقی. چنانکه می‌فرماید:

قال الله تعالی: **وَ الْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ. (اعراف- 8)**

چنانکه خداوند عالم می‌فرمایدکه: حقّ و راستی در روز قیامت، در ترازوی عمل سنگین‌تر از همه عملها است.

فإذا اعتدل معناك بدعواك ثبت لك الصّدق.

پس چنان‌که در دنیا نیز ملازم صدق باشی و در دعوای صدق، محقّ باشی.

و هرگاه در ظاهر و باطن و آشکار و نهان، ملازم صدق شدی، ثابت می‌شود از برای تو معنی صدق، و در قیامت در سلك صدّیقان محشور خواهی شد.

باید دانست‌که‌کمال صدق حاصل نمی‌شود در آدمی مگر به وجود چهار صدق:

اوّل- صدق زبان‌که هر چه‌گوید و هر خبرکه دهد، خواه با خدا و خواه با خلق و خواه از ماضی و خواه از مستقبل، راست‌گوید، و به هر چه‌گوید و خبر دهد صادق باشد. پس بنا بر این با وجود میل به دنیا و رغبت به دنیا درگفتن: **«وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ» (انعام- 79)**، وگفتن: **«إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» (حمد- 5)**، و امثال اینها از ادعیه و آیات‌کاذب، خواهد بود.

دوم- صدق نیّت است. یعنی: صدق حقیقی و راستی و درستی تحقیقي، مقتضی آن است‌که در نیّت هر فعل، طاعت و عبادت غیر خدا ملحوظ نباشد و به تقرّب حضرت باری، غیر او را دخیل نکند و الاّ در آن نیّت‌کاذب خواهد بود.

سوم- صدق عزم است. یعنی: عزمش آن باشدکه اگر ولایت ناحیه‌ای به او

رجوع شود، عدالت کند و اگر صاحب ثروت و تموّل شود، به ضعفا و اهل حاجت إحسان نماید و اگر در قضا و ولایت ناحیه‌ای و تدریس مدرسه‌ای، اولی از خود یابد ولایت و تدریس به او رجوع کند.

چهارم- صدق مقامات است. یعنی: در هر مقام از مقامات ستّ: که زهد است و محبّت و توکّل و خوف و رجا و رضا، حقیقت آن مقام را طلب کند و به مرتبه ضعیف آن راضی نشود و در هر مقام از مقامات مذکوره، کامل باشد و اگر به خلاف آن باشد و به مرتبه ناقص این مراتب راضی شود، کاذب خواهد بود نه صادق. و به این تفصیل اشارت فرمود:

و ادنی حدّ الصّدق ان لا یخالف اللّسان القلب و لا القلب اللّسان.

یعنی: آن چه گفتیم در تفسیر صدق از تساوی ظاهر و باطن و مخالفت نکردن زبان با دل و دل با زبان، ادنای مرتبه صدق است.

و مثل الصّادق الموصوف بما ذکرنا، کمثل النّازع روحه، ان لم تنزع فما ذا یصنع؟!

می‌فرماید که: صدق حقیقی و صادق تحقیقي، مانند کسی است که در نزع روح باشد. چنانکه او در آن حالت، به موت راضی‌تر از حیات است. آدم راستگو که ملازم راستی و درستی است نیز به مردن راضی‌تر است، چرا که دنیا زندان او است و همیشه باید عنان نفس را کشیده دارد که مبادا منافی صدق به عمل آید و از این کمال محروم شود و مخالفت ظاهر با باطن ظهور یابد و در هر لمحه‌ای و هر لحظه‌ای باید با بسیاری از اعادی و دشمنان از انس و جنّ، نبرد کند و محاربه و مجاهده نماید و هرگز از این جهاد فارغ نباشد.

حیات دنیا با این همه زحمت چه اعتبار تواند داشت؟! و موت نسبت به او،

البتّه آسانتر و سهل‌تر است.

باب هفتاد و پنجم در توكّل

قال الصّادق عليه السّلام: التّوكّل كأس مختوم بختم الله فلا يشرب بها و لا يفضّ ختامها الاّ المتوكّلون، كما قال الله تعالى: (وَ عَلَى الله فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُتَوَكِّلُونَ)، (وَ عَلَى الله فَتَوَكَّلُوا إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ). من انقطع إلى الله كفاه الله كلّ مئونة، و يرزقه من حيث لا يحتسب، و من انقطع إلى الدّنيا وكله إليها، من سرّه ان يكون اقوى النّاس، فليتوكّل على الله، و من سرّه ان يكون اكرم النّاس، فليتّق الله. و من سرّه ان يكون اغنى النّاس، فليكن بما في يد الله اوثق بما في يده، جعل التّوكّل مفتاح الايمان، و الايمان قفل التّوكّل، و حقيقة التّوكّل الايثار، و اصل الايثار تقديم الشّيء بحقّه، و لا ينفكّ المتوكّل في توكّله من ايثار احد الايثارين، فان اثر معلول التّوكّل و هو الكون حجب به، و ان اثر معلّل علّة التّوكّل و هو الباري سبحانه بقي معه، فان أردت ان تكون متوكّلا لا متعلّلا، فكبّر على روحك خمس تكبيرات، و دع امانيّك كلّها توديع الموت للحيوة، و ادنى حدّ التّوكّل ان لا تسابق مقدورك بالهمّة، و لا تطالع مقسومك، و لا تستشرف معدومك، فتنقض بأحدهما عقد ايمانك و أنت لا تشعر، و ان عزمت ان تقف على بعض شعار المتوكّلين حقّا، فاعتصم بمعرفة هذه الحكاية، و هي انّه روى انّ بعض المتوكّلين قدم على بعض الائمّة، فقال: رضى الله عنك اعطف عليّ بجواب مسألة في التّوكّل، و الامام كان يعرف الرّجل بحسن التّوكّل، و نفيس الورع، و اشرف على صدقه فيما سال عنه من قبل إبدائه ايّاه فقال له: مكانك و انظرنى ساعة، فبينا هو مطرق بجوابه إذا اجتاز بهما فقير، فادخل الامام عليه السّلام يده في جيبه، و اخرج شيئا فناوله الفقير، ثمّ اقبل على السّائل فقال له: هات و سل عمّا بدا لك، فقال السّائل: ايّها الامام كنت أعرفك قادرا متمكّنا من

جواب مسألتي قبل ان تستنظرنی، فما شأنك في ابطائك عنّی؟ فقال الامام علیه السّلام لتعتبر المعنی قبل کلامی إذا لم أکن ارانی ساهیا بسرّی، و ربّی مطّلع علیه ان اتکلّم بعلم التّوکّل، و في جیبی دانق، ثمّ لم یحلّ لي ذلك الاّ بعد إیثاره، ثمّ لیعلم به فافهم، فشهق الرّجل السّائل شهقة، و حلف ان لا یأوي عمرانا، و لا یأنس ببشر ما عاش.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: التّوکّل کأس مختوم بختم الله فلا یشرب بها و لا یفضّ ختامها الاّ المتوکّلون.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: توکّل کردن به خداوند عالم و کارهای خود به اوگذاشتن، جامی است سر به مهر الهی، نمی‌آشامد آب از آن جام و نمی‌شکند مهر او را مگرکسانی که توکّل به خدا کرده باشند وکار خود به اوگذاشته.

کما قال الله تعالی: چنانکه جناب احدیّت در قرآن مجید فرموده که: **وَ عَلَی الله فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ. (یوسف- 67)** و در جای دیگر فرموده: **وَ عَلَی الله فَتَوَکَّلُوا إِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِینَ. (مائده- 23)**

یعنی: بر خدای عالمیان باید توکّل کند هرکه از اهل توکّل است وکار خود به او واگذارد نه به غیر او. و نیز باید توکّل کنید شما بر حضرت باری عزّ اسمه، اگر بوده باشید شما از اهل ایمان نه بر غیر او، چراکه تقدیم ظرف مفید حصر است.

از حضرت سیّد کاینات علیه و آله افضل التّحیّات مروی است که فرمود: من انقطع إلی الله کفاه الله کلّ مئونة، و یرزقه من حیث لا یحتسب، و من انقطع إلی الدّنیا وکله إلیها.

یعنی: هرکه برید از غیر خدا و متوسّل به خدا شد، کفایت می‌کند همه مهمّات او را، از مهمّات دنیا و آخرت، حضرت باری تعالی، و می‌رساند به او از جائی که گمان ندارد. و هرکه متوجّه دنیا شد و چشم از خدا و لطف خدا پوشید، خدای تعالی نظر مرحمت از او بر می‌دارد و می‌گذارد او را با دنیا.

و باز از آن حضرت مروری است که: من سرّه ان یکون اقوی النّاس، فلیتوکّل علی الله، و من سرّه ان یکون اکرم النّاس، فلیتّق الله. و من سرّه ان یکون اغنی النّاس، فلیکن بما في ید الله اوثق بما في یده.

یعنی: هرکه را خوشاینده باشد و مسرور باشد از اینکه بوده باشد قوی‌ترین مردمان، پس باید توکّل کند بر خدای تعالی وکار خود به اوگذارد، و هرکه خواهدکه کریم‌ترین مردمان باشد و از این صفت مسرور باشد، پس باید بترسد از خدای تعالی. و از افعال و اعمال ناشایست، اجتناب کند. و هرکه خواهدکه غنی‌ترین مردمان باشد، پس باید وثوق و اعتماد او به خدا باشد و وثوق و اعتماد او به خدا و آن چه نزد خدا است، بیشتر باشد از آن چه در دست خود است.

جعل التّوکّل مفتاح الایمان، و الایمان قفل التّوکّل.

یعنی: گردانیده است خدای تعالی توکّل را کلید ایمان، و ایمان را قفل توکّل یعنی: به وسیله توکّل، داخل ایمان می‌توان شد و قفل ایمان را می‌توان گشود.

و حقیقة التّوکّل الایثار، و اصل الایثار تقدیم الشّيء بحقّه.

می‌فرماید که: حقیقت توکّل، ایثار غیر است. یعنی: غیر خود را بر خود اختیار کردن و با وجود عسر و پریشانی و احتیاج به نفقة، نفقة را صرف غیر نمودن، و اصل «ایثار» تقدیم غیر است بر خود، امّا به شرط آن که آن غیر، مصرف حقّ و

صحيح باشد، نه باطل و غير موقع.

و لا ينفكّ المتوكّل في توكّله من ايثار احد الايثارين، فان اثر معلول التّوكّل و هو الكون حجب به، و ان اثر معلّل علّة التّوكّل و هو الباري سبحانه بقي معه.

می‌فرمایدکه: منفكّ نمی‌شود متوكّل از اختیارکردن یکی از دو چیز:

یکی آن که غرض متوکّل از توکّل، بی نیازی باشد از خلق. یعنی: نخواهدکه در دنیا در زیر بارکسی باشد و نظرش به مال کسی و إحسان کسی باشد و از این جهت اختیار توکّل می‌کند و به داده خدا و إحسان او عزّ شأنه، اکتفا نموده چشم از خلق و إحسان خلق می‌پوشد. این قسم از توکّل، هر چند مرغوب و ممدوح است، امّا توکّل کامل نیست، چرا که خالص نیست و مغشوش است و صاحب این قسم از توکّل، هنوز در مرتبه حجاب است و از رسیدن مرتبه قرب و وصول به درجه علیای توکّل، محروم است.

قسم دوم توکّل، که توکّل کامل و خالص است، آن است که اختیارکند علّت حقیقی توکّل را که قرب الهی باشد. یعنی: غرض متوکّل از توکّل، قرب الهی باشد و بعد از هر چه غیر او است و متوکّل این چنینی با خدا است و هرگز از او جدا نیست و به مضمون بلاغت مشحون: «کنت سمعه الّذي یسمع به، و بصره الّذي یبصر به»، فائز و عامل است.

فان أردت ان تكون متوكّلا لا متعلّلا، فكبّر على روحك خمس تكبيرات، و دع امانيّك كلّها توديع الموت للحيوة.

پس اگر خواهی که متوکّل به معنی ثانی باشی، که حقّ توکّل است و غیر مولای حقیقی و صاحب تحقیقي، هیچ چیز دیگر منظور تو نباشد، پس خود را مرده گیر و پنج تکبیرکه از برای نماز میّت مقرّر است بر خود گفته گیر و بگذر از همه

آرزوها، و وداع کن از همه تعلّقات، و از برای تحصیل حیات ابدی از حیات عارضی که مشوب است به آلام و مکاره بگذر، و به حکم: «موتوا قبل ان تموتوا»، در زندگی خود را مرده گیر.

و ادنى حدّ التّوكّل ان لا تسابق مقدورك بالهمّة، و لا تطالع مقسومك، و لا تستشرف معدومك، فتنقض بأحدهما عقد ايمانك و أنت لا تشعر.

می‌فرمایدکه: پست‌ترین مرتبه توکّل این است که روزیی که از برای تو از جانب رزّاق حقیقی قسمت شده، پیش از وقت نطلبی، و توقّع زیادة از قدر مقرّر هم نداشته باشی، و عمر عزیز خود را از برای تحصیل او در نبازی، که اینها منافی توکّل است و تعرّض هرکدام از اینها، موجب زوال ایمان کامل است.

و ان عزمت ان تقف على بعض شعار المتوكّلين حقّا، فاعتصم بمعرفة هذه الحكاية.

یعنی: اگر می‌خواهی که واقف شوی بر بعضی از شعار و طریقه اهل توکّل که در توکّل کاملند، و در این صفت کمال کاملند پس چنگ در زن به این حکایت و گوش ده به این حکایت:

و هي انّه روى انّ بعض المتوكّلين قدم على بعض الائمّة، فقال: رضى الله عنك اعطف عليّ بجواب مسألة في التّوكّل، و الامام كان يعرف الرّجل بحسن التّوكّل، و نفيس الورع، و اشرف على صدقه فيما سال عنه من قبل إبدائه ايّاه فقال له: مكانك و انظرنى ساعة، فبينا هو مطرق بجوابه إذا اجتاز بهما فقير، فادخل الامام عليه السّلام يده في جيبه، و اخرج شيئا فناوله الفقير، ثمّ اقبل على السّائل فقال له: هات و سل عمّا بدا لك، فقال السّائل: ايّها الامام كنت أعرفك قادرا متمكّنا من جواب مسألتي قبل ان تستنظرنى، فما شأنك في ابطائك عنّى؟ فقال الامام عليه السّلام لتعتبر المعنى قبل كلامى إذا لم أكن ارانى ساهيا بسرّى، و ربّى مطّلع

عليه ان اتكلّم بعلم التّوكّل، و في جيبی دانق، ثمّ لم يحلّ لي ذلك الاّ بعد إيثاره، ثمّ ليعلم به فافهم، فشهق الرّجل السّائل شهقة، و حلف ان لا يأوي عمرانا، و لا يأنس ببشر ما عاش.

حكايت مذكور اين است كه: شخصی از اهل توكّل به خدمت يكی از ائمّه عليهم السّلام آمد و گفت: خدای از تو راضی باشد، شفقت كن و سؤالی دارم در باب توكّل جوابی مرحمت فرما. حضرت امام عليه السّلام سائل را می‌شناخت و می‌دانست كه از اهل توكّل است و در توكّل و تقوی كامل است و نيز به علم باطن فهميد كه سؤالش چيست و چه می‌خواهد بپرسد، به سائل گفت: به جای خود توقّف كن و زمانی مرا مهلت ده تا جواب تو گويم. سائل چنان كرد و حضرت سر مبارك به زير انداخت تا بعد از اندك مدّتی فقيری از پيش حضرت گذارا شد، حضرت فقير را خواند و چيزی از جيب بيرون آورد و به فقير داد و روی مبارك به سائل كرد و گفت: بپرس هر چه خواهی. سائل گفت: يا حضرت، من شما را می‌شناسم و می‌دانم كه قادری به جواب سؤال من پيش از آن كه از من مهلت بطلبی، پس تو را چه بر اين داشت كه از من مهلت طلبيدی و در جواب سؤال من تأخير نمودی؟

حضرت فرمود كه: غرض از تأخير من اين بود كه توگوشزد شوی از جواب سؤال پيش از ذكر جواب، تا در هنگام ورود جواب، جواب در ذهن تو، خوب متمكّن و راسخ شود. چنانكه قانون بلغا و فصحا است كه پيش از ايراد معنی خطير به سامع منبّهی ذكر می‌كنند. مثل ضمير شأن قصّه و غير اينها، كه اگر سامع از منبّه به مطلب رسيد. مثل ما نحن فيه خوب، وگر نه بعد از ذكر منبّه، ذكر مطلب می‌كنند و اين به تفصيل در عربيّت مذكور است. حضرت از برای سائل بيان منبّه می‌فرمايد و می‌گويد كه: پيش از سؤال تو من می‌دانستم كه سؤال تو از توكّل است و بيان حقيقت توكّل، نخواستم كه بيان توكّل كنم و در جيب من يك دانگ

مال دنيا باشد و علاّم الغيوب و من، به او مطّلع باشيم، و چون مرا حلال نبود اين كار مگر بعد از بذل كردن او به فقيرى، از اين جهت در جواب سؤال تو تأخير واقع شد.

سائل كه اين كلام از حضرت شنيد، فريادكرد فرياد عظيمى و آه سوزناكى از سينه كشيد و قسم يادكرد كه ديگر در ميان مردم بسر نبرد و در معموره وطن نكند و ميان مردم نباشد و تا زنده باشد با هيچكس انس نگيرد.

نفس قابل چنين است كه به اندك اشاره‌اى، چنين متأثّر مى‌شود و ناقابل اگركلّ كتب سماوى و ارضى به او بخوانى، كه مثل نقش بر آب است و در اصل اثر نمى‌كند.

باب هفتاد و ششم در اخلاص

قال الصّادق عليه السّلام: الاخلاص يجمع فواضل الاعمال، و هو معنى مفتاحه القبول، و توقيعه الرّضا، فمن تقبّل الله منه و رضى عنه فهو المخلص و ان قلّ عمله، و من لا يتقبّل منه فليس بمخلص و ان كثر عمله، اعتبارا بآدم عليه السّلام، و ابليس، و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل كلّ المحابّ مع إصابة علم كلّ حركة و سكون، و المخلص ذائب روحه و باذل مهجته في تقويم ما به العلم، و الاعمال و العامل و المعمول و العمل، لانّه إذا أدرك ذلك فقد أدرك الكلّ، و إذا فاته ذلك فاته الكلّ، و هو تصفيه معانى التّنزيه في التّوحيد، كما قال الاوّل: هلك العاملون الاّ العابدون، و هلك العابدون الاّ العاملون، و هلك العالمون الاّ الصّادقون، و هلك الصّادقون الاّ المخلصون، و هلك المخلصون الاّ المتّقون، و هلك المتّقون الاّ الموقنون، و انّ الموقنين لفي خطر عظيم، قال الله تعالى لنبيّه صلّى الله عليه و آله: (وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ). و ادنى حدّ الاخلاص

بذل العبد طاقته، ثمّ لا يجعل لعلمه عند الله قدرا، فيوجب به على ربّه مكافاة بعمله لعلمه، انّه لو طالبه بوفاء حقّ العبوديّة لعجز، و ادنى مقام المخلص في الدّنيا، السّلامة من جميع الاثام و في الآخرة، النّجاة من النّار و الفوز بالجنّة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الاخلاص يجمع فواضل الاعمال، و هو معنى مفتاحه القبول، و توقيعه الرّضا، فمن تقبّل الله منه و رضى عنه فهو المخلص و ان قلّ عمله، و من لا يتقبّل منه فليس بمخلص و ان كثر عمله، اعتبارا بآدم عليه السّلام، و ابليس.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: اخلاص، جمع كرده است همه فضايل اعمال و مكارم اخلاق را. يعنى: فضيلت هر عمل وكمال هر عمل به اخلاص است، وكليد اخلاص و علامت اخلاص، قبول شدن عمل است و توفيق اخلاص، رضا و خوشنودى پروردگار است. پس هر عملى كه مقبول حضرت بارى است و خداى به آن راضى است، آن عمل موسوم به اخلاص است و صاحب آن عمل، مخلص، هر چندكه عملش كم باشد. و هر عمل كه مقبول الهى نباشد و حضرت پروردگار به آن عمل راضى نباشد، نه آن عمل موسوم به اخلاص است و نه عامل مخلص، هر چند آن عمل بسيار باشد. چنانكه ابليس عليه اللّعنة، كه مدّت مديد، عبادت پروردگاركرد و چون مقارن به اخلاص نبود به ترك سجود آدم عليه السّلام همه محو شد و حضرت آدم عليه السّلام به يك استغفاركه از روى اخلاص كرد، مقبول درگاه احديّت گشت و مستحقّ درجات عاليه و مراتب لايقه گرديد.

و علامة القبول وجود الاستقامة ببذل كلّ المحابّ مع إصابة علم كلّ حركة و سكون.

می‌فرمایدکه: نشانه قبول عمل، وجود استقامت است و معنی استقامت، حاصل نمی‌شود مگر به بذل کردن هر چه محبوب‌تر است و تعلّق به او بیشتر است به ارباب حاجت. و مستقیم بودن در جمیع افعال و اعمال و حرکات و سکنات. یعنی: هر فعل و عملی که از او صادر شود، صواب باشد نه خطا.

و المخلص ذائب روحه، و باذل مهجته في تقويم ما به العلم، و الاعمال و العامل و المعمول و العمل، لانّه إذا أدرك ذلك فقد أدرك الكلّ، و إذا فاته ذلك فاته الكلّ، و هو تصفية معانى التّنزيه في التّوحيد.

می‌فرماید: هرکه در صدد آن است که هر عملی از او صادر شود، خالص باشد و از أغراض فاسده زایفه، خالی باشد. می‌گدازد روح خود را و می‌ریزد خون خود را در تقویم علم و عمل و عامل و معمول. یعنی: باید نهایت سعی به عمل آرد و غایت بذل جهد نماید، تا علم او از اخلاص بیرون نرود و عمل او مقبول باشد و خود در سلك عامل حقیقی و معمول او در سلك معمول حقیقی، مندرج باشد. و هرکه به این مرتبه رسید و افعال و اعمال خود را از غلّ و غشّ خالص کرد، پس به تحقیق که رسیده است به جمیع مراتب خیر و نیکوئی. و از هرکه فوت شود این مرتبه علیا، پس به تحقیق که فوت شده است از او جمیع خیرات و مبرّات. و این چنین اخلاص، از لوازم تنزیه و توحید حقیقی الهی است.

كما قال الاوّل: هلك العاملون الاّ العابدون، و هلك العابدون الاّ العالمون، و هلك العالمون الاّ الصّادقون، و هلك الصّادقون الاّ المخلصون، و هلك المخلصون الاّ المتّقون، و هلك المتّقون الاّ الموقنون، و انّ الموقنين لفي خطر عظيم.

ممکن است که مراد به «اوّل»، اوّل تعالی باشد و مراد حضرت باری عزّ اسمه، باشد. و ممکن است که مراد، امام اوّل باشد و اوّل انسب است، چراکه عدول از

اسم حضرت به اوّل وجه ندارد. به هر حال می‌فرمایدکه: نابود و بی اعتبار است هر عملی که جز عبادت و بندگی حقّ باشد و عمل عبادت و بندگی هم نابود و ناچیز است، مگر عبادت کسانی که عبادت ایشان از روی علم و دانش باشد و عبادت مقرون به علم هم بی اعتبار و نابود است، مگر علمی که صاحب آن علم درگفتار و کردار صادق باشد. و علمای صادق هم عبادت ایشان نابود و ناچیز است مگر عبادت علمائی که عبادت ایشان از روی اخلاص باشد، و عبادت مخلصان نیز نابود است، مگر آنان‌که متّقی و پرهیزکار باشند، و عبادت متّقی هم نابود است مگر آنان‌که تقوای ایشان از روی یقین باشد، و اهل یقین هم در خطر عظیم‌اندکه آیا سالم توانند جست یا نه؟!

قال الله تعالی لنبیّه صلّی الله علیه و آله: **وَ اعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ. (حجر- 99)**

خداوند عالم به حبیب خود می‌فرمایدکه: بندگی کن پروردگار خود را تا وقتی که فرارسد تو را موت. و نسبت اتیان به موت داد، نه به واسطه تلخی موت و اشارت به آن که موت، نه چیزی است که آدمی به اختیار خود به او برسد و به مردن راضی شود، پس در حکایت موت، گویا موت به او رسیده است نه او به موت. یا اشاره باشد به عظمت مرتبه موت به اعتبار أهوال قبل از موت و بعد از موت. یعنی:

از بس که موت در نهایت خوف و هول است، رسیدن بنده ضعیف به او، متعسّر بلکه متعذّر است و اگر واقع شود از طرف موت، متصوّر است نه از طرف بنده.

چنانکه از خواجه جمال الدّین محمود شیرازی که از جمله تلامذه ملّا جلال دوانی است، (منقول است که) روزی به خدمت استاد عرض کرد که شیخنا، آیا روزی باشدکه ما به فضیلت برسیم و في الجملة ما را ترقّی علمی حاصل شود و

در عداد فضلا توانیم بود؟ استاد فرمود که: شما هرگز به فضل نمی‌رسید، امّا فضل به شما می‌رسد. یعنی فضیلت و دانش، رفته رفته تنزّل خواهدکرد و به شما خواهد رسید.

صوفیّه (غیر متشرع) یقین را تفسیر می‌کنند به مرتبه وصول به حقّ، یعنی هرکه از ریاضات و مجاهدات و ترک تعلّقات بدنی و رفض غواشی هیولانی، و اصل به حقّ شد، دیگر عبادت و تکلیف از او ساقط است و از قلم تکلیف بیرون است. و این، لا. یعنی: پوچ محض است، چه اگر رسیدن به مرتبه اعلی و درجه قصوای ریاضت، منتج سقوط تکالیف می‌بود، می‌بایست از انبیا و اوصیا ساقط باشد.

و ادنی حدّ الاخلاص بذل العبد طاقته، ثمّ لا یجعل لعلمه عند الله قدرا، فیوجب به علی ربّه مکافاة بعمله لعلمه، انّه لو طالبه بوفاء حقّ العبودیّة لعجز.

یعنی: پست‌ترین مرتبه اخلاص، بذل کردن طاقت است در عبادت، آن قدر که ممکن باشد و با وجود بذل جهد و طاقت، طاعت و عبادت را بی‌قدر و بی‌اعتبار دانستن، وگفتن که: بار الها! من به سبب این عمل، مستحقّ أجر و ثواب نیستم و اگر از من آن چه حقّ عبادت و بندگی است مطالبه فرمایی، کی هرگز از عهده آن بیرون می‌توانم آمد ...؟!

و ادنی مقام المخلص في الدّنیا، السّلامة من جمیع الاثام و في الآخرة، النّجاة من النّار و الفوز بالجنّة.

یعنی: پست‌ترین مرتبه کسی که عملش محض از برای خدا است و مغشوش به غرض دیگر نیست، ادنای مرتبه او در دنیا، سلامت از اثم وگناه است و در آخرت نجات از عذاب جهنّم و فائز شدن به دخول بهشت.

باب هفتاد و هفتم در شناختن جهل

قال الصّادق علیه السّلام: حسبك من الجهل ان تظهر لما علمت، الجهل صورة ركّبت في بنى ادم، إقبالها ظلمة و ادبارها نور، و العبد متقلّب معها كتقلّب الظّلّ مع الشّمس، الا ترى إلى الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه، حامدا لها، عارفا بعيبها في غيره، ساخطا لها، و تارة تجده عالما بطباعه، ساخطا لها، حامدا لها في غيره فهو منه منقلب بين العصمة و الخذلان، فان قابلته العصمة أصاب، و ان قابله الخذلان اخطا، و مفتاح الجهل الرّضا و الاعتقاد به، و مفتاح العلم الاستبدال مع إصابة موافقه التّوفيق، و ادنى صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق، و أوسطه الجهل بالجهل، و اقصاه جحوده، و ليس شيء إثباته حقيقة نفيه الاّ الجهل و الدّنيا و الحرص، فالكلّ منهم كواحد، و الواحد منهم كالكلّ.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: حسبك من الجهل ان تظهر لما علمت، الجهل صورة ركّبت في بنى ادم، إقبالها ظلمة و ادبارها نور، و العبد متقلّب معها كتقلّب الظّلّ مع الشّمس.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدكه: بس است تو را از جهل همین‌كه اعتماد كلّی به دانسته خود داری و گمان داری كه آن چه به اعتقاد خود دانسته‌ای، علم است و ندانسته‌ای كه حقیقت علم، مخصوص خداوند عالم و انبیا و اوصیا است و بس، و حاصل نیست از برای دیگران جز امارات و علامات، و اطلاق علم نیست بر امارات مگر از امارات جهل.

و می‌فرمایدكه: جهل، صورتی است كه رو آوردن او به كسی موجب ظلمت و

تیرگی است، و دور شدن او از کسی، موجب نور و معرفت است، و آدمی می‌گردد با این صورت، همچوگشتن سایه با آفتاب. یعنی: أطوار آدمی نسبت به این صورت مختلف است، گاهی جاهل است به عیبهای خود و ستایش خود می‌کند و عالم است به عیب دیگران و ناسزا به دیگران می‌گوید، و این وقت، وقت اقبال جهل است که ظلمت و تیرگی در نفس او بهم رسیده و از عیب خود غافل است. وگاهی بینا است به عیب خود و سخط و ناسزا به خود می‌گوید و از عیب دیگران غافل است و مدح ایشان می‌گوید، و این وقت، وقت ادبار جهل است که به سبب ادبار جهل نور و جلائی در نفس او بهم رسیده است و به آن نور، عیبهای خود را می‌بیند و به خود سخط می‌گوید، و همیشه احوال و أطوار آدمی دائر است میان عصمت که عالم بودن او است به معایب خود، و خذلان که جاهل بودن او است به عیبهای خود، و به این معانی اشارت فرمود که:

الا ترى إلى الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه، حامدا لها، عارفا بعيبها في غيره، ساخطا لها، و تارة تجده عالما بطباعه، ساخطا لها، حامدا لها في غيره، فهو منه منقلب بين العصمة و الخذلان، فان قابلته العصمة أصاب، و ان قابله الخذلان اخطا.

یعنی: آیا نمی‌بینی که آدمی گاهی جاهل است به عیبهای خود و ثنا و ستایش به خود می‌کند و در پی عیب دیگران است و سخط به دیگران می‌گوید، وگاهی به عکس است. پس آدمی ضعیف همیشه منقلب الاحوال است و دایر است میان عصمت که اوّل است و خذلان که ثانی است. پس اگر خدای تعالی، توفیقش داد و در پی عیبهای نفس خود شد، در راه صواب است و در آخرت از اهل نجات، و اگر عیاذا باللّٰه در پی خطوات شیطانی و خطرات نفسانی شده، در پی اصلاح خود نشد و جاسوس عیبهای دیگران شد، از جمله خطاکاران

است و در آخرت حشرش با ایشان خواهد بود.

و مفتاح الجهل الرّضا و الاعتقاد به، و مفتاح العلم الاستبدال مع إصابة موافقه التّوفیق.

یعنی: کلید جهل و نادانی، راضی بودن است به کرده خود و خرسند بودن به عمل خود،

وکلید علم و دانش، سهل گرفتن عمل خود است و قدری و اعتباری به او راه ندادن، هر چند خوب باشد.

و ادنی صفة الجاهل دعواه بالعلم بلا استحقاق.

و پست‌ترین صفت جهل، دعوی کردن علم است با وجود جهل و بی‌دانشی.

و أوسطه الجهل بالجهل.

و مرتبه اوسط جهل که قبحش اندکی کمتر از اوّل است، جاهل بودن است به جهل و دعوی علم نکردن.

و اقصاه جحوده.

و اقصای مرتبه جهل، علم داشتن است به جهل خود و دانستن که نمی‌داند. و این در اصطلاح، جهل بسیط است، چنانکه اوّلی جهل مرکّب است.

و لیس شيء إثباته حقیقة نفیه الاّ الجهل و الدّنیا و الحرص.

یعنی: نیست هیچ چیزکه ثبوت او عین نفی باشد، یا نفی در او دخل داشته باشد مگر جهل و دنیا و حرص.

امّا جهل به واسطه آن که حقیقت جهل نیست، مگر ندانستن و این عین نفی است.

و امّا دنیا به واسطه آن که هرکه طالب دنیا است وکوشش و سعی از برای دنیا می‌کند، به دست نمی‌آرد مگر زحمت و تعب، و از دنیا حاصل ندارد مگر روزی مقرّر مقسوم.

و همچنین حریص، هم از حرص حاصلی ندارد غیر تعب و زحمت. و مراد از این کلام، بیان دنائت و خسّت این سه چیز است، چه هر چه وجودش عین عدم یا مستلزم عدم باشد، معلوم است که به چه مرتبه دنائت و پستی دارد، حیف نباشد که کسی از برای ازاله چنین صفت خسیسی نهایت اهتمام نداشته باشد؟!

فالکلّ منهم کواحد، و الواحد منهم کالکلّ.

می‌فرماید که: چون معلوم شد که جهل و دنیا و حرص، در معنی مذکور شریك هستند، پس هر سه از اینها به منزله یکی از اینها هستند و هرکدام به منزله هر سه، چه هر جاهل البتّه طالب دنیا است و حرص دارد، و هرکه طالب دنیا است البتّه جاهل است و حریص است. و همچنین هر حریص البتّه طالب دنیا است و جاهل است.

باب هفتاد و هشتم در بزرگداشت برادران مؤمن

قال الصّادق علیه السّلام: مصاحفة اخوان الدّین أصلها من تحیّة الله لهم، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: ما تصافح اخوان في الله الاّ تناثرت ذنوبهما، حتّی یعودان کیوم ولدتهما امّهما، و لا کثّر حبّهما و تبجیلهما کلّ واحد لصاحبه الاّ کان له مزید، و الواجب علی أعلمهما بدین الله تعالی، ان یزید صاحبه من

فنون الفوائد الّتي أكرمه الله بها، و يرشده إلى الاستقامة و الرّضا و القناعة، و يبشّره برحمة الله، و يخوّفه من عذابه، و على الاخر ان يتبارك باهدائه، و يتمسّك بما يدعوه إليه و يعظه به، و يستدلّ بما يدلّه إليه، معتصما باللَّه و مستعينا به لتوفيقه على ذلك، قيل لعيسى بن مريم عليه السّلام: كيف أصبحت أنت؟ قال: لا املك ما أرجو، و لا أستطيع بما أحاذر، مأمورا بالطّاعة، و منهيّا عن المعصية، فلا أرى فقيرا أفقر منّى، و قيل لاويس القرنىّ: كيف أصبحت؟ قال: كيف يصبح رجل إذا أصبح لا يدرى أ يمسي؟ و إذا امسى لا يدرى أ يصبح؟، قال أبو ذرّ رضى الله عنه: أصبحت اشكر ربّى و أشكو نفسي، و قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من أصبح و همّه غير الله، فقد أصبح من الخاسرين المبعدين.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: مصاحفة اخوان الدّين أصلها من تحيّة الله لهم، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: ما تصافح اخوان في الله الاّ تناثرت ذنوبهما، حتّى يعودان كيوم ولدتهما امّهما.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: مصافحه و تحيّت مؤمنان با يك ديگر مصافحه و تحيّت الهى است با ايشان. يعنى: هر دو مؤمن كه با هم مصافحه مى‌كنند و تحيّت بجا مى‌آرند، خداوند عالم نيز با هركدام از اينها تحيّت مى‌كند و رحمت خود را شامل حال هركدام مى‌كند. و حضرت رسالت پناه، صلّى الله عليه و آله، مى‌فرمايدكه:

هرگاه دو مؤمن با هم مصافحه كنند، گناهان هركدام از ايشان از بدنهاى ايشان مى‌ريزد و از همه گناهان صغيره پاك مى‌شوند، گويا كه تازه از مادر زائيده شده‌اند.

و لا كثّر حبّهما و تبجيلهما كلّ واحد لصاحبه الاّ كان له مزيد، و الواجب على أعلمهما بدين الله تعالى، ان يزيد صاحبه من فنون الفوائد الّتي أكرمه الله بها، و يرشده إلى الاستقامة و الرّضا و القناعة، و يبشّره برحمة الله، و يخوّفه من عذابه، و على الاخر ان يتبارك باهدائه، و يتمسّك بما يدعوه إليه و يعظه به، و يستدلّ بما يدلّه إليه، معتصما باللّٰه و مستعينا به لتوفيقه على ذلك.

يعنى: هركدام از دو برادر مؤمن كه محبّت او به ديگرى بيشتر باشد و تعظيم و توقير او را بيشتر از ديگرى بجا آرد، رحمت الهى به او بيشتر است، و هركدام از ايشان كه علم او بيشتر از ديگرى باشد، بر او لازم و واجب است كه از فنون فوايد و شجون عوايد، كه حضرت بارى به اوكرامت فرموده، از ديگرى دريغ ندارد و چنانكه حضرت حق سبحانه و تعالى، او را ارشاد و راهنمائى كرده و به راه مستقيم رسانيده و به داده خود راضى و قانع كرده، او نيز ديگرى را به اين انواع ملاطفات مرحمت فرمايد و بشارت دهد او را به رحمت الهى، و بترساند از عذاب الهى. و بر آن ديگر لازم است كه شكر الهى بجا آرد، كه حضرت بارى تعالى چنين هديّه‌اى نصيب اوكرده، و چنين برادر و نعمتى او را كرامت فرموده، بايد هر چه او را گويدگوش كند، و از وعظ او متّعظ شود و پندگيرد، و در همه حال مطيع و منقاد او باشد، و در همه حال متشبّث و متمسّك به لطف خدا باشد، و لمحه‌اى از شكر الهى فارغ نباشد، و قدر اين نعمت عظيم بداند.

قيل لعيسى بن مريم عليه السّلام: كيف أصبحت أنت؟ قال: لا املك ما أرجو، و لا أستطيع بما أحاذر، مأمورا بالطّاعة، منهيّا عن المعصية، فلا أرى فقيرا أفقر منّى.

از حضرت عيسى عليه السّلام پرسيدندكه: چگونه صبح مى‌كنى يا روح الله؟ جواب فرمود: صبح مى‌كنم در حالتى كه هر چه را كه مى‌خواهم و آرزوى او دارم، مالك او نيستم و بى مدد و توفيق الهى دستم به او نمى‌رسد، و از هر چه

حذر می‌کنم و می‌خواهم که شرّ او را از خود دفع کنم، قدرت بر دفع او ندارم و بی مدد و توفیق الهی شرّ او را از خود دفع نمی‌توانم کرد. و در همه حال مأمورم به طاعت و بندگی و باز ایستادن از معصیت و نافرمانی، و نمی‌بینم کسی که فقیرتر از من باشد.

حاصل آن که کسی که حالش این است که دانستی، معلوم است که به چه تشویش خاطر و توزّع بال، صبح و شام می‌کند.

و قیل لاویس القرنیّ: کیف أصبحت؟ قال: کیف یصبح رجل إذا أصبح لا یدری ا یمسي؟ و إذا امسی لا یدری أ یصبح؟ از اویس قرنی پرسیدندکه: چون صبح می‌کنی؟ گفت: چگونه صبح می‌کندکسی که هرگاه به صبح رسید، نداندکه به شام می‌رسد یا نه؟ و هرگاه به شام رسید، نداندکه به صبح می‌رسد یا نه؟

قال ابو ذرّ رضی الله عنه: أصبحت اشکر ربّی و أشکو نفسي.

ابوذر رضی الله عنه در جواب از سؤال مذکور گفت که: صبح می‌کنم و شکر الهی بجا می‌آرم و شکایت ندارم مگر از نفس خود.

و قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من أصبح و همّه غیر الله، فقد أصبح من الخاسرین المبعدین.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: هرکه صبح کند و همّت و قصد او غیر خدا باشد، پس به تحقیق که او از زیانکاران است و از رحمت خدا دور است.

باب هفتاد و نهم در توبه

قال الصّادق عليه السّلام: التّوبة حبل الله و مدد عنايته، و لا بدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال، فكلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الانبياء من اضطراب السّرّ، و توبة الاولياء من تكوين الخطرات، و توبة الأصفياء من التّنفّس، و توبة الخاصّ من الاشتغال بغير الله، و توبة العامّ من الذّنوب، و لكلّ واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته و منتهى امره، و ذلك يطول شرحه هاهنا، فامّا توبة العامّ، فان يغسل باطنه من الذّنوب بماء الحياة و الاعتراف بجنايته دائما، و اعتقاد النّدم على ما مضى، و الخوف على ما بقي من عمره، و لا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك إلى الكسل، و يديم البكاء و الاسف على ما فاته من طاعة الله، و يحبس نفسه من الشّهوات، و يستغيث إلى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته، و يعصمه عن العود إلى ما سلف، و يروض نفسه في ميدان الجهد و العبادة، و يقضى عن الفوائت من الفرائض، و يردّ المظالم، و يعتزل قرناء السّوء، و يسهر ليله و يظمئ نهاره، و يتفكّر دائما في عاقبته، و يستعين باللّه تعالى سائلا منه الاستعانة في سرّائه و ضرّائه، و يثبت عند المحن و البلاء كيلا يسقط عن درجة التّوّابين، فانّ في ذلك طهارة من ذنوبه، و زيادة في عمله، و رفعة في درجاته، (فَلَيَعْلَمَنَّ الله الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ).

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّوبة حبل الله و مدد عنايته، و لا بدّ للعبد من مداومة التّوبة على كلّ حال.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: توبه و رجوع ازگناه و نافرمانى حقّ، بندى است كه به وسيله او مجرمان وگناهكاران، نزديك مى‌شوند به رحمت

الهی و مشمول لطف و عنایت ربّانی می‌شوند، و لا بدّ و ناچار است آدمی را، از مواظبت و مداومت توبه در جمیع حالات. چرا که از جمله مقدّمات عفو و غفران الهی آن است که، بنده در هیچ حالی از حالات خود را از تقصیر بری ندانسته، همواره از هجوم جنود معاصی، خود را به حصن حصین انابت و مأمن استغفارکشد و آتش خشم و سخط الهی را به قطرات اشك ندامت و اعتذار فرو نشاند.

و مؤیّد این مقال کلام حضرت امیر است علیه السّلام و مضمونش آن که: بود در روی زمین، دو امان از عذاب الهی، برداشته شد یکی از آن که پیغمبر خدای صلّی الله علیه و آله باشد و امان دیگرکه مانده است و خواهد بود تا روز قیامت، توبه و طلب آمرزش است از خدای تعالی. چنانکه خداوند عزّت فرموده که: نیست آن که من که خداوندم، عذاب کنم امّت تو را و تو ای پیغمبر در میان ایشان باشی، و نیست آن که من عذاب کنم ایشان را و حال آن که ایشان طلب آمرزش کنند.

فكلّ فرقة من العباد لهم توبة، فتوبة الانبياء من اضطراب السّرّ، و توبة الاولياء من تكوين الخطرات، و توبة الأصفياء من التّنفّس، و توبة الخاصّ من الاشتغال بغير الله، و توبة العامّ من الذّنوب، و لكلّ واحد منهم معرفة و علم في اصل توبته و منتهى امره، و ذلك يطول شرحه هاهنا.

می‌فرمایدکه: هر صنف از أصناف انسان را توبه‌ای است مخصوص به او، که صنف دیگر را آن نحو از توبه مناسب نیست.

امّا توبه پیغمبران از اضطراب نفس است که چون ایشان نهایت تقرّب به جناب احدیّت دارند، اگر به سبب ارتکاب مباحات و لوازم بشریّت، ایشان را غفلتی و اضطرابی در نفس بهم رسیده باشد، توبه و استغفار ایشان بازگشت از آن خواهد

بود و تعبیر به اضطراب خالی از لطف نیست. یعنی: از بس که نفس نفیس ایشان متوجّه جناب باری تعالی است و لمحه‌ای از او غافل نیست، گویا تعلّق ایشان به جناب او عزّ اسمه، از قبیل تعلّق ماهی است به آب، و چنانکه جدا ماندن ماهی از آب، موجب اضطراب ماهی است، غافل شدن ایشان نیز از جناب او به سبب ارتکاب مباحات، موجب اضطراب ایشان است.

و توبه اولیاء و دوستان خدا از بابت ائمّه علیهم السّلام از خطرات و فکرها است که گاهی به خاطر ایشان خطور می‌کنند.

و توبه أصفیاء و مؤمنان خالص از نفس زدن است، که اگر ایشان را در بعضی از نفس زدنها غفلتی رو داده باشد، توبه رجوع از او باشد.

و توبه خواصّ و اهل علم از مشغولی است به غیر خدا.

و توبه عوام ازگناهان است وکیفیّت توبه هرکدام از این صنفها را به تفصیل بیان می‌فرماید:

فامّا توبة العامّ، فان یغسل باطنه من الذّنوب بماء الحیاة و الاعتراف بجنایته دائما، و اعتقاد النّدم علی ما مضی، و الخوف علی ما بقي من عمره، و لا یستصغر ذنوبه فیحمله ذلك إلی الکسل، و یدیم البکاء و الاسف علی ما فاته من طاعة الله، و یحبس نفسه من الشّهوات، و یستغیث إلی الله تعالی لیحفظه علی وفاء توبته، و یعصمه عن العود إلی ما سلف، و یروض نفسه في میدان الجهد و العبادة، و یقضی عن الفوائت من الفرائض، و یردّ المظالم، و یعتزل قرناء السّوء، و یسهر لیله و یظمئ نهاره، و یتفکّر دائما في عاقبته، و یستعین باللّه تعالی سائلا منه الاستعانة في سرّائه و ضرّائه، و یثبت عند المحن و البلاء کیلا یسقط عن درجة التّوّابین، فانّ في ذلك طهارة من ذنوبه، و زیادة في عمله، و رفعة في درجاته.

می‌فرمایدکه: کیفیّت توبه عوام و طریق رجوع ایشان از تقصیر، این است که: به آب حیات، باید باطن خود را از لوث گناه و معصیت شست و شو دهند، و به تقصیر خود اعتراف کنند، و ازکرده‌ها وگفته‌ها پشیمان و نادم باشند، و از عمر باقیمانده خائف و ترسناك باشندکه مبادا دیگر تقصیری واقع شود، وگناه را سهل نگیرندکه سهل گرفتن گناه موجب کسالت و تسویف توبه و رجوع است، و همیشه به آه و ناله باشند، و از فوت طاعتها، متأسّف باشند، و عنان نفس را همیشه کشیده دارند و نگذارندکه میل به شهوات نفسانی کند، و استغاثه کنند به حضرت باری تعالی که او ایشان را حفظ کند بر وفا کردن توبه، و توفیق دهد او ایشان را بر عدم رجوع به افعال و اعمال سابقه، و ریاضت دهند نفس را به عبادت و طاعت و قضا کردن فوایت از واجبات و مستحبّات، و ردّ کردن مظالم، و از مصاحبان بد دوری کنند و سحر خیزی را شعار خود کنند و ملتزم آن باشند. و روزها به روزه گذرانند و همیشه در فکر عاقبت باشند و حسن عاقبت را از حضرت باری مسألت نمایند، و در جمیع حالات، استعانت و یاری از خدا جویندکه تا ایشان را از راه راست نکیباند و در بلاها و محنتها ثابت قدم باشند تا خلل در بنای صبر ایشان راه نیابد، و از درجه تائبین ساقط نشود، و هرگاه تائب، این مذکورات را بجا آورد، پاك می‌شود ازگناهان و مرتبه‌اش بلند می‌شود نزد پروردگار چنانکه فرموده است که:

فَلَيَعْلَمَنَّ الله الَّذِينَ صَدَقُوا وَ لَيَعْلَمَنَّ الْكاذِبِينَ. (عنكبوت- 3)

یعنی: به یقین و تحقیق که خدای تعالی عالم و دانا است، به کسانی که در توبه خود صادق هستند و به آنان که در توبه کاذب هستند، توبه صادق آن بود که دانستی و صفتش را معلوم نمودی. و توبه کاذب آن است که به زبان می گوید، استغفر الله، و به دل خبر ندارد و از صمیم قلب نیست و اظهار ندامت و پشیمانی نمی‌کند وگریه و زاری نمی‌نماید، صاحب این چنین توبه، از سلك توبه‌کاران

بیرون است، و خلاصی از جهنّم ندارد. توبه را مثل بهلول نبّاش بایدکرد.

روایت است که معاذ بن جبل که از بزرگان صحابه است، روزی گریه‌کنان داخل مجلس حضرت شد و سلام کرد. حضرت بعد از ردّ سلام، فرمود که: سبب گریه تو چیست ای معاذ؟ معاذ گفت: یا رسول الله جوانی نو خطّ خوش صورت، در در خانه ایستاده است و مانند زن بچه مرده، گریه و زاری می‌کند و اراده ادراك ملازمت شریف دارد و من ازگریه اوگریه می‌کنم. حضرت کس فرستاد و او را طلب کرد. جوان همچنان گریه‌کنان داخل مجلس شریف شد و به حضرت سلام کرد. حضرت بعد از جواب سلام، فرمود که: چه چیز تو را می‌گریاند ای جوان؟

جوان گفت: ای حضرت چون نگریم و حال آن که من کاری کرده‌ام که اگر خدای تعالی مرا به آن مؤاخذه نماید، مرا داخل جهنّم کند و می‌دانم به یقین که مرا به آن کردار بد، خواهدگرفت و از جهنّم خلاصی نخواهم داشت. حضرت فرمود که: آیا شرك به خدا آورده‌ای؟ جوان گفت: پناه می‌برم به خدا از شرك به خدا آوردن.

حضرت فرمود که: پس مؤمنی را به ظلم کشته‌ای؟ گفت: نه. حضرت فرمود که:

پس دیگر هر چه کرده‌ای خدا تو را می‌آمرزد، هر چندگناه تو به قدرکوه‌های بلند باشد. جوان گفت: گناه من عظیم‌تر ازکوه‌های بلند است. حضرت فرمود که: خدا تو را می‌آمرزد هر چندگناه تو به قدر هفت طبقه زمین و دریاها باشد. جوان گفت:

گناه من عظیم‌تر از آن است. حضرت فرمود که: خدا می‌آمرزدگناهان تو را هر چندگناهان تو مثل آسمان‌ها و ستاره‌ها باشد و مثل عرش وکرسی باشد. جوان گفت: گناه من از اینها عظیم‌تر است. حضرت غضب آلود شد و گفت: وای بر تو ای جوان، گناه تو بزرگتر است یا خداوند عالم؟ جوان سر پیش انداخت و

گفت:

خداوند از همه چیز عظیم‌تر است. حضرت فرمود که: پس گناه هر چند عظیم است که خداوند عالم از او عظیم‌تر است و امید عفو است. جوان گفت: نه یا حضرت. و ساکت شد. حضرت گفت: وای بر تو ای جوان، خبرکن مرا به یك گناه ازگناهان خود. جوان گفت: بلی خبر می کنم، بدان یا حضرت که من نبّاش قبورم و هفت سال است که کار من نبش قبور است و دزدیدن کفن موتی. تا آن که دختری از انصار فوت شد و بعد از آن که او را دفن کردند و اقوامش به خانه‌های خود رفتند و شب تاریك شد، بر سر قبر او رفتم و قبر او را شکافتم و میّت را از قبر بیرون آوردم وکفنها از او جدا کردم و او را برهنه بر لب قبرگذاشتم و رفتم، چند قدم که رفتم شیطان مرا وسوسة کرد که تو این دختر را خوب نگاه نکردی و او در حسن و جمال مشهور بود، بازگشتم و سفیدی بدن و ناف او را به من عرض کرد وکفل و سایر مواضع بدن او را به من جلوه نمود، تا مرا از راه برد و با او جماع کردم و به همان جا گذاشتم. پس ناگاه صدائی از او شنیدم که گفت: ای جوان وای بر تو و از سزا و جزا دهنده روز قیامت که در آن روز میان من و تو، به عدل حکم کند، که مرا در میان گروه مرده‌ها برهنه گذاشتی وکفن از من سلب کردی و مرا جنب تا روز قیامت بردادی. من گمان ندارم که از این عمل که توکردی، هرگز بوی بهشت به مشام تو برسد، این است کار من یا حضرت، چه می‌فرمائی؟ حضرت فرمود که:

دور شو از من ای فاسق نابکارکه مبادا که از آتش تو، ماها بسوزیم. چه نزدیکی تو، به جهنّم و به عذاب جهنّم.!؟ و این را حضرت چند مرتبه تکرار فرمود تا آن که آن جوان از نزد حضرت برخاست و متوجّه مدینه شد و در مدینه تردّد می کرد تا روزی به بالای کوهی رفت و در آن جا به عبادت مشغول شد و پلاسی پوشید و دستها را به گردن چنبرکرد و به حضرت پروردگار مناجات می کرد و می گفت:

خداوندا! من بنده عاصی توأم، بهلول، ایستاده‌ام نزد تو، دستها به گردن غل کرده و تو خداوند عالمی و به همه چیزها دانایی و از من چنین خطائی صادر شده است و ازکرده خود پشیمانم و به خدمت پیغمبر تو رفتم، مرا راند و از پیش خود دورکرد و مرا بیشتر ترسانید. و سؤال می‌کنم به حقّ نامهای بزرگ تو و به حقّ سلطنت و بزرگواری تو، که مرا ناامید نکنی، و دعای مرا باطل نکنی، و از رحمت خود محروم برنگردانی. تا چهل روز و شب در آن سرکوه، این چنین استغاثه و ناله می‌کرد و درنده‌ها و وحوش صحرا به گریه اوگریه می‌کردند و در روز چهلم دستها را به جانب آسمان برداشت وگفت: خداوندا چه کردی در حاجت من؟ اگر اجابت دعای من کرده‌ای و مرا آمرزیده‌ای، پس وحی فرست به پیغمبر خود تا مرا معلوم شود که اجابت کرده‌ای، و اگر اجابت نکرده‌ای و اراده عذاب من داری در روز قیامت، پس در دنیا آتشی فرست و مرا بسوزان و کار مرا به آخرت میناز.

پس توّاب علی الاطلاق و رحیم بالاستحقاق وحی فرستاد به پیغمبر صلّی الله علیه و آله و این آیه نازل شد: وَ الَّذینَ إِذا فَعَلُوا فاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَکَرُوا الله فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَ مَن یَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا الله (آل عمران-135)، حضرت جبرئیل از نزد ملك جلیل، به پیغمبر صلّی الله علیه و آله نازل شد وگفت که: خداوند عالم دعا می‌رساند و می‌گویدکه: بنده من نزد تو می‌آید که شفیع او شوی، از پیش خود می‌رانی پس به کجا رود؟! و به جانب که قصد کند؟! و آمرزش گناه خود ازکه خواهد؟! این آیه که به حضرت نازل شد و این خطاب عتاب آمیزکه از جانب عزّت به او رسید، از شهر بیرون رفت و از اصحاب می‌پرسیدکه: کیست از شما که دلالت کند مرا به جوان نبّاش توبه کار؟ معاذگفت: یا رسول الله من خبر دارم که او در فلان موضع است.

حضرت با اصحاب به آن جا رفت. نگاه کرد، دیدکه جوان ایستاده است بر

بالای دو سنگ و دستها را به گردن غل کرده و از زحمت گرسنگی و برهنگی، رنگش سیاه شده و از بسیاری گریه مژه‌های چشمش ریخته و به مناجات مشغول است، و می گوید: خداوندا، خوب خلق کردی مرا و صورت مرا زیبا کردی، کاش می‌دانستم که در جهنّم خواهی سوخت مرا؟ یا در همسایگی خود جا خواهی داد مرا؟ خداوندا، إحسان بسیار به من کردی، و نعمتهای عظیم به من دادی، کاش می‌دانستم که آخر من به کجا خواهد رسید؟ آیا بهشت روزی من خواهی کرد؟ یا به سوی جهنّم خواهی راند مرا؟

خداوندا، گناه من از آسمان‌ها و عرش وکرسی تو بزرگتر است کاش می‌دانستم که خواهی آمرزید مرا در روز قیامت یا رسوا خواهی کرد مرا. این چنین می گفت و می گریست و خاك بر سر می‌کرد و دور او حیوانات درنده احاطه کرده بودند و در بالای سر او، مرغان صف بسته و همه اینها به گریه اوگریه و زاری می کردند.

حضرت نزدیك او رفت و دستهای او را ازگردن جدا کرد و به دست مبارك خود خاك و خاشاك از سر او پاك کرد وگفت: ای بهلول! بشارت باد تو را که تو آزاد کرده خدائی از آتش دوزخ، و تو را خدای تعالی آمرزید و از تقصیر توگذشت.

بعد از آن به اصحاب خود گفت: توبه این چنین می‌باید و تدارك گناه را چنین بایدکرد.

باب هشتادم در جهاد و ریاضت نفس

قال الصّادق علیه السّلام: طوبی لعبد جاهد للّه نفسه و هواه، و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله، و من جاوز عقله نفسه الامّارة بالسّوء بالجهد و الاستکانة، و الخضوع علی بساط خدمة الله تعالی فقد فاز فوزا عظیما، و لا

حجاب أظلم و أوحش بين العبد و بين الله من النّفس و الهوى، و ليس لقتلهما و قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار إلى الله، و الخشوع و الخضوع و الجوع و الظّمأ بالنّهار و السّهر باللّيل، فان مات صاحبه مات شهيدا، و ان عاش و استقام ادّى عاقبته إلى الرّضوان الاكبر، قال الله تعالى: (وَ الَّذينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ الله لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ). و إذا رأيت مجتهدا أبلغ منك في الاجتهاد، فوبّخ نفسك و لمها و عيّرها تحثيثا على الازدياد عليه، و اجعل لها زماما من الامر، و عنانا من النّهى، و سقها كالرّائض للفأرة الّذي لا يذهب عليه خطوة من خطواتها، الاّ و قد صحّح اوّلها و أخرها، وكان رسول الله صلّى الله عليه و آله: يصلّى حتّى يتورّم قدماه و يقول: أ فلا أكون عبدا شكورا!؟ أراد به ان تعتبر بها امّته، و لا يغفلوا عن الاجتهاد و التّعبّد و الرّياضة بحال، الا و انَّك لو وجدت حلاوة عبادة الله، و رأيت بركاتها و استضأت بنورها، لم تصبر عنها ساعة واحدة و لو قطعت إربا إربا، فما اعرض من اعرض عنها الاّ بحرمان فوائد السّلف من العصمة و التّوفيق، قيل لربيع بن خثيم: ما لك لا تنام باللّيل؟ قال: لانّى أخاف البيات.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: طوبى لعبد جاهد للّه نفسه و هواه، و من هزم جند نفسه و هواه ظفر برضا الله، و من جاوز عقله نفسه الامّارة بالسّوء بالجهد و الاستكانة، و الخضوع على بساط خدمة الله تعالى فقد فاز فوزا عظيما.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: خوشا حال بنده‌اى كه از براى خدا و تقرّب به جناب او، هميشه در مقام جهاد نفس باشد و هرگز از او غافل نشود و عنان اختيار از دست ندهد و نگذاردكه نفس و خواهشهاى نفس بر او غالب شوند. بلكه همه مغلوب و مقهور او باشند، و هركه توفيق جهاد نفس يافت و جنود نفس امّاره را مغلوب خودكرد، پس به تحقيق كه به دست آورده

است رضای الهی را، و هرکه فریب نفس امّاره نخورد و به مقتضای حکم عقل عمل کرد و ملازم عبادت و آه و ناله شد و از عظمت و بزرگواری حضرت خداوندی عزّ اسمه، غافل نشد و قرب بساط جناب او را نصب العین خود نمود، پس به یقین و تحقیق که رسیده است به درجات عالیه، وگردیده است منسلك در سلك مقرّبین و رستگاران.

و لا حجاب أظلم و أوحش بین العبد و بین الله من النّفس و الهوی، و لیس لقتلهما و قطعهما سلاح و آلة مثل الافتقار إلی الله، و الخشوع و الخضوع و الجوع و الظّمأ بالنّهار و السّهر باللّیل، فان مات صاحبه مات شهیدا، و ان عاش و استقام ادّی عاقبته إلی الرّضوان الاکبر.

می‌فرمایدکه: نیست هیچ حجابی موحش‌تر و هیچ مقامی مظلم‌تر و تیره‌تر، میان بنده و پروردگار، از نفس امّاره و خواهشهای او. یعنی: این دو چیز بیشتر از همه، بنده را از خدا دور می‌کنند و قلع و قمع این دو موحش مظلم، میسّر نیست مگر به التجا بردن به جناب پروردگار و عجز و استغاثه به او نمودن، وگرسنگی و تشنگی را ملازم شدن، و سحر خیزی را مواظبت نمودن. پس اگر در اثنای این نبرد و جهاد با نفس، موت به او رسید و دعوت حقّ را اجابت نمود، مثاب و مأجور است و ثوابش برابر ثواب شهید است، و در قیامت با شهدا محشور می‌شود و اگر زیست و به همین حال ماند و انحرافی در او راه نیافت، عاقبت او رضوان أکبر است که رضای الهی باشد، یا اعلای مراتب بهشت، که نامش رضوان است، جای او خواهد بود. و «رضوان أکبر» به هر دو معنی تفسیر شده است.

قال الله تعالی: **وَ الَّذِینَ جاهَدُوا فِینا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنا وَ إِنَّ الله لَمَعَ الْمُحْسِنِینَ. (عنکبوت- 69)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است: هرکه در راه ما جهادکرد و از برای تحصیل رضای ما، زحمت به نفس خود داد، ما می‌نمائیم به او راه حق را و ضایع نمی‌گذاریم ما، مزد نیکوکاران را.

و إذا رأیت مجتهدا أبلغ منك في الاجتهاد، فوبّخ نفسك و لمها و عیّرها تحثیثا علی الازدیاد علیه، و اجعل لها زماما من الامر، و عنانا من النّهی، و سقها کالرّائض للفأرة الّذي لا یذهب علیه خطوة من خطواتها، الاّ و قد صحّح اوّلها و أخرها.

یعنی: هرگاه می‌بینی کسی راکه جدّ و جهد او در عبادت و جهاد نفس، بیشتر از تو باشد، پس توبیخ و سرزنش نفس خود کن و ملامت نفس خود کن، که چرا تو در این مرتبه پست باشی و با وجود امکان رسیدن به مراتب عالیه، به این مرتبه پست مانده باشی! آخر مهار امر و عنان نفس را محکم دار و مگذارکه قدم از جادّه اطاعت بیرون گذارد، و بران نفس را و به راه انداز نفس را، مثل راندن اسب نجیب اصیل که در نهایت هموار‌ی راه رود و از غایت هموار‌ی و خوش راهی، قدم از راه بیرون نگذارد.

وکان رسول الله صلّی الله علیه و آله: یصلّی حتّی یتورّم قدماه و یقول: ا فلا أکون عبدا شکورا!؟ أراد به ان تعتبر بها امّته، و لا یغفلوا عن الاجتهاد و التّعبّد و الرّیاضة بحال.

می‌فرمایدکه: حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله با وجود قرب و منزلت او به جناب احدیّت دقیقه‌ای عبادات از او فوت نمی‌شد و ازکثرت نماز، پاهای مبارك او ورم می‌کرد و به این حال می‌فرمود که: آیا نبوده باشم من نزد پروردگار، بنده نیك شکرکننده؟! و به حکم: «النّاس علی دین ملوکهم»، امّت را نیز تأسّی به آن حضرت به قدر مقدور، لازم است و اقتدا به او واجب و احتراز

از غفلت وكسالت از جهاد نفس، متحتّم.

الا و انّك لو وجدت حلاوة عبادة الله، و رأيت بركاتها و استضأت بنورها، لم تصبر عنها ساعة واحدة و لو قطعت إربا إربا، فما اعرض من اعرض عنها الاّ بحرمان فوائد السّلف من العصمة و التّوفيق.

می‌فرمايدكه: اگر بيابی تو لذّت عبادت را و فوايد بندگی پروردگار را ادراك كنی وكيفيّت آن را مشاهده نمائی و به نور عبادت، نفس خود را جلا دهی و از كدورتها او را پاك گردانی، لمحه‌ای از عبادت او فارغ و لحظه‌ای از بندگی او عاطل نمی‌توانی بود، هر چندگوشت بدن تو را به مقراض بچينند. پس هركه از عبادت و بندگی خدا اعراض كند و رغبت به عبادت چندان نشان ندهد، پس به تحقيق و يقين كه او، لذّت وكيفيّت عبادت نيافته است و به فوايد و عوايد آن راه نبرده است.

قيل لربيع بن خثيم: ما لك لا تنام باللّيل؟ قال: لانّى أخاف البيات.

از ربيع كه يكی از زهّاد است، پرسيدندكه: چرا شب خواب نمی‌روی و استراحت نمی‌كنی؟ گفت: می‌ترسم از شبيخون مرگ. يعنی: می‌ترسم كه مرگ به من رسد و من در خواب باشم و توفيق انابه و رجوع نيابم.

باب هشتاد و يكم در فساد

قال الصّادق عليه السّلام: فساد الظّاهر من فساد الباطن، و من اصلح سريرته اصلح الله علانيته، و من خان الله في السّرّ هتك الله علانيته، و اعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله تعالى، هذا الفساد يتولّد من طول الامل و الحرص و الكبر، كما أخبر الله تعالى في قصّة قارون في قوله:

وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ في الْأَرْضِ إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ. وكانت هذه الخصال من صنع قارون و اعتقاده، و أصلها من حبّ الدّنيا و جمعها، و متابعة النّفس و هواها، و إقامة شهواتها، و حبّ المحمدة، و موافقة الشّيطان و اتّباع خطواته، و كلّ ذلك يجتمع بحسب الغفلة عن الله و نسيان منته،

و علاج ذلك: الفرار من النّاس، و رفض الدّنيا، و طلاق الرّاحة، و الانقطاع عن العادات، و قطع عروق منابت الشّهوات بدوام ذكر الله، و لزوم الطّاعة له، و احتمال جفاء الخلق، و ملامة القربى، و شماتة العدوّ من الاهل و الولد و القرابة، فإذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله، و حسن نظره إليك بالمغفرة و الرّحمة، و خرجت من جملة الغافلين، و فككت قلبك من أسر الشّيطان، و قدمت باب الله في معشر الواردين إليه، و سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدّخول على الملك الكريم الجواد الرّحيم، و استيطاء بساطه على شرط الاذن، و من وطئ بساط الملك على شرط الاذن لا يحرم سلامته وكرامته، لانّه الملك الكريم و الجواد الرّحيم.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: فساد الظّاهر من فساد الباطن،

و من اصلح سريرته اصلح الله علانيته،

و من خان الله في السّرّ هتك الله علانيته.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: فساد ظاهر از فساد باطن است، هركه باطنش پاك است و به صفات ذميمه ملوّث نيست، خداى تعالى ظاهر او را هم صالح مى‌كند، و در نظر مردم، عزيز و محترم مى‌دارد. و هركه باطنش از غدر و مكر و شيطنت، تيره و سياه است، حضرت عزّت ظاهر او را نيز مثل باطن،

خفیف و خوار می‌دارد.

و اعظم الفساد ان یرضی العبد بالغفلة عن الله تعالی،

هذا الفساد یتولّد من طول الامل و الحرص و الکبر، کما أخبر الله تعالی في قصّة قارون في قوله: وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ في الْأَرْضِ إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.

یعنی: عظیم‌ترین فساد، غافل بودن است از جناب احدیّت، و این غفلت ناشی نمی‌شود مگر از طول امل و حرص وکبر. چنانکه خداوند جلیل در قرآن عزیز در قصّه قارون، خبر داده که:

وَ لا تَبْغِ الْفَسادَ في الْأَرْضِ إِنَّ الله لا يُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ (قصص- 77).

یعنی: مجوی تباه کاری و بیدادگری و تکبّر و فعل معاصی در زمین، به درستی که خدای تعالی دوست نمی‌دارد فسادکنندگان را که در دنیا تفاخر و تعظّم کنند و افعال بد از ایشان به ظهور رسد. قارون به روایت ابن جریج، پسر عمّ حضرت موسی علیه السّلام بوده، چه پدر قارون یصهر بن قاهث است و پدر موسی علیه السّلام، عمران بن قاهث از اولاد لاوی بن یعقوب و قارون را از غایت خوبی صورت و زیبائی طلعت، منوّر خواندندی و در قرائت تراه اقرأ از همه بنی اسرائیل بوده و یکی از سبعین مختار آن حضرت است، که ایمان به او آورده بود و در زمان فقر و احتیاج، مردی متواضع و متخلّق بود وگویندکه: وی به ظاهر ایمان آورده بود، امّا به باطن کافر بود، مانند سامری. حق تعالی خواست که او را ممتحن سازد و به انفاق، تا کفر او بر عالمیان ظاهرگردد. پس او را به وسیله کثرت مال و جاه امتحان کرد.

وکانت هذه الخصال من صنع قارون و اعتقاده، و أصلها من حبّ الدّنیا و جمعها، و متابعة النّفس و هواها، و إقامة شهواتها، و حبّ المحمدة، و موافقة

الشّيطان، و اتّباع خطواته، وكلّ ذلك يجتمع بحسب الغفلة عن الله و نسيان منه.

می‌فرمایدكه: این خصلتهای مذكوره، از بابت غفلت و طول امل و حرص، همه در قارون جمع بود و به هركدام از این صفات رذیله مذكوره، موصوف بود و منشأ و اصل این صفات ذمیمه، دوست داشتن دنیا است و جمع كردن دنیا و پیروی كردن نفس و هوا، و به عمل آوردن خواهشهای نفس و دوست داشتن محمدت، كه مردم حمد و ثنای اوكنند و خوبی اوگویند و متابعت كردن شیطان و گوش به اغوای او داشتن، و همه اینها به سبب غفلت از حضرت باری است و فراموش كردن نعمتهای او.

و علاج ذلك:

- الفرار من النّاس،
- و رفض الدّنيا،
- و طلاق الرّاحة،
- و الانقطاع عن العادات،
- و قطع عروق منابت الشّهوات بدوام ذكر الله،
- و لزوم الطّاعة له،
- و احتمال جفاء الخلق،
- و ملامة القربى،
- و شماتة العدوّ من الاهل و الولد و القرابة،

فإذا فعلت ذلك فقد فتحت عليك باب عطف الله، و حسن نظره إليك بالمغفرة و الرّحمة، و خرجت من جملة الغافلين، و فككت قلبك من أسر الشّيطان، و قدمت باب الله في معشر الواردين إليه، و سلكت مسلكا رجوت الاذن بالدّخول على الملك الكريم الجواد الرّحيم، و استيطاء بساطه على شرط الاذن، و من وطئ

بساط الملك على شرط الاذن، لا يحرم سلامته وكرامته، لانّه الملك الكريم و الجواد الرّحيم.

می‌فرمایدكه: علاج اين خصلتهای ذميمه، از اصل و فرع، دوری كردن است از خلايق، و ترك كردن دنيا است، و طلاق دادن راحت و در پی راحت نبودن، و از تعارفات ميان مردم كناره گرفتن، و منشأ شهوات و خواهشهای نفسانی را از بيخ بركندن، و وصول به اينها ميسّر نمی‌شود مگر به دوام ذكر الهی، و ملازمت طاعت و بندگی، و تحمّل نمودن جفا و آزار خلق، و از ملامت خويشان و ساير مردم باك نداشتن، و شماتت دشمنان و اقربا را به خود آسان كردن. هرگاه تو اينها را بجا آوردی پس به يقين گشوده‌ای به روی خود، دری از عطوفت و شفقت الهی را، و منظور نظر رحمت رحيم حقيقی شده‌ای، و از سلك غافلان بيرون رفته، در فرقه بيداران منسلك شده‌ای، و دل خود را از بند شيطان لعين خلاصی داده‌ای، و با گروه روندگان به جانب خدا ملحق گشته‌ای، و به راهی رفته‌ای كه رونده آن راه زود باشدكه مأذون شود به دخول بهشت و مرخّص شود به گذاشتن قدم بر بساط مالك الملوك، و هركه قدم گذاشت بر بساط مالك الملوك، محروم نمی‌شود از سلامت از عقاب و عذاب، و دور نمی‌ماند از كرامت: «مفتّحة لهم الابواب».

باب هشتاد و دوم در تقوی

قال الصّادق عليه السّلام: التّقوى على ثلاثة أوجه، تقوى باللّٰه في الله، و هو ترك الحلال فضلا عن الشّبهة، و هو تقوى خاصّ الخاصّ، و تقوى من الله، و هو ترك الشّبهات فضلا عن الحرام، و هو تقوى الخاصّ، و تقوى من خوف النّار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوى العامّ، و مثل التّقوى كماء يجرى في نهر، و مثل هذه الطّبقات الثّلاث في معنى التّقوى، كأشجار مغروسة على حافّة ذلك النّهر من كلّ لون و جنس، وكلّ شجر منها يستمصّ من ذلك النّهر على قدر

جوهره، و طعمه و لطافته وكثافته، ثمّ منافع الخلق من تلك الاشجار و الثّمار على قدرها و قيمتها، قال الله تعالى: صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ في الْأُكُلِ. فالتّقوى للطّاعات كالماء للاشجار، و مثل طبائع الاشجار و الثّمار في لونها و طعمها، مثل مقادير الايمان، فمن كان اعلى درجة في الايمان، و أصفى جوهرا بالرّوح كان اتقى، و من كان اتقى كانت عبادته أخلص و اطهر، و من كان كذلك كان من الله اقرب، وكلّ عبادة غير مؤسّسة على التّقوى فهي هباء منثور، قال الله تعالى:

(أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى من الله وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ، أَمْ من أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ)

و تفسير التّقوى ترك ما ليس بأخذه بأس حذرا عمّا به بأس، و هو في الحقيقة طاعة بلا عصيان، و ذكر بلا نسيان، و علم بلا جهل مقبول غير مردود.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: التّقوى على ثلاثة أوجه، تقوى باللَّه في الله، و هو ترك الحلال فضلا عن الشّبهة، و هو تقوى خاصّ الخاصّ، و تقوى من الله، و هو ترك الشّبهات فضلا عن الحرام، و هو تقوى الخاصّ، و تقوى من خوف النّار و العقاب، و هو ترك الحرام، و هو تقوى العامّ.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: تقوى بر سه گونه است:

يكى- تقواى باللّه في الله است. يعنى: در راه خدا و از براى خدا، از هر چه غير خدا است گذشتن، و هركه به اين مرتبه رسيد، ترك مى‌كند حلال را و پيرامون حلال نمى‌گردد به واسطه ترس افتادن به حرام و شبهه، و اين مرتبه، اعلاى مرتبه تقوى است و اين را «تقواى خاصّ الخاصّ» مى‌گويند، و اين مرتبه بسيار

کمیاب است.

دوم- تقوای من الله است و این گذشتن از شبهه است به واسطه خوف از حرام، و این تقوای خواصّ است.

سوم- تقوای از جهنّم است و از عذاب. یعنی: ترك حرام می‌کند به واسطه ترس عذاب و عقاب، و این تقوای عوام النّاس است.

و مثل التّقوی کماء یجری في نهر، و مثل هذه الطّبقات الثّلاث في معنی التّقوی، کأشجار مغروسة علی حافّة ذلك النّهر من کلّ لون و جنس، وکلّ شجر منها یستمصّ من ذلك النّهر علی قدر جوهره، و طعمه و لطافته وکثافته، ثمّ منافع الخلق من تلك الاشجار و الثّمار علی قدرها و قیمتها.

می‌فرمایدکه: تقوی و پرهیزکاری، مانند آبی است که در نهری روان باشد و این سه مرتبه از تقوی، مانند درختانی است که بر لب آن جدول، مغروس باشند، چنانکه هرکدام از این درختان به قدرکثافت و لطافت و موافقت جوهر ذاتی و طعم جبلّی، آب از آن جدول می‌کشند و می‌مکند و خلایق از هرکدام از این درختان به اختلاف، منتفع می‌شوند. همچنین نیز هرکسی به قدر طهارت و نزاهت نفس و به قدر ریاضات و مجاهدات با نفس، به مرتبه‌ای از مرتبه‌های تقوی می‌رسند.

قال الله تعالی: خداوند عزیز، در قرآن عزیز، فرموده که: **صِنْوانٌ وَ غَيْرُ صِنْوانٍ يُسْقى بِماءٍ واحِدٍ وَ نُفَضِّلُ بَعْضَها عَلى بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ. (رعد- 4)**

«صنوان» شاخه‌های چندی است که از یك اصل رسته باشد و «غیر صنوان» به خلاف این. یعنی: متفرق الأصول باشد و هر شاخی از بیخی رسته باشد، آب داده می‌شوند این درختان و زروع، به یك آب و تفضیل می‌دهیم بعض از آن را

بر بعض دیگر در میوه، به حسب شکل و رنگ و طعم. یعنی: با وجود آن‌که همه از یك آب می‌خورند، در صفات مختلف هستند. پس این نیز دلالت می‌کند بر وجود صانع حکیم، چه اختلاف آن با اتّحاد اصول و اسباب نیست، مگر به تخصیص دادن قادر مختار و حکیم علی الاطلاق به موافق حکمت و مصلحت.

در «تبیان» مذکور است که: این مثل بنی آدم است که ایشان در اصوات و اخلاق و مقادیر و در الوان و اشکال و هیئات، مختلف هستند با وجود آن‌که پدر ایشان یکی است.

ابن ابی حمّاد، که از مخالفین است به چند واسطه از جابر روایت می‌کندکه او گفت که: من از رسول خدا صلّی الله علیه و آله شنیدم که خطاب به علیّ بن ابی طالب علیه السّلام کرده فرمود که: ای علی، مردمان همه از درختان متعدّدند و من و تو از یك درختیم، و این آیه را تلاوت کرد.

حاصل آن‌که تقوی از برای عبادت الهی مثل آب است، چنانکه حیات نباتات و حیوانات به آب است و بی آب، طراوت و نضارت ندارند. همچنین حیات عبادت به تقوی و پرهیزکاری است و عبادت بی تقوی اعتبار ندارد و از نضارت وکیفیّت خالی است و اختلاف طبقات تقوی، مثل اختلاف طبقات درختان مختلف است که بر لب جدول مغروس باشند. هرکه ایمانش کامل‌تر است، تقوایش بیشتر است و هرکه در مرتبه اعلای ایمان است در مرتبه اعلای تقوی است، که مرتبه اوّل تقوی باشد. و هرکه در مرتبه وسط ایمان است در مرتبه وسط تقوی است که تقوای ثانی است، و هرکه در مرتبه ادنای ایمان است در مرتبه ادنای تقوی است که مرتبه سوم تقوی باشد. و به این معانی اشاره کرد که: فالتّقوی للطّاعات کالماء للاشجار، و مثل طبائع الاشجار و الثّمار في لونها و طعمها، مثل مقادیر الایمان، فمن کان اعلی درجة في الایمان، و أصفی جوهرا بالرّوح کان اتقی، و من کان اتقی کانت عبادته أخلص و اطهر، و

من كان كذلك كان من الله اقرب، وكلّ عبادة غير مؤسّسة على التّقوى فهي هباء منثور.

یعنی: تقوی از برای طاعت و عبادت، همچو آب است از برای درختان، و چنانکه اختلاف درختان در طبیعت و در میوه و در لون و طعم، به سبب اختلاف درختان است در مکیدن آب، همچنین اختلاف طبقات ایمان، سبب است از برای اختلاف تقوی. یعنی: هرکه درجه ایمانش اعلی است و جوهر روحش صاف‌تر است، بیشتر خواهان تقوی است، و هرکه تقوایش بیشتر است، عبادت او خالص‌تر است و هرکه عبادت او خالص‌تر و پاکتر است، قرب او به خدا بیشتر است. و هر عبادتی که اساس او بر تقوی نیست، آن عبادت مثل غباری است که در روی هوا پهن است، یعنی قدر و اعتبار ندارد.

قال الله تعالی: **أَ فَمَنْ أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى تَقْوى من الله وَ رِضْوانٍ خَيْرٌ، أَمْ من أَسَّسَ بُنْيانَهُ عَلى شَفا جُرُفٍ هارٍ. (توبه- 109)**

چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید فرموده که: آیا هرکسی که اساس افکند بنای دین خود را بر ترسکاری از خدای و خشنودی او، (که قاعده‌ای است محکم) بهتر است، یا آن که اساس نهد دین خود را بر کناره رودی که زیرش به مرور سیل، تهی شده و ظاهرش به جای خود ایستاده باشد و شکافته شده باشد و نزدیك بود، به افتادن.

و تفسير التّقوى ترك ما ليس بأخذه بأس حذرا عمّا به بأس، و هو في الحقيقة طاعة بلا عصيان، و ذكر بلا نسيان، و علم بلا جهل مقبول غير مردود.

می‌فرمایدکه: معنی تقوی، ترك کردن هر چیزی است که درکردن او باکی نباشد، به واسطه خوف افتادن در چیزی که در او باك باشد. حاصلش ترك شبهات است به واسطه ترس افتادن به محرّمات، چنانکه گفته‌اند: «من رتع حول الحمی

کاد ان یقع فیه»، یعنی: هر حیوانی که می‌چرد در حوالی قرق، نزدیك است که بیفتد در قرق.

و نیز فرموده است که: تقوی تنها به جای عبادت است، و تقوی را از برای متّقی عبادت می‌نویسند، هر چند مشغول عبادت دیگر نباشد. چرا که عبادت، عبارت از اتیان به اوامر است و اجتناب از مناهی، و متّقی در همه حال به او صادق است که چنین است، پس در همه حال به او صادق است که در عبادت است و از عبادت منفكّ نیست.

و نیز از برای متّقی ذکری است که هرگز فراموشی ندارد، چرا که ذکر به یاد خدا بودن است و متّقی تا یاد خدا نباشد، اجتناب از شبهات و محرّمات نمی‌کند، پس او همیشه در حکم ذاکر است.

و نیز از برای متّقی علمی است که مخلوط به جهل نیست، چرا که نتیجه علم که اتیان به مأمورات و انتهاء از منهیّات است، از برای او حاصل است و نتیجه جهل که اتیان به ضدّ اینها است از او منتفی، پس حقّ است که: متّقی عالم است و جاهل نیست.

و نیز عملهای متّقی همه مقبول است و ردّ ندارد، چه قبول عمل چنانکه گذشت به تقوی است و تقوی در او موجود.

باب هشتاد و سوّم در یادکردن مرگ

قال الصّادق علیه السّلام: ذکر الموت یمیت الشّهوات في النّفس، و یقطع منابت الغفلة، و یقوّی القلب بمواعد الله تعالی، و یرقّ الطّبع، و یکسر اعلام الهوی، و یطفئ نار الحرص، و یحقّر الدّنیا، و هو معنی ما قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: فکر ساعة خیر من عبادة سنة، و ذلك عند ما یحلّ اطناب خیام الدّنیا، و یشدّها

في الآخرة، و لا يشكّ بنزول الرّحمة على ذكر الموت بهذه الصّفة، و من لا يعتبر بالموت، و قلّة حيلته، وكثرة عجزه، و طول مقامه في القبر، و تحيّره في القيامة، فلا خير فيه، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: أكثروا ذكر هاذم اللّذّات، قيل: و ما هو يا رسول الله؟ فقال: الموت، فما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الاّ ضاقت عليه الدّنيا، و لا في شدّة الاّ اتّسعت عليه، و الموت اوّل منزل من منازل الآخرة، و أخر منزل من منازل الدّنيا، فطوبى لمن كان اكرم عند النّزول باوّلها، و طوبى لمن احسن مشايعته في أخرها، و الموت اقرب الأشياء من ولد ادم، و هو يعدّه أبعد، فما اجرا الانسان على نفسه، و ما أضعفه من خلق، و في الموت نجاة المخلصين، و هلاك المجرمين، و لذلك اشتاق من اشتقاق إلى الموت، وكره من كره، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: من احبّ لقاء الله، احبّ الله لقاءه، و من كره لقاء الله، كره الله لقاءه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: ذكر الموت يميت الشّهوات في النّفس، و يقطع منابت الغفلة، و يقوّى القلب بمواعد الله تعالى، و يرقّ الطّبع، و يكسر اعلام الهوى، و يطفئ نار الحرص، و يحقّر الدّنيا.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: يادكردن موت و به ياد موت بودن، مى‌ميراند و بر طرف مى‌كند شهوتها و خواهشهاى نفس را، و قلع مى‌كند. هر چه راكه مورث غفلت است. و قوّت مى‌دهد ميل به جانب خدا را، و دل را نرم مى‌كند، و آثار و علامات هوا و هوس را درهم مى‌شكند، و آتش حرص را خاموش مى‌كند، و دنيا را در نظر او بى قدر و بى اعتبار مى‌كند.

و هو معنى ما قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: فكر ساعة خير من عبادة سنة، و ذلك عند ما يحلّ اطناب خيام الدّنيا، و يشدّها في الآخرة.

و همين معنى است تفسيركلام حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله، كه فرموده است: «فكر ساعة خير من عبادة سنة»، يعنى: فكركردن يك ساعت، بهتر و فاضل‌تر است از عبادت يك سال. امّا فكرى كه از براى آخرت و از براى بى اعتبارى دنيا باشد و فكر مردن و فكركوچ كردن از دنيا، و وا كردن طنابهاى خيمه‌هاى دنيا و زدن خيمه در آخرت باشد، نه فكر ديگر. و معلوم است كه هركه فكر مردن مى‌كند و مردن نصب العين او است و از مردن غافل نيست، گفتار و كردارش البتّه نيكو خواهد بود و پيرامون بدى نخواهدگشت.

و لا يشكّ بنزول الرّحمة على ذكر الموت بهذه الصّفة، و من لا يعتبر بالموت، و قلّة حيلته، وكثرة عجزه، و طول مقامه في القبر، و تحيّره في القيامة، فلا خير فيه.

و هركه مردن را به خاطر بيارد و به نحوى كه مذكور شد، او را ملاحظه كند تا او در اين فكر است، بلا شكّ رحمت الهى بر او نازل مى‌شود و غرق رحمت الهى است. و هركه از مردن عبرت نمى‌گيرد و بيچارگى و عاجزى خود را در وقت مردن و بعد از مردن به خاطر نمى‌آرد و توقّف بسيار در قبر و حيرانى روز قيامت را ملاحظه نمى‌كند، پس اميد خير و خوبى در او نيست.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: أكثروا ذكر هاذم اللّذّات، قيل: و ما هو يا رسول الله؟

فقال: الموت.

حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله مى‌فرمايدكه: بسيار به خاطر بياوريد، محو كننده لذّتها را.

پرسيدندكه: چه چيز است آن؟ فرمود: مردن.

فما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الاّ ضاقت عليه الدّنيا، و لا في شدّة الاّ

اتّسعت عليه.

می‌فرمایدکه: به خاطر نمی‌آرد مردن را کسی در حال وسعت و فراخی عیش، مگر آن‌که آن عیش به او تنگ می‌شود، و به خاطر نمی‌آرد او را کسی در حال تنگی، مگر آن‌که آن تنگی بر او فراخ می‌گردد. چه، در اوّل هرگاه در عین عیش و عشرت باشد و به خاطر بیاوردکه وقتی خواهد آمدکه همه اینها را بایدگذاشت و در قبر پر وحشت و تاریك تنها خوابید، و هر چه کرده است وگفته است از زمان تکلیف تا زمان فوت، همه را باید به حسیب لطیف خبیر، عرض کرد و حساب داد.

جمیع لذّات و تنعّمات بر او منغّص و ناگوار می‌شود، و در ثانی هرگاه در عین تنگی و تلاطم هموم و غموم باشد و به خاطرش بگذرد، موت و ملایمات موت، تنگی و غم، به وسعت و شادی مبدّل می‌شود و به خود خواهدگفتن که: هرگاه آخر حیات و زندگی، این چنین شداید و سختیها باشد، اگر چند روزی به سختی بگذرد سهل است و به خود آسان می‌کند.

و الموت اوّل منزل من منازل الآخرة و أخر منزل من منازل الدّنیا، فطوبی لمن کان اکرم عند النّزول باوّلها، و طوبی لمن احسن مشایعته في أخرها.

می‌فرمایدکه: موت، اوّل منزلی است از منزلهای آخرت، و آخر منزلی است از منزلهای دنیا. خوشا حال کسی که در وقت نزول موت، اوّل منزل آخرت به او سبك باشد، بلکه خوش‌تر از دنیا باشد، و خوشا حال کسی که مشایعت برادر مؤمن را بعد از موت آن مؤمن، که آخر منزل از منازل دنیای او است، خوب بجا بیارد و رعایت حقّ ایمان را فراموش نکند. بنا بر این، تفسیر ضمیر «مشایعته» راجع است به موت، و مراد از «موت» میّت. یا آن‌که مفاد عبارت دوم نیز، مفاد فقره اوّل باشد و تعبیر مختلف. و حاصلش این باشدکه: خوشا حال کسی که آخر

منزل از منازل دنیا از برای او نیکوتر باشد، از منزلهای پیشتر. یعنی: قبر او وحشت و ظلمت نداشته باشد و حساب و سؤال منکر و نکیر و سایر أهوال قیامت به او آسان گذرد.

و الموت اقرب الأشیاء من ولد ادم، و هو یعدّه أبعد، فما اجرا الانسان علی نفسه، و ما أضعفه من خلق.

می‌فرمایدکه: موت نزدیك‌ترین چیزها است به آدمی و او، او را دورتر از همه چیز قیاس می‌کند. و چه جرأت عظیمی است که انسان دارد بر نفس خود، با وجود ضعف بنیه و خلقت، و فکر عاقبت نمی‌کند.

و في الموت نجاة المخلصین، و هلاك المجرمین، و لذلك اشتاق من اشتاق إلی الموت، وکره من کره.

می‌فرماید که: موت باعث نجات مخلصان است از زحمت دنیا، و موجب هلاکت و عذاب گناهکاران است. و از این جهت است که زهّاد و عبّاد و مخلصین، مشتاق موت هستند، و آرزوی موت می‌کنند، وگناهکاران از موت می‌ترسند و از موت کراهت دارند.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: من احبّ لقاء الله، احبّ الله لقاءه، و من کره لقاء الله کره الله لقاءه.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید: هرکه دوست می‌دارد لقای رحمت پروردگار را، حضرت پروردگار نیز دوست می‌دارد لقای او را، و رحمت خود را شامل حال او می‌کند. و هرکه کراهت دارد ملاقات موت و ملاقات رحمت الهی را، او نیز ملاقات او را کراهت دارد و از رحمت او بی نصیب خواهد بود.

باب هشتاد و چهارم در حساب

قال الصّادق علیه السّلام: لو لم يكن للحساب مهولة الاّ حياء العرض على الله تعالى، و فضيحة هتك السّتر على المخفيّات، لحقّ للمرء الاّ يهبط من رءوس الجبال، و لا يأوي عمرانا، و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام الاّ عن اضطرار متّصل بالتّلف، و مثل ذلك يفعل من يرى القيامة بأهوالها، و شدائدها قائمة في كلّ نفس، و يعاين بالقلب الوقوف بين يدي الجبّار، حينئذ يأخذ نفسه بالمحاسبة، كانّه إلى عرصاتها مدعوّ، و في غمراتها مسئول، قال الله تعالى: وَ إِنْ كانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَيْنا بِها وَ كَفى بِنا حاسِبِينَ. و قال بعض الائمّة: حاسبوا أنفسكم قبل ان تحاسبوا، و زنوا أعمالكم قبل ان توزنوا، قال ابو ذرّ رضى الله عنه: ذكر الجنّة موت، و ذكر النّار موت، فيا عجبا لمن يحيى بين موتين، روى انّ يحيى بن زكريّا علیه السّلام كان يفكّر في طول اللّيل في امر الجنّة و النّار، فيسهر ليلته و لا يأخذه النّوم، ثمّ يقول عند الصّباح: اللّهمّ اين المفرّ؟ و اين المستقرّ؟ اللّهمّ إليك.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: لو لم يكن للحساب مهولة الاّ حياء العرض على الله تعالى، و فضيحة هتك السّتر على المخفيّات، لحقّ للمرء الاّ يهبط من رءوس الجبال، و لا يأوي عمرانا، و لا يأكل و لا يشرب و لا ينام الاّ عن اضطرار متّصل بالتّلف، و مثل ذلك يفعل من يرى القيامة بأهوالها، و شدائدها قائمة في كلّ نفس، و يعاين بالقلب الوقوف بين يدي الجبّار، حينئذ يأخذ نفسه بالمحاسبة كانّه إلى عرصاتها مدعوّ، و في غمراتها مسئول.

حضرت امام صادق علیه السّلام مى‌فرمايدكه: اگر به سبيل فرض و تقدير، نبوده باشد از براى حساب روز قيامت، هيچ هول و خوفى غير خوف عرض كردن

افعال و اعمال به جناب احدیّت و رسوائی دریده شدن پرده ستر از روی مخفیّات، جای آن داشت که آدمی هرگز از سرکوه به زیر نیاید و در معموره جا نکند و چیزی نخورد و نیاشامد، مگر وقت اضطرار و آن‌هم به قدر سدّ رمق. و با آن که غیر رسوائی و هتك ستر، بلاهای بسیار و عقبات بی‌شمار دارد، که این رسوائی در پیش آنها سهل است وکسانی که عقبات آخرت را به معاینه می‌دیده‌اند، مثل انبیا و اوصیا، چنانکه حضرت امیر علیه السّلام می‌فرمایدکه: «لوکشف الغطاء ما ازددت یقینا»، چنان بوده‌اندکه به ادنی لباسی و معاشی، قناعت می‌کرده‌اند و از سدّ رمق تجاوز نمی‌کرده‌اند و در هر نفس، قیامت را با آن سختیها و هولهای عظیم مشاهده می‌کرده‌اند. چنانکه گویا قیامت قائم شده است و خلایق واداشته شده‌اند نزد پروردگار و ازگفتار و کردار بد، از اینان حساب می‌خواهند و از نقیر و قطمیر از ایشان سؤال می‌کنند.

قال الله تعالی: **وَ إِنْ کانَ مِثْقالَ حَبَّةٍ من خَرْدَلٍ أَتَیْنا بِها وَکَفی بِنا حاسِبِینَ. (انبیاء- 47)**

چنانکه پروردگار عالم در قرآن مجید می‌فرماید: ما که خداوند عالم هستیم و راه به کمّیّت وکیفیّت اعمال بندگان، کما هي می‌بریم و علم به همه داریم و بازخواست همه آنها را از ایشان می‌کنیم، هر چند به قدر ارزنی باشد و هیچ فعلی و عملی از هرکه باشد، خواه قلیل و خواه کثیر نمی‌شودکه حساب نشود و به ترازوی عدل سنجیده نشود و مجمل بماند.

و قال بعض الائمّة: حاسبوا أنفسکم قبل ان تحاسبوا، و زنوا أعمالکم قبل ان توزنوا.

و بعضی از ائمّه علیهم السّلام فرموده‌اندکه: حساب نفس خود بکنید، پیش از آن که از شما حساب خواهند و بسنجید عملهای خود را به ترازوی حیا، پیش از

آن‌که دیگران وزن کنند. یعنی: پیش از آن‌که أسرع الحاسبین حساب اعمال شما کند، خود در دنیا حساب عمل خود کنید و از ارتکاب جرائم و آثام، امتناع کنید و پیش از آن‌که افعال و اعمال شما در روز قیامت، به میزان عدل سنجیده شود، خود در دنیا به ترازوی حیا و عبودیّت بسنجید و نگذارید‌که مشتهیات نفس، شما را از آن چه لازمه عبودیّت و بندگی است، منحرف سازد.

قال أبو ذر رضی الله عنه: ذکر الجنّة موت، و ذکر النّار موت فیا عجبا لمن یحیی بین موتین.

ابو ذر رضی الله عنه می‌فرماید‌که: یاد بهشت یاد مردن است و یاد دوزخ نیز یاد مردن است، چرا‌که دخول بهشت و دوزخ، بعد از مردن میسّر است و یاد بهشت و دوزخ، بی یاد مردن ممکن نیست و عجب است‌که آدمی با وجود این، گمان حیات به خود می‌برد و از مردن غافل می‌شود.

روی انّ یحیی بن زکریّا علیه السّلام کان یفکّر في طول اللّیل في امر الجنّة و النّار، فیسهر لیلته و لا یأخذه النّوم، ثمّ یقول عند الصّباح: اللّهمّ این المفرّ؟ و این المستقرّ؟ اللّهمّ إلیك.

از حضرت یحیی علیه السّلام مروی است‌که: آن حضرت در تمام شب بیدار بود و فکر بهشت و دوزخ می‌کرد و در این فکر، شب را به روز می‌آورد و چون صبح می‌شد می‌گفت: خداوندا، کجا است گریزگاه؟ و کجا است قرارگاه؟ یعنی: خداوندا نمی‌دانم به‌کجا گریزم و نمی‌دانم قرارگاه من کجا خواهد بود، بهشت یا دوزخ؟! بعد از آن می‌گفت: «اللّهم إلیك»، یعنی: خداوندا به سوی تو است گریزگاه، و مفرّی نیست مگر به سوی تو.

باب هشتاد و پنجم در حسن ظنّ

قال الصّادق عليه السّلام: حسن الظّنّ أصله من حسن ايمان المرء و سلامة صدره، و علامته ان يرى كلّ ما نظر إليه بعين الطّهارة و الفضل من حيث ركّب فيه و قذف من الحياء و الامانة و الصّيانة و الصّدق، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله:

أحسنوا ظنونكم بإخوانكم تغتنموا بها القلب و نقاء الطّبع، قال ابىّ بن كعب: إذا رأيتم احد إخوانكم في خصلة تستنكرونها منه فتاوّلوها سبعين تأويلا فإذا اطمانّت قلوبكم على احدها و الاّ فلوموا أنفسكم حيث لم تعذّروه في خصلة يسترها عليه سبعون تأويلا و أنتم اولى بالانكار على أنفسكم منه، اوحى الله تبارك و تعالى إلى داود عليه السّلام: ذكّر عبادى آلائي و نعمائي فانّهم لم يروا منّى الاّ الحسن الجميل لئلاّ يظنّوا في الباقي الاّ مثل الّذي سلف منّى إليهم، و حسن الظّنّ يدعوا إلى حسن العبادة و المغرور يتمادى في المعصية و يتمنّى المغفرة، و لا يكون حسن الظّنّ في خلق الله الاّ المطيع له، يرجوا ثوابه و يخاف عقابه، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله يحكى عن ربّه تعالى: انا عند حسن ظنّ عبدى بى يا محمّد، فمن زاغ عن وفاء حقيقة موجبات ظنّه بربّه، فقد اعظم الحجّة على نفسه، وكان من المخدوعين في أسر هواه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: حسن الظّنّ أصله من حسن ايمان المرء و سلامة صدره.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد كه: حسن ظنّ و گمان نيك، ناشى مى‌شود از حسن ايمان، هر چند آدمى ايمانش قايمتر است و سينه‌اش از تيرگى و

سیاهی سالمتر است، حسن ظنّ او به خدا بیشتر است.

و علامته ان یری کلّ ما نظر إلیه بعین الطّهارة و الفضل من حیث رکّب فیه، و قذف من الحیاء و الامانة و الصّیانة و الصّدق.

می‌فرمایدکه: علامت حسن ظنّ و نشانه اتّصاف آدمی به این وصف شریف، آن است که به هر چه نظرکند غیر خوبی نبیند و عیب بین نباشد. چرا که خداوند عالم جلّ شأنه، ترکیب کرده است در بدن انسان و جا داده است در نفس او، صفتهای چندی که نیست مقتضای آن صفتها مگر حسن ظنّ.

یکی از آن، صفت حیا است و تقاضا کردن او حسن ظنّ را ظاهر است، چه حمل افعال مؤمنین بر بدی، با وجود احتمال خوبی، منافی حیا است.

دوم- صفت امانت، چرا که در پی عیبجوئی مؤمنان بودن و با وجود بودن خوبی و نیکوئی در ایشان، خوبی ندیدن و بدی دیدن، عین خیانت است.

و همچنین دو صفت دیگرکه صیانت است و صدق نیز، مقتضی حسن ظنّ‌اند، چنانکه ظاهر است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: أحسنوا ظنونکم بإخوانکم تغتنموا بها صفاء القلب و نقاء الطّبع.

چنانکه فرموده است حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله: نیکوکنیدگمانهای خود را به برادران مؤمن، چرا که حسن ظنّ به مؤمن موجب صفای دل است و پاکی طبع، چه، منشأ کدورتهای بعضی با بعضی، نیست مگر سوء ظنّ، هرگاه سوء ظنّ به حسن ظنّ مبدّل شد، کدورت باطن وکینه دل نیز لا محاله به صفا و جلا مبدّل می‌شود، و هر که چنین است، در هیچکس جز خوبی نمی‌بیند و با هیچکس صاحب کینه نمی‌شود.

قال ابيّ بن كعب: إذا رأيتم احد إخوانكم في خصلة تستنكرونها منه فتاوّلوها سبعين تأويلا، فإذا اطمانّت قلوبكم على احدها، و الاّ فلوموا أنفسكم حيث لم تعذّروه في خصلة يسترها عليه سبعون تأويلا، و أنتم اولى بالانكار على أنفسكم منه.

ابيّ بن كعب، كه يكى از اجلاّى متقدّمين است مى‌گويد: هرگاه شما ديديد به يكى از برادران مؤمن، خصلتى كه به حسب ظاهر ناخوش باشد و به نظر شما منكر و بد باشد، پس شما بايدكه آن خصلت به ظاهر بد را به تأويلات و به محملات از ظاهر، بكيبانيد و از بدى به خوبى راجع سأزيد و اگر دل شما به هيچ‌كدام از تأويلات، اطمينان بهم نرساند، ملامت نفس خودكنيدكه چرا اين قدر بد باشى و نفس تو بدبين باشدكه با اين همه تأويلات، راضى به هيچ‌كدام نتوانى شد و تو با اين نفس، سزاوارترى به انكار تا او و لفظ «سبعون» كنايه از كثرت است و خصوص عدد معيّن، مراد نيست.

اوحى الله تبارك و تعالى إلى داود عليه السّلام: ذكّر عبادى آلائي و نعمائي، فانّهم لم يروا منّى الاّ الحسن الجميل، لئلاّ يظنّوا في الباقي الاّ مثل الّذي سلف منّى إليهم، و حسن الظّنّ يدعوا إلى حسن العبادة، و المغرور يتمادى في المعصية و يتمنّى المغفرة، و لا يكون حسن الظّنّ في خلق الله الاّ المطيع له، يرجوا ثوابه و يخاف عقابه.

حضرت بارى عزّ اسمه، به حضرت داود عليه السّلام وحى كرد كه: به خاطر بندگان من بيار و بگو به ايشان كه، گمان نبرند و اعتقاد نكنند به پروردگار خود در باقى اوقات مگر مثل آن چه از من به ايشان رسيده است پيشتر و ايّام سابقه از لطف و إحسان و نعمتهاى گوناگون. يعنى: چنانكه در دنيا غرق نعمت من بوده‌اند و در هر وقت از اوقات، به الطاف جسيمه و نعمتهاى عظيمه من متنعّم بوده‌اند، در ايّام آينده نيز حتّى در قيامت به همان طريق حسن ظنّ به من داشته

باشند و حسن ظنّ به خدا، این معنی دارد که، اگر از بنده تقصیری و خطائی واقع شود، بعد از توبه و انابه، امید مغفرت داشته باشد، نه آن که با وجود جرائم بسیار و نافرمانی، بی توبه و رجوع و ندامت و پشیمانی، گوید: من حسن ظنّ به خدا دارم چه خوب گفته است ناظم:

ای نیك نکرده و بدیها کرده و انگاه به عفو حقّ، تولّا کرده

بر عفو مکن تکیه که هرگز نبود ناکرده چوکرده، کرده چون ناکرده

روایت است که پیغمبر صلّی الله علیه و آله بعد از نزول آیه: **وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلى ظُلْمِهِمْ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقابِ (رعد- 6)**، فرمود که: اگر عفو خدا نبودی، هیچ عیش احدی گوارنده نبودی، و اگر وعید حقّ نبودی، همه تکیه بر عفوکرده از طاعت باز ماندندی. و بعد از آن فرمود که: اگر بندگان، قدر رحمت الهی و عفو و مغفرت الهی را دانستندی، چشمهای ایشان بدان روشن شدی، و اگر قدر عذاب و عقوبت و نکال او را شناختندی، هرگز چشم ایشان ازگریه باز نه ایستادی و چشم ایشان به هیچ چیز روشن نشدی.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله یحکی عن ربّه تعالی: انا عند حسن ظنّ عبدی بی یا محمّد، فمن زاغ عن وفاء حقیقة موجبات ظنّه بربّه، فقد اعظم الحجّة علی نفسه، وكان من المخدوعين في أسر هواه.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرماید که: جناب عزّت وحی به من فرستادکه ای محمّد، عمل من با بنده، موافق ظنّ او است به من، اگر ظنّش با من خوب است و حسن ظنّ به من دارد، من هم موافق ظنّ او با او سلوك می‌کنم و از تقصیرات او می گذرم. و هرکه میل کرد و منحرف شد از این و

حسن ظنّ به من تحصيل نكرد، پس به تحقيق كه عظيم كرده است حجّت را بر نفس خود، و در قيامت اگر از او بپرسندكه تو را چه بر اين داشت كه نافرمانى كردى؟ جواب ندارد و نمى‌تواندگفت كه: حسن ظنّ به تو، يا كرم تو. و از جمله فريب خورندگان و مغرور شدگان در قيد هواى نفس خواهد بود.

امّا ببايد دانست كه هر چند، بناى معامله حقّ سبحانه و تعالى با بندگان، بر اساس لطف و رأفت مشيّد است، بلكه اصل ابدا و انشاى اين نشأة، تكليفى به جهت بسط اشعّه انوار عفو و رحمت ممهّد است. چنانكه از حضرت خاتم انبيا صلّى الله عليه و آله مروى است كه آن حضرت فرمود: «لو لا انّكم تذنبون و تستغفرون الله، لخلق الله خلقا أخر، حتّى يذنبوا ثمّ يستغفروا الله فيغفر لهم»، ليكن بايدكه بندگان نيز، دنيا را مزرعه آخرت دانسته، اولا به تخم افشاني عقايد حقّه، در زمين دل پردازند.

و ثانيا به مياه طاعات، آن را آبيارى نموده از خار و خاشاك معاصى و اخلاق رديّه، پاك سازند. بعد از آن، بساط رجا و اميدوارى گسترانيده، مترقّب نزول وفود فيوض بوده باشند. پس هركه در اين مزرعه دانه فشاند، در زمين عقبى چه خرمنهاى نعمت كه نديد و هركه در اين باغچه نهالى نشاند، از حدائق دلگشاى جنّت، چه ميوه‌هاى لذّت كه نچيد، **وَ ما تُقَدِّمُوا لِأَنْفُسِكُمْ من خَيْرٍ، تَجِدُوهُ عِنْدَ الله هُوَ خَيْراً وَ أَعْظَمَ أَجْراً. (مزّمل- 20)**

باب هشتاد و ششم در تفويض

قال الصّادق عليه السّلام: المفوّض امره إلى الله في راحة الابد، و العيش الدّائم الرّغد، و المفوّض حقّا هو العالي عن كلّ همّة دون الله تعالى، كما قال امير المؤمنين عليه السّلام:

رضيت بما قسّم الله لي   و فوّضت امرى إلى خالقى

كما احسن الله فيما مضى   كذلك يحسن فيما بقي

قال الله تعالى في المؤمن من آل فرعون: وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى الله إِنَّ الله بَصِيرٌ بِالْعِبادِ. فَوَقاهُ الله سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. و التّفويض خمسةَ أحرف لكلّ حرفَ منها حكم، فمن اتى بأحكامه فقد اتى به، التّاء من ترك التّدبير في الدّنيا، و الفاء من فناء كلّ همّة غير الله تعالى، و الواو من وفاء العهد و تصديق الوعد، و الياء من الياس من نفسك و اليقين بربّك، و الضّاد من الضّمير الصّافى للّه و الضّرورة إليه، و المفوّض لا يصبح الاّ سالما من جميع الآفات، و لا يمسي الاّ معافى بدينه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المفوّض امره إلى الله في راحة الابد، و العيش الدّائم الرّغد، و المفوّض حقّا هو العالي عن كلّ همّة دون الله تعالى.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: هركه تفويض كرد، كار خود را به خداى تعالى، هرگز زحمت نمى‌بيند و هميشه در راحت است و روزى او آماده و وسيع است و مفوّض به حقّ، كسى است كه نفس خود را باز دارد از هر قصدى و مطلبى كه آن غير خدا باشد.

كما قال امير المؤمنين عليه السّلام:

رضيت بما قسّم الله لي   و فوّضت امرى إلى خالقى

كما احسن الله فيما مضى   كذلك يحسن فيما بقي

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرمایدکه: من راضی‌ام به آن چه خداوند عالم و قاسم الارزاق قسمت کرده است برای من، وگذاشته‌ام من کار خود را به کسی که مرا خلق کرده است، و چنانکه در زمانهای گذشته، لمحه‌ای از إحسان او فارغ نبوده‌ام و همیشه از خوان إحسان او متنعّم بوده‌ام و در زمان آینده نیز چنین خواهد بود، چرا که کریم علی الاطلاق و رحیم بالاستحقاق، وظیفه روزی‌خواران را کم و قطع نمی‌کند.

قال الله تعالی في المؤمن من آل فرعون: **وَ أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَی الله إِنَّ الله بَصِيرٌ بِالْعِبادِ. فَوَقاهُ الله سَيِّئاتِ ما مَكَرُوا وَ حاقَ بِآلِ فِرْعَوْنَ سُوءُ الْعَذابِ. (غافر 44 -45)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید، حکایت می‌کند از مؤمن آل فرعون که او می‌گفت: من تفویض می‌کنم امرم را وکارم را به خدای تعالی و او بینا و دانا است به بندگان خود، و محافظت می‌کند بنده خود را از مکر فرعون و بدی ایشان. و مراد از «مؤمن آل فرعون»، «حبیب نجّار» است. و فروگرفت به آل فرعون، بدترین عذابها.

و التّفویض خمسة أحرف لکلّ حرف منها حکم، فمن اتی بأحکامه فقد اتی به.

می‌فرمایدکه: تفویض پنج حرف است و از برای هر حرفی حکمی هست، پس هرکه احکام مستنبطه از این حروف را بجا آورد به تحقیق که بجا آورده است حقّ تفویض را.

- التّاء من ترك التّدبیر في الدّنیا،
- و الفاء من فناء کلّ همّة غیر الله تعالی،
- و الواو من وفاء العهد و تصدیق الوعد،
- و الیاء من الیاس من نفسك و الیقین بربّك،

- و الضّاد من الضّمير الصّافی للّه و الضّرورة إليه.

می‌فرمایدکه: «تای تفویض» اشاره است به ترک تدبیر و ترک تعلّق به دنیا.

یعنی: مؤمن بایدکه کارهای خود به خدا گذارد وکرده او را عین حکمت و مصلحت داند، و تدبیر خود را مناط اعتبار نداند و تارك دنیا باشد و به دنیا و متعلّقات دنیا، علاقه نداشته باشد.

و «فاء»، اشاره است به فنای هر چه شاغل از خدا است و دوری کردن از هر چه منافی قرب به او است.

و «واو»، اشاره است به وفا کردن به عهد و به مضمون: «أوفوا بالعهد»، عمل نمودن، و تصدیق و إذعان به وعدکردن، و خود را در سلك آیه کریمه: **إِنَّهُ كانَ صادِقَ الْوَعْدِ (مریم- 45)**، منسلك داشتن.

و «یا» و «صاد»، اشاره است به صفای ضمیر و ضروریّات به پروردگار واگذاشتن.

و المفوّض لا يصبح الاّ سالما من جميع الآفات، و لا يمسي الاّ معافی بدينه.

و چون دانستی که مفوّض کسی است که کارهای خود را به خدا گذارد و تدبیر خود را بالکلّیّه ساقط داند پس هر شب را که به روز می‌آرد و صبح می‌کند، سالم است از جمیع آفات، و هر روز را که به شب می‌رساند و شام می‌کند، دینش محفوظ است از افعال و اعمال نامناسب. چرا که منشأ اکثر مفاسد، علاقه به دنیا است. و مفوّض چون تارك دنیا است، از آفات اخروی محفوظ است، و چون در پی مال دنیا و جمع دنیا نیست، از آفات دنیا نیز سالم است.

باب هشتاد و هفتم در يقين

قال الصّادق عليه السّلام: اليقين يوصل العبد إلى كلّ حال سنىّ و مقام عجيب، أخبر رسول الله صلّى الله عليه و آله عن عظم شأن اليقين حين ذكر عنده انّ عيسى بن مريم عليه السّلام، كان يمشى على الماء، فقال: لو ازداد يقينه لمشى في الهواء، فدلّ بهذا انّ رتب الانبياء عليهم السّلام، مع جلالة محلّهم من الله كانت تتفاضل على حقيقة اليقين لا غير، و لا نهاية لزيادة اليقين على الابد، و المؤمنون ايضا متفاوتون في قوّة اليقين و ضعفه، فمن قوى منهم يقينه فعلامته التّبرّى من الحول و القوّة الاّ باللَّه، و الاستقامة على امر الله، و عبادته ظاهرا و باطنا، قد استوت عنده حالتا الوجود و العدم، و الزّيادة و النّقصان و المدح و الذّمّ، و العزّ و الذّلّ، لانّه يرى كلّها من عين واحدة، و من ضعف يقينه تعلّق بالاسباب، و رخّص لنفسه بذلك، و اتّبع العادات، و أقاويل النّاس بغير حقيقة، و السّعى في امور الدّنيا، و جمعها و إمساكها، يقرّ باللّسان انّه لا مانع و لا معطى الاّ الله تعالى، و انّ العبد لا يصيب الاّ ما رزق و قسم له، و الجهد لا يزيد في الرّزق، و ينكر ذلك بفعله و قلبه، قال الله تعالى: يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ وَ الله أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ.

و انّما عطف الله تعالى لعباده حيث اذن لهم في الكسب، و الحركات في باب العيش ما لم يتعدّوا حدوده، و لا يتركوا فرائضه و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله في جميع حركاتهم، و لا يعدلوا عن محجّة التّوكّل، و لا يقفوا في ميدان الحرص، و امّا إذا نسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حدّ لهم، كانوا من الهالكين الّذين ليس معهم من الحاصل الاّ الدّعاوى الكاذبة، وكلّ مكتسب لا يكون متوكّلا، فلا يستجلب من كسبه إلى نفسه الاّ حراما و شبهة، و علامته ان يؤثر ما يحصل من كسبه، و يجوع و ينفق في سبيل الدّين و لا يمسك، و المأذون في الكسب من

كان بنفسه متكسّبا، و بقلبه متوكّلا، و ان كثر المال عنده قام فيه كالامين، عالما بانّ كون ذلك عنده و فوته سواء، ان أمسك، أمسك للّه، و ان أنفق، أنفق فيما امره الله عزّ و جلّ، و يكون منعه و إعطاؤه في الله.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: اليقين يوصل العبد إلى كلّ حال سنيّ و مقام عجيب، أخبر رسول الله صلّى الله عليه و آله عن عظم شأن اليقين حين ذكر عنده انّ عيسى بن مريم عليه السّلام، كان يمشى على الماء، فقال: لو ازداد يقينه لمشى في الهواء، فدلّ بهذا انّ رتب الانبياء عليهم السّلام، مع جلالة محلّهم من الله، كانت تتفاضل على حقيقة اليقين لا غير، و لا نهاية لزيادة اليقين على الابد.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: يقين داشتن به احوال مبدأ و معاد، يقيني كه گويا مى‌بيند و مشاهده مى‌كند احوال قيامت را و أهوال آن را، مى‌رساند صاحب خود را به مراتب عاليه و درجات رفيعه و مقامات عجيبه غريبه و حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله خبر داده است از عظمت شأن و رفعت مكان يقين، در زمانى كه در خدمت حضرت مذكور شدكه: حضرت عيسى عليه السّلام بر روى آب راه مى‌رفت، حضرت فرمود كه: اگر يقين عيسى عليه السّلام زيادتر مى‌بود، بر روى هوا هم راه مى‌رفت.

پس اين كلام حضرت دلالت دارد كه مرتبه يقين، بسيار رفيع است. كه انبيا با وجود رفعت مرتبه، مختلف هستند در مرتبه يقين.

و المؤمنون ايضا متفاوتون في قوّة اليقين و ضعفه، فمن قوى منهم يقينه فعلامته التّبرّى من الحول و القوّة الاّ باللّه، و الاستقامة على امر الله، و عبادته ظاهرا و باطنا، قد استوت عنده حالتا الوجود و العدم، و الزّيادة و النّقصان، و المدح و

الذّمّ، و العزّ و الذّلّ، لانّه یری کلّها من عین واحدة.

می‌فرمایدکه: چنانکه انبیا با مناعت شأن و رفعت مکان، مختلف هستند در مرتبه یقین. مؤمنان نیز مختلف هستند در مرتبه یقین، و علامت قوّت و ضعف ایشان در یقین، قوّت و ضعف ایشان است در مراتب عبادت و طاعت و تفویض مهمّات به‌کافی المهمّات. هرکه عبادت او بیشتر است و تفویض کارها به خدا کامل‌تر و تبرّی از حول و قوّت خود شاملتر، یقین اوکامل‌تر است. و علامت دیگر از برای قوّت یقین، مساوی بودن متقابلات است از وجود و عدم و حیات و موت و وسعت و تنگی و مدح و ذمّ و عزّت و ذلّت. یعنی: همه اینها پیش او مساوی باشد و از هیچکدام اینها تفاوت در خود نبیند. چه، هرکه یقینش قوی است، سرچشمه همه اینها را یکی می‌بیندکه مبدا سلسله موجودات است و غیر او را محو و نابود می‌داند وکرده او را عین حکمت و مصلحت می‌شمارد و با وجود این اعتقاد، قبول بعضی و ردّ بعضی معقول نیست و غیر تسلیم و رضا، چاره‌ای نه.

و من ضعف یقینه تعلّق بالاسباب، و رخّص لنفسه بذلك، و اتّبع العادات، و أقاویل النّاس بغیر حقیقة، و السّعی في امور الدّنیا، و جمعها و إمساکها، یقرّ باللّسان انّه لا مانع و لا معطی الاّ الله تعالی، و انّ العبد لا یصیب الاّ ما رزق و قسم له، و الجهد لا یزید في الرّزق، و ینکر ذلك بفعله و قلبه.

و هرکه یقینش ضعیف است، با خود وسوسة می‌کند و می‌گوید: این عالم، عالم اسباب است و وجود مسبّب بی وجود سبب معقول نیست، پس باید از برای تحصیل مآکل و مشارب و مساکن و مناکح و ملابس و غیر اینها از ما یحتاج، سعی کرد و تردّد نمود و از برای تحصیل معاش از مذکورات و غیرها، هر سعی که‌کنی گنجایش دارد و مثابی. و همچنین متابعت عادات‌کردن وگوش به سخن مردم دادن و هر چه‌گویند شنیدن، و همچنین جمع‌کردن مال و اسباب و بر روی

هم گذاشتن از برای احتیاط روز پیری وکوفت و ناتوانی باید قبیح نباشد. و با وجود آن که به زبان اقرار و اعتراف دارد که روزی ده و روزی رسان، رزّاق حقیقی است و از او به بنده نمی‌رسد مگر آن چه مقدّر است و نتیجه تردّد نیست مگر زحمت و تعب، و با وجود اعتراف به این، عمر عزیز صرف تردّد می کند و خلاف آن چه را که می گوید و اعتراف دارد، به عمل می‌آرد.

قال الله تعالی: **يَقُولُونَ بِأَفْواهِهِمْ ما لَيْسَ في قُلُوبِهِمْ وَ الله أَعْلَمُ بِما يَكْتُمُونَ. (آل عمران- 167)**

چنانکه خداوند عالم در قرآن مجید فرموده: می گویند مردمان به زبان چیزی که در دل ایشان نیست و به دل اعتقاد به او ندارند و خدای تعالی داناتر است به آن چه ایشان کتمان می کنند و در دل پوشیده دارند.

و انّما عطف الله تعالی لعباده حيث اذن لهم في الكسب، و الحركات في باب العيش ما لم يتعدّوا حدوده، و لا يتركوا فرائضه و سنن نبيّه صلّى الله عليه و آله في جميع حركاتهم، و لا يعدلوا عن محجّة التّوكّل، و لا يقفوا في ميدان الحرص، و امّا إذا نسوا ذلك و ارتبطوا بخلاف ما حدّ لهم، كانوا من الهالكين الّذين ليس معهم من الحاصل الاّ الدّعاوى الكاذبة، وكلّ مكتسب لا يكون متوكّلا، فلا يستجلب من كسبه إلى نفسه الاّ حراما و شبهة.

می‌فرمایدکه: هر چند خداوند عالم رخصت داده است بندگان خود را از روی عطوفت و مهربانی، به کسب معاش کردن و از برای تحصیل معاش تردّد نمودن، امّا رخصت مشروط است به چند شرط:

یکی- آن که به سبب تردّد از برای تحصیل معاش، از حدود الهی: از فرایض و سنن باز نماند و ترک ننماید.

دوم- آن که از راه توکّل انحراف نورزند و حرص زیادتی به کار نبرند و به قدر کفاف، اکتفا نمایند و اگر اعمال شرایط مذکوره ننمایند، بلا شکّ از جمله هالکین خواهند بود و در سلك منافقین وکاذبین منسلك خواهندگشت، و هرکه در کسب توکّل ندارد، پس به دست نخواهد آورد ازکسب مگر حرام و شبهه.

و علامته ان یؤثر ما یحصل من کسبه، و یجوع و ینفق في سبیل الدّین و لا یمسك.

می‌فرمایدکه: نشانه کاسب متوکّل آن است که آن چه ازکسب بهم رساند با وجود احتیاج وگرسنگی، در راه خدا صرف کند و از برای آخرت ذخیره نماید و امساك نکند و نگاه ندارد.

و المأذون في الکسب من کان بنفسه متکسّبا، و بقلبه متوکّلا، و ان کثر المال عنده قام فیه کالامین، عالما بانّ کون ذلك عنده و فوته سواء، ان أمسك، أمسك للّه، و ان أنفق، أنفق فیما امره الله عزّ و جلّ، و یکون منعه و إعطاؤه في الله.

می‌فرماید که: کسی مرخّص است به کسب کردن و تحصیل معاش کردن که به دست کسب کند و به دل متوکّل باشد و اگر ازکسب، مال بسیار بهم رسد، نظر کاسب و تصرّف او در آن مال، به امانت و دیانت باشد و قیاس کندکه مال دیگری است که به او به امانت سپرده‌اند و بودن و نبودن او نزد او مساوی باشد. اگر ذخیره کند از برای خدا ذخیره کند و به قصد صحیح ذخیره کند، و اگر صرف کند در مصارف خیر صرف کند و منع و بخشش از برای خدا باشد.

باب هشتاد و هشتم در خوف و رجاء

قال الصّادق عليه السّلام: الخوف رقيب القلب، و الرّجاء شفيع النّفس، و من كان باللّه عارفا كان من الله خائفا، و هما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقّق إلى رضوان الله تعالى، و عينا عقله يبصر بهما إلى وعد الله تعالى و وعيده، و الخوف طالع عدل الله باتّقاء وعيده. و الرّجاء داعى فضل الله و هو يحيى القلب، و الخوف يميت النّفس، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن بين خوفين، خوف ما مضى و خوف ما بقي، و بموت النّفس تكون حياة القلب، و بحياة القلب البلوغ إلى الاستقامة، و من عبد الله على ميزان الخوف و الرّجاء لا يضلّ، و يصل إلى ماموله، وكيف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم، صحيفته و لا له عمل يتوصّل به استحقاقا و لا قدرة له على شيء و لا مفرّ، وكيف لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز، و هو غريق في بحر آلاء الله و نعمائه من حيث لا تحصى و لا تعدّ، فالمحبّ يعبد ربّه على الرّجاء بمشاهدة أحواله بغير متّهم، و الزّاهد يعبد على الخوف، قال اويس لهرم بن حبّان: قد عمل النّاس على الرّجاء، تعال: نعمل على الخوف، و الخوف خوفان، ثابت و معارض، فالثّابت من الخوف يورث الرّجاء، و المعارض منه يورث خوفا ثابتا، و الرّجاء رجاء ان، عاكف و باد، فالعاكف منه يقوّى نسبة المحبّة، و البادي منه يصحّح اصل العجز و التّقصير و الحياء.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الخوف رقيب القلب، و الرّجاء شفيع النّفس.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: خوف الهى رقيب دل و ديدبان دل است و محافظت مى‌كند و نگاه مى‌دارد نفس را از افعال و اعمال بد، و

رجا و امیدواری رحمت حقّ، شفیع نفس است و به نفس می‌گوید: هر چند مخالفت حکم الهی موجب خسران و بعد از رحمت است، امّا خداوند تعالی کریم است و در اعلای مرتبه کرم و رحم است و گناه تو در جنب رحمت او قدری ندارد، خاطر جمع دار.

حاصل آن که حقّ سبحانه و تعالی، به وفور عفو و رحمت و شمول لطف و مکرمت که مثمر رجا و امید است، موصوف است. همچنین بارگاه کبریا و جلال او به جنود قهر و سطوت، که مورث خوف و بیم است، محفوف است.

پس باید که در بندگان امید و بیم یکسان باشد، هیچ یك بر دیگری زیاد نبوده باشد. چنانکه از حضرت باقر علیه السّلام مروی است که آن حضرت فرمود که: «لیس من عبد مؤمن الاّ و في قلبه نوران، نور خیفة و نور رجاء، لو وزن هذا لم یزد علی هذا».

یعنی: نیست هیچ بنده‌ای مؤمن، مگر آن که در دل او دو نور است: یکی نور بیم و یکی نور امید. که اگر وزن کرده شود، هیچ یك از آنها را بر دیگری زیادتی نباشد.

از جمله وصایاي لقمان است که: بترس از خدای، ترسیدنی که چنین پنداری که اگر نزد او آئی، به نیکی جنّ و انس هر آینه عذاب کند تو را. و امیدوار باش به رحمت او، امیدواریی که گمان بری که اگر نزد او آئی، به گناهان جنّ و انس هر آینه بخشد و بیامرزد تو را.

و من کان باللّه عارفا کان من الله خائفا، و هما جناحا الایمان یطیر بهما العبد المحقّق إلی رضوان الله تعالی، و عینا عقله و یبصر بهما إلی وعد الله تعالی و وعیده، و الخوف طالع عدل الله باتّقاء وعیده. و الرّجاء داعی فضل الله و هو یحیی القلب، و الخوف یمیت النّفس.

می‌فرمایدکه: هرکه شناساتر است به پروردگار خود، خوف او بیشتر است و ترس خدا بیشتر دارد، و خوف و رجا، دو بال ایمان هستندکه می‌پرد مؤمن به این دو بال، به سوی رضوان الهی. و باز امید و ترس دو چشم عقل هستند، که عقل به این دو چشم، می‌بیند وعد و وعید الهی را.

باید دانست که نظر خوف به عدل است یعنی: می‌گویدکه: خدای تعالی عادل است و ثواب و عقاب، فراخور عدالت می‌دهد و به قدر عمل خیر ثواب می‌دهد و به قدر عمل بد عقاب، و از این راه، خوف و بیم در او بهم می‌رسد.

بنا بر این ترجمه به جای «وعد» می‌باید «عدل» باشد، چنانکه در بعضی از نسخ واقع است و به جای «ناهی وعیده»، «ناهی وعده». مگر آن که در «ناهی» ارتکاب تجریدکنیم و از او میل مطلق اراده نمائیم، و «تجرید» درکلام فصحا شایع است. و رجا می‌خواند بنده را به جانب فضل وکرم الهی و می‌گوید: خداوند عالم کریم است و مقتضای کرم عفو است و از تقصیر بندگان می‌گذرد. و رجا باعث حیات قلب است که قلب به سبب او تازه می‌شود و از کدورت بر می‌آید، و خوف، باعث هلاکت و مردن نفس است که نفس به سبب او افسرده می‌شود.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: المؤمن بين خوفين، خوف ما مضى و خوف ما بقي، و بموت النّفس تكون حياة القلب، و بحياة القلب البلوغ إلى الاستقامة، و من عبد الله على ميزان الخوف و الرّجاء لا يضلّ، و يصل إلى ماموله.

حضرت سيّد المرسلين، عليه و اله صلوة ربّ العالمين، می‌فرمایدکه: مؤمن واقع شده است در میان دو خوف:

یکی- خوف گذشته که مبادا عمرگذشته و تلف شده، موافق رضای الهی نباشد.

دوم- خوف آینده که مبادا در حین صحّت یا مرض یا وقت احتضار، به اغوای شیطان لعین، انحرافی در اعتقاد او بهم رسد، یا به فریب او، ارتکاب نامشروعی رو دهد. و به موت نفس امّاره، دل زنده می‌شود و زندگی دل، سبب است از برای استقامت اعمال و افعال، چنانکه زندگی نفس امّاره، سبب است از برای کجی و بدی افعال و اعمال، و هرکه بندگی کند خدا را به ترازوی خوف و رجا، که هر دو نزد وی مساوی باشند، به نحوی که اگر سنجیده شوند هیچکدام بر دیگری راجح نباشد، هرگزگمراه نمی‌شود و به امیدی که دارد که رحمت الهی باشد، می‌رسد.

چرا که اگر رجا غالب باشد بر خوف و خوف کم باشد؟ رفته رفته رجا می‌کشد به امن و امن از عذاب الهی، عین خسران آخرت است. چنانکه فرموده: **فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ الله إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ (اعراف- 99)**، و اگر خوف غالب باشد بر رجا و رجا کم باشد، این می‌کشد به یأس. و یأس از رحمت الهی، عین کفر است. چنانکه فرموده: **إِنَّهُ لا يَيْأَسُ من رَوْحِ الله إِلَّا الْقَوْمُ الْكافِرُونَ (يوسف- 87)**، پس رسیدکه می‌باید خوف و رجا مساوی باشد، تا لازم نیاید، نه خسران آخرت و نه کفر.

وكيف لا يخاف العبد و هو غير عالم بما يختم صحيفته، و لا له عمل يتوصّل به استحقاقا، و لا قدرة له على شيء و لا مفرّ، وكيف لا يرجو و هو يعرف نفسه بالعجز، و هو غريق في بحر آلاء الله و نعمائه من حيث لا تحصى و لا تعدّ.

و چون خوف و ترس نباشد از برای بنده؟! در حالتی که نداند عاقبت خود را که سعید است یا شقیّ؟ و صحیفه عملش مشحون به سیّئات خواهد بود، یا به حسنات؟

و نظر به عمل خود که می‌کند نمی‌یابد عملی که به آن خرسند توان بود و به

سبب

آن عمل، استحقاق اجری تواند داشت و چون رجا نداشته باشد؟! و امیدوار به رحمت و مغفرت الهی نباشد؟! در حالتی که خدای تعالی بنده خود را می‌شناسد و می‌داندکه در نهایت عجز و ناتوانی است و در دنیا همیشه مستغرق نعمتهای او بوده و در هیچ وقت و هیچ لمحه از نعمتهای او خالی نبوده، پس به حکم: «الظّاهر عنوان الباطن»، از حکیم علی الاطلاق وکریم بالاستحقاق، مستبعد است که به اعتبار اختلاف نشأه، با وجود اتّحاد فاعل و قابل، تغییر سلوك نماید.

فالمحبّ یعبد ربّه علی الرّجاء بمشاهدة أحواله بغیر متّهم، و الزّاهد یعبد علی الخوف.

می‌فرمایدکه: خوف و رجا هرکدام مسلك خاصّی هستند و به کسی منسوبند، امّا رجا، مسلك محبّ است که مولای خود را به سمت محبوبیّت، ملاحظه می‌کند و محبوب کی هرگز به آزار محبّ راضی است؟ و به عذاب و عقاب او دل می‌تواند داد؟! و خوف، مسلك زاهد است که مولای خود را به عنوان قهّاریّت، أخذکرده است و از این جهت در جمیع حرکات و سکنات از او خائف و هراسان است که مبادا خلاف رضای او واقع شود و از ذات احدی به نیابت صفت قهّاریّت، که مناط غضب و ایلام است، مستحقّ عقاب گردد.

قال اویس لهرم بن حبّان: قد عمل النّاس علی الرّجاء، تعال: نعمل علی الخوف.

اویس قرنی که یکی ازکمّل صوفیّه است و بسیار بزرگ است، به هرم بن حبّان می‌گفته که: مردمان کار به خود آسان کرده‌اند و بندگی خدا را از روی رجا می‌کنند، بیا تا ما عمل به خوف کنیم و آن چه مقتضای خوف است به عمل آریم که احتیاط مقتضی این است.

و الخوف خوفان، ثابت و معارض، فالثّابت من الخوف يورث الرّجاء، و المعارض منه يورث خوفا ثابتا.

می‌فرمایدکه: خوف الهی منقسم می‌شود به دو قسم: یکی خوف ثابت و یکی خوف معارض.

امّا خوف ثابت، خوفی است که مرکوز است در طبع، و خائف به مقتضای این خوف که اتیان به اوامر و اجتناب از مناهی است، عمل می‌کند و مسامحه که از توابع رجاء است از او ناشی نمی‌شود و به سبب عدم معارضه خوف با رجا، تزلزل و اضطراب بهم نمی‌رساند. این چنین خوف بلا شکّ منتج مغفرت است.

و امّا خوف معارض هر چندگاهی معارضه با رجا می‌کند و به سبب معارضه در اساس خوف، تزلزل بهم می‌رسد. امّا به ملاحظه مرجّحات خوف، خوف معارض هم راجع به خوف ثابت می‌شود و مثل او مورث نجات می‌شود.

و در بعضی از نسخه‌ها، به جای «ثابت»، «ثانی» است و بنا بر این نسخه، معنی چنین می‌شود که: خوف معارض، در هر معارضه مورث خوف دیگر است و چون صرفه و غبطه در رعایت خوف، بیشتر است و احتیاط نیز با او است، در هر مرتبه‌ای از مراتب معارضه خوف با رجا، گویا خوف دیگر بهم می‌رسد. و «ثانی» را باید حمل کرد بر برابر اوّل، تا با ثالث و رابع و فوق جمع تواند شد.

و الرّجاء رجاءان، عاكف و باد، فالعاكف منه يقوّی نسبة المحبّة، و البادي منه يصحّح اصل العجز و التّقصير و الحياء.

می‌فرمایدکه: رجا هم مثل خوف، منقسم است به دو قسم: یکی رجای عاکف، دوم رجای بادی.

رجای عاکف، رجایی است که صفت رجا از برای صاحب رجا، ملکه و جبلّی

باشد و این صفت در او راسخ باشد. مثل رسوخ بدیهیّات اوّلیّه، و چون دانستی که بنای صفت رجا بر صفت محبوبیّت است، چنانکه بنای خوف بر صفت قهّاریّت است. پس قوّت رجا موجب قوّت نسبت محبّت است.

و رجای بادی، رجایی است که در مرتبه حال است و به مرتبه ملکه نرسیده و مصحّح رجایش غیر اظهار عجز و تقصیر نیست، یعنی: راه به عجز و تقصیر خود برده است و دانسته است که کفایت کلّ مهمّات از جناب احدیّت است جلّ جلاله و نسبت دنیا و آخرت به او مساوی است. پس هرگاه در دنیا سلوکش با بنده در نهایت مهربانی و اشفاق باشد، معلوم است که در آخرت نیز چنین خواهد بود.

باب هشتاد و نهم در رضا

قال الصّادق علیه السّلام: صفة الرّضا ان یرضی المحبوب و المکروه، و الرّضا شعاع نور المعرفة، و الرّاضی فان عن جمیع اختیاره، و الرّاضی حقیقة هو المرضیّ عنه، و الرّضا اسم یجتمع فیه معانی العبودیّة، سمعت ابی محمّدا الباقر علیه السّلام یقول: تعلّق القلب بالموجود شرك، و بالمفقود کفر، و هما خارجان عن سنّة الرّضا، و اعجب ممّن یدّعی العبودیّة للّه، کیف ینازعه في مقدوراته، حاشا الرّاضین العارفین.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: صفة الرّضا ان یرضی المحبوب و المکروه.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید که: صفت رضا، راضی شدن بنده است به محبوب و مکروه، یعنی: این هر دو پیش او مساوی باشند.

و الرّضا شعاع نور المعرفة، و الرّاضی فان عن جمیع اختیاره، و الرّاضی حقیقة هو المرضیّ عنه، و الرّضا اسم یجتمع فیه معانی العبودیّة.

یعنی: رضا دادن به کرده خداوند عالم، شعاع نور معرفت الهی است. چنانکه سخط و عدم رضا، اثر جهل و نادانی است، و راضی کسی است که دست از خواهش خود بردارد و آن چه مولای حقیقی درباره او تقدیر و قسمت کرده، راضی شود. و هرکه به مرتبه رضا رسید و به کرده و داده خدا راضی شد، بلا شكّ چنین کسی مرضیّ خدا است و خدا از او راضی است، و جمیع معانی بندگی در معنی رضا جمع است. یعنی: هرکه به مرتبه رضا رسید، به جمیع مراتب بندگی رسیده است.

سمعت ابی محمّدا الباقر علیه السّلام یقول: تعلّق القلب بالموجود شرك، و بالمفقود کفر.

حضرت صادق علیه السّلام می‌فرماید که: از پدر خود امام محمّد باقر علیه السّلام شنیدم که گفت: دل بستن و علاقه داشتن به هر موجود، شرك است، و علاقه بر مفقود، کفر.

چون موجود شایبه ترکیب دارد، چرا که معنی موجود، ذاتی است صاحب وجود، و از واجب الوجود انحای ترکیب منتفی است. پس مراد از «موجود» ممکن موجود است و راست است که علاقه به هر ممکن، به منزله شرك است، و فقره ثانیه، دلیل فقره اولی است. یعنی: چون هر موجود ممکن به مقتضای: **كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ (قصص- 88)**، در حکم عدم است، پس علاقه به موجود، به معدوم است و علاقه به معدوم، کفر است. پس علاقه به موجود کفر است، و چون موجود بما هو موجود شائبه‌ی وجود دارد، اگر امکان نباشد موصوف به وجوب می‌تواند، بود به خلاف مفقود معدوم، که چون وجود ندارد، امکان

وجوب ندارد.

پس علاقه به او از این حیثیّت که معدوم است، امکان کفر دارد و بس.

چرا که کفر، انکار مبدأ است مطلقا، و شرك، اعتقاد به وجود مبدأ است با وجود شریك، هر چندكه شرك را هم به اعتبار اشتمال بر معنی کفر، کفرش توان گفت. و به واسطه اشعار بر فرق مذکور، اطلاق «شرك» کرد بر اوّل، و «کفر» بر ثانی.

و چون دانستی که حقیقت «رضا» راضی بودن از حضرت پروردگار است و بر کرده اوگردن تسلیم نهادن، پس معلوم شدکه هرکه علاقه و تعلّق به غیر خدا دارد، خواه آن غیر موجود و خواه معدوم، آن کس از حقیقت رضا بیرون است و او را راضی نمی‌توان گفت، از این جهت فرمود که: و هما خارجان عن سنّة الرّضا.

یعنی: این دو چیزکه علاقه قلب باشد به موجود و معدوم، بیرون هستند از طریقه رضا.

و اعجب ممّن یدّعی العبودیّة للّه، کیف ینازعه في مقدوراته، حاشا الرّاضین العارفین.

می‌فرمایدکه: عجب دارم من ازکسی که دعوی بندگی خدا کند و اعتقاد و إذعان به این داشته باشد و با وجود این اعتقاد و إذعان، راضی به تقدیر الهی نباشد و با او در مقام منازعه و مجادله باشد وگوید: چرا مرا فقیرکرد یا علیل کرد؟

باب نودم در بلاء

قال الصّادق عليه السّلام: البلاء زين المؤمن وكرامة لمن عقل، لانّ في مباشرته و الصّبر عليه و الثّبات عنده، تصحيح نسبة الايمان، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله:

نحن معاشر الانبياء اشدّ النّاس بلاء، و المؤمنون، الامثل فالامثل، و من ذاق طعم البلاء تحت سرّ حفظ الله تعالى له، تلذّذ به اكثر من تلذّذه بالنّعمة، و اشتاق إليه إذا فقده، لانّ تحت نيران البلاء و المحنة انوار النّعمة، و تحت انوار النّعمة نيران البلاء و المحنة، و قد ينجو من البلاء كثير و قد يهلك من النّعمة كثير، و ما اثنى الله تعالى على عبد من عباده من لدن ادم عليه السّلام إلى محمّد صلّى الله عليه و آله، الاّ بعد ابتلائه و وفاء حقّ العبوديّة فيه، فكرامات الله تعالى في الحقيقة نهايات بداياتها البلاء، و بدايات نهاياتها البلاء، و من خرج من شبكة البلوى جعل سراج المؤمنين، و مونس المقرّبين، و دليل القاصدين، و لا خير في عبد شكا من محنة تقدّمها الاف نعمة، و اتّبعها الاف راحة، و من لا يقضى حقّ الصّبر في البلاء حرم قضاء الشّكر في النّعماء كذلك من لا يؤدّى حق الشّكر في النّعماء يحرم قضاء الصّبر في البلاء، و من حرمهما فهو من المطرودين، و قال ايّوب في دعائه: اللّهمّ قد اتى علىّ سبعون في الرّخاء، و اتى علىّ سبعون في البلاء، قال وهب: البلاء للمؤمن كالشّكال للدّابّة، و العقال للإبل، و قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصّبر من الايمان كالرّأس من الجسد، و رأس الصّبر البلاء و ما يعقلها الاّ العالمون.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: البلاء زين المؤمن وكرامة لمن عقل، لانّ في مباشرته و الصّبر عليه و الثّبات عنده، تصحيح نسبة الايمان.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرمایدکه: بلاهای دنیا از بابت فقر و مرض و مصیبت و امثال اینها، زینت مؤمن است و عزّت است از برای مؤمن در دنیا، و این معنی واضح است از برای صاحبان عقل، چه در مباشرت بلا و صبر بر بلا و ثبات در بلا و عدم تزلزل و اضطراب در هنگام ورود بلا، دلیل قوّت عقل و کمال ایمان است.

قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: نحن معاشر الانبياء اشدّ النّاس بلاء، و المؤمنون، الامثل فالامثل، و من ذاق طعم البلاء تحت سرّ حفظ الله تعالی له، تلذّذ به اکثر من تلذّذه بالنّعمة، و اشتاق إليه إذا فقده، لانّ تحت نيران البلاء و المحنة انوار النّعمة، و تحت انوار النّعمة نيران البلاء و المحنة، و قد ينجو من البلاء کثير و قد يهلك من النّعمة کثير.

اشرف موجودات، علیه و اله افضل التّحیّات، می‌فرماید که: ماها که گروه پیغمبران هستیم، سخت‌ترین مردمان هستیم از روی بلا. یعنی: بلاهای ماها بیشتر از بلاهای دیگران است و در میان مؤمنان و دوستان ما هم، هرکدام که قدر او پیش پروردگار بلندتر است و مرتبه او نزد او رفیع‌تر، بلاهای او بیشتر است، و هر که بلا را چشید و مزه او را وکیفیّت او را ادراك کرد و ملازم صبر و شکیبایی شد، ادراك لذّتی می کندکه از لذیذترین نعمتهای دنیا، ادراك آن لذّت نتوان کرد، و هرکه ادراك لذّت صبرکرد وکیفیّت آن را دریافت، شوق آن را دارد و بعد از زوال بلا، خواهان آن لذّت است، چرا که حکیم علی الاطلاق به مقتضای حکمت و عدالت، قرار داده است وگذاشته است در زیر آتش‌های بلا و محنت، انوار سرور و نعمت، وگذاشته است در زیر انوار نعمت، آتش‌های بلا و محنت، چه بسیار آدمیان که به وسیله بلاها و محنتها از عذاب آخرت نجات یافتند، و چه بسیارکه به وسیله نعمت دنیا به هلاکت رسیدند و مستحقّ عذاب و عقاب شدند.

و ما اثنی الله تعالی علی عبد من عباده من لدن ادم علیه السّلام إلی محمّد صلّی

الله عليه و آله الاّ بعد ابتلائه و وفاء حقّ العبوديّة فيه، فكرامات الله تعالى في الحقيقة نهايات بداياتها البلاء.

می‌فرمایدکه: خدای تعالی مدح نکرده است هیچ بنده‌ای از بندگان خود را از زمان آدم تا خاتم، مگر بعد از امتحان کردن او و به بلاهای شدیده و بعد از اتیان او به حقّ عبودیّت الهی. پس به تأمّل ظاهر می‌شود که عزّتهای الهی به بنده خودش در آخرت، نهایاتی است که ابتدای آن امتحانات عظیمه و بلاهای شدیده است، که جناب عزّت به اوکرده در دنیا. و في الواقع عزّتها وکرامتهای آخرت، نتیجه بلاهای دنیوی است و عزّتهای دنیوی بدایاتی است که نهایت آن بلاهای اخروی است و بلاهای اخروی نتیجه عزّتهای دنیوی است، چنانکه مقتضای عدالت است.

و من خرج من شبكة البلوى جعل سراج المؤمنين، و مونس المقرّبين و دليل القاصدين.

می‌فرماید هرکه بیرون رفت از دام بلاها و خلاص شد ازکوره گداز و ازکدورتها و آلودگی‌ها پاك شد و خالص شد، گردید چراغ مؤمنین و راهنمای مؤمنین، و مؤمنان از او راه می‌یابند، و مونس مقرّبان الهی می‌شود، و دلالت کننده و مقصد رساننده اهل مقاصد و حاجات می گردد.

و لا خير في عبد شكا من محنة تقدّمها الاف نعمة، و اتّبعها الاف راحة، و من لا يقضى حقّ الصّبر في البلاء حرم قضاء الشّكر في النّعماء، كذلك من لا يؤدّى حق الشّكر في النّعماء يحرم قضاء الصّبر في البلاء، و من حرمهما فهو من المطرودين.

می‌فرماید: نیست خیر و خوبی در بنده‌ای که شکایت کند از محنتی که پیش از آن محنت به چندین نعمت متنعّم بوده است و در عقب هم به چندین نعمت

متنعّم خواهد بود در دنیا و آخرت، و هرکه بجا نمی‌آرد حقّ صبر را در هنگام نزول بلا، البتّه بجا نمی‌آرد، حقّ شکر را در وقت وسعت و رخا، و همچنین به عکس. هرکه بجا نمی‌آرد، حقّ شکر را در وقت وسعت و فراخی نعمت، بجا نمی‌آرد حقّ صبر را در بلا و تنگی، و هرکه از هر دو محروم است، نه صبر دارد در بلا و نه شکر در نعمت، پس او از جمله مطرودین است و از رحمت الهی محروم است.

و قال ایّوب في دعائه: اللّهمّ قد اتی علیّ سبعون في الرّخاء، و اتی علیّ سبعون في البلاء.

می‌فرمایدکه: حضرت ایّوب علیه السّلام در مناجات می‌گفت: خداوندا، هفتاد سال مرا به انواع نعمتها پروردی و به اقسام کرامتها گرامی داشتی، اگر هم مدّت هفتاد سال به بلاها و آفت‌ها، ممتحن داری تواند بود. و در همه حال بنده ضعیف توأم و به هر چه فرمایی فرمانبردارم.

حضرت ایّوب علیه السّلام به سه واسطه، فرزند اسماعیل پسر إبراهیم علیه السّلام است، و مادرش از اولاد لوط علیه السّلام است، حق تعالی او را مال بسیار داده بود و خلعت نبوّت به او پوشانیده و از وهب بن منبّه مروی است که از مردمان آن روزگار، هیچ کس توانگرتر از ایّوب نبود و تمام سهیل و شام و جبل در تصرّف او بود و او را گاو و گوسفند و شتر و اسب و باغات مشحون از أصناف اشجار، از حدّ حصر متجاوز بود و پانصد جفت گاوکشت داشت و بر هر جفتی غلامی موکّل کرده بود.

و چهار صد غلام شبان و ساربان داشت و با هر غلامی زن و فرزند و مال و تجمّل بسیار، و زن او رحمه بنت افرائیم بن یوسف علیه السّلام بود و از او هفت پسر و هفت دختر داشت و در حسن خلق به مرتبه کمال بود و در عفّت و

صلاحیّت و تقوی و خیرات و مبرّات، از همه در پیش بود، و بر درویشان به غایت مشفق و مهربان بود. و در مدّت هشتاد سال و به قولی هفتاد، در فراخی نعمت و طیب معیشت و صحّت بدن بسر برده بود. امّا در مدّت عمر خود شب و روز، به طاعت گذرانده بود و مراسم طاعات کما ینبغي بجا آورده و اصلا قصور و فتور در وظایف عبادات او، راه نیافته بود.

روزی جبرئیل امین علیه السّلام نزد وی آمد و گفت: ای ایّوب، مدّتی شدکه در نعمت می‌گذرانی، حال حکم شده که حال تو منقلب گردد و نعمت به محنت مبدّل گردد، و توانگری به درویشی و تندرستی به بیماری بدل شود. ایّوب بفرمود چون رضای دوست چنین است باکی نیست.

و در بعضی روایات آمده که: ابلیس لعین هر چند خواست که ایّوب را وسوسة کند و نوعی کندکه در وظایف طاعات او، خللی پدید آید، نتوانست. گفت: بار خدایا، امروز تو را در زمین عابدتر و شاکرتر از ایّوب نیست، گمان من آن است که در عافیت و سعت عیش است، چه مال بسیار و فرزندان بزرگوار دارد. اگر او را به انتزاع اموال و اولاد، مبتلا سازی از تو برگردد و طریق کفران نعمت پیش آرد.

حق تعالی فرمود: چنین نیست که تو می‌گوئی، او مرا بنده‌ای است پسندیده، اگر هزار باره درکوره ابتلایش بگدازیم بر محکّ اعتبار تمام عیار آید.

پس حق سبحانه و تعالی، به جهت آن‌که بر ابلیس و سایر عالمیان واضح شودکه ایّوب بنده صادق الاخلاص است و محبّ خالص است و از مخصوصان درگاه و مقرّبان بارگاه است، وی را بوته تیر امتحان و ابتلا نهاد و جبرئیل علیه السّلام را فرستاد تا وی را خبر دادکه حالی نوبت بلیّت است و تبدیل نعمت به محنت.

ایّوب توکّل بر حضرت عزّت کرده و رضا به قضا داده، منتظر بلا بود. تا روزی

نماز بامدادگزارده بود و پشت به محراب نبوّت باز داده حاضران مجلس را موعظه می‌فرمود که ناگاه فریادی از در مسجد بر آمد، نگاه کردند مهتر شبانان از در، درآمد و فریادکنان گفت: «ای ایّوب سیلی عظیم ازکوه در آمد و تمامی رمه‌ها را به دریا انداخت». شبان در این حکایت بود که یکی از ساربانان در رسیدکه: «یا نبیّ الله، سمومی پیدا شدکه اگر برکوه زدی صحرا ساختی، و اگر بر خورشید وزیدی ثریّا کردی، بر شتران وزید و همه را هلاك کرد.» باغبان بیامد جامه چاك که: «ای پیغمبر خدای! صاعقه‌ای پدید آمد و تمام درختان را با زراعت بسوخت».

ایّوب این سخنان بشنید و ذکر حقّ بر زبان می‌راندکه مربّی فرزندان درآمد و سنگ بر سینه‌زنان و نوحه‌کنان که: «ای فرستاده خدای! یازده پسر تو در خانه برادر مهتر، به مهمانی رفته بودند. سقف خانه بر ایشان فرود آمد، بعضی را لقمه در دهن و بعضی را دست درکأسه، همه را فراگرفت و غبار فنا بر چهره حیات همه نشست.»

لشکرگریه و ناله خواست که بر ایّوب تازد و او را در ورطه جزع و بی صبری اندازد. حضرت ایّوب خود را دریافت و به سجده در افتاد و گفت: «باکی نیست، چون او را دارم همه را دارم.» چون فرزندان و مال و منال در معرض فنا و زوال رفتند، انواع بیماری رو به وی آورد و تمام اعضای او متألّم شد به غیر از دل و زبان، هیچ عضو دیگر بسلامت نماند.

و آن چه از وهب نقل کرده‌اندکه:

ابلیس، از جناب احدیّت درخواست نمودکه: مرا بر مال و فرزندان و جسد او مسلّط کن تا حقیقت حال وی ظاهرگردد. حق تعالی، ابلیس را بر او مسلّط گردانید و وی دیوانگان را برگماشت تا جمیع اموال او را فانی ساختند. پس

قصد بدن وی کردند و او را به انواع امراض مبتلا گردانیدند. تا آن که چهار هزار کرم در بدن او افتاد و اعضای او را متعفّن و مجروح گردانیده می‌خوردند و او را هفت سال بر درکناسه‌ای ازکناسه‌های بنی اسرائیل، انداخته بودند و همه مردمان از اقارب و اباعد به جهت کثرت فتن و عفونت و چرك و خون اعضا، از او برمیدند به غیر از رحمه که زوجه او بود.

سخنی است در غایت ضعف و نهایت سخافت و رکاکت:

چه از جمله بدیهیّات است که هرگز حق تعالی، ابلیس را که دشمن‌ترین دشمنان او است، بر انبیا و اولیای خود مسلّط نمی‌گرداند و کدام عاقل تجویز تواندکرد که حقّ تعالی نقض غرض خود کندکه آن إرسال انبیا است برای هدایت بندگان و ایشان را به مرضی ممتحن سازدکه طبایع همه ازو رمیده شود و به جهت آن با ایشان مجالست و مکالمت نتوانندکرد. بلکه بر حضرت او سبحانه واجب است که هر چه از منفّرات باشد ایشان را از آن نگاه دارد، تا بندگان به صحبت ایشان برسند و از ایشان راه یابند.

و حقّ آن است که حق تعالی اقسام امراض شدیده که منفّر طبیعت مردمان نبود بر او برگماشت به جهت امتحان، نه به استدعای شیطان، تا بر آن صابر و شاکر شده اعواض مضاعفه، در دنیا و آخرت به او رساند و بر بندگان ظاهرگرددکه او از جمله محبّان یك جهت و مخلصان یك رنگ درگاه عزّت است.

و در مدّت بیماری او خلاف است. وهب گفته که: سه سال بود و نزد کعب هیجده سال، و ازکلام مؤلّف معلوم می‌شود که هفتاد سال بود. این بود مجمل ذکر احوال حضرت ایّوب پیغمبر علی نبیّنا و آله و علیه السّلام و بیان دردها و محنتهای او. و هر پیغمبر از پیغمبران به قدر حال و رتبه خود، در دنیا محنت و بلا کشیده‌اند و از درد و محنت فارغ نبوده‌اند.

از حضرت صادق علیه السّلام مروی است که حضرت نوح علیه السّلام مدّت دو هزار و پانصد سال عمر یافت. هشتصد و پنجاه سال پیش از بعثت بود و نهصد و پنجاه سال بعد از بعثت، خلقان را دعوت می‌کرد و دویست سال، در ساختن کشتی بود و پانصد سال، بعد از نزول کشتی شهرها بنا کرد و در عرض مدّت دعوت، قوم را از عقوبات الهی ترسانید. هیچ متأثّر نشدند و هر روز طغیان ایشان بیشتر می‌شود و هرگاه به دعوت مشغول می‌شد، او را چندان می‌زدندکه بیهوش می‌شد و بعد از آن، کسان او وی را در نمدی پیچیده به خانه بردندی وگمان ایشان آن بودی که مرده است.

روز دیگر بامداد بیامدی و مشغول دعوت شدی وگویند: هر روز چندان سنگ بر او زدندی که در زیر سنگ پنهان شدی، جبرئیل علیه السّلام در شب بیامدی و او را از زیر سنگ بیرون آوردی و شهپر خود بر جراحت او مالیدی، او به صحّت بازگشتی و باز در صبح بیامدی وگفتی: بگویید: «لا اله الاّ الله»، تا رستگار شوید.

مروی است که: پیرکهنسالی طفل خود در برگرفته نزد نوح علیه السّلام آمد و وی را به آن طفل نمود وگفت: ای فرزند این مرد ساحر است بایدکه چون من بمیرم تو را نفریبد. آن کودك گفت: ای پدر شاید من بعد از تو نمانم، حالا سنگی به من ده تا بر او زنم، سنگ از پدر استد و به حضرت نوح علیه السّلام زد و سر مبارك آن حضرت را شکست و خون بر روی مبارکش روان شد. نوح علیه السّلام به درگاه الهی بنالید و این دعا کرد که: **رَبِّ لا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ من الْكافِرِينَ دَيَّاراً (نوح- 26)**، و در تمام مدّت دعوت، زیادة از هشت کس بر او نگرویدند و آن حضرت با وجود طول عمرکه داشتی، در مدّت حیات خود بنایی نکرد و می‌گفت: دنیا به منزله خانه‌ای دو در است، یکی از برای دخول و دیگری از برای خروج، و چنین جای، قابل بنا و تعمیر نیست و هرگاه صبح

می‌کرد، امید شام به خود نداشت و چون شام می‌کرد، امید صبح نه.

و مراتب زحمتهای سیّد المرسلین علیه و آله صلوة ربّ العالمین و محنتهای آن حضرت که از امّت به او رسیده، زیادة از آن است که به حیطه ضبط آید و در مدّت حیات خود، آجر بالای آجر نگذاشت و روزی شخصی را دید که خانه‌ای ازگچ و آجر می‌ساخت فرمود که: «الامر أعجل من هذا»، یعنی: بنیان و اساس عمر، سست‌تر از آن است که قابل این چنین عمارت باشد و از شدّت گرسنگی، سنگ به شکم مبارك می‌بست و می‌فرمود که: بسا اکرام کننده نفس که آن اکرام عین اهانت باشد، و بسا اهانت کننده که آن اهانت عین عزّت باشد.

روایت است که روزی آن حضرت از فرط زحمت و الم، مهموم و مغموم بود.

حضرت عزّت عزّ شأنه به جبرئیل علیه السّلام فرمود که: حبیب من امروز بسیار مهموم و مغموم است. این کلیدهای خزاین ارض، زود به وی رسان و بعد از تبلیغ تحیّت و سلام بگوکه: اگر دلگیری تو از برای دنیا و پریشانی و زحمت دنیا است، این کلیدها بستان و هر چقدر می‌خواهی از مال دنیا بردار و از مرتبه توهم در آخرت چیزی کم نمی‌کنم. حضرت جبرئیل علیه السّلام به موجب فرموده، زود خود را به خدمت آن حضرت رسانید و بعد از تبلیغ سلام ملك علاّم، پیغام را ادا کرد. حضرت تبسّم نموده فرمود که: عرض عبودیّت من به جناب عزّت برسان و بگوکه: «الدّنیا دار من لا دار له، و لها یجمع من لا عقل له»، یعنی: دنیا خانه کسی است که در آخرت خانه ندارد، و دنیا راکسی جمع می‌کند که عقل ندارد و کلیدها را پس داد.

و حضرت إبراهیم علی نبیّنا و آله و علیه السّلام که خلیل الهی است و پدر اکثر پیغمبران است، پوشش و خورش او برگ درخت خرما و آرد جو بوده و آن هم گاهی.

و حضرت یحیی علی نبیّنا و آله علیه السّلام لباس او، لیف خرما بود و خوراك او، برگ درخت، و زهد او به مرتبه‌ای بود که در سنّ شش هفت سالگی، روزی به بیت المقدس رفت و دیدکه علما و أحبار، پیراهنهای شال درشت پوشیده‌اند و کلاههای صوف بر سرگذاشته‌اند و سلسله‌های زنجیر به‌گردنهای خود کرده‌اند و به ستونهای مسجد بسته‌اند و در آن جا به عبادت حقّ مشغولند. چون این را دید زود به خانه آمد و به مادر گفت: ای مادر زود از برای من پیراهنی از شال و کلاهی از صوف بباف تا بپوشم و با أحبار و رهبان در بیت المقدس عبادت خدا کنم. مادرگفت: ای فرزند! صبرکن تا پدر تو، به خانه آید و آن چه می‌گوئی با وی مشورت کنم، حضرت زکریّا علیه السّلام که به خانه آمد، حرف یحیی علیه السّلام را به عرض او رسانید.

حضرت زکریّا علیه السّلام به حضرت یحیی علیه السّلام گفت: ای فرزند! چه بر این داشته است تو را؟ تو هنوز طفلی، حضرت یحیی علیه السّلام به پدر گفت: ای پدر آیا ندیده‌ای کسی که از من کوچك‌تر باشد و شربت موت چشیده باشد؟ گفت: دیده‌ام، دیدکه ازگفته او متقاعد نمی‌شود، به مادر اوگفت: آن چه می‌گوید چنان کن. مادر از برای اوکلاهی از صوف و پیراهنی از شال ترتیب داد، حضرت یحیی علیه السّلام پیراهن را پوشید وکلاه را بر سرگذاشت و به مسجد رفت و با عبّاد به عبادت مشغول شد، تا روزی نظرکرد به بدن خود و دید که پیراهن وکلاه، بدن او را و سر او را زخم کرده است و بسیار ضعیف و ناتوان شده است، به‌گریه افتاد. خداوند عالم وحی به اوکرد که: ای یحیی علیه السّلام از زخم بدن و ضعیفی، گریه می‌کنی؟ به عزّت و جلال من قسم که اگر تو مطّلع گردی به آتش جهنّم و به کمّیّت وکیفیّت او دانا شوی، به جای پیراهن شال ، پیراهن از فولاد خواهی پوشید.

حضرت یحیی علیه السّلام، از این خبر آن قدر گریست که از اشك چشم او

گوشتهای روی او ریخت و دندانهای مبارك او از بیرون ظاهر شد و این خبر به مادر و پدر رسید، رفتند و آن حالت را مشاهده کردند، بسیار بسیار گریستند. حضرت زکریّا علیه السّلام به یحیی علیه السّلام گفت: ای فرزند این چه حال است که می‌بینم؟ و این همه زحمت چرا به خود راه می‌دهی؟ من از جناب احدیّت، فرزندی خواستم که چشم من به او روشن شود، نه فرزندی که اوقات مرا تیره کند و غم مرا بیفزاید. حضرت یحیی علیه السّلام گفت: ای پدر بزرگوار من، این حال از تو دارم که فلان روز در اثنای وعظ گفتی که: میان دوزخ و بهشت، عقبه‌ای است که نمی گذرند از آن عقبه مگرکسانی که از ترس الهی بسیارگریسته باشند.

و حضرت سلیمان با وجود پادشاهی، لباس او از موی حیوانات بود و شب که می‌شد، دستها را به گردن محکم می‌کرد و تا صباح مشغول عبادت بود و اکثر اوقات را، به آه و ناله وگریه و زاری می‌گذراند و قوتش از قیمت زنبیل بود که از برگ خرما به عمل می‌آورد.

و حضرت سیّد اوصیا و تاج عرفا و داماد مصطفی، صلّی الله علیهما و آلهما، حال او در زهد و ترك دنیا، ظاهرتر از آن است که به حیطه ضبط تواند آمد.

سوید می‌گوید: در زمان خلافت ظاهر امیر المؤمنین علیه السّلام، روزی به خدمت آن حضرت رفتم. دیدم که آن حضرت بالای حصیرکوچکی نشسته است و در آن خانه غیر آن حصیر نبود، گفتم: یا امیر المؤمنین! بیت المال در دست تو است و خلیفه تمام عالمی و نمی‌بینم در این خانه چیزی که خانه محتاج به او است از فروش و اثاث البیت. حضرت فرمود که: ای پسر غفله، عاقل و دانا در خانه‌ای که انتقال از او لا بدّ است، اثاث و فرش قرار نمی‌دهد و ما را خانه دیگر است که آن خانه از زوال و انتقال ایمن است و بهترین متاعهای ما به آن جا نقل شده است و خود هم زود باشدکه به آن جا نقل کنیم.

روایت است که هرگاه حضرت اراده می‌کردندکه از برای خود و متعلّقان جامه بخرند، دو جامه می‌خریدند و قنبر را مخیّر می‌کردندکه: هرکدام را که خواهد بردارد و آن چه بماند، از آن او باشد و اگر از آستین اندکی بلند بود، پیش نجّار می‌رفت و می‌گفت که با تیشه خود این زیادتی را ببر، که کار دیگر از این ساخته می‌شود و آستین دیگر را به حال خود می‌گذاشت، و چیزی که از برای خانه می‌خرید، به آن جا می‌کرد و به خانه می‌برد.

اینان که مقتدایان ما بودند، به این آزار و زحمت و قناعت، بسر می‌برده‌اند. پس ما را اگرگاهی زحمتی روی دهد، یا از معاش تنگی بهم رسد و یا امراض جسمانی و روحانی استیلا یابد، سهل باشد و به خود هموار می‌توان کرد.

قال وهب: البلاء للمؤمن کالشّکال للدّابّة، و العقال للإبل.

وهب بن منبّه، که یکی از اهل حال و قال است، می‌گوید: بلا از برای مؤمن، مانندکلافه و زانو بند است از برای استر و شتر، و چنانکه بند وکلافه مانع است ایشان را از حرکتهای ناملایم و جست و خیزهای نامناسب، کوفتها و بلاها هم مانع است مؤمن را ازکارهای نامناسب و حرکتهای ناملایم.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّبر من الایمان کالرّأس من الجسد، و رأس الصّبر البلاء و ما یعقلها الاّ العالمون.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرمایدکه: صبر از برای ایمان، مانند سر است از برای جسد، چنانکه جسد بی سر حیات ندارد، همچنین ایمانی که صبر با او نباشد قدر و اعتبار ندارد. و رأس صبر بلاست. یعنی: معنی صبر و وجود او، به وجود بلا معلوم می‌شود و نمی‌رسند به این مرتبه و معنی صبر، مگر صاحبان علم.

باب نود و يكم در صبر

قال الصّادق عليه السّلام: الصبّر يظهر ما في بواطن العباد من النّور و الصّفاء، و الجزع يظهر ما في بواطنهم من الظّلمة و الوحشة، و الصبّر، يدّعيه كلّ احد و ما يثبت عنده الاّ المخبتون، و الجزع ينكره كلّ احد، و هو أبين على المنافقين، لانّ نزول المحنة و المصيبة يخبر عن الصّادق و الكاذب، و تفسير الصبّر ما يستمرّ مذاقه، و ما كان عن اضطراب لا يسمّى صبرا، و تفسير الجزع اضطراب القلب، و تحزّن الشّخص، و تغيير اللّون و تغيير الحال، وكلّ نازلة خلت اوائلها من الإخبات و الانابة و التّضرّع إلى الله، فصاحبها جزوع غير صابر، و الصبّر ما أوّله مرّ و أخره حلو لقوم، و لقوم اوّله و أخره حلو، فمن دخله من أواخره فقد دخل، و من دخله من اوائله فقد خرج، و من عرف قدر الصبّر لا يصبر عمّا منه الصبّر، قال الله تعالى في قصّة موسى و الخضر على نبيّنا و اله عليهما السّلام، وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلى ما لَمْ تُحِطْ به خُبْراً. فمن صبركرها و لم يشك إلى الخلق و لم يجزع بهتك ستره فهو من العامّ، و نصيبه ما قال الله تعالى: وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ اى بالجنّة و المغفرة، و من استقبل البلاء بالرّحب و صبر على سكينة و وقار، فهو من الخاصّ و نصيبه ما قال الله تعالى: إِنَّ الله مَعَ الصَّابِرِينَ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الصبّر يظهر ما في بواطن العباد من النّور و الصّفاء، و الجزع يظهر ما في بواطنهم من الظّلمة و الوحشة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: صبر، ظاهر مى كند آن چه در باطن آدمى است از نور و صفا، و جزع، ظاهر مى كند آن چه در باطن وى است از ظلمت و وحشت. يعنى: صبر در بلا و محنت، نشانه نور باطن است و جزع و

اضطراب نشانه کدورت و تیرگی باطن است.

و الصّبر یدّعیه کلّ احد و ما یثبت عنده الاّ المخبتون، و الجزع ینکره کلّ احد.

می‌فرماید: همه کس دعوی صبر می‌کنند و می‌گویند: ما در سختیها صبور هستیم و صبر داریم، و انکار جزع و اضطراب می‌کنند و در دعوی خود صادق نیستند مگر نیکوکاران و پاك طینتان.

و هو أبین علی المنافقین، لانّ نزول المحنة و المصیبة یخبر عن الصّادق و الکاذب.

می‌فرماید: جزع و اضطراب در هنگام نزول بلا، بر منافقین ظاهرتر است از غیر منافقین، چراکه نزول بلا خبر می‌دهد از راستگو و دروغگو. یعنی: از نزول بلا و مصیبت، حال کس ظاهر می‌شود که صادق است در دعوای خود، که می‌گوید:

من صبر دارم، یا کاذب. اگر در وقت نزول بلا و محنت، صبرکرد و از رذیله جزع و اضطراب احترازکرد، معلوم می‌شود که صادق است و از صمت کذب و نفاق مبرّا است و الاّ کاذب.

و تفسیر الصّبر ما یستمرّ مذاقه، و ما کان عن اضطراب لا یسمّی صبرا، و تفسیر الجزع اضطراب القلب، و تحزّن الشّخص، و تغییر اللّون، و تغییر الحال.

می‌فرماید: معنی صبر، هر چیزی است که تلخ مزه باشد و مقارن اضطراب نباشد، چه، هر چه تلخ باشد و مقارن اضطراب باشد او را صبر نمی‌نامند و معنی جزع اضطراب دل است با اظهار حزن و تغییر حال و تغییر لون.

حاصل آن که اگر در حال نزول مکروه، رنگ کسی تغییرکند، یا حال او دیگرگون شود، یا به زبان اظهار شکوه کند، او از جمله صابران نیست و از سلك صابران

بیرون است.

وکلّ نازلة خلت أوائلها من الإخبات و الإنابة و التّضرّع إلی الله، فصاحبها جزوع غیر صابر.

یعنی: هرگاه مصیبتی و حادثه‌ای برکسی فرود آید و آن کس در اوّل آن حادثه، ملازم صبر و شکیبایی نشود و انابه و رجوع به حضرت باری عزّ اسمه، ننماید هر آینه آن کس از اهل جزع است، نه از اهل صبر.

و الصّبر ما اوّله مرّ و أخره حلو لقوم، و لقوم اوّله و أخره حلو، فمن دخله من أواخره فقد دخل، و من دخله من اوائله فقد خرج.

می‌فرمایدکه: مراتب صبر، نظر به اشخاص، مختلف می‌شود، نظر به بعضی که صفت صبر ملکه ایشان است و نتیجه صبر را معاینه می‌بینند. مثل نفوس کامله بلایا و حوادث که به ایشان رو می‌دهد، از آخر صبرکه حلاوت و شیرینی است، داخل در صبر می‌شوند و تلخی صبر به ایشان نمی‌نماید. و هرکه از اوّل صبرکه تلخی به حلاوت منتقل می‌شود و جزع نمی‌کند وکسانی که در این مرتبه نیستند و مرتبه ایشان در صبر پست‌تر و تهذیب اخلاق چندان نکرده‌اند، از اوّل صبر داخل در صبر می‌شوند و انتقال از تلخی به حلاوت ندارند و لحظه به لحظه، اضطراب ایشان زیاد می‌شود. و بعضی که در نهایت تقدّس ذات هستند و این دار دنیا، زندان ایشان است مطمح نظر ایشان بلا و محنت است و در آرزوی بلا و محنتند، هم اوّل صبر از برای ایشان، شیرینی است و هم آخر. چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام از بس که خواهان شهادت بود و شهادت از برای او فوز عظیم بود، از روی کمال مهربانی قاتل لعین خود را از خواب بیدار می‌کرد و به او نوازش می‌نمود، مانند کسی که از کشته شدن خود به دست قاتلش، خوشحال باشد تا به حدّی که بعد از ضرب می‌گفت: «فزت و ربّ الکعبة»،

یعنی: خلاص شدم از محنتهای دنیا، قسم به صاحب کعبه.

و من عرف قدر الصّبر لا یصبر عمّا منه الصّبر.

و هرکه شناخت قدر صبر را و راه به فواید صبر برد، هرگز از نزول حادثه و نازله جزع نمی‌کند.

قال الله تعالی في قصّة موسی و الخضر علی نبیّنا و اله علیهما السّلام.

وَكَیْفَ تَصْبِرُ عَلی ما لَمْ تُحِطْ به خُبْراً (کهف- 68).

چنانکه خداوند عالم در قصّه حضرت موسی و خضر علیهما السّلام می‌فرماید: ای موسی! چون صبر می‌توانی کرد بر چیزی که علم تو فرا نگرفته است او را؟ نام خضر «ارمیا» است و پدرش «ملکا» و لقبش خضرا است. چه هر جا که او می‌نشست، آن زمین سبز می‌شد.

و از مجاهد نقل است که: چون حضرت خضر نمازگزاردی، پیرامون وی به یك بار سبزگشتی. آورده‌اندکه: چون موسی و یوشع علی نبیّنا و آله علیهما السّلام به مکان خضر علیه السّلام رسیدند، او را دیدند تکیه کرده و جامه خود در سر کشیده، موسی علیه السّلام بر او سلام کرد، خضر علیه السّلام جامه از روی خود بازکرده، جواب داد وگفت: توکیستی؟ گفت: من موسی‌ام، حقّ سبحانه و تعالی فرموده که با تو صحبت دارم و از تو چیزی بیاموزم.

ابن جریح گفته که: حضرت موسی علیه السّلام خضر را دیدکه سجّاده سبزی بر روی آب کشیده و بر بالای آن نشسته، بر وی سلام کرد. حضرت خضر علیه السّلام برخاست وگفت: «و علیك السّلام یا نبیّ بنی اسرائیل»، موسی گفت: چه دانستی که من نبیّ بنی اسرائیلم؟ گفت: آن کس که تو را به من راهنمائی کرد، احوال تو را نیز به من اعلام نمود، پس بنشستند و سخن در پیوستند. مرغی

بیامد و منقار در آب زد و قطره‌ای آب برداشت و در پر خود مالید و برفت. خضر به موسی گفت: دانی که این چه رمزی است؟ گفت: نه. خضر گفت: جهانیان در علم بنی اسرائیل عاجزند، و بنی اسرائیل در علم تو، و تو در علم من، و علم من و تو و جمله عالمیان نسبت به علم الهی، مقدار این یك قطره آب است که این مرغ از دریا برداشت و در پر خود مالید.

در خبر است که از حضرت امام موسی علیه السّلام پرسیدندکه: خضر عالم‌تر بود یا موسی؟ فرمود که: خضر علیه السّلام از موسی علیه السّلام پرسید و موسی علیه السّلام جواب نداشت. اگر هر دو نزد من حاضر آمدندی و از من پرسیدندی، جواب هر دو بگفتمی. و من آن چه از ایشان پرسیدمی، ندانستندی.

فمن صبرکرها و لم یشك إلی الخلق و لم یجزع بهتك ستره فهو من العامّ، و نصیبه ما قال الله تعالی: پس هرکه صبرکرد از روی کراهت و لب به شکوه نگشود و بی‌تابی و جزع بخود راه نداد و پرده ستر را ندرید، هر چند این صبر در مرتبه اعلی نیست و به واسطه کراهت باطن از مرتبه اعلی افتاده است، امّا باز ممدوح است و مستحقّ ثواب است. و ثواب او را حضرت باری در قرآن یاد کرده وگفته: «وَ بَشِّرِ الصَّابِرِينَ»، ای بالجنّة و المغفرة.

یعنی: بشارت ده ای حبیب من جماعتی را که اهل صبرند و در سختیها صبر می‌کنند و جزع نمی‌نمایند به آمرزش گناهان و به داخل شدن بهشت.

و من استقبل البلاء بالرّحب، و صبر علی سکینة و وقار، فهو من الخاصّ و نصیبه ما قال الله تعالی:

و هرکه در وقت نزول بلا، استقبال بلا کند و به دل و جان خواهان او باشد و در وقت نزول بلا، مرحبا به بلا گوید و به آرام دل و بدن، صابر باشد. پس این صبر، صبر خواصّ الهی است. چنانکه صبر اوّل، صبر عوام است و مزد این صبر، آن

است که خدای تعالی در قرآن مجید یادکرده و فرموده: **إِنَّ الله مَعَ الصَّابِرِينَ. (انفال- 46)** یعنی: خدای تعالی با صابران است و مرتبه‌ای بالاتر از این نمی‌باشدکه خدای تعالی با کسی باشد و آن کس، مشمول مرحمت و عاطفت الهی باشد.

از ابن عبّاس مروی است که صبر در قرآن مجید بر سه مرتبه واقع است:

اوّل- صبر بر ادای فرایض، و این صبر را سیصد درجه است.

دوم- صبر بر محارم، و او را ششصد درجه است.

سوم- صبر بر صدمات، اوّل از مصیبتها. و این صبر را نهصد درجه است، و فضل این مرتبه بر مراتب صبر ادای فرایض از آن جهت است که هر مؤمن، بر ادای فرایض و اجتناب از محارم، صبر تواندکرد. امّا صبر بر ورود مصیبت جز به قوّت تحمّل اقویای ارباب یقین و صحّت تصرّف اتقیای اهل تمکین، میسّر نگردد. و از این جهت بود که حضرت رسول صلّی الله علیه و آله در دعا می‌فرمود که: «اللّهمّ انّی أسألك ما تهوّن به علیّ مصائب الدّنیا»، یعنی: بار خدایا من از حضرت تو، یقیني می‌خواهم که تو به قوّت آن یقین، مصیبتهای دنیا را بر من آسان کنی. و باز می‌فرمود که یقول الله تعالی: «إذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی إلی عوّاده، أبدلته لحما خیرا من لحمه، و دما خیرا من دمه، فان أبرأته یبرأ و لا ذنب له، و ان توفّیته فالی رحمتی»، فرمود: حضرت باری عزّ اسمه، می‌فرماید: چون حضرت خداوندی ما بنده‌ای را به بلایی مبتلا گرداند، پس آن بنده صبر را شعار حال خود سازد و نزد هر پرسنده از ما شکایت نیاغازد، ما گوشتی معنوی بهتر از گوشت صوری در او پوشانیم و خونی روحانی بهتر از خون جسمانی، در باطن او روان گردانیم. پس اگر او را شفا دهیم، اوساخ غبار آثام را از دامن همّت او بیفشانیم، و اگر قبض روح اوکنیم او را به منزل روح و ریحان رسانیم.

روایت است که حضرت داود علیه السّلام مناجات کرد: الهی چیست جزای آن غم زده مسکین که با دل حزین و باطن پر سوز و انین، بر صدمات بلای تو، بر وفای رضای تو صبرکند؟ حقّ جلّ و علا فرمود: جزای آن بنده آن است که دل سلیم او را، خلعت ایمان پوشانم و عطای این نعمت بی نهایت از او باز نستانم. پس کمال صابر آن است که از هر حرکتی که آن مذموم است، صبرکند.

بباید دانست که اسامی صبر به حسب حال، مختلف می‌گردد و در هر محلّ اسمی دیگر مناسب آن حال بر او اطلاق کرده می‌شود. مثلا اگر صبر بر مصائب بود، آن را صبر خوانند و از اسم حقیقی او در این محلّ عدول نکنند. و اگر از شهوت بطن و فرج بود، آن را عفت خوانند. و اگر در حال حرب و مقاتله بود، آن را شجاعت خوانند مقابل آن جبن است. و اگر در حال فرو خوردن خشم بود، آن را حلم خوانند، و مقابل آن تهتّك است. و اگر در حال ظهور نائبه‌ای از نوائب روزگار باشد آن را سعت صدر خوانند، و مقابل آن ضجر است. و اگر در اخفای کلام بود، آن را کتمان سرّ خوانند، و مقابل آن أذاعت است. و اگر صبر از فضول مال بود، آن را زهد خوانند، و مقابل آن حرص است. و اگر صبر بر قدر یسیر بود از حظوظ، آن را قناعت خوانند، و مقابل آن شره است. و بر این قیاس، عارف چون به نظر بصیرت تأمّل کند، اکثر أبواب ایمان را در این صفت (قناعت) بیابد.

باب نود و دوّم در حزن و اندوه

قال الصّادق علیه السّلام: الحزن من شعار العارفین لکثرة واردات الغیب علی اسرارهم، و طول مباهاتهم تحت سرّ الکبریاء، و المحزون ظاهره قبض و باطنه بسط، یعیش مع الخلق عیش المرضی، و مع الله عیش القربی، و المحزون غیر المتفکّر، لانّ المتفکّر متکلّف، و المحزون مطبوع، و الحزن یبدو من الباطن، و

الفكر يبدو من رؤية المحدثات، و بينهما فرق، قال الله عزّ و جلّ في قصّة يعقوب عليه السّلام: إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله وَ أَعْلَمُ من الله ما لا تَعْلَمُونَ، و قيل لربيع بن خثيم: مالك مهموما؟ قال: لانّى مطلوب، و يمين الحزن الانكسار و شماله الصّمت، و الحزن يختصّ به العارفون للّه تعالى، و التّفكّر يشترك فيه الخاصّ و العامّ، و لو حجب الحزن عن قلوب العارفين ساعة لاستغاثوا، و لو وضع في قلوب غيرهم لاستنكروه، فالحزن اوّل ثانيه الامن و البشارة، و التّفكّر ثان اوّله تصحيح الايمان، و ثالثه الافتقار إلى الله تعالى بطلب النّجاة، و الحزين متفكّر، و المتفكّر معتبر، و لكلّ واحد منهما حال و علم و طريق و علم و مشرب.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحزن من شعار العارفين لكثرة واردات الغيب على اسرارهم، و طول مباهاتهم تحت سرّ الكبرياء.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايدكه: حزن و اندوه، شعار اهل عرفان است.

يعنى: كه خداوند عالم را في الجملة شناخته است و راه به عظمت و جبروت او برده است و به احوال مبدأ و معاد بصيرت دارد، اكثر اوقات محزون و مغموم است، چراكه سبب غم، تخيّل چيزى استكه منافر طبع باشد، مثل تخيّل موت و مانند آن. و عارف چون هرگز از ياد موت و احوال قيامت و شدايد و أهوال آن، غافل نيست و همواره اينها نصب العين او است، ناچار هميشه محزون و مغموم است.

و المحزون ظاهره قبض و باطنه بسط، يعيش مع الخلق عيش المرضى، و مع الله عيش القربى.

و عارف هر چند ظاهرش قبض وگرفتگی است، امّا باطنش بسط وگشادگی است زندگی او با مردم به حسب ظاهر، مثل عیش بیمار است. یعنی: از روی کم رغبتی است، و عیش او با خدا، عیش مقرّبین است و در غایت میل و رغبت است.

و المحزون غير المتفكّر، لانّ المتفكّر متكلّف، و المحزون مطبوع، و الحزن يبدو من الباطن، و الفكر يبدو من رؤية المحدثات، و بينهما فرق.

می‌فرماید: فرق است میان حزن و تفکّر، چرا که تفکّر خود را به فکر واداشتن است و تأمّل در مخلوقات کردن، و حزن انفعالی است که ناشی می‌شود از تفکّر.

دیگر آن که تفکّر امری است کسبی و از روی اختیار، ناشی می‌شود. و حزن امری است طبیعی وکسب و اختیار را در او دخل نیست.

دیگر آن که ظهور حزن از باطن است و از باطن به ظاهر سرایت می‌کند. و ظهور تفکّر به عکس است و از دیدن محسوسات به باطن می‌رسد.

قال الله عزّ و جلّ في قصّة يعقوب عليه السّلام: چنانکه خداوند عالم در قصّه حضرت یعقوب علیه السّلام فرموده است: **إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله وَ أَعْلَمُ من الله ما لا تَعْلَمُونَ (يوسف- 86).**

یعنی: گفت حضرت یعقوب علی نبیّنا و اله علیه السّلام، به فرزندان خود بعد از گفتن ایشان به اوکه **تَفْتَؤُا تَذْكُرُ يُوسُفَ (يوسف- 85)** یعنی: به یاد یوسف گریه و زاری می‌کنی تا وقتی که بیمار شوی، بیماری مشرف بر موت، یا هلاك شوی: «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله» یعنی: به تحقیق که من شکایت می‌کنم شدّت غم و اندوه خود را به خدای و قصّه رنج و اندوه خود به او می‌گویم، چرا که کس بی‌کسان و چاره بیچارگان او است، نه غیر او، پس مرا با حزن و اندوه

من بگذارید.

در خبر است که چون حضرت یعقوب علیه السّلام از غایت حزن و نهایت سوز و اندوه، این کلمه را بگفت، حق تعالی به او وحی فرستادکه: ای یعقوب به عزّت و بزرگواری من قسم که اگر یوسف و بنیامین هر دو مرده بودندی، بدین ناله که تو کردی من ایشان را زنده ساخته، به تو رسانیدمی. و به جهت این مژده، حضرت یعقوب علیه السّلام گفت که: من می‌دانم از وحی الهی آن چه شما نمی‌دانید.

گویند: روزی همسایه یعقوب علیه السّلام نزد او آمد و گفت: ای یعقوب بسی شکسته و درهمت می‌بینم و تو هنوز به آن سنّ نرسیده‌ای که چنین شوی؟ گفت: خدای مرا مبتلا کرد و از غم یوسف مرا به این مرتبه رسانید. حق تعالی وحی فرستاد که: ای یعقوب آیا شکایت مرا به خلق می‌کنی؟ یعقوب علیه السّلام گفت: بار خدایا به تو انابت کردم و عهدکردم که من بعد به هیچ کس غم یوسف نگویم و شکایتی از آن نکنم، مگر به تو و بعد از آن هرکه حال او پرسیدی گفتی: «إِنَّما أَشْكُوا بَثِّي وَ حُزْنِي إِلَى الله».

در احادیث موثّقه ثابت شده که: سبب این، آن بود که به وی خطاب رسیدکه:

ای یعقوب روزی درویشی بر در سرای تو آمد و طلب چیزی کرد به او چیزی ندادی و من از همه خلقان، پیغمبران را دوست‌تر دارم چون این صورت از تو ظاهر شد، من تو را به این بلیّه مبتلا ساختم و چون سبب این بلیّه، ردّ سائل بوده، طعام وافی سرانجام کن و همه فقرای بلد را بطلب، تا آن را بخورند و به برکت این، فراق تو به وصال مبدّل گردد. پس یعقوب طعامی وافر و بسیار مهیّا کرد و بفرمود تا منادی در شهر ندا کرد که هر درویشی که هست امروز به خانه یعقوب آید، پس همه حاضر شدند و طعام بخوردند و حق تعالی از اوکشف این محنت

کرد.

و قيل لربيع بن خثيم: مالك مهموما؟ قال: لانّى مطلوب.

از ربيع پسر خثيم که از زهّاد است پرسيدندکه: چرا هميشه مهمومى و غمناکى؟

گفت: از جهت آن‌که مرا طالبى است که من مسخّر فرمان او هستم و فرمان وى چنانکه موافق رضاى او است و همچنان‌که مأمورم، از من صادر نمى‌شود.

و يمين الحزن الانکسار و شماله الصّمت.

مى‌فرمايدکه: از براى حزن، راستى هست و چپى هست، راست حزن، انکسار است و فروتنى. و چپ او، صمت است و خاموشى. يعنى: از انکسار و صمت، حزن متمشّى مى‌شود، غايتش از انکسار بيشتر و از صمت کمتر و هر دو با هم علّت تامّه‌اند از براى حصول حزن. چون انکسار و فروتنى نسبت به صمت اصل است و صمت مترتّب و متفرّع بر او است. انکسار را يمين حزن گفت، و صمت را شمال.

و الحزن يختصّ به العارفون للّه تعالى، و التّفکّر يشترك فيه الخاصّ و العامّ.

مى‌فرمايدکه: مرتبه حزن بلندتر است از مرتبه تفکّر، چرا که حزن مخصوص عرفا و مقرّبان الهى است، و تفکّر مشترك است ميان خواصّ و عوام.

و لو حجب الحزن عن قلوب العارفين ساعة لاستغاثوا، و لو وضع في قلوب غيرهم لاستنکروه، فالحزن اوّل ثانيه الامن و البشارة، و التّفکّر ثان اوّله تصحيح الايمان، و ثالثه الافتقار إلى الله تعالى بطلب النّجاة.

مى‌فرمايدکه: حزن و غم از بس مرغوب و مطلوب اهل الله است، اگر لمحه‌اى ايشان از همّ و غمّ فارغ باشند، به فرياد و استغاثه مى‌آيند و بى تاب مى‌شوند و

اگر حزن در دل کسانی که چندان ربطی به مبدأ ندارندگذاشته شود، از استنکار او به فریاد می‌آیند. و این فوز عظیم را از خود دور می‌کنند و قدر او را نمی‌دانند.

پس حزن مخصوص مؤمنین کامل و عرفای فاضل است و حزن، اوّلی است که ثانی او بشارت است به بهشت. و چون تفکّر اختصاص به عرفا ندارد، فرمودکه:

تفکر ثانی‌ای است که اوّل او ایمان است، و ثالث او افتقار و احتیاج به باری تعالی از برای طلب نجات آخرت.

حاصل آن‌که اگرکسی بعد از تحصیل ایمان کامل و اعتقاد به احوال مبدأ و معاد و به کلّ ما جاء به النّبی صلّی الله علیه و آله، و إذعان نمودن به اینها، اگر از برای تقویت ایمان تفکّر کند، در مخلوقات و محسوسات، تا علم اصول خمسه که اصول دین است، از برای او تقویت بیابد و کالمشاهد شود، تفکّر این چنین بسیار ممدوح و مرغوب است. امّا بعد از آن که عظمت و بزرگواری حضرت باری تعالی را و ضعف و ناتوانی خود را، ملاحظه‌کرده باشد و نجات از عذاب آخرت و قرب به جناب احدیّت را از حضرت او طلبیده باشد.

حاصل آن‌که تفکّر به این شرط و شروط ممدوح است وگر نه، نه.

و الحزین متفکّر، و المتفکّر معتبر، و لکلّ واحد منهما حال و علم و طریق و علم و مشرب.

می‌فرماید: هرکه صاحب حزن است، متفکّر است و هر متفکّر معتبر است و به نظر عبرت و بصیرت به مخلوقات نظر می‌کند. و از برای هرکدام حالی و صفتی هست که از برای دیگری نیست، و همچنین مشرب و طریق هرکدام، غیر دیگری است.

از جمله احوالی که اختصاص به صاحب حزن دارد و متفکّر از او محروم است:

یکی- وصول به مرتبه یقین است.

دوم- معاینه دیدن احوال قیامت از سؤال وکتاب و حشر و نشر و غیر اینها، و این مرتبه از برای بعضی از متفکّرین، بالقوّه قریبه است و از برای بعضی بعیده.

دیگر آن که- علم صاحب حزن، می‌شود که از راه برهان «لمّ» باشد و می‌تواند که از راه برهان «انّ» باشد، به خلاف علم متفکّر که نیست، مگر «انّی» و از معلول است که به علّت.

دیگر آن که- طریق علم صاحب حزن، می‌شود که کسبی باشد و می‌تواند که عطائی باشد، و علم متفکّر البتّه کسبی است و بس.

دیگر آن که- مشرب محزون سوز وگداز است و در متفکّر این معتبر نیست که او باشد.

باب نود و سوّم در حیاء

قال الصّادق علیه السّلام: الحیاء نور جوهره صدر الایمان، و تفسیره التّثبّت عند کلّ شيء ینکره التّوحید و المعرفة، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: الحیاء من الایمان و الایمان بالحیاء، و صاحب الحیاء خیرکلّه، و من حرم الحیاء فهو شرّ کلّه و ان تعبّد و تورّع، و انّ خطوة تتخطّی في ساحات هیبة الله بالحیاء منه إلیه، خیر من عبادة سبعین سنة، و الوقاحة صدر النّفاق، و صدر النّفاق الکفر، قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: إذا لم تستح فاعمل ما شئت، ای إذا فارقت الحیاء فکلّ ما عملت من خیر و شرّ فأنت به معاقب، و قوّة الحیاء من الحزن و الخوف، و الحیاء مسکن الخشیة، و الحیاء اوّله الهیبة، و صاحب الحیاء مشتغل

بشأنه، معتزل من النّاس، مزدجر عمّا هم فيه، و لو ترك صاحب الحياء ما جالس أحدا، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا أراد الله بعبد خيرا ألهاه عن محاسنه، و جعل مساويته بين عينيه، وكرّهه مجالسة المعرضين عن ذكر الله تعالى، و الحياء خمسة انواع، حياء ذنب، و حياء تقصير، و حياء كرامة، و حياء حبّ، و حياء هيبة، و لكلّ واحد من ذلك اهل، و لاهله مرتبة على حدّة.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحياء نور جوهره صدر الايمان.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: حيا نورى است كه جوهر آن نور و ذات و حقيقت آن، صدر ايمان است. يعنى: عمده اجزاى ايمان حياست و ايمان كامل از او حاصل می‌شود.

و تفسيره التّثبّت عندكلّ شيء ينكره التّوحيد و المعرفة.

می‌فرمايد: معنى حيا توقّف كردن است در هر چيزى كه منافى توحيد و معرفت باشد، يعنى: هركارى كه منافى (كارهاى) اهل توحيد و معرفت باشد، نكند. و بنا بر نسخه «تذويب» به جاى «تثبّت» چنين می‌شود كه: در هركارى كه منافى كارهاى اهل توحيد و معرفت باشد، نهايت كراهت داشته باشد و به اختيار ارتكاب او ننمايد و به تقدير ارتكاب چنين كارى، بسيار نادم و پشيمان باشد و هرگاه بخاطر بيايد از خجالت بگدازد و آب شود.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: الحياء من الايمان و الايمان بالحياء.

حضرت پيغمبر صلّى الله عليه و آله می‌فرمايد: حيا جزء ايمان است و هركه حياى او محكم نيست، ايمان اوكامل نيست.

ظاهرکلام، دلالت بر ترکیب ایمان می‌کند. چنانکه مذهب بعضی است و دلالت می‌کندکه ملکه‌ای که مانع است از ارتکاب قبایح و حیا عبارت از او است، جزء ایمان باشد، چنانکه مشهور است. مگر آن که ایمان محمول به ایمان کامل باشد و حدیث اوّل نیز دلالت بر ترکیب ایمان داشت، چنانکه دانستی.

و صاحب الحیاء خیرکلّه، و من حرم الحیاء فهو شرّکلّه و ان تعبّد و تورّع.

می‌فرماید: هرکه صاحب حیا و آزرم است صاحب همه خوبیها است،

و هرکه از حیا محروم است، صاحب همه بدیها است، هر چندکه به عبادت و پرهیزکاری باشد.

و انّ خطوة تتخطّی في ساحات هیبة الله بالحیاء منه إلیه، خیر من عبادة سبعین سنة.

می‌فرماید: یك گام که صاحب حیا می‌گذارد از روی حیا و شرم در فضای هیبت الهی، عزیزتر است در پیش خدای تعالی از عبادت هفتاد سال که نه از روی حیا باشد.

ضمیرین مجرورین اوّل، راجع است به لفظ «الله». ثانی به صاحب حیا که دلالت دارد لفظ حیا بر او.

و الوقاحة صدر النّفاق، و صدر النّفاق الکفر.

می‌فرماید: بی حیائی که وقاحت عبارت از او است، اساس و بنیان هر نفاق است، و نفاق اساس کفر است.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: إذا لم تستح فاعمل ما شئت، ای إذا فارقت الحیاء فکلّ ما عملت من خیر و شرّ فأنت به معاقب.

چنانکه حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرموده است که: هرگاه صفت حیا که مانع است از ارتکاب قبایح، از برای تو نباشد و تو از این صفت کمال محروم باشی، پس بکن هر چه خواهی که گویا خود را از جریده بندگی بیرون کرده‌ای و خوبی و بدی از برای تو یکسان شده است. و این نیست مگر علامت کفر و در این حالت هر چه می‌کنی، خواه خوبی و خواه بدی، بکن که نیست مگر موجب عذاب و عقاب.

و قوّة الحیاء من الحزن و الخوف، و الحیاء مسکن الخشیة، و الحیاء اوّله الهیبة.

می‌فرماید: هرکه را حزن و خوف بیشتر است، حیای او بیشتر است. یعنی: هرکه صاحب حیا است، صاحب خوف و خشیت است و هرکه حیا ندارد، خوف الهی ندارد. و اوّل حیا هیبت است. یعنی: حیا فراخور هیبت الهی است، هرکه عظمت و هیبت الهی پیش او بیشتر است، حیای او بیشتر است.

چنانکه خداوند عزیز در قرآن مجید فرموده: **وَ ما قَدَرُوا الله حَقَّ قَدْرِهِ (زمر-67)** یعنی: منافقان وکفّار و فسّاق قدر او را عزّ شأنه، چنانکه هست نشناخته‌اند که اگرکسی شناخت او داشته باشد و به قدر و مرتبه او راه برده باشد، هرگز مرتکب مکروهات نمی‌شود، چه جای محظورات.

و صاحب الحیاء مشتغل بشأنه، معتزل من النّاس، مزدجر عمّا هم فیه، و لو ترك صاحب الحیاء ما جالس أحدا.

می‌فرماید: هرکه صاحب حیا است به خود وکار خود مشغول است و هرگز از ذکر الهی فارغ نیست و از مردم کناره می‌جوید و به آن چه مردم مشغول هستند، او نهایت تنفّر از آن دارد. و اگر صاحب حیا گذاشته شود به حال خود، هرگز رغبت همنشینی با کسی نمی‌کند.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: إذا أراد الله بعبد خيرا ألهاه عن محاسنه، و جعل مساويته بين عينيه، وكرّهه مجالسة المعرضين عن ذكر الله تعالى.

چنانكه حضرت خير البشر عليه و آله التحيّات فرموده است كه: خداى تعالى هر گاه خواهدكه بنده او خوب باشد و خدا ترس باشد، خوبيهاى او را به چشم او پوشيده مى‌كند و بديهاى او را ظاهر مى‌كند و همنشينى مردم اهل غفلت و جهله به نظر او ناپسند مى‌شود.

و الحياء خمسة انواع، حياء ذنب، و حياء تقصير، و حياء كرامة، و حياء حبّ، و حياء هيبة، و لكلّ واحد من ذلك اهل، و لاهله مرتبة على حدّة.

مى‌فرمايدكه: حيا به پنج نوع منقسم مى‌شود:

يكى- حياء از ذنب وگناه است. يعنى: حيا مانع است كه مرتكب كباير شود و اين ادناى مرتبه حيا است، و اين حياى عوام است.

دوم- حياى تقصير است. يعنى: شرمش آيدكه مرتكب كارى شود كه مشتمل بر تقصير باشد، هر چند خلاف اولى باشد و اين مرتبه، فوق مرتبه اوّل است و مخصوص اوليا است.

سوم- حياى كرامت است. يعنى: عزّت و بزرگوارى جناب الهى مانع است كه مرتكب خلاف رضاى او شود، چه هركه بزرگوارى حضرت بارى عزّ اسمه و قدر و مرتبه او نصب العين او شد، به هيچ وجه متوجّه غير او نمى‌شود، چه جاى محظورات و مكروهات و اين مرتبه، فوق مرتبه اوّل و ثانى است.

چهارم- حياى محبّت است. يعنى: انوار محبّت الهى چنان بر سراسركشور دلش مى‌تابدكه مجال مخالفتى براى او در هيچ عضوى از اعضاى وى نمى‌ماند، پس از بس كه ممسوس در حبّ الهى و منهمك در محبّت وى مى‌باشد، كه اصلا

توجّه به غير او نمی‌کند و التفات به غير او نمی‌نمايد.

پنجم- حيای هيبت است. يعنی: هيبت و سطوت الهی مانع است از ارتکاب خلاف رضای او، چنانکه در ثالث افراط محبّت که منشأ رجاء است، مانع است از توجّه به غير. در اين جا افراط هيبت و غضب که منشأ خوف است مانع است، و اين دو مرتبه از حيا، اعلای مرتبه حيا است و مرتبه عرفا و اوليا است. «رزقنا الله الوصول إليهما بجوده وكرمه».

باب نود و چهارم در دعوی

قال الصّادق عليه السّلام: الدّعوی بالحقيقة للانبياء و الائمّة و الصّدّيقين،

و امّا المدّعی بغير واجب فهوكإبليس اللّعين ادّعی النّسك، و هو علی الحقيقة منازع لربّه، مخالف لامره، فمن ادّعی اظهر الكذب، و الكاذب لا يكون أمينا،

و من ادّعی فيما لا يحلّ له، فتح عليه أبواب البلوی، و المدّعی يطالب بالبيّنة لا محالة، و هو مفلس فيفتضح، و الصّادق لا يقال له: لم، قال امير المؤمنين عليه السّلام: الصّادق لا يراه احد الاّ هابه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الدّعوی بالحقيقة للانبياء و الائمّة و الصّدّيقين، و امّا المدّعی بغير واجب فهوكإبليس اللّعين ادّعی النّسك، و هو علی الحقيقة منازع لربّه، مخالف لامره، فمن ادّعی اظهر الكذب، و الكاذب لا يكون أمينا.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايد: حقيقت دعوی، نيست مگر از برای پيغمبران و ائمّه و اولياء الله عليهم السّلام، و بعد از ايشان از برای کسانی که

دعوی کنند و در دعوی خود صادق باشند و دعوایش از روی یقین و تحقیق باشد، نه از روی ظنّ و وهم.

مثل مسائل اجماعی یا مسائلی که خود از اصول استنباط کرده باشند و غیر این دعواها همه عین ضلالت وگمراهی است و هرکه دعوای بی‌جا کند و مرتبه‌ای بلندتر از مرتبه خود و حال خود ادّعا نماید، مثل ابلیس لعین است که به دعوای عبادت بسیار و مخلوق شدن از نار، نافرمانی کردگارکرد و مستحقّ عذاب ابدی شد و چنین کسی به واسطه اتّصاف به کذب و دروغ، صاحب دیانت و امانت نیست و از خدعه و فریب شیطان خلاصی ندارد.

و من ادّعی فیما لا یحلّ له، فتح علیه أبواب البلوی، و المدّعی یطالب بالبیّنة لا محالة، و هو مفلس فیفتضح، و الصّادق لا یقال له: لم، قال امیر المؤمنین علیه السّلام: الصّادق لا یراه احد الاّ هابه.

می‌فرماید: هرکه دعوی بی‌جا می‌کند، پس گشوده است بر روی خود درهای بلاها را و آسان‌تر از همه آن که اگرکسی از او پرسدکه: بر دعوی خود چه دلیل داری؟ عاجز می‌شود و در نظر خلایق رسوا می‌گردد. امّا کسی که در دعوی خود صادق است، او را نمی‌گویند: چرا چنین گفتی، و بر تقدیری که بگویند دلیل و حجّت بر طبق دعوای خود می‌تواند گفت. چنانکه حضرت امیر علیه السّلام می‌فرمایدکه:

هرکه در دعوی خود صادق است، هرکه او را می‌بیند هیبت او در دل او می‌افتد، به حیثیّتی که نمی‌تواندکسی به اوگفت که: چرا چنین دعوی می‌کنی؟ و ازکجا می‌گوئی؟ چنانکه از أطوار علمای راسخین، مشاهد و معلوم است.

باب نود و پنجم در معرفت

قال الصّادق علیه السّلام: العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالی، و لو سها قلبه عن الله تعالی طرفة عین لمات شوقا إلیه، و العارف امین ودائع الله تعالی، وکنز اسراره، و معدن نوره، و دلیل رحمته علی خلقه، و مطیّة علومه، و میزان فضله و عدله، و قد غنی عن الخلق و المرات و الدّنیا، فلا مونس له سوی الله، و لا نطق و لا إشارة و لا نفس الاّ باللّه تعالی، و للّه و من الله و مع الله، فهو في ریاض قدسه متردّد، و من لطائف فضله متزوّد، و المعرفة اصل فرعه الایمان.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: العارف شخصه مع الخلق و قلبه مع الله تعالی، و لو سها قلبه عن الله تعالی طرفة عین لمات شوقا إلیه، و العارف امین ودائع الله تعالی، وکنز اسراره، و معدن نوره، و دلیل رحمته علی خلقه، و مطیّة علومه، و میزان فضله و عدله.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: هرکه به مرتبه عرفان رسید و به ذات و صفات حق تعالی و احوال مبدأ و معاد في الجملة شناسا شد، دل او هرگز از یاد خدا و ذکر خدا غافل نمی‌شود، هر چند بدن او با خلایق باشد و با ایشان مختلط و محشور باشد. و اگر فرضا لحظه‌ای از یاد حقّ غافل شود، از شدّت شوق هلاك می‌شود.

و جناب عزّت عارف را امین خودگردانیده و علوم و معارف خود، به او سپرده تا خلایق از او طلب‌کنند و به او عمل نمایند.

و نیزگردانیده است خداوند عالم، عارف را گنج اسرار خود و منبع نور خود و دلیل رحمت بر خلایق، یعنی: چنانکه ازگنج، اسباب حیات دنیوی متمشّی می‌شود از عارف نیز اسباب حیات دنیوی و اخروی تمشیت می‌یابد.

و نیزگردانیده است حقّ سبحانه و تعالی، عارف را هادی و راهنمای خلایق به سوی رحمت خود، همچنین گردانیده است ایشان را مطیّه علوم خود. یعنی: ایشان را حامل علوم خود گردانیده است که مکلّفین به وسیله ایشان، او را شناسند و راه به ذات و صفات او برند، و به احکام شرع و قوانین دین آشنا شوند.

و نیزگردانیده است ایشان را ترازوی فضل و عدل خود. یعنی: هرکس بایدگفتار وکردار خود را به گفتار وکردار ایشان بسنجد، اگر تمام عیار است و موافقت با افعال و اعمال ایشان دارد خوب، وگر نه سعی کند تا تشبّه به ایشان بهم رساند و در افعال و اعمال مناسب ایشان شود و تأسّی به ایشان نماید.

و قد غنی عن الخلق و المرات و الدّنیا، فلا مونس له سوی الله، و لا نطق و لا إشارة و لا نفس الاّ باللّه تعالی، و للّه و من الله و مع الله، فهو في رياض قدسه متردّد، و من لطائف فضله متزوّد، و المعرفة اصل فرعه الایمان

می‌فرمایدکه: صفت عارف آن است که قطع طمع کند از خلایق و از ایشان گریزان باشد، میل به دنیا و اهل دنیا نداشته باشد، یار و مونس او جز مونس حقیقی نباشد و نگوید و نشوند و نفس نزند، مگر از برای خدا و در راه خدا. پس چنین عارفی در بوستانهای قدس الهی متردّد است و از لطایف فضل او خوشه چین. و نیز می‌فرماید: معرفت اصل ایمان است و ایمان متفرّع بر او است و هرکه را معرفت نیست، ایمان نیست.

باب نود و ششم در دوستی در راه خدا

قال الصّادق علیه السّلام: حبّ الله إذا أضاء علی سرّ عبد، اخلاه عن کلّ شاغل، وکلّ ذکر سوی الله تعالی ظلمة، و المحبّ أخلص النّاس سرّ الله تعالی، و أصدقهم قولا، و أوفاهم عهدا، و أزکاهم عملا، و أصفاهم ذکرا، و أعبدهم نفسا، یتناهی الملائکة به عند مناجاته، و یفخر برؤیته، و به یعمر الله بلاده، و بکرامته یکرم عباده، یعطیهم إذا سألوا بحقّه، و یدفع عنهم البلایا برحمته، فلو علم الخلق ما محلّه عند الله و منزلته لدیه، ما تقرّبوا إلی الله تعالی الاّ بتراب قدمیه، و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: حبّ الله نار لا یمرّ علی شيء الاّ احترق، و نور الله لا یطلع علی شيء الاّ أضاء، و سماء الله ما ظهر من تحته شيء الاّ أعطاه الفیض، و ریح الله ما تهبّ في شيء الاّ حرّکته، و ماء الله یحیی به کلّ شيء، و ارض الله ینبت منها کلّ شيء، فمن احبّه الله أعطاه کلّ شيء من الملك و المال، قال النّبيّ صلّی الله علیه و آله: إذا احبّ الله عبدا من امّتی قذف في قلوب أصفیائه، و أرواح ملائکته، و سکّان عرشه محبّته لیحبّوه، فذلك المحبّ حقّا، طوبی له و له شفاعة عند الله یوم القیامة.

شرح

قال الصّادق علیه السّلام: حبّ الله إذا أضاء علی سرّ عبد، اخلاه عن کلّ شاغل، وکلّ ذکر سوی الله تعالی ظلمة.

حضرت امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: دوستی خدای هرگاه تابید بر دل مؤمن، خالی می‌کند دوستی حضرت او دل مؤمن را از جمیع شغلها و از جمیع ذکرها غیر ذکر الهی. یعنی نشانه محبّت الهی آن است که نباشد در دل او غیر محبّت الهی و یاد الهی و ذکر الهی، چرا که ذکر غیر خدای تعالی موجب ظلمت

و تیرگی دل است و با محبّت الهی جمع نمی‌شود از اینجا است که گفته‌اند: محبّت الهی آتش سوزان است با هیچ چیز جمع نمی‌شود و با هیچ کار و شغل الفت نمی‌گیرد.

و المحبّ أخلص النّاس سرّا للّه تعالی، و أصدقهم قولا، و أوفاهم عهدا، و أزکاهم عملا، و أصفاهم ذکرا، و أعبدهم نفسا.

می‌فرماید: دوست خدا، خالص‌ترین مردمان است به خدا از روی سرّ. یعنی:

هر چه در دل او خطور کند باید از برای خدا باشد و به أغراض دیگر: خواه مباح و خواه غیر مباح، مشوب و مخلوط نباشد. و راستگوتر از دیگران باشد، و در عهد و پیمان وفا کننده‌تر از دیگران باشد، و عملش هم پاکتر از عمل دیگران باشد، و در ذکر الهی أصفی و خالص‌تر از ذکر دیگران باشد، و عبادت و زحمت و ریاضت نفس او نیز بیشتر از دیگران باشد.

یتباهی الملائکة به عند مناجاته، و یفخر برؤیته، و به یعمر الله بلاده، و بکرامته یکرم عباده، یعطیهم إذا سألوا بحقّه، و یدفع عنهم البلایا برحمته، فلو علم الخلق ما محلّه عند الله، و منزلته لدیه، ما تقرّبوا إلی الله تعالی الاّ بتراب قدمیه.

یعنی: مباهات می‌کند به این بنده محبّ مخلص، ملایکه آسمان در وقت مناجات کردن او به پروردگار خود و فخر می‌کند. و به برکت و عزّت دوستان خود، معمور می‌دارد خدای تعالی بلاد و شهرهای خود را، و به حرمت ایشان، رحم می‌کند به سایر بندگان، و به عزّت دعای ایشان، اجابت می‌کند دعای سایر بندگان را و دفع می‌کند بلاها را از ایشان. پس اگر بدانند خلایق عزّت و قرب ایشان را نزد خدای تعالی، هر آینه تقرّب نمی‌جویند به جناب او مگر به وسیله ایشان، و خاك قدم ایشان را توتیای دیده خود می‌کنند.

و قال امير المؤمنين عليه السّلام: حبّ الله نار لا يمرّ على شيء الاّ احترق، و نور الله لا يطلع على شيء الاّ أضاء، و سماء الله ما ظهر من تحته شيء الاّ أعطاه الفيض، و ريح الله ما تهبّ في شيء الاّ حرّكته، و ماء الله يحيى به كلّ شيء، و ارض الله ينبت منها كلّ شيء، فمن احبّه الله أعطاه كلّ شيء من الملك و المال.

حضرت امير المؤمنين عليه السّلام می‌فرماید: دوستی خدا، آتشی است که به هر چه عبور می‌کند او را می‌سوزد. یعنی: محبّت الهی و عشق الهی به هر بدن که جا کرد، آن بدن را می‌سوزد. چه، بقدر علاقه به جناب احدیّت، علاقه به بدن و ملایمات بدن کم می‌شود و رفته رفته بدن ضعیف می‌شود و روح قوّت می‌گیرد، چنانکه از أطوار ارباب سلوك و رياضت، مشاهده می‌شود. و نور الهی نمی‌تابد بر هیچ چیز مگر آن که روشن می‌کند او را، چنانکه به تجربه معلوم است که هر که خدا را به خاطر بیارد بعد از غفلت، از او می‌یابد که دل او روشن شد، بعد از آن که تیره و سیاه بود.

و نیز رحمت الهی بر روی هر چه می‌افتد، فیض به او می‌بخشد و به سبب آن فیض از ظلمت به نورانیّت منتقل می‌شود و نسیم الهی به هر چه وزیدن گیرد، سبب حرکت و نموّ او می‌شود، و باران الهی به هر چه می‌چکد، احیای او می‌کند، و در زمین الهی می‌روید هر نعمتی که مناسب آن زمین باشد، پس هر که را خدای تعالی دوست می‌دارد، می‌دهد به او هر چه خواهد از ملك و مال هر چقدر خواهد و به هر کیفیّت که خواهد. امّا دوست حقیقی حضرت باری تعالی، نمی‌خواهد هیچ چیز جز جناب او را. و قرب او را چنانکه آوردن حضرت جبرئیل علیه السّلام کلیدهای خزاین ارض به خدمت حضرت رسالت صلّی الله علیه و آله و جواب: «الدّنيا دار من لا دار له» (تا آخر حديث)، از آن حضرت شنیدن، دلالت بر این دارد و به تفصیل گذشت.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: إذا احبّ الله عبدا من امّتی قذف في قلوب

أصفيائه، و أرواح ملائكته، و سكّان عرشه محبّته ليحبّوه، فذلك المحبّ حقّا، طوبى له و له شفاعة عند الله يوم القيامة.

چنانكه پيغمبر صلّى الله عليه و آله فرموده است: هرگاه دوست داشته باشد پروردگار عالم بنده‌اى از بندگان خود را از امّت من، مى‌اندازد در دل دلهاى برگزيدگان خود از اوليا و اصفيا و در أرواح ملايكه خود و ساكنان عرش خود، محبّت آن بنده را، تا ايشان او را دوست داشته باشند و نيز از براى دوستان خدا در روز قيامت، رخصت شفاعت است، هركه را خواهند شفاعت‌كنند و شفاعت ايشان، مستجاب است.

باب نود و هفتم درباره دوستى‌كننده در راه خدا

قال الصّادق عليه السّلام: المحبّ في الله محبّ الله، و المحبّ في الله حبيب الله، لانّهما لا يتحابّان الاّ في الله، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: المرء مع من احبّ، فمن احبّ عبدا في الله فانّما احبّ الله تعالى، و لا يحبّ عبد الله الاّ احبّه الله، قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: افضل النّاس بعد النّبيّين صلوات الله عليهم أجمعين في الدّنيا و الآخرة، المحبّون للّه، المتحابّون فيه، وكلّ حبّ معلول يورث بعدا فيه عداوة الاّ هذين، و هما من عين واحدة يزيدان ابدا و لا ينقصان، قال الله عزّ و جلّ: الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ. لانّ اصل الحبّ التّبرّى عن سوى المحبوب، و قال امير المؤمنين عليه السّلام: انّ اطيب شيء في الجنّة و ألذّه حبّ الله، و الحبّ في الله و الحمد للّه، قال الله عزّ و جلّ: وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المحبّ في الله محبّ الله، و المحبّ في الله حبيب الله، لانّهما لا يتحابّان الاّ في الله.

حضرت امام صادق عليه السّلام می‌فرمايدكه: محبّ در راه خدا، هم محبّ خدا است و هم محبوب خدا. يعنی: هركه مؤمنی را از برای خدا دوست دارد، نه از برای غرض ديگر، هم محبّ محبّ خدا است و هم محبوب محبوب خدا، چرا كه دوستی ايشان نيست مگر از برای خدا.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: المرء مع من احبّ، فمن احبّ عبدا في الله فانّما احبّ الله تعالى، و لا يحبّ عبد الله الاّ احبّه الله.

چنانكه حضرت رسالت پناه عليه و آله سلام الله می‌فرمايد: هر كه دوست می‌دارد بنده‌ای را در راه خدا، پس به يقين دوست داشته است خدا را. و هركه دوست می‌دارد خدا را، خدا هم او را دوست می‌دارد. حاصل آن كه دوست داشتن بنده‌ای، بنده‌ای را از برای خدا، نزد الهی بسيار عزيز است، خواه بنده محبوب حرّ باشد و خواه بنده.

قال النّبيّ صلّى الله عليه و آله: افضل النّاس بعد النّبيّين صلوات الله عليهم أجمعين في الدّنيا و الآخرة، المحبّون للّه، المتحابّون فيه.

حضرت رسالت پناه صلّى الله عليه و آله فرموده است: بهترين مردمان بعد از پيغمبران و اوصيای پيغمبران در دنيا و آخرت، دوستان خدا هستند و دوستداران بندگان خدا در راه خدا.

وكلّ حبّ معلول يورث بعدا فيه عداوة الاّ هذين، و هما من عين واحدة يزيدان ابدا و لا ينقصان.

می‌فرمايد: هر دوستی كه معلول باشد. يعنی: نه از برای خدا باشد، مورث بعد و

دوری است از رحمت الهی، و دوستي این چنین از شائبه دشمنی خالی نیست، مگر آن دو دوستی که مذکور شدکه دوستی از برای خدا و در راه خدا باشد، که این دو دوستی از یك چشمه‌اند و همیشه زیاد می‌شوند وکم نمی‌شوند.

و در بعضی از نسخه‌ها لفظ «بعدا» نیست، بنا بر این «عداوة» مفعول «یورث» می‌شود. چنانکه به تقدیر اوّل «بعدا»، و «معلول» به هر تقدیر صفت حبّ است، و «یورث» خبر «کلّ» چنانکه معلوم است.

قال الله عزّ و جلّ: **الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ.(زخرف-67)**

چنانکه حضرت باری عزّ اسمه در قرآن مجید فرموده: دوستان و مصاحبان دنیا، دشمن هم می‌شوند در روز قیامت، مگر متّقیان که دوستی ایشان در دنیا با یك دیگر از برای خدا و در راه خدا بوده است.

لانّ اصل الحبّ التّبرّی عن سوی المحبوب.

چرا که اصل دوستی، دوست داشتن محبوب است و از غیر محبوب بری بودن.

و قال امیر المؤمنین علیه السّلام: انّ اطیب شيء في الجنّة و ألذّه حبّ الله، و الحبّ في الله و الحمد للّه.

حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: خوشبوترین چیزها در بهشت و لذیذترین چیزها در بهشت، دوستی خدای تعالی است، و دوستی مؤمنین در راه خدا. و «الحمد للّه» احتمال داردکه از جمله «اطیب» باشد و اطیب سه چیز باشد دوستی خدا، و در راه خدا، و شکر خدا کردن و حمد الهی بجا آوردن، و احتمال دارد که مقطع کلام باشد و از بابت «و السّلام» باشد. در حدیث «الزّیارة الحضور و السّلام» اگر چه او هم احتمال جزئیّت دارد چنانکه بعضی

گفته‌اند، بنا بر این احتمال «اطیب» دو چیز است چنانکه معلوم است، اگر چه ذکر آیه در تلو او مؤیّد اوّل است.

قال الله عزّ و جلّ: **وَ آخِرُ دَعْواهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ. (یونس- 10)**

خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است: سلام و تحیّت ملایکه در بهشت به یك دیگر در اوّل ملاقات با یك دیگر سلام است و آخر دعای ایشان در بهشت به یك دیگر حمد الهی است، وگفتن: **الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ (حمد- 1)** است.

روایت است که: چون مؤمنان به بهشت در آیند و انواع عظمت وکبریائي حضرت عزّت را مشاهده کنند، زبان به نعت حضرت ذو الجلال و تسبیح ملك متعال می‌گشایند و وظایف حمد و ثنای الهی بجا می‌آورند، و ختم کلام به کلمه‌ای تسبیح و تحمیدکنند، و حقّ سبحانه و تعالی با ملایکه به ایشان سلام کنند و ایشان را به انواع کرامات و علوّ مقامات بشارت دهند و هر آینه لذّت تسبیح و تحمید ایشان را از جمیع لذّتهای بهشت خوش‌تر آید، بیت:

ذوق نامش عاشق مشتاق را   از بهشت جاودانی خوش‌تر است

و مروی است که: چون مرغی بر بالای سر ایشان پروازکند، ایشان آرزوی گوشت آن کرده گویند: «سبحانك اللّهمّ»، في الحال پرها از آن مرغ جدا شده بریان شود و پیش دست ایشان افتد، و چون آن را تناول کنندگویند: الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ، در حال، استخوان‌های مرغ گوشت پیداکرده به پرواز در آید مانند اوّل.

باب نود و هشتم در شوق

قال الصّادق عليه السّلام: المشتاق لا يشتهي طعاما، و لا يلتذّ شرابا، و لا يستطيب رقادا، و لا يأنس حميما، و لا يأوي دارا، و لا يسكن عمرانا، و لا يلبس لينا، و لا يقرّ قرارا، و يعبد الله ليلا و نهارا، راجيا بان يصل إلى ما اشتاق إليه، و يناجيه بلسان الشّوق، معبّرا عمّا في سريرته، كما أخبر الله تعالى عن موسى عليه السّلام في ميعاد ربّه، و فسّر النّبيّ صلّى الله عليه و آله عن حاله انّه ما اكل و ما شرب و لا نام، و لا اشتهى شيئا من ذلك في ذهابه و مجيئه أربعين يوما، شوقا الى ربّه، و إذا دخلت ميدان الشّوق فكبّر على نفسك و مرادك من الدّنيا، و ودّع جميع المألوفات، و اجزم عن سوى معشوقك، و لبّ بين حياتك و موتك لبّيك اللّهمّ لبّيك، و اعظم الله أجرك، و مثل المشتاق مثل الغريق ليس له همّة الاّ خلاصه، و قد نسى كلّ شيء دونه.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: المشتاق لا يشتهي طعاما، و لا يلتذّ شرابا، و لا يستطيب رقادا، و لا يأنس حميما، و لا يأوي دارا، و لا يسكن عمرانا، و لا يلبس لينا، و لا يقرّ قرارا، و يعبد الله ليلا و نهارا، راجيا بان يصل إلى ما اشتاق إليه، و يناجيه بلسان الشّوق، معبّرا عمّا في سريرته.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: هر كه مشتاق لقاى الهى شد، خواهش طعام و شراب و لذّت اينها از او قطع مى‌شود، و ميل خواب و استراحت بر طرف مى‌شود، و به دوست و مصاحب و رفيق، انس نمى‌گيرد، و در منزل و خانه مأوى نمى‌كند، و در معموره ساكن نمى‌شود، و لباس نرم نمى‌پوشد، و به جايى قرار نمى‌گيرد، و در هيچ وقت از اوقات، از عبادت و ذكر الهى فارغ

نمی‌شود، و همیشه آرزومند وصال الهی است، و تمنّای لقای رحمت الهی دارد، و آن چه در دل دارد از آرزوی لقای الهی، به زبان شوق مناجات می‌کند و به ألفاظ و عبارات تعبیر می‌نماید.

كما أخبر الله تعالی عن موسی علیه السّلام في میعاد ربّه.

آورده‌اندکه: حضرت موسی علیه السّلام وعده داده بود بنی اسرائیل راکه بعد از هلاك فرعون، کتابی بیارم به شما از نزدیك خدای تعالی، که هر چه شما را باید در آن مبیّن باشد. پس چون از دریا نجات یافتند و فرعونیان هلاك شدند، طلب آن کتاب کردند. و موسی علیه السّلام از خدا درخواست کرد که آن کتاب را بدو فرستد. حکم شدکه: ای موسی سی روز، روزه رو و بعد از آن به طور آی که من با تو سخن گویم.

موسی علیه السّلام سی روز، روزه داشت و روز سی و یکم به طور رفت و چون بوی دهن موسی به جهت روزه، متغیّر شده بود از آن سبب کراهت داشت که با خدای تعالی سخن گوید. پس برای دفع آن رایحه، مسواك بر دندان مالید تا آن رایحه زایل شد.

ملایکه گفتند: ما از تو بوی مشك می‌شنیدیم، آن را به مسواك زایل کردی.

حق تعالی فرموده: روز دیگر روزه رو تا آن رایحه عود کند.

حاصل آن که، رسیدن به مطالب عالیه، بی تحصیل استعداد و قابلیّت لایقه، میسّر نیست، خصوص وقتی که مطلوب رسیدن به باری تعالی و قرب به جناب او باشد و تا حضرت موسی علیه السّلام چهل روز، روزه نگرفت و استعداد قرب بهم نرساند، قابلیّت تکلّم و شنیدن بیست و چهار هزارکلمه بهم نرساند.

و فسّر النّبيّ صلّى الله عليه و آله عن حاله انّه ما اكل و ما شرب و لا نام، و لا اشتهی شيئا من ذلك في ذهابه و مجيئه أربعين يوما، شوقا إلی ربّه.

و حضرت پيغمبر ما عليه السّلام خبر داده است از حال موسی عليه السّلام که او در مدّت چهل روز، نه در رفتن و نه در آمدن، نه نان خورد و نه آب، و نه خواب کرد و نه استراحت، از بس که شوق لقای پروردگار داشت و مراد زيادة از قدر ضرورت است وگر نه به قدر ضرورت، لازمه حيات است وگذشتن از او ممکن نيست.

و إذا دخلت ميدان الشّوق فكبّر علی نفسك و مرادك من الدّنيا، و ودّع جميع المألوفات، و اجزم عن سوی معشوقك، و لبّ بين حياتك و موتك لبّيك اللّهمّ لبّيك و اعظم الله أجرك.

می‌فرمايد: هرگاه داخل شدی در ميدان شوق الهی، پس پنج تکبير فنا بر خود بگو و توقّع و طمع از دنيا و مرادات از دنيا و اهل دنيا ببر، و خود را مرده گير، چنانکه مرده را رغبت به هيچ چيز نيست، سوای رحمت الهی. تو نيز هرگاه خود را در سلك اهل شوق منسلك کردی، قطع نظرکن از همه چيز، و از هر چه باعث دوری است از معشوق، دست بردار از جميع مألوفات: از زن و فرزند و مصاحب، وداع کن و قطع کن اميد از غير معشوق هر چه هست، و همان قياس کن که معشوق حقيقی تو را به جانب خود خوانده است، لبّيك اجابت بگو و پيش از ورود موت حقيقی به حکم: «موتوا قبل ان تموتوا»، خود را مرده گير، و به توقّع حيات ابدی، حيات عارض منقطع را از خود سلب کن، و به اميد رسيدن به لذّات روحانی جاودانی، از لذّات جسمانی بگذر و بگو: «لبّيك اللّهمّ لبّيك» يعنی: بنده‌ای ضعيفم و ايستاده‌ام به خدمت تو و به هر چه بفرمايی مطيع و منقادم.

و مثل المشتاق مثل الغريق ليس له همّة الاّ خلاصه، و قد نسى كلّ شيء دونه.

مى‌فرمايدكه: حال عاشق صادق و هركه مشتاق لقاى الهى است، مانند حال كسى است كه نزديك به غرق باشد و چنانكه غريق در حال غرق قصدى و مرادى ندارد غير خلاصى از غرق و نجات يافتن از هلاكت، همچنين عاشق صادق هم هيچ قصدى و مرادى ندارد غير وصول به معشوق.

باب نود و نهم در حكمت

قال الصّادق عليه السّلام: الحكمة ضياء المعرفة، و ميراث التّقوى، و ثمرة الصّدق، و لو قلت: ما أنعم الله على عبد من عباده بنعمة اعظم و أنعم و ارفع و أجزل و ابهى من الحكمة، لقلت صادقا، قال الله عزّ و جلّ: (يُؤْتِي الْحِكْمَةَ من يَشاءُ، وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً، وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ). اى لا يعلم ما أودعت و هيّات في الحكمة الاّ من استخلصته لنفسي، و خصصته بها، و الحكمة هي النّجاة، و صفة الحكيم الثّبات عند اوائل الامور، و الوقوف عند عواقبها، و هو هادى خلق الله الى الله تعالى، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لان يهدى الله على يديك عبدا من عباده، خير لك ممّا طلعت عليه الشّمس من مشارقها إلى مغاربها.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: الحكمة ضياء المعرفة، و ميراث التّقوى، و ثمرة الصّدق.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: حكمت، كه عبارت ازكردار نيكو و گفتار درست است، سبب جلا و روشنى معرفت است. يعنى: ظهور معرفت الهى

به کردار و گفتار درست است و به قدر معرفت الهی، افعال و اعمال نیکو ازکس صادر می‌شود. و نیز حکمت، به معنی مذکور، میراث تقوی و میوه صدق و راستی است. حاصل آن که معرفت بی‌حکمت، بی‌نور است، و تقوای بی‌حکمت، بی‌فایده است، و راستی بی حکمت، بی حاصل و بی‌نتیجه است و ثمر ندارد.

و لو قلت: ما أنعم الله علی عبد من عباده بنعمة اعظم و أنعم و ارفع و أجزل و ابهی من الحکمة، لقلت صادقا.

یعنی: اگر بگویم من: هیچ نعمت از نعمتهای الهی از برای آدمی نیست عظیم‌تر و نرم‌تر و بلندتر و جزیل تر و بهتر از حکمت، راست گفته‌ام.

قال الله عزّ و جلّ: **يُؤْتِي الْحِكْمَةَ من يَشاءُ. (بقره- 269)** خداوند عالم در قرآن مجید فرموده است که: می‌دهد خدای تعالی حکمت را، که آن علمی است که به آن علم، میان القای رحمانی و وسوسه شیطانی، تمیز توان کرد، هرکه را که می‌خواهد ازکسانی که طالب رشادند. و یا مراد به «حکمت»، تحصیل علم است و انفاق علم و عمل به آن، تا بدانندکه چه می‌بایدکرد، و چه می‌توان گفت؟ و به که می‌توان گفت؟ وکه قابل تعلیم است؟ و از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که: مراد به «حکمت» در این آیه، علم قرآن است و علم فقه. و در حدیث نبوی صلّی الله علیه و آله وارد شده که آن حضرت فرمودندکه: حق تعالی به من عطا فرمود از حکمت، قرآن را و هیچ خانه‌ای نباشدکه در او چیزی از حکمت باشد و تلاوت به او نکنند، مگر آن که آن خانه خراب و ویران شود، پس فقیه شوید در دین و تعلیم گیرید و نادان ممیرید.

وَ من يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً (بقره- 269).

یعنی: هرکه را دادند حکمت، که علم دین است، پس به درستی که داده‌اند او را

نیکوئی بسیار. چه او جامع خیر دنیا و عقبی است، و چون خدای تعالی مال دنیا را اندك خوانده که: **قُلْ مَتاعُ الدُّنْيا قَلِيلٌ (نساء- 77)** و علم دانش را به بسیاری خیر صفت کرده که: **فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً، (بقره- 269)** پس عالم بایدکه اهل دنیا را ملازمت نکند و داغ خدمت ایشان بر جبین احوال خود نکشدکه او را خیرکثیر داده‌اند و آنان را متاع قلیل.

وَ ما يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُوا الْأَلْبابِ. (بقره- 269) و پند پذیر نمی‌شوند به آن چه مذکور شد از آیات روشن و موعظه‌های حسن، مگر صاحبان عقل خالص از متابعت هوا و هوس. چنانکه می‌فرمایدکه:

ای لا يعلم ما أودعت و هيّات في الحكمة الاّ من استخلصته لنفسي، و خصصته بها.

یعنی: نمی‌داند و راه نمی‌برد به کمالات و فواید قرآن که حکیم علی الاطلاق در او ودیعه گذاشته است و مهیّا نموده، مگر آنان که اختصاص یافته‌اند به توفیق الهی به پاکی نفس، و نیست در نفس ایشان غیر محبّت الهی و قرب به جناب او.

و الحكمة هي النّجاة.

می‌فرمایدکه: حکمت علمی است که نجات دهنده است آدمی را از سخط و غضب الهی. و در بعضی از نسخه‌ها به جای «النّجاة»، «الكتاب» است و بنا بر این نسخه مراد از حکمت قرآن عزیز است، چنانکه بیشتر مذکور شد.

و صفة الحكيم الثّبات عند اوائل الامور، و الوقوف عند عواقبها، و هو هادى خلق الله إلى الله تعالى.

می‌فرمایدکه: صفت حکیم آن است که هرگاه امری و حادثه‌ای به او رو دهد، در

اوّل، تزلزل و اضطراب بهم نرساند، و در عاقبت به هر چه رو دهد راضی باشد، و شکر الهی بجا آرد، و هدایت و راهنمائی مردم کند، و ایشان را به جانب خدا خواند.

قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: لان يهدى الله على يديك عبدا من عباده، خير لك ممّا طلعت عليه الشّمس من مشارقها إلى مغاربها.

حضرت پیغمبر صلّی الله علیه و آله می‌فرمایدکه: هدایت کردن تو بنده‌ای از بندگان خدا را به راه حقّ، بهتر است و فاضل‌تر است نزد پروردگار از هر چه آفتاب بر وی تابد از مشرق تا به مغرب.

باب صدم در حقیقت عبودیّت

قال الصّادق عليه السّلام: العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة، فما فقد في العبوديّة وجد في الرّبوبيّة، و ما خفى عن الرّبوبيّة أصيب في العبوديّة، قال الله تعالى: (سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ، أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ). اى موجود في غيبتك و حضورك، و تفسير العبوديّة بذل الكلّيّة، و سبب ذلك منع النّفس عمّا تهوى، و حملها على ما تكره، و مفتاح ذلك ترك الرّاحة، و حبّ العزلة، و طريقه الافتقار إلى الله تعالى، قال رسول الله صلّى الله عليه و آله: اعبد الله كانّك تراه فان لم تكن تراه فانّه يراك، و حروف العبد ثلاثة، العين و الباء و الدّال، فالعين علمه باللّه تعالى، و الباء بونه عمّن سواء، و الدّال دنوّه من الله تعالى بلا كيف و لا حجاب، و اصول المعاملات تقع على أربعة أوجه، معاملة الله، و معاملة النّفس، و معاملة الخلق، و معاملة الدّنيا، امّا اصول معاملة الله فبسبعة أشياء، اداء حقّه، و حفظ حدّه، و شكر عطائه، و الرّضا بقضائه، و الصّبر على بلائه، و تعظيم حرمته، و الشّوق إليه، و

اصول معاملة النّفس سبعة، الجهد، و الخوف، و حمل الاذى، و الرّياضة، و طلب الصّدق، و الاخلاص، و إخراجها من محبوبها و ربطها في الفقه، و اصول معاملة الخلق سبعة، الحلم، و العفو، و التّواضع، و السّخاء، و الشّفقة، و النّصح، و العدل و الانصات (او الانصاف)، و اصول معاملة الدّنيا سبعة، الرّضا بالدّون، و الايثار بالموجود، و ترك طلب المفقود، و بغض الكثرة، و اختيار الزّهد، و معرفة افاتها، و رفض شهواتها، مع رفض الرّئاسة، فإذا حصلت هذه الخصال بحقّها في نفس، فهو من خاصّة الله تعالى، و عباده المقرّبين، و أوليائه حقّا.

شرح

قال الصّادق عليه السّلام: العبوديّة جوهرة كنهها الرّبوبيّة، فما فقد في العبوديّة وجد في الرّبوبيّة، و ما خفى عن الرّبوبيّة أصيب في العبوديّة.

حضرت امام صادق عليه السّلام مى‌فرمايد: چون حضرت عزّت عزّ شأنه، به حكمت كامله خود، به حكم كلام معجز نظام: «من عرف نفسه فقد عرف ربّه»، از هر صفات كماليّه خود: از علم و قدرت و ساير صفات، نمونه‌اى در انسان وديعه گذاشت، تا انسان به وسيله آن صفات، راه به صفات حقيقى واجب، تواند برد، مثل آن‌كه از علم خود منتقل شوند، به علم الهى و سلب جهل از اوكنند، هر چند به كنه علم او نتوان رسيد، و از قدرت و توانايى خود، منتقل شوند به قدرت واجب، و سلب عجز از اوكنند، و از ادراك خود، به ادراك او، و همچنين ساير صفات، پس رسيدكه، ربوبيّت كنه عبوديّت است، چه كنه شيء، چيزى است كه آن شيء به او شناخته شود.

فما فقد في العبوديّة، وجد في الرّبوبيّة.

يعنى: هر صفتى كه در حضرت عزّت باشد و در انسان نباشد، مثل وجوب ذاتى،

راه به او می‌توان برد در حضرت ربوبیّت، به دلایل عقلی و نقلی.

و ما خفی عن الرّبوبیّة، أصیب في العبودیّة.

و هر صفتی که مخفی است در ربوبیّت و در بدایت نظر، عقل راه به او ندارد، راه به او می‌توان برد در عبودیّت، یعنی: به وساطت صفات انسان، راه به صفات واجب می‌توان برد چنانکه دانستی.

و چون هرکدام از صفات کمالیّه انسان که به وسیله او راه می‌بریم به صفات کمالیّه واجب، در واجب به مرتبه کمال است و در انسان به مرتبه نقص و به منزله شبح و مثال صفات کمالیّه واجبی است. حضرت فرمود که: ربوبیّت کنه عبودیّت است، و به عکس نگفت.

و دیگر آن که چون بعضی از صفات کمالیّه، مثل وجوب بالذّات در انسان معدوم است، به خلاف صفات کمالیّه انسان که در واجب مخفی است نه معدوم، در اوّل فقدان گفت و در ثانی خفا کما لا یخفی، بنا بر این، حلّ جمله «فما فقد، تا آخر» بیان جمله «العبودیّة تا آخر» است. چنانکه معلوم است، این حلّی است که به خاطر این ضعیف خطور کرده و به کلّ فقرات حدیث چنانکه دانستی مطابقه دارد و احتیاج به تکلّف ندارد.

بعضی از علما، «ما»، را در هرکدام، از دو فقره مذکور «ما» ی «نافیه» می‌گیرند و فاعل «خفی» و «فقد» را محذوف می‌دانند و تقدیرکلام چنین می‌شود که: «فما فقد في العبودیّة شيء وجد في الرّبوبیّة و ما خفی عن الرّبوبیّة شيء (الی أخر العبارة)». و معنی حدیث بنا بر این احتمال چنین می‌شود که: چون معنی عبودیّت به شرایط بندگی عمل کردن است و شرایط بندگی چنانکه از جوهر حروف «عبد» مستفاد می‌شود، چنانکه خواهد آمد سه چیز است:

یکی- علم به ذات واجب و صفات وی، به قدر امکان که مفاد لفظ عین است و مقدّم است برکلّ تکالیف شرعیّه.

دوم- بینونت و قطع نظر از غیر اوکردن، و جمیع کارهای خود به اوگذاشتن که مفاد لفظ باء است.

سوم- تحصیل قرب الهی نمودن، که مفاد لفظ دال است، که اشاره است بدنوّ که به معنی قرب است و به وسیله اتیان به مأمورات و اجتناب از منهیّات به مرتبه قرب الهی که اقصای مقاصد و انجح مآرب است رسیدن. و هرگاه بنده به شرایط بندگی عمل کرد و در صدد این شدکه مفاد لفظ «عبد» را به عمل آورد، پس به مقتضای تربیت و مقتضای کریمه: وَ الَّذينَ جاهَدُوا فِينا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنا (عنکبوت- 69)، بر حضرت او عزّ شأنه، لازم اَست که او را در این اَراده مدد و اعانت نموده، اسباب وصول به خود را که عبارت از توفیق است، از برای او مهیّا کند و به این مقصد عالی رساند. پس بنا بر این مقدّمات، معنی حدیث شریف (و الله اعلم) این است که: عبودیت جوهری است که کنه او ربوبیّت است. چرا که از مقدمات مذکوره معلوم شدکه عبودیّت از ربوبیّت منفكّ نیست و ربوبیّت از عبودیّت منفكّ نه، چه هرگاه بنده ضعیف، آن چه لازمه بندگی و شرایط عبودیّت است بجا آورد، به حضرت باری تعالی هم به مقتضای عدالت یا تفضّل، لازم است که آن چه لازمه ربوبیّت است نسبت به او به عمل آرد. پس بنا بر این حلّ مراد از «بودن ربوبیّت کنه عبودیّت» عدم انفکاك أحدهما است از دیگری.

و این حلّ خالی از بعد نیست، چرا که اطلاق «کنه» بر «عدم انفکاك» بسیار بعید است. و دیگر آن که متبادر از لفظ «ما» موصوله است نه نافیه، و حمل بر نافیه بسیار بعید است.

و نیز به تقدیر بودن لفظ «ما» موصوله، احتمال حلّ دیگر دارد، غیر حلّ اوّل، و مراد این باشد که: عبودیّت جوهری است که حقیقت او ربوبیّت است، چرا که عبودیّت به مذهب اهل ذوق و تصوّف، مرکّب است از امکان و وجوب امکان که امر اعتباری است، دخل در حقیقت ممکن ندارد. پس حقیقت ممکن، نیست مگر واجب، چنانکه عارف قیّومی شیخ محمود شبستری (ره)، فرموده:

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

چرا که همه موجودات، به مذهب ایشان مظاهر و شئونات وجود واجب هستند و به محض انتساب و ارتباط به وجود حقیقی، موجودند. چنانکه بعضی از اهل اشراق، أجسام صیقلیّه مثل آب و آتش و آینه را مظاهر صور مثالیّه می‌دانند، و بعضی از حکما، مثل افلاطونی را عبارت از این صور می‌دانند. بنا بر این مسلك، معنی حدیث چنین می‌شود که: عبودیّت جوهری است که حقیقت او ربوبیّت است، و آن چه مفقود است در عبودیّت که وجود معرّا از جمیع تقییدات است که وجود صرف است، می‌توان یافت در ربوبیّت، و آن چه مخفی است در ربوبیّت که وجود مطلق است و هستی بحت است، ظاهر می‌شود در عبودیّت که موجودات و ممکنات باشد.

و تخصیص به عبودیّت یا به اعتبار عموم عبودیّت است چنانکه ظاهرکریمه:

وَ إِنْ من شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ (إسراء- 44)، دلالت بر او دارد، و یا به اعتبار شرافت این جنس.

و ممکن است که فقره اولی، اشاره باشد به برهان «انّ» از برای معرفت باری تعالی، که استدلال از معلول است به علّت، مثل استدلال از مصنوعات به وجود صانع، و فقره ثانیه، اشاره باشد به برهان «لم»، که استدلال از علّت است به معلول و مؤیّد این است، این آیه:

قال الله تعالى: **سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ. (فصلت- 53)**

یعنی: نمودیم ما کفّار مکّه را نشانهای قدرت خود را در کنارهای عالم و در نفسهای ایشان، تا روشن گردد ایشان را که خالق ایشان حقّ و قادر است، و این آیه شریفه اشاره است به برهان «انّ».

أَ وَ لَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُ عَلى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ. (فصلت- 53)

یعنی: آیا نیست کافی پروردگار تو؟! بلکه اوکافی است وگواه است بر همه چیز، و از جمله چیزها اثبات ذات اقدس خود است. پس خود دلیل وگواه بر وجود خودش می‌تواند شد.

و علما را در تفسیر آفاق و انفس اختلاف است:

یکی- آن که مراد از «آفاق»، کنارهای جهان باشد و مراد به «انفس» نفسهای اهل مکّه یعنی: که ما در معجزات پیغمبر صلّی الله علیه و آله اکتفا به شقّ قمر نمی‌کنیم، بلکه می‌نمائیم در نفس اهل مکّه و در آفاق ایشان و نواحی ایشان آیات و معجزات، تا روشن شود به ایشان که رسول ما صلّی الله علیه و آله حقّ است. بنا بر این تفسیر، ضمیر «انّه» راجع به پیغمبر صلّی الله علیه و آله است.

دوم- آن که می‌نمائیم ما به مردمان حجج و دلایل توحید و قدرت خود را، در آفاق عالم و أقطار آسمان، از شمس و قمر و نباتات و اشجار و بحار و جبال، و در نفسهای ایشان از لطایف صنع و بدایع حکمت و حسن صورت و احکام خلقت به اعصاب و رباطات و عروق ظاهره و باطنه، تا ظاهر شود مر ایشان را، که خالق آفاق و انفس، معبود به حقّ است و در الوهیّت یکتا است و در علم و قدرت و سایر صفات بی همتا، و بنا بر این تفسیر، ضمیر مذکور راجع است به

خدای تعالی.

سوم- می‌نمائیم به ایشان دلایل خود را بر صحّت نبوّت محمّد صلّی الله علیه و آله در آفاق، یعنی: أقطار مکّه، به فتح قری و حصون و قلاع و بلاد از برای محمّد صلّی الله علیه و آله، به نصرت و معاونت احبّای أخیارکه کرّار غیر فرّار بودند و بعد از آن، از برای جمیع اهل اسلام، چون غالب شدن ایشان بر بلاد روم و یمن و فارس و شرق و غرب، و تسلّط ایشان بر جمیع أکاسرة و قیاصره، و غالب شدن قلیل ایشان برکثیر، و ضعفای ایشان بر اقویا، و انتشار دعوت اسلام وصیت دولت دین محمّدی صلّی الله علیه و آله، در أقطار معموره و ادانی و اقاصی نواحی، بر وجهی که خارق عادت است و بیرون از دایره معهود است و این فتح و نصرت آفاق و انفس، به جهت آن است که تا ظاهر شود بر ساکنان مکّه و أقطار آن، که قرآن حقّ است و از نزد خدائی است که معبود مطلق است، چه ایشان به سبب غالبیّت و تسلّط آن حضرت بر مکّه و أقطار آن، بعد از آن که هیچ ناصری و معاونی نداشت، عارف شدندکه او «مؤیّد من عند الله» است.

ای موجود في غیبتك و حضورك.

این تفسیر جزء اخیر آیه است، یعنی: خدای تعالی با همه موجود است و در همه جا حاضر است و حضور و غیبت چیزها نزد او مساوی است.

و تفسیر العبودیّة بذل الکلّیّة، و سبب ذلك منع النّفس عمّا تهوی، و حملها علی ما تکره، و مفتاح ذلك ترك الرّاحة، و حبّ العزلة، و طریقه الافتقار إلی الله تعالی.

می‌فرماید: معنی عبودیّت، دست برداشتن است از هر چه خاطر به او متعلّق باشد و صرف کردن همه در راه خدا. و رسیدن به این مرتبه علیا، و وصول به این درجه قصوی، میسّر نمی‌شود مگر به منع کردن نفس از خواهشها و واداشتن او بر

مکروهات، وکلید ترك خواهشهای نفسانی و حمل او بر مکاره، ترك راحت است و اختیار نمودن عزلت، و رسیدن به ترك راحت و اختیار عزلت، میسّر نمی‌شود مگر به راه بردن به احتیاج خود در جمیع امور به جناب عزّت عزّ سبحانه و افتقار و احتیاج به او را در کلّ مهمّات، نصب العین خود کردن و از غیر او قطع نظر نمودن.

قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: اعبد الله کانّك تراه فان لم تکن تراه فانّه یراك.

حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه و آله فرموده است که: بندگی کن خدای را چنانکه گویا می‌بینی او را، و اگر تو نبینی او را، او تو را می‌بیند. و هرگاه در عبادت، حالی خود کردی که او تو را می‌بیند و به ظاهر و باطن تو اطّلاع دارد، خوب نباشدکه بندگی او را به نحوی کنی که موافق رضای او نباشد و از روی کسالت و غفلت باشد.

و حروف العبد ثلاثة، العین و الباء و الدّال، فالعین علمه باللّه تعالی، و الباء بونه عمّن سواء، و الدّال دنوّه من الله تعالی بلا کیف و لا حجاب.

می‌فرمایدکه: حروف عبد سه است، «عین» است و «باء» و «دال»، و هرکدام از این سه حرف، اشاره است به فایده‌ای:

حرف اوّل- که عین است، اشاره است به آن که اوّل چیزی که واجب است بر مکلّف و مقدّم است بر همه واجبات، معرفت خداوند عالم است.

حرف ثانی- که باء است، اشاره است به بعد و دوری از غیر حق، هر چه باشد.

حرف ثالث- که دال است، اشاره است به قرب الهی که مترتّب است بر مفاد حرف اوّل و ثانی.

و اصول المعاملات تقع على أربعة أوجه، معاملة الله، و معاملة النّفس، و معاملة الخلق، و معاملة الدّنيا.

می‌فرمایدکه: کلّ معاملات دنیا واقع می‌شود بر چهار قسم:

یکی- معامله خلایق است با خالق.

دوم- معامله ایشان است با نفس خود.

سوم- معامله خلایق است با یك دیگر.

چهارم- معامله هرکدام است با دنیا.

امّا اصول معاملة الله فبسبعة أشياء، اداء حقّه، و حفظ حدّه، و شكر عطائه، و الرّضا بقضائه، و الصّبر على بلائه، و تعظيم حرمته، و الشّوق إليه.

می‌فرمایدکه اما ارکان معامله خلایق با خالق به هفت چیز است:

یکی- ادا کردن حقوق الهی است، از نماز و روزه و حجّ و جهاد و سایر فروع دین.

دوم- حفظ کردن حدود الهی است، و از حدود شرع تجاوز نکردن، و از وسط که مرتبه عدل است به جانب افراط و تفریط مایل نشدن.

سوم- در همه حال راضی و شاکر بودن.

چهارم- راضی بودن به قضای الهی و به کرده او از فقر و غنا و صحّت و مرض و سایر احوالات، رضا دادن وگردن تسلیم نهادن.

پنجم- صبرکردن بر بلایا و شداید، و سختیها را به خود گوارا کردن و جزع

ننمودن و شکوه به کس نکردن.

ششم- بزرگ داشتن حرمت الهی، و در جمیع حالات، بزرگی و عظمت او را متذکّر بودن.

هفتم- شوق لقای الهی داشتن، و آرزومند لقای رحمت او بودن.

و اصول معاملة النّفس سبعة، الجهد، و الخوف، و حمل الاذی، و الرّیاضة، و طلب الصّدق، و الاخلاص، و إخراجها من محبوبها و ربطها في الفقه.

می‌فرمایدکه: اصول معامله آدمی با نفس خود نیز هفت است:

یکی- جهاد با نفس و همیشه او را مقهور و مغلوب خود داشتن و نگذاشتن که بر عقل مسلّط شود.

دوم- همیشه از نفس هراسان بودن، که مبادا به فریب و خدعه او ارتکاب محظوری یا ترك مأموری نماید.

سوم- متحمّل آزار و ریاضت بودن و نفس را به ریاضت و آزار عادت دادن.

چهارم- ملازم صدق و راستی بودن، و ازکذب وکجی و غدر و خدعه و حیله محترز بودن.

پنجم- در افعال و اعمال خالص بودن، وگفتار وکردار را به أغراض دنیّه دنیویّه، ملوّث نساختن.

ششم- دور داشتن نفس از لذّات و خواهشها، چه استراحت و تنعّم و انهماك در لذّات دنیا و انغمار در مرغّبات هوی، موجب طغیان نفس است.

هفتم- بستن نفس به تحصیل کمالات علمی و عملی، و از بر اکتساب اینها بذل

جهدکردن، و به مضمون: «اطلبوا العلم من المهد إلى اللّحد»، عمل نمودن.

و اصول معاملة الخلق سبعة، الحلم، و العفو، و التّواضع، و السّخاء، و الشّفقة، و النّصح، و العدل و الانصات (او الانصاف).

می‌فرمایدکه اصول معامله خلایق با یك دیگر نیز هفت چیز است:

یکی- حلم، که در هنگام صدور ناملایم ازکسی، حلم به‌کار برد و از شیوه قهر و غضب، محترز و مجتنب باشد و به تذکار مکارم اخلاق سادات دین و هادیان راه یقین، آتش غضب را به آب حلم فرو نشاند، و در مقام انتقام با کسی نباشد، و بدکار و ضایع روزگار را به منتقم حقیقی گذارد.

دوم- به فروتنی و تواضع با مردم سرکردن، و از شیمه‌کبر و عجب محترز بودن.

سوم- به‌کرم و سخا بودن و از شریطه توسّط و اقتصاد منحرف نشدن.

چهارم- با همه خلایق مهربان بودن و از عداوت وکینه و بغض، مجتنب بودن.

پنجم- معاشرت و اختلاط را از غبار نفاق و لوث تصنّع، خالص داشتن.

ششم- به صفت عدل موصوف بودن و از رذیله ظلم و ستم، تنحّی نمودن.

هفتم- ملازم خاموشی یا نصفت بودن (على اختلاف النّسخ) و به مضمون بلاغت مشحون، «من کثرکلامه کثر خطاؤه»، عمل نمودن.

و اصول معاملة الدّنيا سبعة، الرّضا بالدّون، و الايثار بالموجود، و ترك طلب المفقود، و بغض الكثرة، و اختيار الزّهد، و معرفة افاتها، و رفض شهواتها، مع رفض الرّئاسة، فإذا حصلت هذه الخصال بحقّها في نفس، فهو من خاصّة الله تعالى، و عباده المقرّبين، و أوليائه حقّا.

می‌فرمایدکه: اصول معامله هر شخص با دنیا نیز هفت است:

یکی- به اندك از دنیا راضی بودن و در پی بسیار نبودن.

دوم- آن چه باشد از دنیا، صرف کردن و به مصارف خیر رساندن و به اهل حاجت و فقر مدد و اعانت کردن.

سوم- آن چه نباشد طلب نکردن و در پی او نرفتن، و عمر عزیزکه سرمایه تحصیل کمالات است، در تحصیل او نباختن و به قدر ضرورت راضی شدن.

چهارم- مال بسیار و اقبال دنیا را مبغوض داشتن، و ادبار او را دوست داشتن، و به قلیل او اکتفا نمودن، و شکر الهی بجا آوردن.

پنجم- به زهد و ترك دنیا و لذّات دنیا، رغبت داشتن و از حرام و شبهه مجتنب بودن.

ششم- از آفات دنیا و مهالك وی غافل نبودن.

هفتم- طبق مضمون: «کن ذنبا و لا تکن رأسا»، دنبال ریاست نرفتن و ترك ریاست و مقامات و مناصب دنیوی نمودن.

پس هرگاه حاصل شد این خصال آن چنان که باید و شاید در نفس مؤمن، پس آن مؤمن به یقین از خواصّ جناب الهی است و از بندگان مقرّب او است، چرا که دوست الهی، کسی است که محبّ محبوب الهی باشد و مبغض مبغوض او، و دنیا و علاقه به دنیا که مبغوض الهی است، مبغوض او باشد و ترك دنیا و اختیار زهد و قناعت که محبوب الهی است، محبوب او باشد و **«ذلِكَ فَضْلُ الله يُؤْتِيهِ من يَشاءُ وَ الله ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ». (جمعه- 4)**

قد فرغ من ترجمة هذا المتن المتين، و البحر العميق و الدّرّ المکین، المشتمل

لاسباب البعد من الهوى و القرب إلى الاله، المنطوى لعلل الفوز و النّجاح، و التّجنّب من الشّرور و الوقاح، المحتاج إلى ربّه الفتّاح المرتاح، عبد الرّزّاق، يوم الجمعة منتصف شهر جمادى الاوّل، سنة سبع و ثمانين بعد الالف.

طوبى لمن عمل بما فيه، فانّه نافع لنشاتيه، و موصل إلى سعادة داريه.

و الحمد للّه ربّ العالمين، و الصّلاة و السّلام على محمّد و اله الطّيّبين الطّاهرين.